

# سی و دو گفتار در معارف الهی

مجموعه سخنرانی عقیدتی و تربیتی  
در جمع دانشجویان دانشگاه شریف

ح - ع

ندای پاک فطرت

[www.nedayepakefetrat.ir](http://www.nedayepakefetrat.ir)

## مقدمه:

این جزوه، متن سی و دو جلسه سخنرانی مجازی در جمع دانشجویان دانشگاه شریف است که به همت نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه شریف در سال ۱۳۹۹ برگزار شد.

این جزوه شامل یک دوره مباحث عقاید و معارف با رویکرد بیداری و اصلاح اندیشه و سپس مباحث مقدماتی عملی و تربیت نفس است.

اهم موضوعات این مجموعه عبارتند از:

– هدف آفرینش

– عقل

– علم

– ذکر

– گناه

– ولایت

– بصیرت

– مراقبه

– محاسبه

– توبه

## فهرست مطالب

### جلسه اول ..... ۱۹

هدف آفرینش ..... ۱۹

ضرورت تفکر در اهداف خلقت و آفرینش ..... ۱۹

ضرورت خودشناسی ..... ۲۲

تعریف علم ..... ۲۴

تعریف عقل ..... ۲۶

ضرورت توجه به مسئله اخلاق از نگاه تربیتی ..... ۲۸

### جلسه دوم ..... ۲۹

عقل و تقویت آن ..... ۲۹

رابطه بین علم و معرفت ..... ۳۱

بصیرت و عوامل تقویت آن ..... ۳۱

مفهوم عبودیت و ابعاد آن ..... ۳۳

شناخت، تعمیق و اصلاح اعتقادات ..... ۳۵

کسب آرامش حقیقی در گرو تربیت نفس ..... ۳۶

جبران حق الناس ..... ۳۸

تربیت نیروهای متضاد درونی ..... ۴۱

### جلسه سوم ..... ۴۳

- تفاوت جلسات تربیت نفس با دیگر سخنرانی‌ها ..... ۴۳
- لزوم درک مسائل با ابزار متناسب با خود مسئله ..... ۴۴
- انسان فقط دارای این پنج حس حیوانی نیست ..... ۴۶
- لزوم تمرکز قلب به همراه تمرکز فکر در مسائل تربیت نفس ..... ۴۷
- اهمیت تفکر و اثرات آن در کلام معصوم (علیه السلام) ..... ۴۸
- اعتقاد قلبی، به وجود آورنده آرامش حقیقی است ..... ۵۰
- ثمره تربیت نفس با روش معصومین (علیهم السلام) ..... ۵۲
- تفکر در خلقت خداوند و اثرات آن ..... ۵۵
- شُبْهه درباره آیه «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» ..... ۵۷

## جلسه چهارم ..... ۶۱

- تغییر معنای واژه‌ها و ذهنی کردن مفاهیم توسط دشمنان دین ..... ۶۱
- حرکت جوهری موجودات ..... ۶۳
- تمامی موجودات در خلقت خود تسلیم هستند ..... ۶۵
- خلقت بی نهایت انسان ..... ۶۷
- رابطه بین دین و عقل ..... ۷۰
- مثالی درباره رشد عقل در غذا خوردن و تعمیم آن بر دیگر مسائل ..... ۷۳

## جلسه پنجم ..... ۷۶

- هیچ امری اتفاق نمی افتد؛ مگر به خواست خداوند ..... ۷۶
- عوض شدن جایگاه محسوسات با ذهنیات ..... ۷۸
- تغییر زمینه‌های فکری به برکت انقلاب اسلامی ..... ۷۹
- تناقضات جوانان به دلیل دریافت نادرست دین ..... ۸۱

## فهرست مطالب ■ ۵

- ۸۲ ..... تسلیم بودن همه موجودات در نظام آفرینش
- ۸۴ ..... تأثیر میزان رشد عقلی بر درک محسوسات
- ۸۶ ..... رابطه رشد وجودی بر تسلیم بودن در برابر خداوند و ثمره آن
- ۸۷ ..... تسلیم در دین به همان مقدار عقل خود

### جلسه ششم ..... ۸۹

- ۸۹ ..... سوءاستفاده دشمنان اسلام و مقلوب کردن مفاهیم و واژه‌ها
- ۹۱ ..... لزوم تعریف درست مفاهیم و واژه‌ها
- ۹۲ ..... مفهوم عبودیت و رابطه آن با دین و تسلیم
- ۹۳ ..... همه موجودات تسلیم قوانین خود هستند
- ۹۵ ..... تسلیم کل آفرینش در برابر ظهور و عدم
- ۹۵ ..... برتری انسان بر سایر مخلوقات از حیث عقل
- ۹۶ ..... وجه‌الله، ثمره تسلیم انسان در برابر خداوند
- ۹۸ ..... انسان در ادامه خلقتش مختار آفریده شده است
- ۹۹ ..... توجه دادن قرآن به عالم‌های قبل و پیش روی انسان
- ۱۰۰ ..... وجود و شرح عالم‌ها در کلام معصوم (علیه السلام)
- ۱۰۲ ..... لزوم توجه به عالم‌های بالاتر و ثمره این توجه
- ۱۰۳ ..... جایگاه عدد در روایات

### جلسه هفتم ..... ۱۰۸

- ۱۰۸ ..... قوه عقل و خواص آن
- ۱۰۹ ..... نقش دین در زندگی انسان
- ۱۱۰ ..... اعمال انسان با عقلش سنجیده می‌شود

۱۱۱	..... ناتوانی روانشناسی غرب در تعریف عقل
۱۱۳	..... نور عقل فقط نزد خداوند است
۱۱۳	..... رابطه متقابل بین عقل و گناه
۱۱۵	..... رشد عقل و سیر زندگی
۱۱۷	..... غفلت، عامل ندیدن عالم واقع
۱۱۹	..... غفلت انسان و فراموشی راه
۱۲۰	..... در رشد عقل، زیبایی و لذت وجود دارد
۱۲۱	..... حکمت، ثمره درخت عقل
۱۲۲	..... عوض شدن جای خنده و گریه با باز شدن حقایق عالم واقع
۱۲۷	..... <b>جلسه هشتم</b>
۱۲۷	..... اختیار کمال مطلق به دست خود انسان است
۱۲۸	..... ضرورت شناخت عقل جهت شناخت عمیق معارف الهی
۱۲۹	..... عقل، حجت باطنی انسان
۱۳۰	..... حجت ظاهری مبتنی بر حجت باطنی
۱۳۱	..... مقامات نوری انبیا و اوصیا(علیهم السلام) فوق تصور عقل است
۱۳۲	..... رابطه حجت درونی و حجت بیرونی
۱۳۴	..... عمل به شرع تقویت کننده عقل ناقص انسان
۱۳۵	..... درک رابطه وجودی خود با شریعت به برکت عقل رشديافته
۱۳۶	..... چند نمونه از عوالم پیشرو در کلام معصوم(علیه السلام)
۱۳۹	..... رابطه عقل با هوش
۱۴۰	..... تقویت و شکوفا کردن قوه عقل



شبهه پایین بودن ارزش انسان کم عقل ..... ۱۴۰

## جلسه نهم ..... ۱۴۴

حجت ظاهری و حجت باطنی ..... ۱۴۴

رابطه رشد عقل و وسعت وجود ..... ۱۴۵

کار عقل، مقایسه و کشف حقایق حاصل از مقایسه است ..... ۱۴۷

تأثیر رشد عقل بر درک اهمیت عوالم دیگر ..... ۱۴۸

صیرورت جبری و اختیاری ..... ۱۴۹

وضوح عقلی عالم‌های پیش رو ..... ۱۵۱

عذاب‌های عوالم بعد با دردهای همین عالم قابل فهم است ..... ۱۵۲

اهمیت جدی آمادگی برای عوالم بعد ..... ۱۵۴

ناگوارتر از عالم قبر وجود ندارد ..... ۱۵۵

مرگ در دید مؤمنین و شهیدان ..... ۱۵۵

آمادگی برای محرم ..... ۱۵۸

یقظه و بیداری؛ پایه عمل به مسائل تربیتی ..... ۱۶۰

## جلسه دهم ..... ۱۶۳

عقل در هر فرد انسان، همان زندگی او است ..... ۱۶۳

رشد عقل و ایجاد یقظه در انسان ..... ۱۶۶

توجه به عقل بیرونی، عامل رشد عقل انسان ..... ۱۶۷

ذکر احادیث ائمه (علیهم‌السلام) غذای عقل است ..... ۱۶۹

مجالس ذکر، بهشت‌های زمینی هستند ..... ۱۷۱

اول عمل به واجبات، سپس مشاهده اثر این عمل ..... ۱۷۲

گناه، عامل کاهش رشد عقل ..... ۱۷۴

گناه موجب سلب نعمت است ..... ۱۷۵

## ۱۸۱ ..... جلسه یازدهم

مهم‌ترین غذای عقل، احکام شرع مقدس اسلام است ..... ۱۸۱

سنخیت بین رشد عقل و عمل به دین ..... ۱۸۳

تأثیر گناه بر عقل ..... ۱۸۵

توجه به عیوب خود و لزوم استفاده از غذاهای مقوی عقل ..... ۱۸۸

انتخاب رفیق عاقل، از عوامل رشد عقل است ..... ۱۸۹

علائم انسان احمق ..... ۱۹۲

غذای دیگر برای رشد عقل؛ بهره‌مندی از مجالس علما و دوری از اهل غفلت ..... ۱۹۴

شکرگزاری از نعمت عقل، غذایی دیگر برای رشد عقل ..... ۱۹۷

فرق بین روح و عقل و نفس ..... ۱۹۹

عمل به دستورات عقل، طبق معیار ..... ۲۰۰

## ۲۰۲ ..... جلسه دوازدهم

عقل درونی و عقل بیرونی ..... ۲۰۲

راه‌های رشد و تغذیه عقل درونی ..... ۲۰۳

اول از راه‌های رشد عقل، عمل به احکام شرع ..... ۲۰۳

دوم از راه‌های رشد عقل، همنشینی با خوبان ..... ۲۰۴

پوشاندن علم حقیقی توسط استکبار ..... ۲۰۶

لزوم توجه به جهت علم بر مبنای توحید ..... ۲۰۷

سوم از راه‌های رشد عقل، احترام به استاد ..... ۲۱۰



۲۱۱ ..... چهارم از راه‌های رشد عقل، رفع حاجات برادران دینی

۲۱۳ ..... لزوم داشتن اخلاص در کمک به برادران دینی

۲۱۶ ..... نیت خالص عمل هم فضیلت دارد

### ۲۱۸ ..... **جلسه سیزدهم**

۲۱۸ ..... عوامل رشد عقل و تأثیر مستحبات

۲۱۹ ..... آثار وضو و باطن آن

۲۲۲ ..... وضو؛ دورکننده شیطان و روشنگر دل با حکمت

۲۲۳ ..... نماز شب و آثار آن

۲۲۸ ..... آثار و برکات نماز اول وقت

۲۲۹ ..... رسیدن به مقام‌های معنوی و تربیتی با نماز شب

۲۳۲ ..... تعارض و تراحم

### ۲۳۴ ..... **جلسه چهاردهم**

۲۳۴ ..... مراحل و مراتب رشد عقل

۲۳۶ ..... لزوم توجه به مراحل عقل و تغذیه‌های متناسب همان مرحله

۲۳۶ ..... تطبیق طلوع عقل و طلوع خورشید

۲۳۸ ..... نسبت بیگانگی نوزاد با هیکل خودش، همانند بیگانگی انسان با عالم نفس خودش

### ۲۴۱ ..... **جلسه پانزدهم**

۲۴۱ ..... عقل و مراتب طلوع آن در سرزمین بدن

۲۴۳ ..... خودآگاهی

۲۴۴ ..... نسیان، غفلت و ذکر

۲۴۶ ..... هشدار قرآن به انسان درباره علم‌النفس

۲۴۸ ..... عقل طبع، پایین‌ترین درجه عقل

- ۲۴۹..... هوش، فهم، حافظه و علم در سایهٔ عقل
- ۲۵۰..... عقل، بازدارنده از زشتکاری
- ۲۵۱..... رابطهٔ علم، قدرت، نور و اراده در کارها با عقل
- ۲۵۵..... خلقت عقل در عالم روحانین در عرش یمین و از نور

### ۲۵۷..... **جلسه شانزدهم**

- ۲۵۷..... شباهت طلوع عقل با طلوع آفتاب دنیا
- ۲۵۸..... مراتب طلوع عقل در انسان
- ۲۵۹..... علم به خود آگاهی نتیجهٔ «ذکر»
- ۲۵۹..... معنای ذکر
- ۲۶۰..... معنای ذکر در کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۲۶۳..... معنای ذکر در کلام پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)
- ۲۶۳..... مراتب ذکر در کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۲۶۴..... وضعیت ذاکر خدا در لحظه مرگ
- ۲۶۵..... وضعیت ذاکر خدا در بین غافلین
- ۲۶۶..... حسرت انسان مؤمن در آخرت
- ۲۶۸..... همنشینی با خدا برای ذاکر
- ۲۶۹..... ضرورت بازشدن و فهم واژه‌شناسی معارف
- ۲۶۹..... زندگی در لایه‌های وجودی انسان
- ۲۷۳..... مقدمات ذکر قلب

### ۲۷۵..... **جلسه هفدهم**

- ۲۷۵..... معنای واقعی ذکر

- ذکر، از بین‌برنده غفلت و نسیان است ..... ۲۷۶
- معنای غفلت و رابطه‌اش با ذکر ..... ۲۷۷
- رابطه بین ذکر و عقل ..... ۲۷۹
- توجه انسان به زندگی مادی و عدم توجه به اهمیت اثر اعمال در عالم‌های بعد ..... ۲۸۱
- همه چیز را می‌دانم، اما انگار نمی‌دانم ..... ۲۸۳
- ویژگی اهل تقوا در برابر پندار شیطانی ..... ۲۸۵
- جلوه‌های زودگذر دنیا، موجب غفلت آدمی ..... ۲۸۷
- فرق ذکر و مراقبه ..... ۲۹۰
- مراتب ذکر زبانی و ذکر قلبی و رابطه بین آنها ..... ۲۹۱

### **جلسه هجدهم ..... ۲۹۳**

- رابطه بین ذکر و برطرف کردن موانع نسیان و غفلت ..... ۲۹۳
- رابطه تعادل قوه عقل و وهم بر توجه ..... ۲۹۵
- روش تربیتی قرآن در زندگی دنیا ..... ۲۹۷
- عذاب فراموش کردن آخرت در همین دنیا ..... ۲۹۹
- توجه به هیچ‌بودن خود و سراسر نیازبودن ..... ۳۰۰
- همه عالم اراده و اذن پروردگار است ..... ۳۰۱
- مجالس ذکر به زبان فطری، بهشت این دنیا ..... ۳۰۲

### **جلسه نوزدهم ..... ۳۰۶**

- نهایت و غایت ماده ..... ۳۰۶
- حیرانی بشر از چیستی قوه عقل ..... ۳۰۷
- غرور، سرمنشأ نپذیرفتن علم قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) ..... ۳۱۰

- ۳۱۲..... لزوم آشنایی با مبادی علم برای رسیدن به پاسخ سؤالات
- ۳۱۳..... اول- راه رسیدن به جواب سؤالات و شبهات، خارج شدن از زندان ذهن است
- ۳۱۵..... دوم- راه رسیدن به جواب سؤالات و شبهات، در نظرگرفتن تناسب بین نظام سؤال و جواب
- ۳۱۸..... سوم- راه رسیدن به جواب سؤالات و شبهات، بررسی عدم وجود در پاسخ به سؤال نهایت ماده ...

### ۳۲۱..... **جلسه بیستم**

- ۳۲۱..... هیچ چیز در عالم معدوم نیست
- ۳۲۵..... سؤالات معارفی نشانه بلوغ فکری است
- ۳۲۷..... غایت انسان در کلام اهل بیت (علیهم السلام)
- ۳۲۸..... نجات پیدا کردن از گره‌ها با اجابت دعوت خدا و رسول
- ۳۲۹..... زندگی دنیا، لهو و لعب؛ حیات حقیقی در آخرت
- ۳۳۱..... اهل علم در مسیر آخرت
- ۳۳۲..... انسان به کجا می‌رود؟
- ۳۳۲..... وجود نداشتن تشّات آراء در بدیهیات
- ۳۳۴..... حقیقت بصیرت

### ۳۳۷..... **جلسه بیست و یکم**

- ۳۳۷..... قوه عقل، محور زندگی
- ۳۳۸..... رشد عقل، باعث بدیهی شدن معلومات
- ۳۳۸..... به کاربردن قوه فکر، راهی برای رشد قدرت علم انسان
- ۳۴۱..... جدی گرفتن امر و نهی عقل، راهی برای رشد قدرت علم انسان
- ۳۴۳..... غفلت، مانع آشکار شدن بدیهیات
- ۳۴۹..... مراتب عقل در مراتب رشد انسان

### ۳۵۳..... **جلسه بیست و دوم**

- ۳۵۳..... لزوم توجه به بایدها و نبایدهای عقل
- ۳۵۴..... تفاوت معلوم ذهنی و معلوم عینی
- ۳۵۵..... توجه به عقل انسان را به معلوم عینی می‌رساند
- ۳۵۶..... بینش و بیداری حاصل از رشد عقل
- ۳۵۸..... لذت بردن از کلام معصوم (علیه السلام)، ثمره رشد عقل
- ۳۵۹..... دستورالعمل تربیتی امام صادق (علیه السلام)
- ۳۶۱..... ثمرات یاد مرگ در زندگی
- ۳۶۳..... تعریف عاقل و نوع نگاه عاقل به دنیا
- ۳۶۵..... درمان مشکلات روحی و روانی با ذکر آخرت

### **جلسه بیست و سوم..... ۳۶۷**

- ۳۶۷..... علم ذهنی، عینی و حسی در انسان
- ۳۶۸..... حس کردن حقایق با فؤاد
- ۳۷۰..... تفاوت رؤیت با نگاه کردن
- ۳۷۱..... فؤاد در قرآن
- ۳۷۲..... زندگی در تمدن اسلامی
- ۳۷۴..... تشنگی نفس سالم به «رب»
- ۳۷۴..... غربال شدن در آخرالزمان
- ۳۷۵..... خط سیر گام دوم انقلاب
- ۳۷۷..... سه گم‌شده زندگی بشر

### **جلسه بیست و چهارم..... ۳۸۱**

- ۳۸۱..... سیر محدود عقل

۳۸۶..... مسیر حسنی شدن معلومات عقلی

### ۳۹۵..... **جلسه بیست و پنجم**

۳۹۵..... درک و محسوس بودن معارف

۳۹۶..... لزوم توجه به حقایق برتر

۳۹۸..... نقش استکبار در حبس معارف توحیدی در طول تاریخ

۳۹۹..... مژده خداوند به استقامت کنندگان

۴۰۲..... درخواست بیداری و بینش توحیدی از خداوند در کلام سیدالشهدا(علیه السلام)

۴۰۳..... رسیدن به فطرت با عنایت به نور توحیدی

۴۰۵..... تلاش دشمن برای فتنه‌انگیزی در دین و معارف توحیدی

۴۰۶..... از کجا باید شروع کنیم؟

۴۰۷..... مراقبه و محاسبه، تنها راه رسیدن به نور توحید

۴۰۹..... ساختار انسان در این دنیا، در بی‌نهایت شکل می‌گیرد

### ۴۱۳..... **جلسه بیست و ششم**

۴۱۳..... مقایسه مکتب انقلاب با سایر مکاتب دنیا

۴۱۴..... تعریف ولی

۴۱۴..... تفاوت بین رابطه طولی و عرضی بین دو چیز

۴۱۶..... تعریف فاصله و قرب بین دو چیز

۴۱۷..... نحوه قرب و اتصال انسان با عالم

۴۲۰..... ولی الله کیست؟

۴۲۲..... عبودیت، مشخصه ولی الله

۴۲۳..... تفاوت امام با سایر رهبران دنیا

۴۲۴..... پیروی از حق، ویژگی رهبر الهی

۴۲۶..... حکومت براساس عبودیت در نظام اسلامی

۴۲۸..... رابطه بین امام و امت در نظام اسلامی

### جلسه بیست و هفتم ..... ۴۳۱

۴۳۱..... معنای صحیح ولیّ

۴۳۳..... رابطه مستقیم بین شکوفاشدن فطرت توحیدی و فهم ولایت

۴۳۵..... رابطه بین ولی فقیه و ولایت معصوم

۴۳۶..... تفاوت نگاه ولی الهی با دیگر رهبران و حکمرانان دنیا

۴۳۸..... عبودیت در حضرت ابراهیم(علیه السلام)

۴۳۹..... از بین رفتن کامل منیت در ولیّ الهی

۴۴۰..... بی ارزش بودن دنیا در چشم ولیّ الهی

۴۴۲..... ویژگی های عالمان آخر الزمان در سخنان معصومین(علیهم السلام)

۴۴۴..... خلاصه ویژگی های ولی فقیه

۴۴۶..... لزوم توجه خاص به سخنان ولی فقیه

### جلسه بیست و هشتم ..... ۴۴۹

۴۴۹..... عقل، زبان مشترک در شروع محاسبه عمر

۴۵۰..... نحوه محاسبه عمر

۴۵۱..... شناخت نفس خود با تمرکز بر آن

۴۵۳..... اثر وضعی و سرنوشت ساز محاسبه در زندگی انسان

۴۵۵..... شناخت معنای «کَیْس» در مکتب اهل بیت(علیهم السلام)

۴۵۷..... خود وجود انسان محاسبه گر است



۴۵۷.....	رابطهٔ زرنگی و محاسبه
۴۵۸.....	حسابرسی بندهٔ مؤمن از خود
۴۶۰.....	انجام ذکر و عمل با قصد ورود
۴۶۲.....	نحوهٔ توبه و جبران

## جلسه بیست و نهم..... ۴۶۷

۴۶۷.....	یقله؛ عامل توجه به عالم بالاتر
۴۷۰.....	تفاوت عذابها و لذتها در دنیا و آخرت
۴۷۲.....	آثار توجه به تربیت نفس در عالم آخرت
۴۷۳.....	بی‌ارزشی دنیا در نزد مؤمن
۴۷۶.....	کیفیت تربیت نفس و مراقبه و محاسبه بزرگان
۴۷۹.....	یقله مقدمهای برای رشد روحیهٔ مراقبه و محاسبه در انسان
۴۸۰.....	نامیدنشدن از رحمت خداوند در این مسیر

## جلسه سی‌ام..... ۴۸۱

۴۸۱.....	توصیف حال توبه و انابه
۴۸۲.....	نقش تعیین‌کنندهٔ امید و ناامیدی در توبه
۴۸۵.....	نحوهٔ برخورد با نفوذ شیطان به هنگام توبه
۴۸۶.....	توجه به عقوبت و رحمت خدا در اعمال
۴۸۸.....	توبهٔ حقیقی با شکوفایی نفس لوامه
۴۹۰.....	ویژگی شکوفاشدن نفس لوامه در انسان
۴۹۲.....	برکات توبهٔ حقیقی در آیات و روایت

## جلسه سی و یکم..... ۴۹۷

۴۹۷.....	ساختن جهانی نو با شناخت نوری حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها)
----------	---

۴۹۸.....	اصل مجاهده در وظیفه محوری .....
۵۰۱.....	دو شرط انجام مستحبات در روایات .....
۵۰۲.....	مقایسه جایگاه انجام واجب و ترک حرام با انجام مستحبات در ساخت زندگی انسان .....
۵۰۴.....	بی‌اعتنایی به مبانی، ریشه مشکلات اجتماعی .....
۵۰۵.....	توجه به نیت و خلوص عمل به جای کثرت عمل .....
۵۰۸.....	عُجب، از بین برنده عمل .....
۵۰۹.....	ابزارکردن عمل و دین برای نیازهای نفسانی .....
۵۱۳.....	شیوه عمل اهل تقوا در برخورد با عمل خود .....
<b>۵۱۵.....</b>	<b>جلسه سی و دوم.....</b>
۵۱۵.....	رجب، شعبان، رمضان؛ حقایق زمانی برای تزکیه نفس .....
۵۱۶.....	زمان در قرآن .....
۵۱۹.....	تأثیر بازشدن اهمیت زمان در درک بهتر ماه‌های قمری .....
۵۲۰.....	دقت و توجه ویژه به برنامه‌های تربیتی در ماه‌های رجب، شعبان و رمضان .....
۵۲۳.....	برنامه اسلام برای لحظه لحظه زندگی .....
۵۲۴.....	مجاهده با نفس بدون حد و مرز .....
۵۲۶.....	ابلیس شناس شدن در اثر مجاهده با نفس .....
۵۲۷.....	عدم افراطی‌گری در عمل به مستحبات .....
۵۲۸.....	قبض و بسط .....



## جلسه اول

### هدف آفرینش

#### ضرورت تفکر در اهداف خلقت و آفرینش

یکی از موضوعات مهمی که جا دارد در آن بحث شود، هدف خلقت و آفرینش است که بحث بسیار مهم و سرنوشت‌سازی است. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، چه بدانیم و چه ندانیم، برای هدف بسیار والایی خلق شده‌ایم؛ منتها اگر به آن هدف شناخت پیدا کنیم، یک وضعیتی از زندگی پیدا خواهیم کرد و اگر به آن هدف متعالی آگاهی نداشته باشیم، آن هدف همچنان در قدرت خود باقی است و این من هستم که از آن محروم هستم. مثلاً یک کرم خاکی با وجود اینکه از آن گل لذت می‌برد و یک زندگی رضایت‌بخشی دارد، اما آیا در عالم واقع همین‌طور است؟! آیا در عالم واقع آن گل سیاه قابل زندگی است؟! یا او به لحاظ جهلی که به زیبایی‌های برتر موجود در عوالم ماده دارد محروم شده است؟! این رضایت او به وضع موجودش، به لحاظ جهل او از آن حقایق برتر است. اگر لحظه‌ای این جهل کنار رود، درجا او از شدت فشار می‌میرد.

خلقت، اهداف بلندی دارد. جا دارد درباره این موضوع، جلسات متعددی از آیات و روایات بهره ببریم که قرآن با بیان خیلی صریح و تحریک‌آمیز، بیانات مختلفی دارد که بنده به یکی دو تا از آن‌ها اشاره می‌کنم؛ می‌فرماید: «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا»<sup>۱</sup>. آن اولیای الهی که در قرآن احوالات ایشان را بیان می‌فرماید، ادامه حالات آن‌ها را بازگو می‌کند تا آن قسمت آیه که مربوط به بحث ما است؛ در این هدف خلقت آسمان‌ها و زمین «يَتَفَكَّرُونَ» به فکر فرو می‌روند و از درون فریاد می‌زنند: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا». چه چیزی فهمیده‌اند که این‌گونه فریاد می‌زنند؟ اهداف خلقت.

البته باید در موضوع آن مفصل بحث شود که بنده صورت مسئله را عرض می‌کنم. در یک جای دیگر می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ»<sup>۲</sup>؛ «مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۳</sup>، همین آیه کافی است که انسان را تکان بدهد؛ انسان را با همه وجودش منقلب کند که خدا چه می‌فرماید؟ آسمان‌ها و زمین را و هر چه بین آن دو تا است خلق نکردیم که بازیچه باشد، ما آن‌ها را خلق نکردیم؛ مگر به حق! ولکن اکثرشان نمی‌دانند.

بنده نمی‌خواهم این آیه را در این جلسه باز کنم؛ فقط مثالی در زندگی تطبیق بدهیم. شما یک باغ را در نظر بگیرید که در آن باغ ما را به میهمانی بسیار با کرامت و بزرگواران‌ای دعوت کرده باشند، یک مجموعه‌ای آنجا دعوت شده باشند، همه این باغ پر از حیات است؛ منتها با مراتب خودش؛ زالوها در آن لجن در یک گوشه، کرم خاکی‌ها و گیاهان یک جور، مرغ‌ها،

---

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

۲- «آسمان‌ها و زمین و هر چه را میان آن دو است به بازی نیافریده‌ایم»؛ سوره انبیاء، آیه ۱۶.

۳- «ما آن دو را جز به حق نیافریدیم، اما بیشتر آنان نمی‌دانند!»؛ سوره دخان، آیه ۳۹.

حشرات، پرنندگان، درختان، در این باغ هر موجودی بهره خود را از زندگی می‌برد. انسان‌هایی که در آنجا هستند در مرتبه خودشان؛ یک انسان (که از حیث کمالات والا است، مثلاً فرض بفرمایید رهبر عظیم‌الشأن) را هم ملاحظه بفرمایید. همه این موجوداتی که تنفس می‌کنند، هر کدام در مرتبه خودش فهمی دارد. اما هزاران حشره، میلیون‌ها پرنده و حشره و گیاه و درخت نمی‌توانند بفهمند آنچه را که انسان‌های والا از دل فضای خلقت آگاهی دارد.

اما در عین حال، هر موجودی در فضای جهل خود یک آرامشی برای خود دارد.

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرمایند: «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أذنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»<sup>۱</sup>.

ما شما را آفریدیم برای زیبایی‌ها و لذت‌هایی که این لذت‌هایی که شما با آن آشنا هستید همه این‌ها را در اتاقی جمع کنید و در خیال خود ضریب بالایی به آن اضافه کنید. یعنی این لذت‌ها را به ضریب هزار، میلیون و یا هر ضریبی که می‌خواهید بزنید. حضرت می‌فرماید آنچه ما در شأن شما در این عالم آفریدیم (با هر ضریبی) در خیال هیچ احدی نمی‌گنجد که آن زیبایی‌ها که برای او است، از این هم بالاتر است!

پس موضوع جلسه می‌تواند هدف آفرینش باشد که این عالم برای چه خلق شده است؟

---

۱- «خداوند می‌فرماید: برای بندگان صالحم پاداش‌هایی فراهم کرده‌ام که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده، و بر فکر کسی نگذشته است»؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۹۲.

## ضرورت خودشناسی

موضوع دیگری که جا دارد روی آن بحث شود، شناخت خودمان است؛ قرآن می‌فرماید: «أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا»<sup>۱</sup>؛ آیا این انسان در حقیقت وجود خود توجه نمی‌کند که ما او را از قبل آفریدیم؛ درحالی‌که هیچ چیز نبود!

در آیه دیگر فرمود هیچ چیز مذکور نبود: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا»<sup>۲</sup>. آیا این طور نیست؟! یعنی حتماً این طور است که انسان توجه کند در این حقیقت که در روزگاری، زمانی بر او گذشت که او هیچ چیز مذکور نبود، قابل ذکر نبود! یک چنین موجودی الآن آمده و ادعاها می‌کند. این قابل توجه است که انسان خودش در حقیقت خود فرو برود، خودش برای خودش کشف شود، این موضوع بسیار مهمی است. در یک نمونه ساده می‌توانیم این را خودمان هم مشاهده کنیم. کسی که در دوره نوزادی اصلاً توجه نداشت که لباسش کثیف شده، متنجس شده است، راه نمی‌تواند برود، هیچ توجه نداشت که اطرافیان و میهمان‌ها آمده‌اند؛ کجا بوده است! همین انسان الآن به جایی رسیده است که نیم ساعت پشت آینه می‌ایستد که نکند یک مقدار از موهای او، این طرف و آن طرف شود و در متن جامعه شخصیت من چه باشد؛ نکند در یقه من لکه‌ای بیفتد (حالا نه اینکه در خودش، بلکه در یقه لباسش). مثلاً لکه‌ای مثل خط خودکار باشد، لکه‌ای آنجا افتاده است، چقدر حساس می‌شود؟! مثلاً کسی به او احترام نکرد، چقدر به هم می‌ریزد. پس چه شد، اینکه همان موجود است؟! او که همین فلانی پسر فلانی است و غیر از او نیست، پس چطور شد که این همه زندگی او حساس شد؟ برای اینکه همین مقدار خودش

---

۱- «مگر همین انسان به یاد ندارد که ما از اول او را آفریدیم؛ درحالی‌که چیزی نبود»؛ سوره مریم، آیه ۶۷.

۲- «آیا بر انسان روزگارانی بگذشت که چیزی قابل ذکر نبود؟»؛ سوره انسان، آیه ۱.



خودش را شناخت و این مقدار خودش نسبت به خود آگاهی پیدا کرد. حالا اگر این شناخت عمیق باشد، از شناخت هیكل به سمت شناخت تفکر برود، از شناخت تفکر به شناخت حقیقت خود برود، در آنجا زندگی او چه تحول عظیم و جدی‌ای پیدا خواهد کرد؟! فلذا در این راستا، شناخت خود یک موضوعی است که انسان اگر به آن آشنا نشود در واقع به هلاکت خواهد رسید. این تهدیدی است که مولا علی (علیه السلام) می‌فرماید:

«مَنْ طَالَتْ غَفْلَتُهُ تَعَجَّلَتْ هَلَكَتُهُ»؛ هر کس این غفلت برای او ادامه پیدا کند و بیداری به او دست ندهد، به سرعت به سمت هلاکت می‌رود؛ منتها تصور ما از هلاکت فقط این است که مسموم یا مریض شود، کرونا بگیرد، زیر ماشین بماند، این همه ترس و وحشت و بیار و بیر؛ درحالی‌که هلاکت واقعی یعنی برای همیشه از حقیقت وجود این عالم محروم شود. آن هلاکت صوری بوده است.

مثلاً فرض بفرمایید یک نفر به لباسش این قدر حساس است که یک وقت پاره نشود، خراب نشود، یک وقت کسی کُت او را، لباس او را نندزد، این مقدار که حساسیت دارد، به طریق اولی برای جسم خود حساسیت بیشتر از این‌ها دارد. یک دستکش او وقتی خراب شود، پاره شود، او نگران و ناراحت است، به طریق اولی دستش اگر آسیب ببیند، نگران و ناراحت است. اگر به او بگویند، یک دستکش تو را با فیچی تکه‌تکه کنیم یا یک انگشتت را؟ بلافاصله می‌گوید معلوم است که دستکش را. چرا؟ چون می‌فهمد، چون می‌داند. اما برای بچه شش ماهه این حرف را بزنید، اصلاً نمی‌فهمد، اصلاً نمی‌شنود تا به ما جواب بدهد که آقا پیراهنت را پاره کنیم یا یک خراشی به دستت بزنیم؟ نمی‌فهمد تا جواب بدهد. الآن به ما بگویند که جسمت نابود شود، جسمت هلاک شود، جسمت مریض شود یا اینکه

---

۱- «کسی که غفلتش طولانی شود، هلاکت او به سرعت فرا می‌رسد»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص

حقیقت وجودت هلاک شود؟ نمی‌دانیم و اصلاً نمی‌شنویم قرآن چه دارد به ما می‌گوید! اما موقعی که یک مقدار متوجه شد می‌گوید جسم من را صد بار تکه‌تکه کنید، مبدا به حقیقت من یک خراش وارد شود.

این‌ها یک‌سری بحث‌های سرنوشت‌ساز و مهمی است که باید طی جلسات متعدد باز شوند.

## تعریف علم

موضوع دیگری که می‌تواند مورد بحث قرار بگیرد، موضوع خود علم است؛ اصلاً علم یعنی چه؟ آیا کسی توانسته از علم یک تعریف جامع و کامل را برای ما و برای جهان علم تعریف و ارائه کند؟ یا اینکه اصلاً چنین چیزی امکان ندارد؟ فرق بین علم و دانش چیست؟ این یک بحث بسیار مهمی است که اگر این بحث درست باز شود خیلی از موضوعات علمی جایگاه درستی برای خود پیدا می‌کنند؛ ملاحظه بفرمایید که حضرت عبارتی می‌فرمایند که همه ما را به چالش می‌کشد و توجه جدی به ما می‌دهد؛ مولا علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ، وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ»<sup>۱</sup>.

این در جرئت مولا (علیه‌السلام) است که چنین حرفی می‌تواند بگوید. ای بسا عالمی که البته جهل او، او را کشت. یک‌جا حضرت او را عالم خطاب می‌کند و یک‌جا می‌گوید جهلش او را می‌کشد.

---

۱- «چه بسا عالمی را که جهلش از پای در آورد و حال آنکه، علمش با او بود و سودش نکرد»؛ نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۸۷.

در جایی می‌فرماید: «كُلُّ عِلْمٍ لَا يُؤَيِّدُهُ عَقْلٌ مَضَلَّةٌ»<sup>۱</sup>؛ هر چه اسمش را علم بگذاریم، اما عقل آن را تأیید نکند، او عین گمراهی است.

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «لَوْ تَعَلَّمُونَ مَا أَعْلَمُ لَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا وَ لَصَحَّكُمْ قَلِيلًا»<sup>۲</sup>؛ اگر آنچه را من می‌دانم شما می‌دانستید بسیار گریه می‌کردید و بسیار کم می‌خندید.

علم چیست؟ آنچه قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) درباره علم فرموده‌اند، آن را برای ما چگونه توصیف کرده‌اند؟ منابع علم چیست؟ مراکز تولید علم چیست؟ ابزار حسی چیست؟ اصلاً مراتب علم به کجا می‌رسد؟ رابطه بین عقل و جهل، آیا منظور همان رابطه علم و جهل است؟ یا وقتی صحبت از عقل می‌کنیم، چیزی فراتر از علم است؟ یا گاهی برعکس است و علم فراتر از عقل است؟ در روایات این‌ها را به بیانات مختلف آورده است؛ در یک‌جا می‌فرماید علم امام عقل است، در یک‌جا آورده است که عقل است که علم را علم می‌کند. حضرت به صورت و عبارت متفاوت می‌فرماید، اما اشاره به چه نکته‌های مهمی دارد؟

«مِنْ خَزَائِنِ الْغَيْبِ نَظَّهُرُ الْحِكْمَةِ»<sup>۳</sup>. مراتب بالای علم که به حکمت می‌رسد، آنجا دیگر صرف ذهن و فکر نیست که علم تولید کند؛ آن وقت این علم چقدر شیرین است!

۱- غررالحکم، ح ۶۸۶۹.

۲- نهج الفصاحه، ۲۳۲۰.

۳- «از گنجینه‌های پنهان، حکمت آشکار می‌شود»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۶۷۱.

مولا (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ عَرَفَ الْحِكْمَةَ لَمْ يَصِرْ عَنِ الْإِزْدِيَادِ مِنْهَا»؛<sup>۱</sup> اگر انسان از مراتب بالای علم، ذره‌ای بچشد، دیگر بی صبری می‌کند، به زیادی آن بی صبری می‌کند.

مولا (علیه السلام) درباره علم، رابطه علم با معرفت، معرفت چیست و تعریف و رابطه آن با علم چیست؛ بیاناتی دارند که خیلی قابل توجه است. اگر ان شاء الله در موضوع خودش، بخواهیم بحث باز شود، آنجا مفصلاً عرض خواهد شد.

## تعریف عقل

اصلاً جا دارد عزیزی که می‌خواهد در فضای علم وارد شود (که حضرت هم فرمودند عقل باید آن را تأیید کند) درباره خود عقل مطالعه‌ای داشته باشد؛ در یک نمونه مولا (علیه السلام) می‌فرماید: «الْعُقُولُ أَيْمَةُ الْأَفْكَارِ وَالْأَفْكَارُ أَيْمَةُ الْقُلُوبِ وَالْقُلُوبُ أَيْمَةُ الْحَوَاسِّ وَالْحَوَاسُّ أَيْمَةُ الْأَعْضَاءِ»<sup>۲</sup>. حضرت یک دستگاه و سیستم خیلی جالب و حساب شده‌ای برای انسان تعریف می‌کند که در این سیستم، سیر قوای مراکز علم‌ساز و ابزار علم‌نظمی دارند که تحت حکومت عقل هر کدام در مرتبه خودش کار خودش را انجام می‌دهد؛ آنگاه حضرت که می‌خواهد عقل را باز کند به بیانات مختلف آورده است. در یک جا می‌فرماید که منظور از عقل همان غریزه است؛ در یک جا می‌فرماید عقل از چهار چیز خلق شده است: «خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ مِنَ الْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ

---

۱- «آنکه حکمت‌ها را شناخت، در کسب هر چه بیشتر آن‌ها شکیبایی را از دست بدهد»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۸۳.

۲- «خردها، پیشوایان اندیشه‌هایند و اندیشه‌ها پیشوایان دل‌ها و دل‌ها پیشوایان حواس و حواس پیشوایان اندام‌ها»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۶.

و النُّورَ وَ الْمَشِيئَةَ بِالْأَمْرِ فَجَعَلَهُ قَائِمًا بِالْعِلْمِ دَائِمًا فِي الْمَلَكُوتِ»<sup>۱</sup>. اینجا عقل را در این حد تعریف می‌کند؛ عقل از چهار چیز ساخته شده است: علم، قدرت، نور، مشیت. پس آن را قائم و پایدار قرار داد به علم، دائماً در عالم ملکوت! آن وقت مراتبی از عقل را باز می‌کند که از این خیلی دقیق‌تر است.

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْعَقْلَ مِنَ نُورٍ مَحْزُونٍ مَكْنُونٍ فِي سَابِقِ عِلْمِهِ الَّذِي لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ»<sup>۲</sup>.

اینجا جایگاه عقل را به مخزنی که علم ازلی خداوند در آن پنهان است، می‌برد که هیچ احدی به آن راه پیدا نکرده است.

در یک جایی می‌فرماید: عقل اولین خلق از عالم روحانیین، از یمین عرش و از نور خودش است.<sup>۳</sup>

درباره عقل بحث بسیار مفصل و طولانی است و جا دارد راجع به آن با مطالب بیشتری از اهل بیت (علیهم‌السلام) آشنا شویم.

---

۱- «خداوند بزرگ عقل را از چهار چیز آفرید: از دانایی و توانایی و روشنایی و مشیت به امر. پس آن را به دانایی پایدار ساخت و در ملکوت پانده»؛ الإختصاص، ج ۱، ص ۲۴۴.

۲- «خداوند بزرگ، عقل را از نور مخزون مکنون در علم گذشته‌اش که نبی مرسل و ملک مقرب بر آن آگاهی نداشت آفرید»؛ معانی الأخبار، ج ۱، ص ۳۱۲.

۳- «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ»؛ کافی، ج ۱، ص ۲۱.

## ضرورت توجه به مسئله اخلاق از نگاه تربیتی

موضوع دیگر، مسئله اخلاق است؛ اخلاق هم باز صورت‌های مختلف دارد. گاهی جلسه‌ای است که آنجا فقط یک‌سری مباحث از رذائل و فضائل بحث می‌کنیم یا یک جلسه صرفاً حالی باشد که انسان از آن جلسه صرفاً حال پیدا کند یا جلسه‌ای باشد که نگاه تربیتی به آن داشته باشیم. انواع و اقسام جلسات اخلاقی هم وجود دارد که البته روالی که خدمت عزیزان هستیم، غالباً اخلاق از جنس فضای تربیتی است.

موضوعات دیگری هم راجع به مبانی انقلاب هست که برای ما به‌عنوان جوان مؤمن انقلابی، مبانی انقلاب باید درست باز شود. یکی از مبانی بسیار مهم انقلاب که اگر کسی بخواهد انقلابی باشد را حضرت آقا فرمودند: «انقلابی باید مؤمن باشد»؛ یعنی بین انقلاب و ایمان تفاوتی نیست. بر اساس فرمایش شهید مدرس که فرمود: «دیانت ما عین سیاست ما است» یا برعکس. این هم یک بحث بسیار مهمی است که ما غالباً در فضای میدانی، وقتی به‌عنوان یک فرد اخلاقی و تربیتی قرار می‌گیریم، یکی از موضوعات مهمی است که متأسفانه بعضاً بین انقلابی‌بودن و تربیت نفس و اخلاق خلط می‌شود که باید درست از نگاه امامین انقلاب باز شود.

## جلسه دوم

موضوع این جلسه این است که ما در راستای معارف بلند الهی و دینی مان نیاز داریم که به موضوعات مختلفی بپردازیم و مجموع این‌ها هر کدام بُعدی از ابعاد وجودی ما را در این معارف باز می‌کند و برای بهره‌مندی از آن سرچشمه زلال که باید بهره‌مند باشیم آماده می‌کند. البته بنده حقیر در حد استاد نیستم که وقت عزیزان را بگیرم. ما مباحث مقدماتی را که در این راه لازم است یاد بگیریم خدمت سروران می‌رسانیم. ان‌شاءالله اگر زمینه‌هایی در این خصوص باز شد ان‌شاءالله از محضر بزرگان و اساتیدی که هستند بهره‌مند خواهیم شد.

## عقل و تقویت آن

یکی از موضوعات دیگری که لازم است درباره آن بحث شود، همان بحث عقل و تقویت آن است که برای خود، غذاهایی دارد که این عقل باید با آن غذاها مرتباً رشد کند. جایگاه عقل در این مباحث جایگاه تعیین‌کننده‌ای است.



پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ كَثِيرَ الصَّلَاةِ كَثِيرَ الصِّيَامِ ، فَلَا تُبَاهُوا بِهِ حَتَّى تَنْظُرُوا كَيْفَ عَقْلُهُ»<sup>۱</sup>؛ اگر دیدید کسی بسیار نماز می خواند و بسیار روزه می گیرد، به او مباحات نکنید که این چه آدم فوق العاده ای است، تا اینکه توجه کنید که عقلش چگونه است.

حضرت بالاتر از این را می فرماید: «الرَّجُلُ لِيَكُونَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ ، وَ مِنْ أَهْلِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ ، وَ مِمَّنْ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ ، وَ مَا يُجْزَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ»<sup>۲</sup>. البته شخص از اهل جهاد باشد نه اینکه جهادگر است؛ هر وقت بررسی فلانی کجا است؟ در جبهه است، اهل جهاد محسوب می شود. اهل نماز است؛ هر موقع بررسی فلانی کجا است؟ سر سجاده است، در مسجد مشغول نماز است. اهل صیام است؛ هر موقع آب و چای تعارف کنی می گوید روزه است، همیشه روزه است؛ و از امر به معروف و نهی از منکر که خیلی مقام بالایی برای آن در روایات آمده است، از اهل این ها باشد؛ روز قیامت به اندازه عقلی که در این عالم داشته است، اجر و پاداش داده خواهد شد.

بنابراین یکی از موضوعات مهم، موضوع عقل است که مطرح می شود؛ البته امام خمینی (رضوان الله علیه) یک بحثی را درباره «جنود عقل و جهل» در کتاب «شرح حدیث جنود عقل و جهل» آورده است که خیلی کتاب مهمی است. عزیزان مطالعه کنند.

---

۱- «هر وقت به مردی برخورد کنید که پر نماز و روزه است، به او ننازید تا میزان عقلش را ملاحظه کنید»؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۶.

۲- «آدمی اهل جهاد و نماز و روزه و امر به معروف و نهی از منکر است، اما در روز رستاخیز جز به اندازه خردش پاداش داده نمی شود»؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۸۱.

## رابطه بین علم و معرفت

موضوع دیگر رابطه بین علم و معرفت است که جایگاه علم، جایگاه معرفت و ارتباط این دو مهم است که مولا علی (علیه السلام) درباره ارتباط این دو این طور می فرماید: «لِقَاحِ الْمَعْرِفَةِ دِرَاسَةُ الْعِلْمِ، لِقَاحِ الْعِلْمِ التَّصَوُّرُ وَ الْفَهْمُ»<sup>۱</sup>. حضرت می فرماید این علم است که باعث بارور شدن عقل می شود؛ کما اینکه این تصور و فهم است که علم را بارور می کند. عرض کردیم رابطه این ها موضوع کلیدی است. بنده یکی دو تا روایت می خوانم تا توجه مان به اهمیت موضوع بالا رود.

امام رضا (علیه السلام) می فرماید: «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ»<sup>۲</sup>. اگر بخواهیم عقل را درجه بندی کنیم بالاترین آن، عقلی است یا عقل کسی است که نسبت به خودش و از عملکرد خودش شناخت پیدا کرده است.

## بصیرت و عوامل تقویت آن

موضوع دیگری که جا دارد درباره آن بحث شود، موضوع بصیرت است. درباره بصیرت بحث های فراوانی شده است؛ اما اینکه بصیرت چیست، عوامل تقویت آن چیست و چه چیزهایی اشتباهاً به عنوان بصیرت مطرح می شود، یک مطلب بسیار مهمی است. در تحلیل مسائل، در تحلیل قضایای سیاسی، در موضع گیری نسبت به اشخاص، در پیش بینی لازم بین حوادثی که انجام می دهیم، در اینکه کلام امام و کلام ولایت چگونه با نگاه بصیرتی تحلیل شود و ای بسا کسی متشابهاً کلام رهبری را با محکّمات کلام رهبری نتواند

---

۱- «بارور شدن شناخت به تحصیل دانش است؛ بارور شدن دانش به تصور و فهم [درست و دقیق آن] است»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ح ۷۶۲۲.

۲- «برترین خرد ورزی، خودشناسی انسان است»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ح ۳۲۲۰.

تشخیص دهد و در تحلیل مسائل گاهاً اشتباهاتی را مرتکب شده است به بصیرت نیاز است. این اختلافاتی که بعضاً بعد از سخنرانی و رهنمودهای حضرت آقا دچار می‌شوند، به این دلیل است که کلام امامت مثل کلام اهل بیت (علیهم السلام) و کلام خدا محکومات دارد. اگر شخص محکومات مقام ولایت را درست تحلیل نکند و درست شناخت پیدا نکند، در متشابهات گیر می‌کند و اینجا «بصیرت» نقش تعیین‌کننده‌ای، البته در همه امور زندگی خصوصاً در امور اجتماعی دارد.

لذا مولا علی (علیه السلام) می‌فرماید: «فَقَدْ الْبَصِرَ أَهْوَنُ مِنْ فَقْدَانِ الْبَصِيرَةِ»<sup>۱</sup>.

چه عبارتی! حضرت می‌خواهد با زبان مادری اهمیت بصیرت را بیان کند؛ یک آدمی که چشم ندارد و کور است، همه می‌فهمند زندگی او تیره و تار است، چطور زندگی‌ای است و چطور زندگی می‌کند. یک هیكل فوق‌العاده‌ای دارد، یک پهلوان است، با همه عضلات، با همه تندرستی، با همه استعدادهای فلان، ثروتش، اما چشم ندارد؛ جهان برای زندگی او چه معنی‌ای دارد؟! حضرت می‌فرماید: کسی که چشم ندارد، این «أَهْوَنُ» خیلی آسان است از اینکه بصیرت نداشته باشد.

در جایی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می‌فرماید: «لَيْسَ الْأَعْمَى مَنْ يَعْمَى بَصْرُهُ، إِنَّمَا الْأَعْمَى مَنْ نَعِمَى بِبَصِيرَتِهِ»<sup>۲</sup>. کسی که این چشم سرش نمی‌بیند، به او کور می‌گویند، اما کور کسی است که بصیرت ندارد.

بحث بصیرت یک مبحث فوق‌العاده مهمی است.

---

۱- «نابینایی، آسان‌تر و قابل تحمل‌تر از نداشتن بینش و بصیرت است»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ح ۶۵۳۶.  
۲- «کور آن نیست که چشمش نابینا باشد؛ بلکه کور [واقعی] آن کسی است که دیده بصیرتش کور باشد»؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۲۴۳.

مولا علی (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ مَاتَ قَلْبُهُ»<sup>۱</sup>. اگر غفلت بر کسی غلبه کند، مرکز هستی زندگی او و مرکز احساس او همه می میرد. یک آدمی که مرکز حس او را بی هوش می کنند چگونه می تواند احساس داشته باشد؟

در یک جایی می فرماید: «مَنْ طَالَتْ غَفْلَتُهُ تَعَجَّلَتْ هَلَكَتُهُ»<sup>۲</sup>. اگر غفلت شخص ادامه پیدا کند و به موقع برای غفلت زدایی اقدام نکند، به سرعت به سمت هلاکت می رود؛ اما متوجه نیست که به سمت هلاکت می رود. خود این غفلت نمی گذارد که فرد متوجه شود؛ چون اگر احساس کند به سمت هلاکت می رود، نمی رود. بلا تشبیه مثلاً وقتی جلوی گوسفند سبزی می گیرند تا او را به سمت کشتارگاه ببرند، دوان دوان دنبال سبزی می رود و چه کیفی می کند، اما نمی داند که او را به هلاکت می برند و نمی تواند متوجه باشد. تا آن موقع که او را به زمین می زنند و چاقو روی گلو قرار می دهند، آنجا می فهمد که فایده ندارد. اگر انسان با این بینش های بصیرتی و معرفتی که اهل بیت (علیهم السلام) می خواهند انسان را به آن بینش در این دنیا برسانند آشنا شود، خواهد دید که اصلاً این مختص گوسفند نبوده است. من انسان هم به نوع دیگر، این طور بوده ام که با غفلت به دنبال سبزه ها کشیده شدم و آن لحظه فقط دیدم به سوی هلاکت حرکت کرده ام. در این باره آیات تکان دهنده ای هست که ان شاء الله در جای خودش باید بحث شود.

## مفهوم عبودیت و ابعاد آن

موضوع دیگری که جا دارد در این گونه مجالس نورانی فرهیختگان بحث شود، مبحث «عبودیت» است. اگر معنای عبودیت آن طور که اهل بیت (علیهم السلام) و قرآن و بزرگان

۱- «آن که مغلوب غفلت شود، دلش می میرد»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ح ۸۴۳۰.

۲- «هر که غفلتش به درازا کشد، هلاکتش شتاب گیرد»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ح ۸۳۱۸.

بیان فرموده‌اند، درست باز نشود و درست و صحیح ابعاد و مفهوم واژه آن باز نشود، از همین جا یک سری اشتباهاتی پیش می‌آید که شیطان به نام عبودیت خدا این انسان بیچاره را به عبودیت خودش می‌کشد «قربة الی الله». شناخت و تعریف درست از عبودیت نکته باریک و دقیقی است.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُوبِيَّةُ، فَمَا قُفِدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وَجِدَ فِي الرَّبُوبِيَّةِ، وَمَا خَفِيَ عَنِ الرَّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ». <sup>۱</sup> جا دارد روی این روایت ساعت‌ها صحبت و باز شود. اولاً فرمودند عبودیت جوهره‌ای است. جوهره مرکز حرکتی است که از حرکت آن امواج و اصناف و اقسام به وجود می‌آید. هر حرکتی به هر صورتی ایجاد می‌شود مربوط به جوهره آن است.

بلا تشبیه مثالی عرض می‌کنیم جوهره‌ای که در هسته درخت سیب هست، وقتی به حرکت می‌افتد همه صفات، شکل، رنگ، مزه و هر چه دارد آن است که ظهور و بروز می‌کند؛ شکل برگ، رنگ برگ، شکل میوه، خواص آن، همه مربوط به جوهره است که ظهور و بروز می‌کند؛ در حالی که جوهره هسته بادام وقتی به حرکت افتد خواص خود آن را بروز می‌دهد؛ شکل برگ و خواص آن و رنگ آن و الی آخر. همین‌طور جوهره هندوانه، جوهره خربزه و الی آخر. حالا می‌فرماید این عبودیت جوهره‌ای است که در زمین انسان کاشته شده است. اگر به حرکت در بیاید، از این زمین خاکی وجود انسان چه می‌خواهد بروز کند؟ منتها در درخت، رنگ و شکل‌های خودش بروز می‌کند. اگر مرغی با آن قوانین منظم نظام آفرینش روی تخم مرغ بخوابد، جوهره‌اش به حرکت افتد، این هم یک نوع درختی است؛ پرهایش، رنگ پرهایش، منقارش، رنگ منقارش و الی آخر بر اساس جوهره بروز می‌کند. حالا مثلاً

---

۱- «عبودیت گوهری است که باطن آن ربوبیت است؛ پس آنچه در عبودیت یافت نشود، در ربوبیت یافت گردد»؛ مصباح الشریعة، ص ۵۳۶.

وقتی جوهره قوه برق به حرکت می افتد در هر سیستمی قرار می گیرد خواص آن حرکت را به خودش می گیرد. اما کامل ترین موجودی که جوهره آن یعنی عبودیت به حرکت بیفتد، چه خواهد شد؟! آن وقت حضرت توضیح می دهند که مطلب مفصل و فوق العاده ای است.

## شناخت، تعمیق و اصلاح اعتقادات

موضوع دیگری که جا دارد در این مباحث باز شود و ما نیاز عمیق به آن داریم؛ مسئله شناخت، تعمیق و اصلاح اعتقادات است. توحیدی که ما از پدر و مادر گرفتیم، از محیط گرفتیم، تقلیدی در ذهن خودمان خدایی درست کردیم و به آن اعتقاد پیدا کردیم؛ این خدایی است که خودم برای خودم درست کرده ام؛ کما اینکه ما به اعراب جاهل می گوئیم که با دست خودش از چوب و سنگ بتی درست کرده و آن را عبادت می کند و واقعاً عبادت می کند. من هم همین کار را می کنم. توحید باید از درون فطرت باز شود؛ آن وقت مولا علی (علیه السلام) می فرماید: «التَّوْحِيدُ حَيَاةُ النَّفْسِ»<sup>۱</sup>. اگر آن بینش توحیدی باز شود، به نفس حیاتی می بخشد که این موضوع یک بحث مهم و سرنوشت ساز است. همچنین در تعمیق آخرت، چه اسراری و چه خبرهایی است که مولا علی (علیه السلام) می فرماید: «كُنْ فِي الدُّنْيَا بِبَدَنِكَ، وَ فِي الْآخِرَةِ بِقَلْبِكَ وَ عَمَلِكَ»<sup>۲</sup>. پس بحث اینکه یک روز قیامتی خواهد شد؛ بلکه قیامت کبری در جای خودش هست. اینجا آخرت با معنای قیامت، نیاز به داشتن دقت است؛ همین الآن باید به آخرت بررسی. کلام مولا (علیه السلام) صریح است: «و فِي الْآخِرَةِ بِقَلْبِكَ وَ عَمَلِكَ». این بینش ها باید در سیستم آخرتی باز شود. نه اینکه وقتی می گویند آخرت، در ذهن خود چیزی درست کنیم که بلکه قیامتی هست، زلزله ای

۱- «توحید، زندگی بخش جان است»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ح ۵۴۰.

۲- «با بیکر خود در دنیا باش و با دل و عملت در آخرت»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ح ۷۱۶۴.

هست، صحرایی هست، در یک طرف باغ و در طرف دیگر آتش است و مردم هم مانده‌اند که کی تکلیف‌شان روشن می‌شود. همین الآن «بِقَلْبِكَ»؛ مرکز قلبت، مرکز حیاتت، مرکز احساست، همه باید این آخرت و آن عمل را با آن احساس انجام دهد. روایاتی هست که مفصل در بحث خاص خودش بررسی می‌شود.

## کسب آرامش حقیقی در گرو تربیت نفس

سؤالی مطرح است که در این وضعیتی که دنیا به هم ریخته است و ذهن و روح انسان در تلاطم است، به آرامش نیاز داریم. این آرامش را در کجا می‌توان پیدا کرد؟ این یکی از سؤالات محوری است و در یکی دو ساعت شاید نتوان ابعاد قضیه را باز کرد؛ اما یک پاسخ خیلی کوتاه و مجملی را عرض کنیم تا برای فرصت‌های بعد برای سؤال و جواب یک جلسه خاصی باز کنیم تا این سؤال و جواب‌ها هماهنگ با هم پیش رود.

برای کسی که احساس اضطراب، احساس نگرانی، احساس به هم ریختگی درون دارد و گاهی این احساس شدیدتر شده و احساس ترس و وحشت می‌کند؛ مناسب‌ترین فرصت است که در آن لحظه به خودش بازگردد که راستی این چه موجودی است که اینچنین احساسی برایش رخ می‌دهد. مثلاً وقتی شما سنگی را به آب استخر پرتاب می‌کنید، هم‌زمان این احساس را دارید که آب یک مایع سیالی است که وقتی ضربه سنگ را بر آن وارد می‌کنم، این چین خوردگی‌های زیبای امواج در آن لحظات تماشایی است و توجه داریم که این موج کجا ظهور و بروز می‌کند.

وقتی آتش، دست انسان را می‌سوزاند، احساس می‌کند که این چه چیز است که دارد این‌طور اثری در من ایجاد می‌کند؟ فرق بین یک انسان و گوسفند در این است؛ وقتی ما به یک گوسفند سنگی می‌زنیم؛ ولو از فاصله خیلی نزدیک، گوسفند فقط احساس درد

می‌کند، اما اگر این را از فاصله صد یا هزار متری به انسان بزنند به محض برخورد سنگ بلافاصله و بدون تأمل توجه می‌کند که این سنگ از کجا به من خورد و چه کسی این سنگ را به من زد؟ این از کجا به من خورد. هم‌زمان و سریع در حال دردگرفتن، یک توجهی (با توجه به بزرگی روحش نسبت به کوچکی روح گوسفند) در او شکل گرفت. بنابراین در مسائل تربیتی وقتی روح انسان آرام‌آرام رشد پیدا می‌کند و مراتبی را بالا می‌آید به خودی خود این را متوجه می‌شود که راستی الآن در این اتاق کیست که نشسته و این موج اضطراب و ناراحتی و ناآرامی، امواج او را متلاطم می‌کند؟ یک سؤال عمیقی در او ایجاد می‌شود، اما به مقداری که این روح تربیت شود و رشد کند و لطافت پیدا کند؛ تازه به فلسفه و حکمت این می‌رسد که خدای متعال من را در چنین وضع و اضطرابی قرار داد تا فرصتی پیش بیاید که خودم، خودم را کشف کنم. تا این معنا درست باز نشود، ما هر اقدامی برای حل این مشکل پیدا کنیم اقدام‌های تسکینی خواهد بود. این همه راهکارهایی که غرب وارد کرده است همه تسکین هستند و درمان واقعی نیستند. مثل اینکه ما پیچ و مهره‌ای را در جایی پیدا می‌کنیم می‌گوییم بینداز برو، آشغال است؛ اما وقتی در یک کارگاه سیستم مربوطه پیدا می‌کنیم، می‌گوییم آهان من دنبال همین پیچ بودم؛ چون این پیچ در این سیستم دارای معنای مهمی است و معنا پیدا می‌کند.

تا وقتی انسان از اهل بیت (علیهم‌السلام) و روش‌های تربیتی اهل بیت (علیهم‌السلام) دور است و دست به دامن مشرکین و آن‌هایی که اصلاً انسان نیستند تا انسان را بشناسند می‌شود و برای حل مشکلات از آن‌ها تقلید می‌کند، تبعاً این روح بسیار ضعیف است و این‌گونه مطالب برایش سنگین و ای بسا بی‌معنا است، اما وقتی در مسیر تربیت اهل بیت (علیهم‌السلام) قرار گرفت تازه خواهد فهمید که اصلاً همین اضطراب در سیستم انسانی و آفرینشی او جایگاه و معنایی دارد؛ آن معنا را پیدا می‌کند و از آن بهترین استفاده را می‌کند



و بهره عالی از آن می برد تا اینکه بخواهد به صورت تسکینی، آن را به هر روشی خاموش کند. این یک مختصر اشاره‌ای بود برای این معنا که همه این‌ها ما را به اهمیت مسئله تربیت نفس آگاه می‌کند.

## جبران حق الناس

حق الناس یک عامل خطرناک و یک مانع بزرگ در مسیر پیشرفت سیر و سلوک است. اما حق الناس بستگی دارد که حیثیتی باشد مثل غیبت کردن، بردن آبروی کسی، بازنش حرفش شده، تهمت زدن، دل مؤمن را شکستن باشد؛ این یک صورت دارد. صورت دوم حق الناس مالی است. در صورت اول مهم دل شکستن است. اگر دل بنده خدا را نشکسته و شخص نمی‌داند که از او غیبت شده است و اطلاع ندارد که من به او تهمتی زده‌ام، لازم نیست که من دوباره بروم از شخص حلالیت بگیرم تا دوباره دلش را بشکنم؛ اینجا غیباً جبران می‌کنم. مثلاً می‌روم پیش آقای الف که پیش او عییش را گفته‌ام، حرفم را پس می‌گیرم، خودم را تحقیر می‌کنم و می‌گویم فلانی که مسخره‌اش کرده‌ام این‌طور نبوده است. تا آن شخصیتی که در غیاب او خورد کرده‌ام را ترمیم کنم و در حق او اعمال خیر انجام دهم. اما اگر دل کسی را شکسته‌ام بالأخره شنیده یا مستقیم گفته‌ام، اینجا باید دلش را به دست بیاورم و تا دلش را به دست نیاورده‌ام، این جبران‌ها به درد نمی‌خورد. در اینجا بزرگان بحث‌های جالبی دارند؛ بعضی‌ها زود دل‌شان به دست می‌آید و گذشت می‌کنند؛ حتی خودشان هم رشد می‌کنند؛ اما اگر لج کند و خارج از اندازه‌ای که حقیقت ضایع شده از فرد بخواهد، اینجا فرد به اندازه حد نصاب که وظیفه دارد حلالیتش را می‌گیرد و در حق او اعمال خیر انجام می‌دهد و بقیه‌اش را به خدا می‌سپرد.

اما در حق الناس مالی اگر مشخص شود که مال کیست، باید حقش را به هر قیمتی شده پرداخت کند و هرطور شده حلالیت بگیرد و خسارتی که زده جبران کند. اگر امکانش نیست و فرد فوت کرده، به وراثت او مراجعه کند. اگر امکان هیچ کدام از اینها نیست، مثلاً از یک شهری رد می‌شده به کسی خسارتی زده و الآن پیدایش نیست و نمی‌داند کیست و کجاست، به این «ردّ مظلومه» می‌گویند و مسئول و مالک و صاحب آن، مرجع تقلید و مقام ولایت یا نماینده صاحب اختیار او است که پیش او می‌رود، قضیه را با او مطرح می‌کند و با او مُصالحه می‌کند. هر مقدار که او حلال کرد و مصالحه کرد این دیگر بخشیده می‌شود. مطلب دیگری که اینجا قابل دقت است و بزرگان هم روی آن اتفاق نظر دارند، مسئله امکان عمل است. هر اندازه که امکان عمل هست مسئولیت داریم؛ یک وقت غفلت کردم، اشتباهاتی داشتم، حالا بیدار شدم و می‌خواهم جبران کنم، مثلاً یک شهری رفته و خسارتی زده‌ام، الآن امکان اینکه بروم و آنجا را پیدا کنم نیست، یا امکان آن هست، اما مفسده‌ای ایجاد می‌کند و شرایطی است که اگر بروم از آن آقا حلالیت بگیرم ناراحتی، مشکلی، دعوایی، حیثیت‌گشی اتفاق می‌افتد، پس امکان نیست. هر جا که امکان نیست، ما همین قدر که غیباً در حق آن مؤمن جبران می‌کنیم و اعمال خیر انجام می‌دهیم و او را در اعمال خیر شریک می‌کنیم، امیدوار هستیم که خدا به لطف و کرم خودش ما را ببخشد. بیش از اندازه نباید به خودمان فشار وارد کنیم؛ چون گاهی شیطان از این راه‌ها می‌آید. ان‌شاءالله در بحث افراط و تفریط اشاره می‌کنیم که شیطان چگونه از افراط و تفریط سوءاستفاده می‌کند. یک وقت به گناه می‌انداخت، چون استعداد گناه را داشت؛ الآن که استعداد توبه دارد، می‌خواهد با افراط در توبه، فشار اعصاب و فشار توبه در او ایجاد کند، مریضش کند تا حوصله محاسباتش را نداشته باشد. نه خیر، آن مقدار که امکانش هست آن را باید جدی دنبال کند. خارج از امکان نباید خیلی فشار وارد کند؛ بلکه باید فشارش را

جهت دار کند، بگوید حالا باید این برایت درس عبرت باشد، از این به بعد حواست را بیشتر جمع کنی و مراقب خودت باشی. ای بسا عبرتی که پیدا می‌کند و از این به بعد مراقب و مواظب خودش است، خود همین رشدی که پیدا می‌کند برای آن مؤمن بهترین جبران خواهد بود. البته این سؤال مربوط به بحث عملی است که حقیر در جمع‌بندی فردا عرض خواهم کرد که این مباحث صرفاً ذهنی و نظری نیست. برخی از این‌ها مربوط به فضاهای عملی است که ان‌شاءالله این‌ها را انجام دهیم، طهارت و نورانیت باطن این‌ها را باز خواهد کرد. بنابراین اگر استاد دارای شرایط جامع باشد (مثل امام خمینی "رحمة‌الله‌علیه" و اساتیدی که داریم و خدا طول عمرشان دهد جامع‌الشرایط باشند) آنجا مشخص است اطاعت از چنین استادی منشأ رشد او خواهد شد و چون فضا، فضای عملیاتی است، اگر از جاهای متعدد استفاده کند، نفس او پراکنده و متحیر می‌شود؛ چرا که روش عملی استاد مربوط به مبانی استاد نیست. درست است که صد و بیست و چهار هزار پیامبر داریم، اما مبنا یک چیز بیشتر نیست؛ همه توحید و روش عبودیت است. اما می‌بینید که چقدر روش‌ها به تناسب اقتضائات متفاوت است. مثل جریان حضرت خضر با حضرت موسی و جریان حضرت موسی با هارون در قرآن؛ بنابراین اختلاف در روش‌ها طبیعی است، چنانچه مبانی یکی است. فلذا اگر فرد در بین دو روش متفاوت تربیت شود، طبیعی است که نفس، آن را پس می‌زند و نمی‌تواند آن سیر تکاملی خود را پیدا کند. مثل اینکه مثلاً یک نفر استاد زبان از اول عربی صحبت می‌کند و یک کلمه هم فارسی صحبت نمی‌کند، می‌خواهد از همان ابتدا مخاطبش را با یک فشار خاصی بار بیاورد، تمرکز فکرش را درباره قواعد ادبیات و ادب کند تا آمادگی کسب کرده و بعداً زود یاد بگیرد. استاد دیگری درست برعکس این عمل کرده است؛ از اول شروع کرده است قواعد صرف و نحو و بلاغت و لغت را یاد داده و او تمرین کرده، دو سه سال دیگر تازه می‌خواهد وارد مکالمه شود.

بنابراین دوتا روش است؛ سلیقه بعضی استادها از جزء به کل و برخی اساتید از کل به جزء است؛ طبیعی است که اگر فرد تحت هر دو تربیت باشد نمی‌تواند سیر تکاملی خود را طی کند. آن‌هایی که به معنای کلمه «جامع‌الشرایط» نیستند، غالباً نمی‌شود به معنای استاد تلقی کرد؛ این‌ها مشاور هستند. این حقیر ناقابل‌عمدتاً مشاور است که ما عمدتاً مباحث را وقتی مطرح می‌کنیم یک بزرگواری اطمینان پیدا می‌کند، سؤالاتی دارد، راهنمایی می‌خواهد؛ خب می‌آید و مشاوره می‌گیرد و متناسب با احساس و حالاتش می‌رود و آن را عمل می‌کند. چون واقعاً به دنبال یک راه درستی است. اگر اطمینان پیدا کرد که مشاور، راه درست را نشان خواهد داد، عقل به او حکم می‌کند که باید آن را انجام دهد. این «باید» را عقل به او می‌گوید، به لحاظ اینکه راه درست به او معرفی شده است و اگر عمل نکرد کار خاصی در ساختار وجودی‌اش نیست، چون تحت تربیت به آن معنای عملیاتی نیست. بعضی‌ها هم هستند که شاید وقت مشاور را خیلی بگیرند، مشاور هم حق دارد اگر ببیند وقتش ضایع می‌شود. فردی آمده همه‌اش سؤالات بی‌خودی و جزئی که هیچ ربطی به تربیت ندارد می‌پرسد یا دنبال منافع شخصی خودش است و وقت گیر است، اگر مشاور و استاد به او وقت نداد حق دارد. اگر ببیند به آن مشاوره‌ها عمل نمی‌کند باید به مشاور حق بدهیم اگر به جهت ضرورت حفظ عمر خودش، به چنین شخصی وقت ندهد.

## تربیت نیروهای متضاد درونی

انسان موجودی با ابعاد پیچیده است که هم عوامل پیروزی و موفقیت در او وجود دارد و هم عوامل بازدارنده و تخریب و این‌ها دائماً در جنگ هستند این‌ها باید در مسیر تربیتی حل شود. همین که عرض کردیم کتاب «شرح حدیث جنود عقل و جهل» حضرت امام را عزیزان مطالعه بفرمایند برای همین بود که خدای متعال برای عقل هفتاد و پنج لشکر و

برای جهل هم هفتاد و پنج لشکر داده است. این لشکرها در کشور بدن انسان دائماً در جنگ هستند و در وجود انسان یک غوغایی است که با مطالعه کتاب عقل و جهل، انشاءالله این مسئله لشکرهای عقل و جهل به مقدار زیادی می‌تواند باز شود. البته کسی که در فضای تربیتی به خصوص تربیتی مقدماتی قرار بگیرد، آنجا دیگر خودسر عمل نمی‌کند؛ مرحله به مرحله مطالب برایش باز می‌شود؛ چون بعضی‌ها یکدفعه عمل می‌کنند که نفس این را پس می‌زند. مسائل تربیتی به تدریج و مرحله به مرحله باید انجام بگیرد تا نفس ظرفیت عمل آن‌ها را داشته باشد و بتواند هضم کند و رشد کند و برای مرحله بالاتر قابلیت پیدا کند؛ وگرنه خفه می‌شود و شکست می‌خورد. در فضای تربیتی، نفس باید قاعده‌مند رشد کند. گاهاً بعضی اشخاص یک‌سری کتاب‌هایی می‌خوانند، احوالاتی از بزرگان می‌خوانند، احساساتی می‌شوند، کارهایی خودسر انجام می‌دهند که این نفس را چموش می‌کند و او را عقده‌ای می‌کند و نفس برای تربیت همراهی نمی‌کند؛ به جای اینکه علیرغم مجاهده‌هایی که می‌کند به جاهای خوبی برسد، جواب‌های منفی می‌گیرد.

معنای عدالت این است که متناسب ظرفیت هر کس و هدفی که مربی برای او تشخیص می‌دهد که به آن هدف برسد، سهم و روزی او است. جز خدا کسی نمی‌داند که ظرفیت افراد چیست و اهداف در مسیر تربیت او، از کدام گذر امتحانات باید بگذرد، این عین عدالت است و اگر انسان به حسب ظاهر و به صورت ظاهر قضاوت کند این دلیل بر این است که نه انسان و نه امتحان (و نه اینکه خدا امتحان می‌کند) را شناخته است و با قضاوت‌های شخصی خودش قضاوت می‌کند و اختلاف و مشکل پیش می‌آید.

## جلسه سوم

در جلسه قبل همان‌طور که عنایت داشتید فقط اسامی موضوعات مربوط به معارف را که موضوعات فراوانی است و ما به‌عنوان یک شیعه، خصوصاً شیعه زنده، خصوصاً که رهبر عظیم‌الشان‌مان مسئولیت خطیر شیعه‌بودن را بر دوش جوان مؤمن انقلاب می‌گذارد، معرفی کردیم. تک‌تک آن موضوعات معارف را نیازمند هستیم آشنا شویم. اگرچه آن موضوعات به حسب ظاهر متفاوت هستند، اما در واقع ارتباط خاصی با هم دارند. ان‌شاءالله محور بحث، بحث عبودیت است؛ البته از موضوعات دیگر هم به مناسبت، بحث خواهد شد. اما عمده بحث در این امر عبودیت و ان‌شاءالله هدف آفرینش است.

## تفاوت جلسات تربیت نفس با دیگر سخنرانی‌ها

این جلسه در خاتمه برنامه‌ها، اگر ان‌شاءالله توفیق باشد، بنده قصد دارم یک مقدار در سبک اداره جلسه مطالبی عرض کنم. این جلسات شبیه جلسات سخنرانی نیست که معمولاً در سخنرانی‌ها فنون سخنوری جاذبه‌هایی دارد، تاکتیک‌های سخنوری جاذبه‌های خودش را دارد و مطالب کشکولی جذاب گوناگونی که در ارتباط با موضوع به کار می‌رود، جاذبه‌های فوق‌العاده خودش را دارد. این جلسه، جلسه سخنرانی نیست و هیچ‌کدام از آن جاذبه‌ها را ندارد. همچنین جلسه کلاس و استاد و شاگردی هم نیست؛ زیرا باز یک استاد به اصطلاح

هنرمند، یک استاد وارسته به هر حال مطالب بسیار مهم و سنگینی را به شیرینی می‌تواند انتقال بدهد و جذابیت‌های خاص خودش را دارد.

این جلسه شبیه جلسات تربیتی است که بیشتر سنگینی جلسه به دوش خود مخاطبین عزیز است؛ زیرا در مسائل تربیتی صرف انتقال مطالب نیست، صرف فهمیدن مفاهیم عبارت‌ها نیست؛ بلکه یک‌سری شرایطی را مخاطب در خودش فراهم می‌کند و با آن شرایط زمینه‌ای را در خودش ایجاد می‌کند، استعداد‌های پنهان و باطنش را باز می‌کند و آن استعداد‌های پنهان باطنی است که مطلب را جذب می‌کند و هضم می‌کند و با آن هضم، لذت آن مطالب در درون وجودش باز می‌شود. مثل بعضی از غلاتی که باید در آب جوش یا حرارتی پخته شود و بعد از پخته‌شدن آن، لذت‌های آن غلات در درون وجود انسان باز شود؛ وگرنه خام‌خواری آن غلات دندان آدم را می‌شکند، گلو را پاره می‌کند. شرایط خاص هضم آن، بعد از آن مراحل است. مسائل تربیتی یک‌سری استعداد‌هایی است که در انسان نهفته است که با تربیت آن‌ها شکوفا می‌شود و وقتی آن‌ها را جذب و هضم کرد، آن حقایق و معارف لذت‌ش درک می‌شود و کیفیت آن ان‌شاءالله در جلسات بعد به تدریج باز خواهد شد. بنده یک مثالی عرض کنم تا این بخش عرایض مان مقدمه باشد برای روایاتی که ان‌شاءالله استفاده خواهیم کرد.

## لزوم درک مسائل با ابزار متناسب با خود مسئله

یک نفر مثلاً کور مادرزاد است، ولو بقیه ابزار حسی او مثل حس بویایی‌اش فوق‌العاده است و از هزار متری عطریات را می‌فهمد، حس شنوایی‌اش فوق‌العاده است و از هزار کیلومتر صدا را می‌شنود؛ بالأخره جلوی پایش را هم نمی‌بیند. اگر به او بگویند عجب هوای زیبایی است، چه جای خوشی است، آن را قبول می‌کند، خوشحال می‌شود که در جای

زیبایی زندگی می‌کند. اگر یک نفر بچه کوچولو بیاید و شبهه کند که فلانی تو را دست انداخته‌اند، اینجا وضع خیلی خراب است و پر از آشغال و چنین و چنان است، اعتقادات این فرد فوراً متزلزل می‌شود.

یک ثبات خاصی در آن مفهومی که در ذهنش است ندارد؛ چرا؟ چون از سایر حواس استفاده کرده است، نه حس مربوطه؛ از طریق گوش شنیده شده که اینجا جای خوبی است؛ درحالی که حس مربوطه این، چشم است که باید باز شود. وقتی آن حس باز شد، او مطمئن خواهد شد که اینجا واقعیت چیست. آن وقت اگر تمام عالم بیاید و در گوشش بخواند هیچ تأثیری ندارد. این یقین است، این استحکام است، این محکم است؛ چرا؟ چون با حس مربوطه به آن آگاهی رسید. مثلاً به طور مادرزاد گوش کبری داشته باشد، ولو با دوربین هم بخواهد صدای قناری را یا صدای یک حیوان دیگری را بشنود، هر چه می‌گویند آن را می‌پذیرد. بگویند صدای فلان حیوان چه زیبا است، می‌گوید به‌به؛ صدای قناری چه زشت است، قیافه می‌گیرد؛ چرا؟ چون از یک ابزار حسی دیگری، این علم را به دست می‌آورد. یک نفر بیاید او را به شک بیندازد بلافاصله عقیده‌اش را تغییر می‌دهد. باید حس مربوطه‌اش که گوش است، او بشنود. آن حس به او علم خواهد داد که واقعیت چیست! آن وقت همه عالم بیاید و بگوید، او آنچه واقعیت هست و آنچه را که هست آگاهی پیدا خواهد کرد. گنجشک و صدای آدم و صدای غیره هر چه هست مطابق خود واقعیت است؛ زیرا با خودش آن علم را به دست می‌آورد. با ابزار مربوطه خودش، آن علم را به دست می‌آورد. هکذا حس بویایی، اگر این حس خودش کار نکند، بوی لجن را به‌به می‌گوید. یک نفر بگوید تو را تمسخر می‌کنند، ناپایدار است. حس مربوطه‌اش که باز شد، تمام است. در بیابان برود، صد نوع گیاه را واضح ببیند، تک تک واقعیت آن‌ها را مستقیماً می‌داند؛ فرق‌شان



را، چگونگی شان را. این انسان پنج تا حس ندارد؛ بلکه پنج تا حس مربوط به عالم حیوانی و بشری اش باز شده است، مثل حیوانات دیگر.

## انسان فقط دارای این پنج حس حیوانی نیست

اصلاً انسان خود حس است. حالا خود حس است یعنی چه، ان شاء الله در بحث‌های بعد، از خود روایات باز شود، از خودمان چیزی نبافیم. ما آزمایشگاه علمی نداریم که از آنجا چیزی بیاوریم و توضیح بدهیم، هر چه هست کلام الهی، خالق الهی، همه در قرآن و روایات و مکتب اهل بیت (علیهم السلام)، توضیحات فرمایشات بزرگان، همه چیز واضح و روشن و مشخص آمده است که انسان هر مقدار از این استعدادها باطنی اش باز می‌شود، او با مرتبه‌ای از عالم ارتباط برقرار می‌کند. یک دانه حس بینایی باز می‌شود، از آن کور مادرزاد تنها «یک» پرده برداشته می‌شود، چقدر زندگی او تغییر می‌کند! این کور مادرزاد با کنار رفتن کوری، یک عالم برایش باز شد. اگر یک حس بویایی برایش باز شد، یک عالم و پرده‌ای از عالم برایش باز می‌شود. این همه عطریات با این همه تنوع؛ حالا حس‌های حیوانی که این‌طور هستند، بقیه حواس چگونه‌اند! آدمی که از سه تا حس مادرزاد فلج باشد، ما بگوییم دنیا را برای ما تعریف کن که این عالم چطور عالمی است؛ او نمی‌تواند پنج بُعد این عالم را تعریف کند، امکان ندارد. تعریف او از این عالم همین دو بعد حسی است که باز شده و می‌بیند که چه خبر است.

پس حس ششم انسان باز شود، چه پرده‌ای از این عالم برداشته می‌شود و چه معنای جدیدی از عالم خواهد فهمید؟! درختی که یک نفر کور مادرزاد می‌شناسد، با کسی که از حس بویایی مادرزاد فلج است، یکی نیست. او فقط اسم درخت را شنیده، با دستش لمس کرده، شناخت او از درخت به اندازه همان دو حس است که می‌فهمد و زبری اش را لمس

می‌کند و یک حس دیگر که سر و صدایی بیاید. نمی‌تواند معنای عمیق‌تر از این برایش باز شود. حالا انسانی که حس ششم او باز شود قطعاً درختی یا کوهی که برای او معنا می‌دهد، غیر ما است که پنج تا حس مان باز است. همان‌طور کسی که عمیق‌ترین حس از او باز شود.

## لزوم تمرکز قلب به همراه تمرکز فکر در مسائل تربیت نفس

بنابراین مسئله تربیت، چیزی برخلاف روش‌ها و جذبه‌های گوناگون تدریس و سخنوری است؛ اینجا سنگینی بار روی دوش خود مخاطب است؛ زیرا او باید طوری در مسیر فضای تربیتی قرار بگیرد که آن استعدادها پنهان او که خاموش است و رشد ندارد، رشد کند. هر مقدار که رشد می‌کند، همان مقدار مفاهیم برایش باز می‌شود و ارتباط برقرار می‌کند و خواهد دید لذت و حظی که بر او پنهان بود، آن حظ چیست که به آن توجه نداشت. پس حظ و لذت در این جلسات تربیتی بعد از تحمل یک‌سری مشکلات تربیتی است. حالا نمونه‌هایی بنده اشاره می‌کنم به مقدار وقت جلسه که ان‌شاءالله بحث‌ها بعداً باز خواهد شد.

در سیستم‌های تربیتی، مخاطب هر مقدار تمرکز فکرش را بیشتر می‌کند، آن مقدار مطلب برایش باید باز می‌شود. شاید یک نفر سؤال کند که در مباحث علمی هم این‌گونه است، دیگر مثل سخنوری نیست که سخنرانی او را وادار به توجه کند. در مسائل علمی هم اگر کسی تمرکز فکرش را بیشتر کند عمق مفاهیم بیشتر برایش باز می‌شود.

می‌گوییم بله، کاملاً درست است؛ اما اندازه عمق فکر، همین اندازه نیست که ما آن را تصور می‌کنیم. فکر هر قدر عمیق‌تر تمرکز کند، جا دارد از آن عمیق‌تر تمرکز کند. یعنی می‌رسد به مرحله‌ای که دیگر فکر آخرین تمرکز خودش را به کار ببرد. آنجا دیگر توانسته در میدان

علمی، عمق مطلب را بگیرد، تازه شروع می‌شود. تمرکز فکر از آن عمیق‌تر و مراحل عمیق‌تر از آن تا برسد به دل، مواجه بشود و برخورد کند؛ همان که تمرکز فکر به دل رسید در آنجا خواهد دید که یک اثر دیگری دارد. آنجا یک زندگی خواهد شد، آنجا دیگر محسوس خواهد کرد، خیلی عبارت قابل توجه است.

## اهمیت تفکر و اثرات آن در کلام معصوم (علیه السلام)

حضرت امام حسن (علیه السلام) می‌فرماید: «التَّفَكُّرُ حَيَاةٌ قَلْبِ الْبَصِيرِ»<sup>۱</sup>. اینجا دیگر بحث علم نیست، بحث ذهن نیست، بحث حافظه و تفکر در فهم به اصطلاح علوم نیست. این یک تفکر عمیق‌تر از آن است که «حَيَاةٌ قَلْبِ الْبَصِيرِ» می‌شود. در یک جایی حضرت امیر می‌فرماید: «إِفْكَرْ تُفِقْ»<sup>۲</sup>. جایگاه این «تُفِقْ» توی ذهن نیست، این قوه در دل است! فکر را آن قدر عمیق کن تا برای تو بیداری دست بدهد. می‌فرماید: «نَبِيَّهِ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبِكَ»<sup>۳</sup>.

امام راحل (رضوان الله تعالی) دعوت می‌فرمودند که سعی کنید اعتقادات تان و معقولات تان را از ذهن به دل فرو ببرید؛ چون همان‌جا که انجام گرفت، آنجا دیگر زندگی ساز است و همان اثر ذهنی، اثر حسی را خواهد گذاشت. بنابراین در مسائل تربیتی، بزرگان با آن همه زحمات سنگینی که از کتاب و سنت اهل بیت (علیهم السلام) کشیدند و راه را باز کردند و به ما نشان دادند و مسیر تربیت ما را با آن روش‌های خاص سر راست کردند، می‌خواهند معلومات و معقولات ما، به محسوسات تبدیل شود. یک فیزیکدان فوق‌العاده نابغه در

۱- «به راستی اندیشه است که زنده می‌کند دل بینا را»؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۵.

۲- «بیندیش تا [از خواب غفلت] به هوش آیی»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۱۳۰.

۳- «با اندیشیدن، دلت را هوشیار کن»؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۴.

عالم، آن قدر به قوه جاذبه زمین علم و آگاهی دارد، با آن محاسباتی می کند که یک ماده ای را در مخالفت با آن قوه به آسمان می فرستد؛ اما همه این ها در بخش نظر او قرار گرفته اند. اما همین آقای پروفیسور از یک طبقه، ده طبقه، از پشت بام طبقه ده، پایش لیز بخورد و زمین بیفتد، در آن یک دهم ثانیه در آن نیم ثانیه با همه وجود جاذبه را حس می کند. یک عمر مطالعات این آقا و پنجاه سال پشت مطالعات علمی یک طرف، آن یک ثانیه که کل وجودش با همه موجودیت، قوه جاذبه را الآن حس می کند که او چه می کند، این هم یک طرف دیگر. انسان یک موجود فوق العاده شگفت انگیز است. حضرت می فرماید آن معقولات تان را چه کار کنید که تبدیل به محسوس شود.

مولا (علیه السلام) می فرماید: «التَّفَكُّرُ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ عِبَادَةٌ الْمُخْلِصِينَ»<sup>۱</sup>.

از این روایت یک دانشجوی فرهیخته، محقق، تیزبین در مطالعات عوالم فیزیکی دنیا چه حقایقی را می تواند کشف کند؟

نمی فرماید ملائکه، بهشت، قیامت، بلکه همین دنیا؛ «التَّفَكُّرُ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ عِبَادَةٌ الْمُخْلِصِينَ». این ها مال همین دنیا است. آسمان و زمینی که من می شناسم؛ تا به من می گویند زمین، می گویم در همان مجموعه دریا و جنگل و کوه و دشت و صحرا و انسان، این می شود زمین. کسی که زمین شناسی بیشتر خوانده، خاک شناسی، آزمایشات، دریا شناسی و...، یک اطلاعات قوی تر، ماده، اتم، بالاترین اوج زمین هر چه در زمین هست، ماده شناسی؛ در حالی که مولا (علیه السلام) به ما می فرماید تو این حواس پنج گانه ات را باز کن، باز کن، باز کن، خواهی دید که این زمین ملکوت دارد؛

۱- «اندیشیدن در ملکوت آسمان ها و زمین، عبادت مخلصان است»؛ عیون الحکم و المواعظ، ج ۱، ص ۵۳.

ملکوت! الآن برای ما کار سنگینی است؛ وقتی دو کلمه درباره ملکوت حرف بزنیم خسته می شویم و خواب مان می برد، می گویم ملکوت یعنی چه! حضرت می فرماید انسان باید به جایی برسد که اصلاً تفکرش از میکروسکوپ و تلسکوپ و محاسبات و این مقدار تمرکز بالاتر رود؛ کما اینکه اگر یک نفر این مقدار تمرکز نکند همین مقدار مفاهیم علمی را نمی تواند بفهمد. شما در دوران دبیرستان و دوران دبستان همکلاسی هایی داشتید؛ یک مسئله ای یا یک آزمایشی را استاد می گوید و شما کیف می کنید، اما بغل دستی تان خوابش برده؛ چرا که نمی فهمد استاد چه می خواهد بگوید. می گوید شما تمرکزت را یک مقدار بالا ببر، بین در این مسئله، مجهول کشف می شود، چه لذتی دارد. بین چه خبر است. حالا همین حرف را حضرت امیر به من می گوید، می فرماید این مقدار که تفکرات عمیق کردی این ها برایت کشف شد، این همه برایت لذت داد و این همه کیف می کنی؛ حالا اگر از آن هم عمیق تر فرو ببری و ملکوت همین برایت باز شود دیگر بین چه زندگی ای پیدا می کنی؛ «عِبَادَةُ الْمُخْلِصِينَ».

## اعتقاد قلبی، به وجود آورنده آرامش حقیقی است

بحث در اینجا فراوان است؛ یواش یواش بحث تفکر را جمع کنم. آنگاه معارف برای انسان حالت رؤیت پیدا می کند. رؤیت که در قرآن زیاد اسم آن آمده، چیزی فوق آن چیزی است که با چشم می بینیم. قرآن در سوره نجم می فرماید: «مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»<sup>۱</sup>. آن کسی که کور مادرزاد است، با یک کلمه اعتقادش یک جور است، با دو تا کلمه اعتقادش درست ضد آن است. یک موجود پا در هوا و سرگردان، بعد از بازشدن آن به یک آرامش حقیقی صددرصدی می رسد که در برابر طوفان های تحیرها آرام و مطمئن

---

۱- «قلب (پاک او) در آنچه دید هرگز دروغ نگفت»؛ سوره نجم، آیه ۱۱.

باشد که واقعیت چیست. همین معنا را قرآن در فؤاد بیان می‌کند. می‌گوید اگر آن فؤاد شکوفا شود، هر چه در مفاهیم اهداف خلقت، معارف، مباحث فلسفی، مباحث اندیشه‌ای، انواع و اقسام ابعاد زندگی و هر نوع از اقسام که دائماً در سرگردانی و حیرانی است، اگر فؤادش باز شد «ما کَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى». آنچه فؤاد می‌بیند، نه آنچه ذهن من می‌بیند، نه آنچه این فکر من می‌بیند. آنچه فؤاد می‌بیند «ما رَأَى» آن هرگز دروغ نمی‌گوید، خود واقعیت و عین واقعیت است. الآن اهداف خلقت را هر فیلسوفی بیاید یک جور تعریف کند؛ می‌گویم شاید و حتماً درست است! اگر یک آدم شیاد و ابلیس تمام باشد که بتواند با مغلطه‌های پیچیده و مغالطه‌بازی‌ها، حق را با باطل التباس<sup>۱</sup> کند و خلط کند، می‌بینم یک وقت نشستم باطل را به نام حق و به عنوان هدف خلقت پذیرفتم و دنبالش هم رفتم. اما کسی که در مسیر تربیت اهل بیت (علیهم‌السلام) قرار گرفت و آن فؤاد باز شد، «ما کَذَّبَ» با تمام وجود حس می‌کند.

الآن من نسبت به گرسنگی علم دارم، اما این علم من از طریق ذهن نیست. مثل کمد نیست که کمد را دیدم که شکلش مکعب بوده، رنگش فلان بوده، جنسش فلان بوده و با این صفات به آن علم پیدا کردم که چنین چیزی در اینجا وجود دارد. این طور نیست که از این طریق علم پیدا کردم. تصویر افتاد در چشم، از آنجا سلسله مراتب، مرکز بینایی و الی آخر؛ نه، این طور نیست. هم وجود گرسنگی و هم چگونگی گرسنگی همه در «دل» علمش برای ما باز شد که چیست؛ از درون خودم به خودم؛ علمش علم ذهنی نیست. و لذا شاید درباره کمد یک وقت اشتباه کنم که آن کمد نبوده یک چیز جدیدی اولین بار آمده، آن چیز دیگری بوده؛ می‌گویم بله شاید؛ اما گرسنگی این طور نیست. هر طور این گرسنگی را بیچانند و

بگویند چیزی به نام گرسنگی در عالم نیست؛ امکان ندارد من شک کنم. چرا؟ «ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» این چیزی است که با همه وجودم خودم در خودم حس کردم و این علم جای شکی نمی‌تواند پیدا کند. پس چگونه است نه وزن دارد، نه جرم دارد، نه رنگ دارد، نه شکل دارد، هیچ چیزی ندارد. هیچ یک از این صفات که به وسیله آن باید به یک چیزی علم پیدا کنیم، هیچ کدام این‌ها را هم ندارد؛ اما علم من به آن از آن هم قوی‌تر است. این رؤیت است که قرآن درباره آن بیانات خیلی مهمی دارد که در بحث‌های بعد از خود روایات باید استفاده کنیم.

### ثمره تربیت نفس با روش معصومین (علیهم السلام)

«سُئِرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»<sup>۱</sup>؛ به زودی به رؤیت آن‌ها در می‌آوریم آیات‌مان را در آفاق و انفس‌شان. بزرگان در این آیه بحث کرده‌اند، اما عمده نظر بزرگان این است که در هنگام مرگ این انسان است که پس از اینکه همه این موانع که عامل توجه به غیرخود بود کنار رفت، وقتی به طور قطعی بریده شد و خودش درون خودش به صورت عریان کشف شد؛ آن وقت در آن لحظه خودش در خودش رؤیت پیدا می‌کند که تماماً آیه است یعنی چه و همه غیرخودش که آیه است یعنی چه؛ آنگاه «حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»، این دنیا که این همه برایش دعوا می‌کند، قابل دسترسی نیست، هر چه باشد یک شبهه شبیه آن است؛ مگر آنکه شخص در تربیت اهل بیت (علیهم السلام) قرار بگیرد تا قبل از آن موت اجباری در این موت اختیاری، این آیات و این استعدادها باز شود؛ آن وقت ببیند حق یعنی چه. حقی که با یک چیز باطل قاطی شده

---

۱- «ما به زودی آیات و نشانه‌های خود را در آفاق و اطراف جهان، و همچنین در درون جان خود آن‌ها، به آنان، نشان می‌دهیم تا برای آن‌ها روشن شود که خداوند حق است...»؛ سوره فصلت، آیه ۵۳.

این همه عاشقش هستیم؛ پس اگر خود حق عریان باز شود ما چقدر عاشق آن می شویم. ما از این لذت‌های مخلوط با اوهام این همه لذت می‌بریم، حالا خود حق باز شود و اوهام برود چه لذتی می‌بریم! اینجا آرام‌آرام معنای اهداف خلقت باز می‌شود.

پس این جلسه این طور نیست که جذبه‌های خاصی داشته باشد. ان شاء الله تعالی خدا توفیق بدهد ما سعی کنیم تمرکز فکر را بیشتر کنیم و مسئله طهارت که دیگر تأکید قرآن است «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»<sup>۱</sup>. خدا ان شاء الله به آن بزرگان و آن‌هایی که از دنیا رفتند جزای خیر و درجات متعالی دهد و آن‌هایی که در قید حیات هستند، طول عمر با برکت و با عزت بدهد؛ به ویژه به رهبر عظیم‌الشان مان، این عارف حقیقی، این راهنمای حقیقی به حق، این الگوی درخشان به عنوان یک عبد صالح و یک موحد که راه‌ها را باز کرده‌اند و امروز ما اگر گرفتار دکان‌بازارها بشویم، گرفتار تخیلات بشویم، در روز قیامت به حسرت و پشیمانی‌های مان هیچ حجتی نداریم. روش طهارت نفس را بزرگان خیلی سراسر است به ترتیب و مرتب و قابل دسترسی در اختیار ما گذاشته‌اند. ما باید به آن‌ها ملتزم باشیم. البته نمی‌گوییم یکجا؛ چون در مسائل تربیتی یکجا و دفعی، خلاف روش تربیتی است. چون به نفس فشار می‌آورد، آسیب می‌زند، نفس را پس می‌زند و نفس نمی‌تواند اصلاً رشد کند. با همان روشی که بزرگان هم دستوراتش را فرموده‌اند، هم روش را فرموده‌اند، هم ترتیبش را فرموده‌اند.

منتها وقتی بنای ما بر این شد، ان شاء الله تعالی به تدریج آن شکوفایی‌های باطن که باز می‌شود، تازه لذت این حقایق و شیرینی آن می‌خواهد باز شود و آن کسالتی را که ابلیس ملعون قسم یاد کرده نگذارد، از بین می‌رود. ما هر چه می‌خواهیم باشیم می‌توانیم بشویم،

۱- «و جز پاکان نمی‌توانند به آن دست زنند [دست یابند]»؛ سوره واقعه، آیه ۷۹.



ابلیس کیف می‌کند حالش را می‌کند، هر چه می‌خواهیم، مدیرکل باشیم، وزیر باشیم، رئیس جمهور باشیم، استاد باشیم، محقق باشیم، پهلوان باشیم، هر چه می‌خواهیم باشیم ابلیس راحت است. اما اگر یک قدم تصمیم بگیریم که «بنده خدا» باشیم، آنجا دیگر ملعون با همه لشکرش تا می‌تواند ما را زمینگیر می‌کند تا نگذارد این اتفاق بیفتد. برای هر کس به نوعی مشکل تراشی می‌کند که البته قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) به ما امید داده‌اند که نگران نباش، این شیطان هیکل دارد، برای تو مانع ایجاد می‌کند. با مختصر توجه به عالم حقیقت و اندوخته‌های فکری خودت، او انگار یک شب ظلمانی و به ظاهر وحشتناک بود. چطور یک اتاق تاریکی بگیرد، هیکل فوق‌العاده سهمگین دارد. هزار پهلوان بیاید نمی‌تواند او را از اتاق بیرون کند، امکان ندارد، یک چنین چیز عجیبی است، اما با همه این هیکل وحشتناک که هزار پهلوان نمی‌تواند او را بیرون ببرد، کافی است یک بچه یک کلید برق را بزند تمام می‌شود. اصلاً معلوم نشد این هیکل وحشتناک کجا رفت.

ما تصمیم بگیریم در بندگی خدا قرار بگیریم و با همه فریب‌های عجیب و غریب و به ظاهر سنگین و غیرقابل جنگ، مبارزه کنیم، اما با عنایاتی از سوی خدا و روش‌های تربیتی که بزرگان می‌فرمایند خواهیم دید که این‌طور هم نیست، این خیلی پوچ بوده و به سرعت شکست خورده و راه بندگی همچنان باز است. بنده همین دعای حضرت را می‌خوانم در این لحظات قبولی دعا که عرض می‌کند «يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ حَبِّبْ إِلَيَّ لِقَاءَكَ»<sup>۱</sup>؛ خدا ذهنی نیست، خیالی نیست؛ «وَأَحْبِبْ لِقَائِي وَاجْعَلْ لِي فِي لِقَائِكَ الرَّاحَةَ وَالْفَرَحَ وَالْكَرَامَةَ»<sup>۲</sup>. این هم سؤالی بود که عزیزمان مطرح کردند. این دعا سیستم رسیدن به آن را

۱- «ای خدا! ای دارنده جلال و بزرگواری! ملاقات خود را محبوب من گردان»؛ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲.

۲- «و ملاقات من را دوست بدار و هنگام لقای خویش برابم راحتی و کرامت مقرر فرما»؛ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲.

باز می‌کند و ان‌شاءالله تعالی از خدا به حق مقربان درگاهش مسئلت داریم که این دعا را در حق همه قبول دارد.

## تفکر در خلقت خداوند و اثرات آن

تفکر خیلی مورد تأکید است، اما ممکن است ندانیم درباره خلقت آسمان و زمین چگونه تفکر کنیم یا در واقع درباره چه چیزهایی تفکر کنیم که به معرفت برسیم؛ ان‌شاءالله این‌گونه سؤالات همان‌طور که عرض کردیم از دو طریق به مرور باز خواهد شد؛ یکی از طریق همان تفکرات که ان‌شاءالله تمرکز به عمق برود، به آن درجات عمیق‌تر تفکر برسد که او تصویربرداری می‌کند و نشان می‌دهد؛ یکی هم از طریق طهارت نفس که ان‌شاءالله برنامه‌هایش را بزرگان فرمودند آن مقدار که میسور هست در این جلسه باز شود، به برکت آن‌ها استعداد واقعی عکسبرداری می‌کند. این‌ها ان‌شاءالله باز خواهد شد، اما خیلی اجمالی این را عرض کنم که مفصل است، ان‌شاءالله در جلسات بعد. الآن مسئله شما این است که می‌گویند مثلاً کره خورشید از انفجارات فلان عنصر است؛ قبول دارم عیب ندارد، همین مقدار که شما کشف کردید درست است، علمی هم هست، قبول دارم. می‌گوید از کجا؟ شما که کره خورشید نرفتید، نمی‌توانید آنجا راه پیدا کنید، تجزیه می‌شوید، هیچ می‌شوید. می‌گوید آقا وقتی نور آن را تجزیه می‌کنیم رنگ‌هایی که طیف‌های آن برای مان باز می‌کند، از روی آن قشنگ می‌بینیم مال کدام عناصر است. می‌گویم مثل اینکه رابطه‌ای بوده بین عناصر زمین با عناصر خورشید. خوب حالا جالب این است که این انسان وقتی به خودش می‌رسد اعتنا نمی‌کند. می‌گوییم مولای ما فرموده: «تَزَعَمُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ

انظَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ<sup>۱</sup>! اگر تو را باز کند، می فهمد عالم هستی را جمع کردند، به هم پیچانند؛ شده تو! پس هر مقدار خودت به خودت باز می شوی، این طور نیست که حتماً به آسمانها و کهکشانها بروی و بگویی که هنوز کشف نشده است. یک ارتباطی هست بین تو و او(خدا). یک نفر مثلاً یک انسان قوی هیکل - ماشاءالله - روغن حیوانی خورده، در روستا و طبیعت زیبا زندگی کرده، لقمه خوب و...، اصلاً در عمرش یکبار سرما نخورده، نمی داند تب یعنی چه. اگر بگویند فلانی تب کرده بود، بیچاره تا صبح در آتش می سوخت؛ مسخره می کند؛ در آتش می سوخت؟ دودش کجا رفت؟ آتش کجا بوده؟ شروع می کند به مسخره کردن؛ اما همین انسان در یک شرایط یک سرمایی بخورد یک تب مختصری از درون خودش به خودش باز شود، حالا اگر بگویند آن طرف زمین بیچاره یک نفر بود از تب می سوخت، می گویم آقا تو با طی الارض رفتی او را دیدی؟ اصلاً آن را دیده ای که می گویی آی بیچاره، آی بیچاره دیشب چه می کشید؟ مگر دیدی چه بوده؟ مگر تو آنجا بودی؟ می گوید من خودم که این تب را دیده ام و می دانم تب یعنی چه. یعنی رابطه وجودی است بین انسان با جهان هستی که ان شاءالله اینها در بحث های بعد باز خواهد شد. پس این طور نیست که من حتماً آسمان بروم و در آنجا تفکر کنم.

این تفکرات تفکرات سطحی است، تفکر رویین است. لایه های ابتدایی تفکر که از همینها این علوم ذهنی دارد به وجود می آید. اگر آن تفکرات عمیق باز شود، با آن مهارت ان شاءالله یک سری مطالب از وجودش باز خواهد شد که اصلاً آسمان یعنی چه؛ آسمان، همین رنگ آبی بالای سر ما نیست. آنگاه ملکوت آسمان یعنی چه. آن وقت رابطه آسمان با خود شخص که من الآن صحبت می کنم رابطه اش یعنی چه. آنگاه آیه بودن آسمان باز خواهد شد. آنگاه

---

۱- «آیا گمان می کنی که تو موجود کوچکی هستی؛ درحالی که دنیای بزرگی در تو نهفته است»؛ میدی، دیوان امیر المؤمنین(علیه السلام) ص ۱۷۵.

قوه فکر من را آنچنان عمیق به سمت خودش می‌مکد که تازه آنجا می‌فهمد فکر چه قوه فوق‌العاده‌ای است. در آنجا تفکر به حرکت می‌افتد. در مرحله ابتدایی همان مقدار که آسمان به معنای بالا که در دسترس مان هست، نه آسمان اوج بالا؛ هر چه بالاتر من می‌توانم به آن دسترسی پیدا کنم. الآن مثلاً فرض بفرمایید انجماد در زمین قرار گرفته، سیال در زمین، گاز در آسمان. آسمان فیزیکی نیست که مثلاً یکی بگوید بالای سر من است. آن‌ها تو در تو آسمان و زمین هستند. هر آنچه بالا است و برتر و هر آنچه که والا است، نوعی از آسمان است که می‌تواند در دسترس انسان باشد و خیلی از این مراتب را متوجه باشد و از تفکر این‌ها، آن تفکر، آن مراتب بالاتر قوت بگیرد.

### شُبّه در باره آیه «ما کَذَّبَ الْفُؤَادُ ما رَأَى»

درباره «ما کَذَّبَ الْفُؤَادُ ما رَأَى» مطرح شد که آنچه در درون انسان به حقیقت یافت می‌شود، قطعاً نمی‌تواند دروغ باشد و قابل تکذیب نیست، کسی اشکال می‌کند که ما شاید درون خودمان گرسنگی را به صورت کاذب دریابیم، اما وقتی می‌خواهیم غذا بخوریم می‌فهمیم اشتباه کردیم. باید عرض کنم که بحث ما یک بحث موردی نبود، بحث جنس شناخت گرسنگی بود. یعنی جنساً چیزی به نام گرسنگی بگوییم چطور چیزی است؟ چطور شیئی است؟ ما نفس خود گرسنگی را عرض می‌کنیم؛ آن یک بحث دیگری است که ان‌شاءالله در بحث آینده در انسان‌شناسی بحث خواهد شد که مریضی‌هایی در انسان وجود دارد، چون مراکز حسی متعددی در انسان وجود دارد که در مسیر آن‌ها اخلاص ایجاد می‌کند و آن مرحله اخلاص را باید مفصل عرض کنیم که در سایت (ندای پاک فطرت) توضیح داده شده و در بحث تخیلات آمده است. همین آقا که می‌فرماید گرسنگی کاذب، گرسنگی را می‌داند یعنی چه. این موردی است که شخص در خودش به لحاظ اخلاص و

اختلال در مراکز حسی گوناگون به اشتباه می‌افتد. بعد نفس اینکه در آن لحظه گرسنگی را می‌فهمد، قطعاً تفاوتش را با تشنگی می‌بیند. تشنگی نیست و می‌بیند که آن گرسنگی است، فرق‌شان را می‌شناسد. بعد گفتیم فؤاد دروغ نمی‌گوید، آنجا بحث فؤاد نیست؛ آنجا بحث مراکز دیگر حسی است که قوه وهم دخالت می‌کند و می‌آید در سیستم مکانیسم جسمی آن اعصاب دخالت دارد، در مراکز دیگر دخالت دارد، قوه وهم دخالت دارد، عوامل گرسنگی دخالت دارد. در گازهای صادره از معده و همه این‌ها در عالم ماده می‌آید و آنجا وارد می‌شود. این همان است که قرآن به عنوان «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»<sup>۱</sup> آورده است. آن دیگر مطلب را جدا می‌کند، اما اگر خود «فُؤَادٌ» فی نفسه سالم باشد و انسان نگذارد که آلوده شود، آنچه دریافت کرده هرگز دروغ نمی‌گوید.

اتفاقاً این مقدماتی است برای بحث‌های آینده که ان‌شاءالله تعالی باید بیشتر باز شود.

## کنترل گناه و قوه وهم

درباره کنترل گناه و قوه وهم، در بخش عملی تربیتی بحث مهمی است که راهکارهای خاصی دارد و این‌ها به تدریج اثرات خودش را ان‌شاءالله می‌گذارد، اما خیلی خلاصه و اجمالی یادآوری کنیم که این‌گونه مسائل مربوط به قوه وهم و قوه خیال است که اگر به سمت قوه وهم تمایل پیدا کند چنان تشدیدش می‌کند که بزرگان برنامه‌هایی برای قوه وهم و خیال فرموده‌اند که کنترل شود. ابلیس ملعون با جنودش به دلیل اینکه با قوه وهم سنخیت دارد، هر چه قوه وهم و خیال فعال می‌شود آن دوست و رفیقش آنجا بهتر لانه می‌گذارد. وقتی لانه گذاشت او را راهنمایی می‌کند. آن قوه‌ای دیگر است که شروع می‌کند به قوای دیگر حمله کردن و از کار انداختن و خودش حکومت کردن؛ بنابراین وقتی ما آن‌طور که بزرگان فرمودند شروع کردیم به کنترل کردن قوه وهم و پرهیز کردن از عواملی که قوه وهم را

۱- «در دل‌های‌شان مرضی است»؛ سوره بقره، آیه ۱۰.

فعال می‌کند، خواهیم دید که به فضل الهی اتفاقاً برعکس؛ حالا اسمی از گناه که می‌آید انگار طبق روایت سنگ بزرگ از آسمان به کله‌اش می‌خواهد بخورد، یک چنین وحشتی پیدا می‌کند. تا بشنود که این کار گناه است یا این کار احتمال گناه دارد یک چنین ترسی پیدا می‌کند. چرا؟ چون قوه وهم و خیال را کنترل کرده است. ان شاء الله تعالی در بحث کنترل گناه، خدا کمک کند بحث باز شود، مفصل عرض خواهد شد.



## جلسه چهارم

### تغییر معنای واژه‌ها و ذهنی کردن مفاهیم توسط دشمنان دین

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ، فَمَا فُقِدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وَجَدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ، وَ مَا خَفِيَ عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ»؛ عبودیت جوهره‌ای است که گنه آن ربوبیت است و آنچه در عبودیت مخفی است، در ربوبیت یافت می‌شود.

خدا لعنت کند دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) را که با محروم کردن بشریت از اهل بیت (علیهم السلام)، چنان در جامعه خفقان جهنمی ایجاد کردند که در تمام ابعاد زندگی انسان اعم از اقتصادی، سیاسی، مدیریتی، علمی، آموزشی، خانوادگی، فردی و تمام موارد زندگی انسان تأثیر دارد. یکی از جنایات‌شان هم این است که معانی برخی از واژه‌های

---

۱- «عبودیت گوهری است که باطن آن ربوبیت است؛ پس آنچه در عبودیت یافت نشود، در ربوبیت یافت گردد و آنچه از ربوبیت مخفی بماند، در عبودیت به دست آید»؛ مصباح الشریعة، ص ۵۳۶.



کلیدی را تغییر دادند و ای بسا در ضدخودش فرهنگ‌سازی کردند. مثلاً وقتی الآن ما واژه «آزادی» را به کار می‌بریم، آنچه به ذهن انسان تبادر می‌کند، بی‌بند و باری است؛ درحالی‌که معنی واژه آزادی، رهاشدن از هر گونه وابستگی‌های غیرخدایی است؛ چقدر واژه را تغییر دادند! وقتی صحبت از عبادت می‌شود، فوراً یک سجاده و تسبیح و یک گوشه خانه و عبادتگاهی به ذهن تبادر می‌کند؛ درحالی‌که عبودیت و عبادت معنایی است که جا دارد مطلب خیلی عمیق‌تر باز شود.

مخصوصاً در توحید، در معاد، در نبوت، در امامت، در ولایت طوری وانمود شده که انگار ذهنی هستند؛ در ذهن این‌ها را خوب پرورش می‌دهیم؛ درحالی‌که همه این‌ها در عینیت زندگی ما، محسوس ما هستند. یا برعکس، خیلی از مفاهیم ذهنی و حتی موهومی را طوری فرهنگ‌سازی کردند که جایگزین آن واقعیت‌های عینی جامعه شده است؛ و ما با همه وجود آن‌ها را اصل قرار می‌دهیم؛ تعیین‌کننده سرنوشت قرار می‌دهیم؛ از این جنس مسائل زیاد است. مثلاً اگر بخواهیم مباحث معارف در اخلاق و معنویت باز شود، اولین چیزی که به ذهن می‌رسد، گوشه‌گیری و انزوا و یک آدم بی‌تفاوت و بی‌خاصیت و بی‌خیال به امور جامعه و امور سیاست و امور حکومت و یک چنین چیزی در ذهن تبادر می‌کند.

به هر حال این بحث‌ها که می‌خواهد شروع شود، لازم است مقدمتاً این رسوبات منفی در واژه‌های کلیدی یک مقدار باز شود و این‌ها اصلاح شوند. هر وقت ما این واژه‌ها را به کار می‌بریم، تا معانی آن‌ها درست باز نشود و آن رسوبات ناشی از انحرافات که ایجاد کرده‌اند به ذهن تبادر کند، نخواهیم توانست در مفاهیم و مطالب درست پیش برویم و شاید مطالب یک مقدار سنگین به نظر برسد.

همچنین اگر خدا بخواهد تا ممکن است ما سعی کنیم معانی واقعی این واژه‌های سرنوشت‌ساز را که عمدتاً به صورت ذهنی و تصویری تلقی می‌شوند، بیابیم. جلسه قبل هم عرض کردیم که مقداری از سختی راه بر دوش خود عزیزان است، لذا تمرکزمان را یک مقدار بیشتر کنیم. جا دارد از آن هم عمیق‌تر این تمرکز پیش برود، چون مراتب تفکر بی‌پایان است که در جلسات بعد این‌ها به عرض خواهد رسید. با توجه به این مقدمات ما نمی‌خواهیم فقط این حدیث را باز کنیم و توضیح عرض کنیم، چون ما فعلاً گرفتار معانی وهمی هستیم و باید به سمت حسی شدن برویم.

جوهره حقیقتی است که حرکت آن از درون خودش است؛ از درون خودش؛ البته با عبارتی و با حیثیتی. ان‌شاءالله ادامه بحث، آن را باز خواهد کرد که وقتی حرکت می‌کند، در مسیر حرکت خود، به تناسب شرایطی که پیش خواهد آمد، ظهور و بروزهایی، شیء و اشیائی و صورت‌هایی را ظهور و بروز می‌دهد. حالا بگذریم از این بحثی که شرایط را باز خود جوهره ایجاد می‌کند، خودش در شرایط وضع خودش؛ یا جوهره‌هایی هستند که شرایط را برایش ایجاد می‌کنند.

## حرکت جوهری موجودات

ابتدا یک مثال عرض کنیم. مثلاً ما یک دستگاه درست کنیم که پس از فاصله‌ای از ورودی آن، یک دمای خیلی بالایی مثلاً دمای بالای صد درجه داشته باشد. ادامه آن در یک منطقه، دمایی ده دوازده درجه؛ در ادامه آن دستگاه، دمای صفر درجه؛ و در ادامه آن دستگاه، دمای منهای هفت، هشت، ده درجه داشته باشد. اگر ما از اول ورودی دستگاه، آب معطری را با یک شیبی قرار دهیم، این آب خودش به جریان می‌افتد، خودش به حرکت می‌افتد، کسی آن را هل نمی‌دهد. پس از فاصله‌ای از ورودی، به فضایی داخل می‌شود که در آن فضا

عطریاتی به زیبایی به استشمام می‌رسد؛ این جریان آب در هر منطقه آن دستگاه، وضعیت متناسب با شرایط آن را به خود می‌گیرد. در قسمتی از آن به صورت قطعات نازکی از یخ است؛ در ادامه به صورت سنگ‌های سفتی از یخ، تا آن مقدار که دیگر شرایط ادامه حرکت برایش مقدور نیست. اگر ما در ورودی آن دستگاه، به عوض آب از تخته استفاده کنیم، آن وضعیت‌های متفاوت و مشابه آب اتفاق نمی‌افتد. این آب است که از درون و جوهره خود، استعداد قبول وضعیت‌های مختلف را دارد.

مثالی دیگر؛ جوهره را در یک تخم مرغ در نظر بگیریم. در مسیر حرکت، استخوان‌بندی‌های جوجه و سیستم‌هایی مثل پر و امثال این‌ها را می‌بینیم. در حالت کلی، در سیر خاص خودش این جوهره [که استعداد رشد و شکوفایی دارد] تعیین‌کننده است.

«الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ»؛ عبودیت جوهره‌ای است که در درون انسان در حال حرکت است که اگر این را بشکافیم، می‌رویم به ربوبیت می‌رسیم. معلوم می‌شود حرکت عبودیت انسان از جوهره‌ای بر اثر ربوبیت می‌باشد. با یک نگاه دیگر، عبودیت که عمدتاً برای انسان صدق می‌کند - اگرچه برای همه موجودات هم می‌توان این را بیان کرد - همان تأثیر نظام ساختار خودش است. هر موجودی همان مقدار که موقع ایجاد، تسلیم قوانین خودش است، برای دوام و استمرار و پایداری موجودیت خودش هم، لازم است که تسلیم محض به قوانین ساختار خودش باشد؛ و در غیر این صورت آن شیء، آن شیء نخواهد شد. مثلاً در همان قالب یخ اگر یکی از قوانین حاکم بر آن مثلاً یکی از ذرات اتمی آن، نه خیلی ساده، یک قانون ساده، همان دمای آن اگر به هم بریزد، مثلاً از منفی ده به بالای هفت درجه برود، این دیگر یخ نیست. پس موجودیت اشیاء مربوط به تسلیم بودن به قوانین محکم خودشان است.

## تمامی موجودات در خلقت خود تسلیم هستند

در سوره نمل می‌فرماید: «صُنِعَ اللّٰهُ الَّذِي اَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ اِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ»<sup>۱</sup>. هر ساختاری که در این عالم است، حتی اگر به نظر ما خیلی شل و ول است، در ساختار و قوانین حاکم بر آن، بسیار محکم است. ما می‌گوییم مثلاً میز تق و لُق است، خیلی سفت نیست؛ اتفاقاً تق و لقی خودش یک قوانینی است. یک وجودی به نام تق و لقی، بر قوانین خودش که تق و لُق باشد، برقرار شده است. اگر ما قوانین مان را کنار بگذاریم، شیء به یک شکل دیگر از هم پراکنده می‌شود. مثلاً شیشه‌ای نازک است. این شیشه در قوانین نازک بودن بسیار محکم است. اگر شیشه خورد خورد شود، این خورد خورد شدن خودش یک حادثه جدیدی است که حالا [تسلیم] قوانین جدیدی شد. اگر ما کلاً در تمام عالم، هر شیئی را در نظر بگیریم، آن شیء بر موجودیت خودش و بر قوانین مربوط به ساختار خود تسلیم است. این معنایی از دین است که این‌ها باید در بحث‌های بعدی باز شوند.

موجودیت هر چیز به اقتضائات مختلف است که در اینجا به معنای همان قوانینی است که هر شیئی بر آن قوانین خود تسلیم است؛ این پراکندگی شیشه و این خورد خورد شدن و پراکندگی شیشه به قوانین خود تسلیم است که پراکندگی به وجود آمده است؛ وگرنه صورت دیگری پیدا می‌کرد. اگر یک جارو برمی‌داریم و این‌ها را در ظرف آشغالی جمع می‌کنیم، یک قوانین جدید در آنجا حاکم شد، که از آن، این صورت جدید پیدا شد.

---

۱- «این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن آفریده او از کارهایی که شما انجام می‌دهید مسلماً آگاه است!»؛ سوره نمل، آیه ۸۸.

خیلی جالب است؛ در سوره آل عمران، آیه ۸۳ می‌فرماید: «أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبِغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»؛ «آیا آن‌ها دینی جز دین الهی می‌جویند؟» این دینی که تویی انسان با آن مواجه هستی، این دین فقط همین نیست؛ اگر معنای دین را خیلی گسترش بدهیم، این می‌شود که هر شیئی بر قوانین خود تسلیم محض است، آن دایره دین، گسترده‌تر از این است. «درحالی‌که آنچه در آسمان‌ها و زمین است، خواه ناخواه، فرمان‌بردار و تسلیم او است و همه به سوی او بازگردانده می‌شوند». پس دین با این نگاه که [هر شیء] تسلیم قوانین خود می‌شود، اینجا یک نکته قابل توجهی است که ما را به آن روایات هدایت می‌کند و آن اینکه در موجودات غیر انسان، جبراً همه موجودات، تسلیم به قوانین ساختاری خودشان هستند. اما درباره انسان از آنجا که خدای متعال به او عقل داد، البته عقل در شأن انسان - وگرنه همه موجودات به تناسب خود عقل دارند - آن مرتبه عقلی که خاص انسان است، به برکت این عقل به او کرامت و بزرگواری داد، آنگاه ادامه خلقت او را در اختیار خودش قرار داد.

مثال عرض می‌کنیم تا با تمثیل، مطلب محسوس‌تر باشد و همه چیز را ذهنی جلو نرویم. مثلاً خدای متعال همه حیوانات را که خلق فرمود، جبراً پوست آن حیوانات را در نظام جبری خودش پوشاند، حالا بعضی را به پشم، بعضی را به گرگ و الی آخر؛ اما پوشانده شدن پوست بدن انسان در ادامه خلقت را به خود انسان داد؛ اختیارش را به خودش داد؛ گفت باید خودت این بخش از ادامه خلقت را بپوشانی. فلذا قوانینی را که مثلاً پشم، پوست بدن را پوشانده، جبراً این قوانین در انسان یک قوانین دیگری را می‌طلبد که انسان خودش باید این‌ها را دنبال کند. همان که می‌رود پنبه می‌بافد قوانینش چیست؛ نخ می‌ریسد

---

۱- «آیا این فاسقان غیردین خدا را می‌طلبند با اینکه تمامی ساکنان آسمان‌ها و زمین چه به طوع و چه به کره تسلیم اویند و همه به سوی او باز می‌گردند؟»؛ سوره آل عمران، آیه ۸۳.

قوانینش چیست؛ پارچه‌بافی قوانینش چیست؛ خیاطی قوانینش چیست؛ همه این قوانین را این خود انسان است که باید در ادامه خلقت خود پیش ببرد؛ تسلیم آن شده است. مثلاً اگر بیاید به جای پنبه، یونجه بکارد که لباس درست کند، این قوانین لباس، خلاف او است؛ لذا نمی‌تواند؛ باید تسلیم آن قوانینی باشد که موجود است، یا تسلیم سیستم ساختاری مثلاً لباس باشد.

## خلقت بی‌نهایت انسان

این را مثال عرض کردم که این مسئله شروع بحث ما است. البته در این بخش از معنای جوهره و دین، فقط در ادامه پوشاندن بدن نیست؛ خدا بسیاری از مراتب ادامه خلقت ما را در اختیار خود ما قرار داد؛ چرا که همچنان خلقت ما به پایان نرسیده؛ مثل گنجشک نیست که وقتی از تخم در آمد، دیگر پایان خلقتش بوده است؛ اگرچه به نوعی خلقت آن هم ادامه دارد، اما نه مثل انسان؛ این مخصوص انسان است که بخش‌های مهمی از ادامه خلقت او همچنان ادامه دارد و هنوز تمام نشده و این تازه اول کار است. مثلاً تا دو سالگی مجبور است که از شیر مادر بخورد. خداوند در نظام آفرینش، این تصمیم را به او قرار داد که بخورد و عضلاتش را محکم کند. وزن بدن مثلاً پنج، شش کیلویی یا ده کیلویی را، دوازده یا پانزده کیلویی کند. ادامه خلقت با قوانین مربوط به خودش دست خودش است. از وقتی که دندان درآورد، این نیست که در آغوش مادر می‌نشیند، از غذای آماده استفاده کند؛ بلکه قوانین غذاسازی و غذاخوردن و همه این‌ها دیگر دست خودش به خودش است. باید با دست خودش تهیه غذا، قوانین تهیه غذا، نحوه غذاخوردن، همه این‌ها قوانینی دارد که باید رعایت کند تا خلقتش ادامه پیدا کند، تا از انسان پانزده کیلویی بیاید به انسان هشتاد کیلویی برسد. اگر قبلاً مطالب را می‌فرمودید، انسانی که فقط یک صدا می‌شنید، الآن با یک اشاره ابرو

ده‌ها معنا می‌گیرد. اگر قبلاً می‌خواستی حروفات را به او بگویی، باید حروفات را به شکل بیسکوئیت در بیاوری، تا به او بگویی من بیسکوئیت الف می‌خورم، بیسکوئیت ب می‌خورم، تا الف و ب یاد بگیرد؛ اما الآن نکاتی را در یک جمله بازگو می‌کند؛ این‌ها همه ادامه خلقت او بوده که خودش در خودش دخالت داشته و خدا او را این‌طور آفریده است؛ آن جوهره و جبر او را در ادامه خلقتش این‌طور قرار داده است.

اما درباره یک چوب، در حد یک چوب و نهال خشک، تا اینجا که حرکت کرد، بقیه تمام؛ این ادامه حرکت که [با شرایطی می‌توانست] درخت تنومند و تناور و زیبا و میوه‌دار باشد، همه چیز دیگر تمام شد، یک چوب شد که بشکند و بسوزد؛ خلقت این تا اینجا ظهور پیدا کرد. یا یک جوجه [با شرایط نامساعد] در تخم مرغ ماند و یک چیز ناقص و یک چیز گند شد. تا آنجا ادامه خلقت آن جوهره است. اما ادامه خلقت این انسان، همین‌طور روش‌ها و آن مقدار قوانینی که تسلیم آن قوانین است، ولو باید به اختیار خودش انجام بدهد، آن مقدار جوهره‌اش در ادامه حرکت تکامل خلقت او ظهور و بروز پیدا خواهد داد.

یک انسان که در ادامه خلقت در یک بیابان ماند و این جوهره فقط هیکلش شد و [فقط در حد] روش چراندن مثلاً گوسفند و آبیاری درخت [مانند، جوهره او] دیگر بیشتر از آن باز نمی‌شود، اما اگر همسایه بغل دستی آمد، در ادامه جوهره‌اش امکاناتی فراهم کرد و قوانینی را دنبال کرد، الآن مثلاً پزشک فلان شد، یک مخترع بهمان شد، یک ستاره‌شناس آنچنانی شد، یک پهلوان فلان شد، [جوهره‌اش به همان اندازه، بیشتر باز شده است]. این‌ها همه ادامه خلقت او بوده است؛ اما قبلاً چون بنده خدا در آن روستا مانند آن نهال خشک مانده بود، جوهره‌اش تا آنجا بود. اما اگر برای این جوهره زمینه فراهم شد و ادامه پیدا کرد تا مثلاً

شهید چمران شد؛ این ادامه [خلقت] به تناسب مقدار تأثیر آن قوانین در خلقت بود که این، [هرچند یک امر] جبری است، اما با اختیار خودش توانست این‌ها را شکوفا کند.

بنابراین ان‌شاءالله این بحث‌ها یک مقدار به صورت محسوس و با مفاهیم عمیق باز شود، تا آن شبهاتی که با آن‌ها وقت عزیزان ما را با چیزهای بی‌پایه تلف کردند، از بین برود؛ در این صورت خواهیم دید که مطلب خیلی واضح است؛ اصلاً مفهوم جبر و اختیار آن نیست که درست کردند و به ذهن ما داده‌اند! تا حالا چه کسی سؤال کرده است که آقا چرا من مجبور هستم اجاق گاز را روشن کنم تا آب جوش بیاید و چایی درست کنم؟! اصلاً یک‌بار هم در ذهنش نرفته که چرا من در اینجا جبری شدم؟ مطلقاً! با همه اختیار و علاقه خودش به این تسلیم است، اصلاً خودش دنبال آن است؛ نه تنها برای او سؤال نیست؛ بلکه آنچنان تسلیم آن است که به دنبالش است؛ مبلغ کلانی هزینه می‌کند تا گازکشی کند تا این شعله بیاید و گرما و آب جوش بیاورد؛ اصلاً تسلیم محض است.

جبر، آن معنای جبر نیست که به خورد ما داده‌اند؛ این همه قیل و قال راه انداختند و وقت ما را گرفته‌اند؛ در کوچه و بازار برای جوان‌های ما شبهاتی ریختند که دین را از آن‌ها بگیرند. اگر این معنا برایش درست باز شود، خواهیم دید که اصل مطلب خیلی بدیهی است؛ اصلاً غیر این باشد، باید [سؤال کرد]. نمی‌گوید تا کی من وقتی تشنه می‌شوم، باید آب بخورم! یک‌بار هم می‌خواهم خاک بخورم! اصلاً از مخیله‌اش هم رد نمی‌شود. چرا؟ چون به قوانین آفرینش خودش تسلیم است؛ خودش ظهور و بروز همین قوانین است؛ در مخیله‌اش یک «من»ی درست کرده؛ و می‌گوید «من» و آن قوانین! در اینجا هرگز چنین حرفی نمی‌زند، تسلیم محض است، خودش هم با اختیار تمام! اگر چشمش یک مقدار کم ببیند، نگران می‌شود، سریع می‌رود قوانینش را اصلاح کند؛ هرگز نمی‌گوید بابا ولش کن، تا کی مجبورم



مراقب این چشم باشم! هرگز چنین حرفی نمی‌زند. چرا؟ چون مطلب برای او کاملاً واضح و حل شده است. هرگز به ذهنش نمی‌رسد که بگوید آقا من نمی‌خواهم مثلاً لقمه را در سوراخ گوش بگذارم بخورد! هرگز چنین کاری نمی‌کند، چرا؟ چون مطلب در محدوده آگاهی‌اش برایش خیلی روشن است، اینکه تسلیم محض قوانین است. اینکه می‌خواهد در ادامه خلقت خودش، بدن خودش را از پانزده کیلو به هفتاد کیلو ببرد، باید از این طریق، تسلیم معنا [و قوانین خلقت] باشد. خب این تسلیم معنا، همین‌طور پیش می‌رود تا به برکت عقلی که خدا به او داده است، به ادامه خلقت‌های بالاتر برسد. پس آن مقدار که عقل، قوانین ادامه خلقت ما را، هم نشان می‌دهد و هم ما را به آن قوانین تسلیم می‌کند، ادامه خلقت من، همچنان ادامه‌اش، آن جوهره‌ای که ظهور و بروز می‌کند، آن ظهور و بروز را همچنان ادامه می‌دهد.

در این قسمت از خود روایات استفاده می‌کنیم.

## رابطه بین دین و عقل

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرمایند:

«قِوَامُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ»<sup>۱</sup>

این عقل است که قوانین را به انسان توجه می‌دهد؛ بنابراین همان دین او است و تسلیم او هم هست؛ چه بخواهد و چه نخواهد. این تسلیم به معنای جبر نیست که انشاءالله در بحث بعد باز خواهد شد.

---

۱- «جانمایه آدمی خرد او است و کسی که خرد ندارد دین ندارد»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۴، ح ۱۹.

«أصل الإنسان لُبُّهُ، و عَقْلُهُ دِينُهُ»<sup>۱</sup>. «لُبُّ» یعنی مغزِ خود عقل. عقل مراتبی دارد و هر موجودی به اندازه ظرفیت خود از آن بهره‌مند است، تا برسد به مغزِ خود عقل که لُبُّ است -خوش به حال این‌ها- یعنی قرار است من انسان با این جوهره وجودی که دارد، حرکت کند و من هم مدام زمینه فراهم می‌کنم، زمینه ایجاد می‌کنم، این حرکت بکند و مدام بالنده شود، برود تا به لُبُّ خودش برسد. چیز خیلی واضحی است، این‌ها خیلی محسوس هستند، اصلاً این‌ها چیز ذهنی نیستند. یک گوسفند، سن و وزن و زندگی‌اش مشخص است. یک گاو، یک شتر، یک گنجشک [همه چیزش مشخص است]؛ اما من انسان این‌طور نیستم. من انسان به اندازه عمر یک گوسفند فقط دوران کودکی را طی می‌کنم؛ یک‌بخش از مراحل خلقتی را که پیش رو دارم، گذرانده‌ام. اما علاقه‌مند هستم و مُدام به دنبال آن هستم که کی نوجوان خواهم شد. نوجوان هستم، مُدام می‌خواهم بدانم کی جوان می‌شوم. این دوران همچنان ادامه دارد؛ اما چون این‌ها را حس می‌کند و این‌ها را به اندازه ظرف وجودی خودش می‌فهمد، در نوجوانی می‌گوید که من مثلاً کی جوان خواهم شد؛ به اندازه فهم و رشد عقلش می‌فهمد و می‌گوید مثلاً کی می‌شود من خودم بروم برای خودم بستنی بخرم؛ کی خودم پول در می‌آورم؛ یا دوچرخه‌سواری می‌کنم. در این میدان، آینده را می‌بیند و آرزویش این است که در ادامه خلقتش کی به آن خواهد رسید. یا مثلاً دلم می‌خواهد خودم مسافرت بروم؛ اما بیشتر از این، معنای جوانی یعنی چه! این را دیگر نمی‌تواند بفهمد؛ لذا آن را آرزو هم نمی‌کند. آن مقدار آینده را آرزو می‌کند که می‌فهمد. اما بعضی‌ها هستند که این عقل، آن‌قدر مرتبه‌اش ضعیف است، همان مقدار را هم آرزو نمی‌کند؛ نمی‌بیند بعد از این من می‌خواهم جوان بشوم؛ جوان به این واضحی، که برادرش

۱- «ریشه انسان، اندیشه او است و خردش دین او»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۸۲.

را می بیند که چطور زندگی دارد، اما چون عقل خیلی ضعیف مانده است، با این وضوح و آشکاری حتی یکبار هم تصور این را نمی کند که من می خواهم فردا جوان بشوم. پس ادامه خلقت هر کس به اندازه عقل خودش که رشد کرده، آن مقدار آن را می خواهد ادامه پیدا کند. مثل درخت نیست که تا برسد به آن متر و اندازه طول، دیگر تمام شود. این [انسان] بی نهایت است.

پس انسان هر مقدار از گذشته خودش و دوره ای از دوره های خلقتش که گذرانده، نمی تواند بگوید من نمی فهمم؛ بلکه می تواند بفهمد که عَجَب مرحله هایی را می گذرانم که تفاوت هر کدام با هم هر چقدر جلو می روم، جدی تر، حساس تر، مهم تر و فوق العاده اهمیتش بالاتر است. پس ادامه خلقتم مثل موضوعات دیگر نیست؛ ادامه خلقتم تا بی نهایت است. من با این مقدار تحول در این سی سال، در این پنجاه سال، در ادامه خلقت، در بی نهایت، من چه خواهم شد؟! این ها را می تواند بفهمد؛ یک مقدار دقت بکند، یک مقدار تمرکز بکند، آنگاه این کلام مولا (علیه السلام) به انسان تلنگر می زند که «أصل الإنسان لُبُّهُ، و عقلُهُ دِينُهُ». این مقدار عقل، این همه زیبایی دارد؛ در ادامه خلقت، اگر من به «لُب» خود برسم دیگر چه می شود!

پس جایگاه عقل را که البته فراوان است، [در ادامه بحث می کنیم]. مولا علی (علیه السلام) در رابطه عقل با دین می فرماید: «عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ يَكُونُ الدِّينُ»<sup>۱</sup>.

فعالاً بحث مان در این قسمت عبودیت، هم از جنس معنای روش زندگی و هم معنای تسلیم در قوانین خلقت خودمان است. حالا یک مصداق عرض کنیم.

۱- «دینداری به اندازه خرد است»؛ غرر الحکم، ج ۱، ص ۴۵۲.

## مثالی درباره رشد عقل در غذاخوردن و تعمیم آن بر دیگر مسائل

شما یک کودک در نظر بگیرید؛ آن لحظه‌ای که به دنیا آمد، عقلش به همان اندازه بود. با آن رشد عقلش، فقط همان مکیدن شیر را می‌دانست؛ جبراً تسلیم همان راه و روش غذاخوردن است. یک مقدار جلو می‌رود، می‌فهمد باید گریه کند و چطور این شیر را بمکد؛ و این [گریه برای مکیدن شیر]، روش غذاخوردن است. اما غیر از این، به روش غذاخوردن هیچ آشنایی ندارد؛ چون عقلش همین مقدار است. اگر به برکت تغذیه یک مقدار رشد کرد و به تناسب آن، عقلش هم رشد کرد، حالا می‌بیند باید با دو تا دست غذا را بگیرد و بخورد. پس یک مرحله و روش به میزان شکوفایی عقل [اضافه شد] و تسلیم به آن هم، همین است که به خودی خود غذا را با دستانش می‌گیرد و می‌خورد. اما شما به او هر چیزی بدهی، همان را می‌خورد. یک مقدار جلو می‌رود، آرام‌آرام غذاها را به طور خودکار می‌خورد و می‌جود؛ می‌داند که باید بجود. درست به تناسب عقل، این‌ها هماهنگ [رشد می‌کنند]. مثل اندازه تعداد چراغی که ما زیاد می‌کنیم، به همان اندازه، هم‌زمان شدت نور هم با آن رشد می‌کند. تا جایی می‌رسد که می‌فهمد مثلاً سیب را باید بردارد و بخورد؛ اما نمی‌داند که این سیب باید تمیز باشد؛ سیب به زمین افتاده و خاکی شده است، اما برمی‌دارد و می‌خورد. اما وقتی عقل رشد می‌کند، می‌فهمد راه و روش خوردن فقط این‌ها نیست؛ یک مرحله‌ای هم هست که باید این را تمیز بشوید و بخورد. هرچه عقل بالاتر می‌رود، روش غذاخوردن هم بالاتر می‌رود. می‌بیند نه تنها اینکه باید بشوید؛ بلکه جلوترها مثلاً باید روی این غذا سرپوش بگذارد تا گرد و غبار احتمالی هم به آن نچسبد. این روش غذاخوردن؛ دیروز خاک‌آلود می‌خورد، امروز با این میزان عقل، قانون و روش غذاخوردن

هم به همان میزان رشد کرده است. همین طور بالا می‌رود؛ آیا روش غذا خوردن تمام شد؟ نه خیر! رشدش به اینجا می‌رسد که این غذا را باید زیاد بجود، فقط جویدن کافی نیست؛ باید این جویدن زیاد باشد. جلوتر می‌رود، می‌بیند روش‌های غذا خوردن هنوز ادامه پیدا می‌کند؛ باید مقدار غذا چه اندازه باشد، پرخوری نکند، وسط غذا آب نخورد؛ این‌ها را دیگر چه کسی گفته است! این‌ها در کدام آزمایشگاه تجربه شده است! تازه شروع می‌شود. موقع غذا خوردن چطور بنشیند، غذا را چه شکلی بخورد، غذا را با چه ویژگی‌هایی بخورد، کدام غذاها را با هم بخورد، کدام غذاها را با هم نخورد؛ «الله اکبر» چه روش‌هایی! این‌ها را من نمی‌دانم؛ عقل می‌خواهد رشد کند. ما از این به بعد این عقل را چطور رشدش دهیم تا باز شود! تا می‌رسد می‌بیند که فقط این‌ها هم نیست؛ یک جای دیگری هم هست که لقمه باید حلال باشد و از ظلم به دست من نیاید. ظلم یعنی چه؟ این دومرتبه برای من باز می‌شود. تا دیروز نمی‌فهمیدم که غذا را نباید گل‌آلود بخورم، نمی‌دانستم آداب غذا خوردن این است که باید بیرم بشویم؛ الآن عقل دارد به من حکم می‌کند و تسلیم قانونم که باید حتی رویش سرپوش بگذارم. اما قانون همچنان ادامه دارد. چطور آنجا عین حالم نبود و الآن خیلی حساسم! الآن هم عین حالم نیست که حرام یعنی چه! می‌گویم ای بابا! این را هم -نعوذبالله- آخوندها در آورده‌اند! این‌ها را به ما وانمود کرده‌اند! در صورتی که آخوند هم مثل متخصص بهداشت، آن قوانین بالاتر از این‌ها را در ادامه خلقت من می‌گوید. این‌ها همه مربوط به ادامه خلقت من است. اگر غذا را آلوده می‌خوردم، در همان دو سالگی یک مرض مُسری می‌گرفتم و می‌مردم و خلقتم برای همیشه تمام می‌شد؛ الآن هم همین است! اگر بدانم در ادامه خلقت چه زیبایی‌هایی وجود دارد! اگر عقل یک مقدار بالا رفت و این تغذیه عقل را باز کرد و آنجا به روش ادامه خلقت خودم عاشق شدم، این [ادامه

خلقت] یک چیز ذهنی و خیالی و وهمی نیست. ادامهٔ خلقت بی‌نهایت من، همان دین است. کودک به همان میزان در دین زندگی می‌کند.

این‌ها مقدماتی در شروع بحث‌ها است که دقت عمل ما به اهمیت راهی که انتخاب کرده‌ایم، یک مقدار عمیق‌تر شود؛ چرا که اگر بنا باشد یک‌سری برنامه‌هایی را در آینده انجام دهیم، این نیاز به انگیزه‌های قوی دارد. انگیزه‌های قوی، نیاز به شناخت عمیق دارد. شناخت عمیق، نیاز به اصلاح اندیشه، اصلاح معانی واژه‌ها و مقداری حسی کردن واژه‌ها دارد که همه آن‌ها را به ما ذهنی وانمود کرده‌اند. اگر این‌ها را در چند جلسه بتوانیم جلو برویم، یواش یواش این راه‌های عملی هم به عرض خواهد رسید. در سایت «ندای پاک فطرت» نیز مقدار زیادی از این‌ها توضیح داده شده است.

## جلسه پنجم

### هیچ امری اتفاق نمی‌افتد؛ مگر به خواست خداوند

خداوند می‌فرماید: «وَلَا تَقُولَنَّ لِسَيِّئِ إِيَّيْ فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ»<sup>۱</sup>؛ هرگز درباره چیزی نگو که من آن را فردا انجام خواهم داد؛ مگر اینکه خدا بخواهد. وقتی که فراموش کردی و در اثر توجهات این عالم توجهت به اراده خودت رفت؛ آن وقت پروردگار خودت را یاد کن و توجه به خدا کن تا آن گره باز شود و موجب تربیت و رشد توجهات تو حیدی تو شود.

در سوره اعراف می‌فرماید: «قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»<sup>۲</sup>.

---

۱- «درباره هیچ چیز مگو که فردا چنین کنم؛ مگر آنکه خدا بخواهد، و چون دچار فراموشی شدی پروردگارت را یاد کن»؛ سوره کهف، آیات ۲۳ و ۲۴.

۲- «بگو من اختیار سود و زیان خویش ندارم؛ جز آنچه خدا خواسته است»؛ سوره اعراف، آیه ۱۸۸.

مولا (علیه السلام) می فرماید:

«عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ، وَ حَلِّ الْعُقُودِ، وَ نَقْضِ الْهَمَمِ»<sup>۱</sup>؛ من از اینکه در زندگی تصمیم‌های مهمی گرفته‌ام، اما دیدم فسخ شد، بندها و گره‌هایی بود که برای من محال بود که حل شود، اما باز شد، همت‌های مهمی نقض گردید، فهمیدم که قدرت دیگری و مدیریت دیگری در کار است.

با تأخیری که جلسه قبل و این جلسه با همه برنامه‌ریزی‌ها اتفاق افتاد، خدای متعال می‌خواهد بنده را گوشمالی بدهد و می‌خواهد به من بفهماند که تو کاره‌ای نیستی؛ حرفی هم بخواهی بکنی ما باید اجازه بدهیم و این برای بنده خیلی آموزنده است. با همه شرمندگی جلسه قبل و الآن؛ معلوم بود که اگر خدا اجازه ندهد ما حتی نفس نمی‌کشیم تا سیستم و دستگاه راه بیفتد. این‌ها آدم را توجه می‌دهد که تمام ساعات و لحظات و آناء زندگی باید چنین توجهی باشد که وقتی کار گره می‌خورد توجه به خدا کند. باید در همه حال این توجه باز شود، اما متأسفانه این ابلیس ملعون و جنود انسی و جنی او و توجهات به این عالم طبیعت نمی‌گذارد.

امام حسین (علیه السلام) می فرماید: «إِلَهِي تَرُدُّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ»<sup>۲</sup>؛ خدایا همین که توجه به این عالم می‌کنم، این مانع توجه به تو می‌شود و اینکه حکومت و قدرت تو به من معلوم باشد.

---

۱- «من خداوند سبحان را به درهم شکستن عزم‌ها و فرو ریختن تصمیم‌ها و برهم خوردن اراده‌ها و خواست‌ها شناختم»؛ نهج البلاغة، الحکمة ۲۵۰.

۲- «خدای من چرخش من در آثار دوری دیدار را باعث می‌شود»؛ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۱۶.



## عوض شدن جایگاه محسوسات با ذهنیات

خلاصه بحث‌های جلسات قبل این بود که شیاطین انسی و جنی بالأخره این حقایق واضح و بدیهی معارف الهی را طوری فرهنگ‌سازی می‌کنند و کرده‌اند که با سوءاستفاده از محرومیت جامعه از محضر اهل بیت (علیهم‌السلام)، همه این‌ها ذهنی شده و این‌ها در متن زندگی ما واقع نمی‌شوند؛ همه این‌ها را در ذهن دنبال می‌کنیم. ما برای قوه جاذبه زمین در متن زندگی مان چقدر اهمیت قائل هستیم و احساس می‌کنیم و به لحاظ این درک حسی از این قوه چقدر مواظبت داریم! یک دیوار می‌خواهیم درست کنیم، گونیا را تنظیم می‌کنیم که زاویه، نیم درجه این طرف و آن طرف نشود که جاذبه زمین این را به هم می‌زند. می‌خواهیم از پله پایین بیاییم مواظب هستیم که پایم آن طرفی نخورد که قوه جاذبه زمین می‌کشد و سر و صورتم داغان می‌شود. در تمام امورم به این جاذبه توجه دارم، اما آن ملائکه الهی که این قوه جاذبه را مدیریت می‌کنند، من درخصوص این اصلاً توجه ندارم و آن را به همین اندازه احساس نمی‌کنم.

قوه برق را توجه دارم که قوه برق در متن زندگی من چه نقشی دارد؛ اما این مقدار که آن ملائکه مأمور الهی این قوه برق را مدیریت می‌کند، این را هرگز در متن زندگی احساس نمی‌کنم و آن را یک امر ذهنی تلقی می‌کنم.

وقتی می‌گوییم ملائکه، پرنده‌ای را در ذهن درست می‌کنیم؛ درحالی‌که مدیریت این عالم مثل این می‌ماند که مثلاً وقتی پنکه‌ای باد می‌زند یک بچه کوچکی قشنگ در متن زندگی اش احساس می‌کند که این پنکه دارد سرما می‌دهد و می‌چرخد؛ اما هرچقدر ما به او توضیح بدهیم که این پنکه با یک قدرتی با نام برق دارد مدیریت می‌شود، هرگز نمی‌تواند بفهمد. فقط همین مقدار در بینش کوتاه خود در مدیریت زندگی احساس می‌کند و همین‌طور است

وقتی به ما می‌گویند ملائکه‌هایی هستند که این قوه برق را مدیریت می‌کنند، برای‌مان قابل دریافت نیست.

این مصیبتی است که شیاطین در طول تاریخ در جامعه ما ایجاد کردند و فرق اینکه این حقایق محسوس شود و یا در متن زندگی قرار بگیرد و یا مفهوم ذهنی باشد و فایده‌اش کجا معلوم می‌شود را نفهمیدیم. فایده‌اش در اثردهی عملی زندگی، در انگیزه‌های زندگی، در آثار برنامه‌ریزی‌های زندگی، عکس‌العمل‌ها در مشکلات زندگی، در شادی‌ها و غم‌ها و اراده‌ها و... مشخص می‌شود. وقتی یک امری حسی شد، آن اثرات گوناگون را خواهد گذاشت و اگر امر حسی نباشد و ذهنی باشد قطعاً بی‌خاصیت خواهد بود و یک پوسته‌ای بیش نیست. از این رو است که شیاطین انسی و جنی سعی کرده‌اند این واژه‌ها و این حقایق و مفاهیم را به صورت ذهنی وارد کنند.

## تغییر زمینه‌های فکری به برکت انقلاب اسلامی

بینید قبل از انقلاب واژه «شهید» برای ما یک امر ذهنی بود. اصلاً در متن زندگی مفهوم نداشت، احساس نمی‌شد. ما در انقلاب و بعد از انقلاب واژه شهید که در روایات و احادیث و ادعیه این‌قدر درباره آن مباحثی آمده، در انقلاب و بعد از انقلاب داریم در متن زندگی این واژه را متوجه می‌شویم. اصلاً در معنای دولت و حکومت اسلامی کاری کرده بودند که از بیخ و بن از ذهن‌ها و حتی از متن زندگی بریده شده بود. وقتی صحبت از اینکه دین حکومت دارد، می‌شد، در متن زندگی قابل اجرا نبود؛ یک چیز ذهنی بود حتی آنجا هم حذف کرده بودند. این‌گونه بود که اسلام فقط در زمان ظهور حضرت می‌تواند حکومت تشکیل بدهد. بعد از انقلاب اسلامی به برکت همت امام راحل می‌بینیم الآن در متن زندگی‌مان، این مفاهیم و واژه‌های حکومت در دین را احساس می‌کنیم. اینکه امام راحل

اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه وآله وسلم) را معرفی فرمودند و این انقلاب را در سمت آن قرار دادند، برای همین است که در طول تاریخ، اسلام را با بینش‌های گوناگون خلط کردند. اسلام مخلوط به مارکسیستی، اسلام مخلوط به خشک مقدسی، اسلام مخلوط به لیبرالیستی، اسلام آمریکایی، اسلام‌های گوناگون که هر کدام از این‌ها فقط در ذهن یک عبارت‌پردازی‌هایی دارد؛ اما در اسلام ناب بنا بر این است که این حقیقت‌ها در متن زندگی برای ما ملموس و محسوس شود؛ اما در طول تاریخ کار را به جایی رساندند که حتی اگر کسی می‌خواست اسم فلسفه اسلامی را ببرد او را نجس می‌دانستند. با این سیاست‌های پیچیده ابلسیان، قدرت‌ها، قلدرها در طول تاریخ، کار به جایی رسید که تصور اینکه این حقایق انجام بگیرد و یک مسلمان دنبال این [حقایق برود] و حتی در ذهنش دنبالش باشد، خوف داشت. یک جوّهای خفقان روانشناسانه پیچیده‌ای بر جامعه تحمیل کردند به گونه‌ای که اصلاً کسی جرئت توجه به این‌ها را پیدا نکند. چرا؟ چون اگر توجه پیدا کند نجس می‌شود، کافر می‌شود؛ از خوف اینکه کافر شود و نجس شود، حتی زمینه فکری‌اش را هم دنبال نکند. اینکه حضرت آقا تأکید دارد که حقیقت این انقلاب را بشناسید؛ حقیقت انقلاب با تشکیل چهار تا مسئولیت و ظواهر و این‌ها نیست، انقلاب آمد که در واقع این اسلام‌های ذهنی و توهمی و تخیلی را که از آن پایین نیامده بود؛ بیاید و واژه‌ها در متن زندگی ما برای ما محسوس و ملموس شود. وقتی صحبت از آخرت می‌شود، این آخرت یک چیزی در ذهن درست نشود که حالا بیابانی است و یک روزی بعد از چند میلیارد سال [اتفاق می‌افتد و] چاله جهنم. این‌ها نیست؛ آخرت همین الآن در متن وجود ما هست، توحید هم همین‌طور.

## تناقضات جوانان به دلیل دریافت نادرست دین

در ادامه بحث جلسه قبل، می‌توان گفت اساساً طبق همان روالی که در جامعه ما ایجاد کرده‌اند، دین در ذهن ما این است که یک خدایی و قدرتی در آسمان و پشت خورشید و ماه و این‌ها وجود دارد، یک نفر هم در زمین است که آدم شایسته و نابغه و باهوشی است و یک پرنده‌ای هم هست که اسمش را جبرائیل می‌گویند و تندتند از آنجا مطالب را می‌گیرد و به این بزرگوار می‌دهد و او هم به ما می‌دهد؛ حالا اگر من این‌ها را گوش کنم و عمل کنم آن قدرت در آسمان که من را می‌بیند از من خشنود می‌شود و خوشش می‌آید. در عالم بعد باغ و بهشت و گردشگاه و تفریح وجود دارد و چاله‌هایی هست که اگر حرف او را گوش نکنم از من خشمگین می‌شود و آنجا دیگر خشمش را نشان می‌دهد. از تمام واژه‌های ما یک مفاهیم ذهنی درست کرده‌اند که وقتی این جوان عزیز با علم سر و کار پیدا می‌کند، با یک‌سری حقایق سر و کار پیدا می‌کند، در تناقض عجیبی قرار می‌گیرد. از درون فطرتش دنبال دین است؛ آن دینی که قرآن معرفی می‌فرماید. اما دینی که در ذهن و در جامعه با آن آشنا شده یک چیز عجیب و غریبی است؛ قواعد علمی هم او را وادار به حق‌شناسی و حق‌جویی می‌کند و این شبهات سنگین او را آزار می‌دهد و در یک‌سری تناقضات سنگین، در یک‌سری شبهات پیچیده عذاب می‌کشد؛ اگر نگوییم که این‌ها او را هل می‌دهد به انحرافات خطرناک و لاابالی‌گری و کارهای ضد دین.

انشاءالله اگر خدا بخواهد ما همین چند جلسه اول را فقط به اثبات این معنی که این حقایق کاملاً حسی است می‌پردازیم و جالب این است که معنای «حس» هم طور دیگری برای ما معنی شده است. تا بحث حس می‌شود همان حواس پنجگانه به ذهن ما می‌آید و غیر از این حواس پنجگانه ما چیز دیگری را به عنوان حس، قبول و توجه و شناخت نداریم. همه

این‌ها یک‌سری مبانی عمیقی است که ان‌شاءالله خدا توفیق بدهد هرچند کلی هم شده باشد این‌ها را بحث می‌کنیم که این راه باز شود، ادبیات این راه باز شود. مخصوصاً همراه با کاربردهایش که بزرگان ما فرموده‌اند روی این کاربردها بحث شود. این فرمول‌ها و راه رسیدن به این حقایق باز شود تا به برکت قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) و رهنمودهای بزرگان و امامین انقلاب خیلی از شبهات اساسی و ریشه‌دارمان به خودی خود منتفی شود.

## تسلیم بودن همه موجودات در نظام آفرینش

عرض کردیم که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم اساساً تسلیم نظام آفرینش هستیم؛ یک چیز بدیهی است؛ جای هیچ شکی ندارد. نظام آفرینش یعنی چه؟ یعنی هر چیزی، هر شیئی را شما تصور بفرمایید در پایداری وضع موجود خود، به قوانین ساختار خودش تسلیم است؛ یک چیز خیلی بدیهی است. هر کسی علم فیزیک می‌خواند، علم شیمی می‌خواند، نه تنها این مطلب برایش شبهه نیست؛ بلکه اتفاقاً بیشتر اعتقاد پیدا می‌کند که هر چیزی تحت یک قوانین ساختاری، به آن چیز، چیز شده و به آن چیز صورت پیدا کرده و خواص پیدا کرده است و الآن تداوم پایداری خواص آن چیز و صورت آن چیز مستمراً، آناً و آنماً تسلیم همان قوانین خودش است. اگر لحظه‌ای از قوانین خودش و آن مقدار قوانین خودش نافرمانی کند، درجا از بین می‌رود. خیلی واضح است.

دین هم همین‌طور دیگر! دین یعنی همان تسلیم؛ تسلیم قوانین هر شیئی در حد خودش؛ مطلب خیلی جالب است. قرآن چه می‌فرماید؟ البته عرض کردیم دین معنی‌های مختلفی دارد که ان‌شاءالله در بحث‌های بعد آن معنای دیگر باز خواهد شد؛ ما فعلاً از خود قرآن در معنای تسلیم استفاده می‌کنیم.

در سوره نمل می‌فرماید: «صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَنْقَرَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ»<sup>۱</sup>؛ صنع خدا بسیار محکم است در هر چیزی؛ هر چیزی را شما تصور بفرمایید، این چشم ولو اینکه در ظاهر خیلی لطیف است، اما در نظام خودش فوق‌العاده محکم است. آن قدر محکم و دقیق است که اگر یک عصب آن فلج شود دیگر این چشم، چشم نیست.

در سوره آل عمران، آیه ۸۳ می‌فرماید: «أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»<sup>۲</sup>. چقدر صریح است! آیا غیر دین الله را دنبال می‌کنید، جست‌وجو می‌کنید؛ در حالی که هر چه در آسمان و زمین است برای او تسلیم‌اند؛ چه بخواهند و چه نخواهند و حرکت همه آن‌ها هم به سمت همان می‌رود که مرکز شروع‌شان از آنجا بوده است. چه کسی است که بگوید آسمان‌ها و زمین به هیچ قانونی متکی نیست؟ اگر کسی چنین حرفی بزند فوراً می‌گویند که او قاطعی کرده است. هیچ احدی چنین جرئتی ندارد. همه اندیشمندان به این اعتقاد دارند که ذره‌ذره موجودات عالم از همان ذره اتمش گرفته تا کهکشان‌ها همه در جایگاه خود، قوانین ثابت و منظم و محکم خودش را دارد و ما به آن اعتبار این همه مطالعات می‌کنیم، تحقیقات می‌کنیم، پیش‌بینی‌ها می‌کنیم. این صریح کلام قرآن است.

تمام موجودات عالم تسلیم‌اند. اینجا اهل تفسیر می‌فرمایند «مَنْ» آورده؛ «مَنْ» برای عقلا بیان می‌شود؛ «ما» نیاورده؛ «ما» برای غیرعاقل است و «مَنْ» برای عقلا استفاده می‌شود. اما چرا اینجا معنای همه چیز می‌دهد؛ اعم از عقلا و غیرعقلا؟ حالا این‌ها بحث‌های

---

۱- «این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن آفریده، او از کارهایی که شما انجام می‌دهید مسلماً آگاه است»؛ سوره نمل، آیه ۸۸.

۲- «آیا این فاسقان غیر دین خدا را می‌طلبند با اینکه تمامی ساکنان آسمان‌ها و زمین چه به طوع و چه به کره تسلیم اویند و همه به سوی او باز می‌گردند»؛ سوره آل عمران، آیه ۸۳.

خیلی لطیفی است که چون بنده قصد ورود به این بحث‌ها را ندارم، سریع می‌خواهیم به خود موضوع برسیم.

اینکه طوعاً و کرهاً آورده و تسلیم آورده، در اینجا همه موجودات به نگاهی دارای عقل هستند. حالا به یک نگاه این غلبیت دارد؛ بنابراین هرچه موجود در آسمان و زمین است با یک نگاه تسلیم قانون خلقت خود هستند؛ خیلی جالب است اگر بگوییم «قانون خلقت خود»، زود متوجه می‌شویم یعنی چه. چرا؟ زیرا در متن زندگی ما قوانین آفرینش قرار گرفته و باز شده است، اما این برای همه نیست. آدمی که در بیابان به دنیا آمده و در بیابان بزرگ شده، هیچ الفبایی هم نمی‌شناسد یعنی چه، اگر به او بگوییم قوانینی وجود دارد که این شیء روی این قوانین تنظیم شده است، او نمی‌تواند قبول کند. برای او یک چیز ذهنی است؛ او فقط خود گوسفند را می‌بیند، خود باد و باران را می‌بیند، خود این درخت و گیاه را می‌بیند. اما اینکه این قوانین در اینجا حاکم است یعنی چه، به این‌ها دیگر راه ندارد. هرچه به یک بچه کوچک چهار، پنج ساله توضیح دهیم که این دست‌های تو روی قانون دارد حرکت می‌کند، تکان می‌خورد، حرف می‌زنی؛ اصلاً فقط صدایی از ما می‌شنود، نمی‌تواند بفهمد ما چه می‌خواهیم بگوییم. چرا؟ چون افق فکری و دایره فکری او خیلی کوتاه است و این استعدادها باز نشده است، تحصیلاتی دنبال نکرده است، دانشگاه‌ها و آزمایشگاه‌ها و کارگاه‌ها و کتابخانه‌ها نگذرانده است تا اینکه استعداد باز شود و بفهمد این‌ها در متن زندگی او است یعنی چه.

## تأثیر میزان رشد عقلی بر درک محسوسات

پس هرکس به میزان رشد عقلی که پیدا می‌کند، به همان میزان دایره فکرش باز می‌شود. به همان میزان چیزی که برای دیگران ذهنی است، برای او عینی است. اما این انسان کوتاه‌فکر

چه بخواهد و چه نخواهد، چه بداند و چه نداند؛ سیر قوانین سلسله مراتب بالا در حقیقت خودشان هستند. لذا قرآن می‌فرماید چه بخوانند و چه نخوانند همه این‌ها تسلیم قانون خدا هستند. یک مقدار عقل‌مان رشد کند، می‌گوییم آن قوه‌ای که قانون را قانون کرده، یعنی ملائکه الله، اگر این رشد جلو و بالاتر برود آن مقداری که یک دانشمند فیزیک نقش قانون را می‌فهمد. اما آن بیابانی نمی‌تواند درک کند، این انسان رشد یافته آن‌طور ملائکه را در متن زندگی، تعیین‌کننده احساس می‌کند که آن فیزیکدان، قوانین را در متن زندگی احساس می‌کند.

البته ما یک سؤال هم از او می‌پرسیم؛ اینکه شما می‌گویید مثلاً قوه برق دارد این کارخانه عظیم را مدیریت می‌کند، وقتی ما می‌گوییم که قوه‌ای بالاتر از آن هست که دارای عقل و شعور است، فوق‌العادگی‌هایی که دارد که این قوه برق را مدیریت می‌کند و تحت آن قوه مدیریت می‌شود، این کجایش اشکال دارد؟ حالا شما اسمش را ملائکه نگوی! چطور شد که یک روز می‌آمدی می‌گفتی آقا این ماده پشت پرده و عقبه‌اش انرژی است و ما انرژی را کشف کردیم که در متن زندگی چه قدرتی دارد؛ درحالی‌که ما می‌گوییم این انرژی تحت یک انرژی دیگر مدیریت می‌شود، چون دارای عقل فوق‌العاده است، دارای اراده فوق‌العاده است، این کجایش اشکال دارد؟ کجایش شبهه دارد؟ بله در یک جایی «قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»<sup>۱</sup>؛ همین که امر خدا بر خلقت موجودات شد، این ملائکه الله، مدیران عالم خلقت و عالم طبع از سوی خدا، اوامر را صادر کردند و همه موجودات تسلیم محض شدند. «قَالَتَا» یعنی همه این‌ها تسلیم شدند «أَتَيْنَا طَائِعِينَ». تا ما می‌گوییم در آزمایشگاه مثلاً هیدروژن با اکسیژن در فلان شرایط قرار بگیرد فوراً ترکیب می‌شود و قطرات آب ظهور

۱- «آن‌ها گفتند: ما از روی طاعت می‌آییم (و شکل می‌گیریم)»؛ سوره فصلت، آیه ۱۱.



می‌کند، آنجا زود قبول می‌کنیم؛ چون این در متن زندگی ما قرار گرفته و یک چیز ذهنی نیست. اما آن آدم بیابانی قبول نمی‌کند، چون برایش یک امر ذهنی است. حالا قرآن به ما می‌فرماید که این متن زندگی تو است. وقتی در هر موجودی، آن امر الهی (یا بفرماید آن مأموران، مدیران، ملائکه الله یا بفرماید آن سیر) به صورت قانون درآمد؛ آن شیء، آن شیء شد؛ تسلیم محض شد.

### رابطه رشد وجودی بر تسلیم بودن در برابر خداوند و ثمره آن

در سوره بقره می‌فرماید: «بَلِي مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»<sup>۱</sup>؛ البته حق این است که هر کس وجه و هیبت وجودش به او تسلیم شد و آثار این تسلیم هم در زیبایی‌های زندگی او ظهور و بروز پیدا کرد، پس اجر او «عِنْدَ رَبِّهِ» است. حالا بگذاریم از ظرافت‌های این آیه که «رَبِّهِ» چه می‌گوید. اینجا رشد انسان این‌قدر بالا می‌رود که بحث این نیست که خدا هست یا نیست؛ بحث این نیست که خدا اراده می‌کند، شفاعت امام هم اراده دیگری می‌کند یعنی چه و شبهات عجیب و غریب؛ اینجا دیگر «رَبِّهِ» است. اگر در این تسلیم قرار گرفت به خودی خود رُبَّش برای او ظهور و بروز دارد. آن وقت «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ». حُزن و خوف، دو مبحث عمیقی است که تمام روانشناسان عالم را مشغول خودش کرده است.

---

۱- «بله کسی که روی خود برای خدا رام سازد و در عین حال نیکوکار هم بوده باشد، اجرش نزد پروردگارش محفوظ خواهد بود و اندوهی و ترسی نخواهد داشت»؛ سوره بقره، آیه ۱۱۲.

## تسلیم در دین به همان مقدار عقل خود

الآن چقدر از جوان‌های ما گرفتار این نکته‌اند که چه کار کنم دچار افسردگی نشوم. چه کار کنم در زندگی نگران نباشم. اگر ما بخواهیم درصد بالایی از جامعه‌مان (که گرفتار همین نکته‌اند و می‌خواهند از وحشت، درد و رنج، حُزن و خوف آزاد شوند) نجات یابند، [باید سراغ دین با این معنا برویم].

پس دین با این نگاه؛ یعنی تسلیم در حقایق به هر مقدار که عقل‌مان باز می‌کند. ما نگفتیم قوانینی که فوق عقل ما است، نه، این تربیت می‌خواهد. بحث ما در این است که ما هر مقدار از قوانین که عقل ما قبول کرده، تسلیم همان باشیم، رشد خواهیم کرد. این کجایش اشکال دارد؟ این دین کجایش دور از حقیقت وجود ما است؟

جمع‌بندی بحث ما این شد که اولاً انسان عقل دارد. ثانیاً عقل هرکس در مرتبه‌ای کارساز است. ثالثاً همان مقدار عقل او به او دستور می‌دهد و او را ملزم می‌کند به قوانینی که در ساختار خودش یا ادامه خلقت خودش یا هر چیزی که برای او ضرورت دارد به همین قوانین تسلیم شود. تسلیم شود یعنی چه؟ یعنی تحت اطاعت همین مقدار قوانین باشد. اگر این اتفاق بیفتد، خود این خاصیت رشد دارد. اگر انسان که هیچ‌احدی نمی‌تواند تا این حد از بحث سؤالی و اعتراضی و شبهه‌ای و خیال‌پردازی داشته باشد، همین مقدار را اگر هر انسانی تسلیم شود و اطاعت کند و رعایت کند (اصلاً ما نگوییم که اطاعت کند، چرا ما با الفاظ بازی کنیم! بگوییم رعایت بکند) [همین مقدار رشد خواهد کرد].

چطور می‌شود که وقتی کتری آب جوش بخار می‌زند، ما نمی‌گوییم اطاعت می‌کنی که به آن دست نمی‌زنی و همین‌طوری در لیوان و در دهانت نمی‌ریزی؛ بلکه می‌گوییم رعایت می‌کنی؛ هیچ اشکال ندارد. ما هم همان را می‌گوییم.

اگر انسان همین مقدار قوانینی که عقل خودش در هر مرتبه می‌فهمد را رعایت کند، آیات و روایات و دین و همان عقل می‌فرماید که او رشد خواهد کرد. پس روش‌های رشد خیلی پیچیده و سنگین با برنامه‌های سخت مثلاً فلان تشکیلات نیست؛ بلکه در درون وجود هر انسان است. البته اگر ما این بینش‌مان باز شود، به خودی خود احساس نیاز و تشنگی خواهیم کرد که راهکارها و روش‌های این رشد را چطور بیشتر به دست آوریم. پس این تشنگی هم یک تشنگی کاملاً طبیعی است و یک چیز ذهنی نیست. هر مقدار کسی بیداری پیدا کرد و این احساس جدی برایش ایجاد شد به طور طبیعی تشنه خواهد شد برای آشناسدن بهتر و بیشتر با این راهکارها.

این خلاصه جمع‌بندی بحث‌هایی بود که ان‌شاءالله تعالی خدا توفیق دهد به برکت قرآن و عترت (علیهم‌السلام) این دیوار سختی که بین ما و دین و معارف کشیده‌اند و جدایی افکنده‌اند و این حقایق ملموس ما را یک چیز ذهنی و وهمی کرده‌اند، ان‌شاءالله این دیوار بشکند و زمینه اصلاح این واژه‌ها و اعتقادات باز شود، بقیه بحث‌ها دیگر به عنایت خدا روان خواهد شد.

## جلسه ششم

# سوءاستفاده دشمنان اسلام و مقلوب کردن مفاهیم و واژه‌ها

چکیده بحث جلسه قبل این شد که دشمنان جهان اسلام با سوءاستفاده از محرومیت جامعه از حضور اهل بیت (علیهم‌السلام) فضاهایی درست کرده‌اند و طوری مدیریت کرده‌اند که معارف الهی را به صورت ذهنی و ذهنی محض تلقی و القاء کرده‌اند. بدین طریق بسیاری از واژه‌های سرنوشت‌ساز و بسیار مهم این معارف را از آن معنای حقیقی و جهت‌دهنده و سازنده آن خالی کرده‌اند؛ بلکه بعضاً به معنای معکوس فرهنگ‌سازی کرده‌اند.

یکی از عوامل اصلی شبهاتی که بر جوان‌های عزیز ما درباره دین و قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) و به طور کلی معارف وارد می‌شود و بعضاً به پاسخ‌های بن‌بست

می‌رسد و بعضاً این شبهات طوری می‌شود که این عزیزان را در وادی حیران و تحیر و سرگردانی رها می‌کند و گاهی شده که حتی به مخالفت با دین می‌پردازند، یکی از عوامل اصلی این مشکل از همین جا است که معارف فقط در فضای ذهنی جولان می‌دهد و در متن زندگی انسان خالی شده است؛ در حالی که ما با مختصر اندیشه خواهیم فهمید که همه آن معارف و آن حقایق در متن زندگی ما یک سری واقعیت‌های عینی هستند و اساساً ما با همه وجود تسلیم آن‌ها هستیم و حتی غیر از آن را سؤال می‌کنیم. از جمله این مباحث برمی‌گردد به پیچیدگی خود انسان؛ انسان یک موجود واقعاً شگفت‌انگیز است که هم اگر ذهنیت‌های درست و واقعیت‌های صحیح برای آن‌ها روشن شود تمام وجودش را فدای آن می‌کند و اگر ذهنیت‌های غلط به او داده شود با همه وجود دشمن می‌شود.

در اوایل انقلاب یکی از استان‌ها که خیلی عقب مانده بود و حالا دیگر روستاهای آن در چه وضعی بودند خدا می‌داند، پشت کوه‌ها که مال رو بودند و اصلاً ماشین امکان رفت و آمد نداشت و با فرهنگ‌های آنچنانی، گروه‌های انحرافی به اهالی آن روستاها و آن منطقه‌ها و حتی آن استان یک اندیشه بسیار غلط استقلال طلبی داده بود و این را آنچنان تقویت کرده بود که انگار حکومت اسلامی دشمن آن‌ها است. این القای منفی را از یک انقلاب مقدس و نورانی و حکومت دلسوز، آنچنان ذهنیت غلطی داده بودند و القاء کرده بودند که اگر آن‌ها بیایند و برای تان راه بزنند و ساختمان و حمام و بهداشت درست کنند، این‌ها به خاطر خودشان است، این‌ها دشمن هستند و چه و چه و چنان. همین القاهای منفی، از یک تشکیلات مقدس، یک دشمنی در ذهن‌ها ساخته بود، تا جایی که جهادگران عزیز با آن ایثار و عشق که می‌گفتند ما می‌خواهیم به این مستضعفین در مانده که در طول قرن‌ها اینجا له شدند و حتی یک حمام بهداشتی هم ندارند، یک خدمتی کنیم، با چه علاقه‌ای می‌رفتند،

اما آن مهندسین و عزیزان جهادگر را سر می‌بریدند. به این بهانه که شما نیت‌تان، چه و چه است.

## لزوم تعریف درست مفاهیم و واژه‌ها

خیلی عجیب است این انسان؛ این ذهنیت‌ها یک چیز قابل توجهی است. و لذا چون یک مسئله اصلی است، در این چند جلسه مقدماتی بیشتر سعی بر این است که ما فعلاً همان معانی و واژه‌های خود لغات را درست اصلاح کنیم و از فضای ذهنی محض که ای بسا با آن معنای معکوس، باطل هم هست، در متن زندگی ما بیاید و ملموس شود و ما آشنا شویم که این واژه‌ها اصلاً بیان فطرت ما است. اتفاقاً ما عاشق همین‌ها هستیم. اتفاقاً اگر این‌ها درست معنا شود و به صورت حسی و به عنوان واقعیت‌های عینی معنا شود، بسیاری از سؤالات اصلاً به خودی خود منتفی می‌شود. حقیر استاد نیستم، به‌عنوان بیانگر مطالب مقدماتی که بسیار مهم است، در خدمت عزیزان هستم. سعی‌مان بر این است که این‌ها یک مقدار خوب باز شود، بعد دیگر عزیزان با آن نبوغ فکری و لیاقتی که دارند ان‌شاءالله خودشان راه را پیدا خواهند کرد.

یکی از عزیزان بود، می‌فرمود که من خیلی از کتاب‌های شهید مطهری خوانده بودم؛ اما بعد از اینکه این معانی، این واژه‌ها، این معانی واژه‌ها، با این نگاه برای من باز شد، بعد که رفتم کتاب‌های شهید مطهری را خواندم، دیدم انگار من اصلاً این را نخواندم. مطهری چیزهای دیگری می‌خواهد اینجا بیان کند، چقدر عمیق، چقدر فوق‌العاده و زندگی‌ساز. ان‌شاءالله عزیزان در این مراحل قوه تفکرشان را در بحث‌ها تمرکز می‌دهند و مراحل دیگری که پیش رو خواهیم داشت، بعد از اینکه این واژه‌ها درست اصلاح شد و ان‌شاءالله با معانی عینی آن آشنا شدیم و از فضای ذهنی درآمدیم؛ آنگاه ان‌شاءالله از محضر بزرگان،

اساتید حیّ و حاضر و همچنین از آثار امام، علامه و بزرگان دیگر با این نگاه به فضل الهی استفاده خواهیم کرد. خواهیم دید مطالب و مبانی که حضرت آقا الان در شناخت مبانی انقلاب می‌فرمایند، با نگاه معرفتی، اصلاً انقلاب یعنی چه، ولایت یعنی چه و انشاءالله تعالی معارف دیگر که در زندگی مان بخش محوری دارد.

## مفهوم عبودیت و رابطه آن با دین و تسلیم

این یادآوری ای بود که از جلسات قبل خواستم انشاءالله عزیزان با این نگاه به بحث‌ها یک مقدار دقت بیشتری عنایت کنند.

عرض کردیم که عبودیت جوهره‌ای است که از درون انسان می‌جوشد و اگر این جلو برود خواهیم دید که با همه وجود تسلیم نظام آفرینش است. آن وقت پس دین به این معنا نیست که یک قدرت فوق‌العاده‌ای در پشت خورشید و آسمان‌ها به نام خدا است و در زمین هم یک بنده‌خدایی هست، یک پرنده‌ای هم از آنجا به نام جبرائیل مُدام از آنجا حرف‌ها را می‌گیرد و می‌آورد و به ما می‌دهد. حالا اگر حرفش را گوش کردیم او از ما خوشحال می‌شود و اگر گوش نکردیم او از ما ناراحت می‌شود؛ دین این نیست. دین همان تسلیم‌شدن محض به قوانین آفرینش است. عرض شد که این تسلیم‌شدن در همه موجودات است. هر موجودی را، هر شیئی را در نظر بگیریم، او برای ادامه زندگی خود و موجودیت خود به قوانین ساختار خودش تسلیم است. اگر ذره‌ای از این قوانین تخطی شود، آن شیء، آن شیء نیست. حالا بستگی به میزان تخطی دارد. آن شیء به کلی از بین برود یا قسمتی از آن شیء از بین برود، یا قسمتی از آن شیء از خاصیت بیفتد. این‌ها دیگر بستگی به مراتب آن دارد. یک کاسه چینی را که شما در آن غذا می‌ریختید و استفاده می‌کردید، اگر ترک برداشت،

همین مقدار ترک آن را از آن فایده کاسه بودن کنار زد. یک چیز خیلی واضحی است. تمام نظام آفرینش این خاصیت را دارد.

## همه موجودات تسلیم قوانین خود هستند

خیلی جالب است قرآن می‌فرماید: «أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبِغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»<sup>۱</sup>. این مربوط به همه موجودات عالم است. آیا غیر دین الله را جست‌وجو می‌کنید؟ این طور نیست. همه موجودات آسمان‌ها و زمین چه بخواهند و چه نخواهند تسلیم او هستند. همین اتم در اتم بودن خودش تسلیم قوانین خودش است تا ادامه تداوم وضع موجودش را نگه دارد. حالا وقتی می‌گوییم تسلیم قوانین خودش، زود می‌پذیریم. چرا؟ چون در عینیت زندگی ما ملموس است و بر همین اساس می‌رویم دنبال فیزیک، مدام هم مطالعات مان را بالا می‌بریم، مدام هم مواظب هستیم که یک فرمول هم خلاف نشود که آن کشف ما به هم بخورد، چون این‌ها را در زندگی لمس می‌کنیم. همه ما وقتی یک مقدار بالاتر می‌رویم، می‌گوییم آنجا الله می‌گویند، یعنی چه؟ بحث در همین جا است.

مثل اینکه وقتی در خانه‌ای پنکه‌ای روشن می‌شود، آن بچه نوزاد که از گرما درد می‌کشید، از خنکی لذت می‌برد؛ همین قدر؛ بهره‌اش از عقل همین قدر است، و لذت از خنکی هوا هم همین قدر است. اما نمی‌تواند بفهمد بالاتر از این احساس، یک پنکه‌ای است که پره‌هایش دارد کار می‌کند، هوا را خنک می‌کند. در همین اتاق انسان یک مقدار رشد یافته‌تری از آن بچه دو سه ساله هست، قشنگ می‌بیند که مدیریت این هوای خنک به

---

۱- «آیا این فاسقان غیر دین خدا را می‌طلبند؛ با اینکه تمامی ساکنان آسمان‌ها و زمین چه به طوع و چه به کره تسلیم اویند و همه به سوی او باز می‌گردند؟» سوره آل عمران، آیه ۸۳.



حرکت این پنکه‌ها است. به دلیل مقدار رشدی که از این عقل نسبت به آن نوزاد پیدا کرده است. این رشد عقل دارد این را به او می‌فهماند. اما اگر به او بگوییم برق دارد این قوه را مدیریت می‌کند، این برایش قابل فهم نیست، نمی‌تواند درک کند؛ چون عقل به آن رشد نرسیده است؛ وگرنه واقعیت در جای خودش همچنان واقعیت است. این نمی‌تواند متوجه باشد یعنی چه؛ اما برادر بزرگش که مثلاً فیزیک خوانده و اطلاعات هوشی بالایی دارد، او نمی‌گوید پره‌های پنکه حرکت می‌کند، او نمی‌گوید هوای خنک، اگر چه همه این‌ها را هم قبول دارد؛ بلکه بلافاصله می‌گوید برق آمد. چرا؟ چون قوه عقل است که بالاتر می‌رود تا به آن رشد برسد که آن بالاتر را طوری بفهمد که این فرد در عقل پایین، آن مراتب پایین را آن‌طور می‌فهمید. این فرد، حرکت پره‌ها را طوری می‌فهمد، آن نوزاد سردشدن را آن‌طور می‌فهمد، این برادر بزرگ آمدن برق را و مدیریت برق را طوری در عینیت زندگی خود لمس می‌کند و می‌فهمد که این برادر کوچک دو ساله فقط حرکت پره‌ها را در عینیت می‌فهمد. بنابراین ما نیاز داریم به جای اینکه بگوییم این مطالب موهومی است نعوذ بالله، قوه عقل را آن‌قدر بالا ببریم، عقل من آن‌قدر باید رشد کند تا آن قوه‌ای که قوه برق را مدیریت می‌کند، در زندگی حس کنم. مثل فیزیکدانی که برق را حس می‌کند. آن‌قدر این عقل بالا برود که وقتی بگوییم تسلیم خالق این نظام آفرینش است، آن‌طور در متن زندگی حس کند که با همه وجودش سرما و مدیریت برق را احساس می‌کند. لذا می‌فرماید آیا دینی غیر از تسلیم‌شدن به الله را دنبال می‌کند؟ می‌گوید در عالم چنین چیزی است. همه موجودات در واقع تسلیم امر الله هستند.

## تسلیم کل آفرینش در برابر ظهور و عدم

در آیه ۱۱ سوره فصلت می‌فرماید: «فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»<sup>۱</sup>. وقتی خدا اراده فرمود زمین و آسمان به وجود بیایند، همین که اراده کرد، محقق شد. اینجا معنای «قَالَ»، نه «قَالَ» لفظی است که مثلاً حنجره‌ای باشد و دهان و...؛ بلکه همین که او اراده فرمود آسمان و زمین، «ائْتِيَا» یعنی به وجود بیایید. از عالم غیب، از پشت پرده عدم، ظهور پیدا کنید. همین که دستور آمد، «طَوْعًا أَوْ كَرْهًا» چه بخواهیم و چه نخواهیم باید این تصمیم انجام گیرد. آسمان و زمین گفتند «قَالَتَا» یعنی پذیرفتند. «أَتَيْنَا طَائِعِينَ» یعنی بلافاصله اراده خدا همان و ظهور آسمان‌ها و زمین، همان. به طور «طَائِعِينَ»، با تسلیم تمام، با اطاعت محض بلافاصله ظهور پیدا کردند، به وجود آمدند. این‌ها بحث‌هایی است که ما فعلاً برای موضوع تسلیم بیان می‌کنیم؛ وگرنه ابعاد دیگر آیات باید در جای خودش بیشتر باز شود.

## برتری انسان بر سایر مخلوقات از حیث عقل

در سوره نساء می‌فرماید: «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ»<sup>۲</sup>. این تسلیمی که ما در آیات قبل خواندیم، تسلیم همه موجودات عالم خلقت بود، همه موجودات عالم؛ این چشم من در چشم‌شدن به قوانین خودش تسلیم است. اگر یک عصبی از او از قانون سرپیچی کند، دیگر این چشم، چشم نیست. این تسلیم الله است. قانون الله است، تمام موجودات عالم.

۱- «به زمین دستور داد به وجود آید (و شکل گیرید)، خواه از روی اطاعت و خواه اکراه! آن‌ها گفتند ما از روی طاعت می‌آییم (و شکل می‌گیریم)»؛ سوره فصلت، آیه ۱۱.

۲- «کیست که دین وی از آن که به جان مطیع خدا شده و نیکوکار است، خوب‌تر باشد؟»؛ سوره نساء، آیه ۱۲۵.

اما در این آیه انسان را می‌فرماید. «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا» چه کسی از حیث دین، زیباترین دین را دارد؟ دین را اینجا بیان می‌فرماید یعنی چه. می‌گوییم «مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ». انسان فراتر از موجودات این عالم، تسلیم دیگری دارد. آن تسلیم از چه جهت است؟ برخلاف سایر موجودات که عقل‌شان در فضای محدودی است، به انسان کامل‌ترین مرتبه عقل داده شده است. ما بحث انسان می‌کنیم، نه افراد انسان. افراد انسان ممکن است از حیث مراتب عقلی خیلی پایین‌تر از حشره هم باشد. اما عقل «انسان بما هُوَ انسان»، کامل‌ترین درجه عقل در عالم هستی است؛ بنابراین دارای کرامت است. از یک طرف دارای احترام و بزرگواری خاصی در نظام هستی است؛ از طرف دیگر وجودش وجود بی‌نهایتی است. از طرف دیگر این انسان می‌خواهد به همان بی‌نهایت خودش گسترش پیدا کند، با جوهره درونی، با عبودیت درونی؛ لذا ادامه خلقت او را دست خودش داده‌اند.

## وجه‌الله، ثمره تسلیم انسان در برابر خداوند

این مطالب تکراری نیست. مطالب به لحاظ اهمیت و زیربنای مباحث آینده، بعضی موارد دومرتبه با بیان مستندات دیگر باز می‌شود، چون خیلی ریشه‌دار هستند. ان‌شاءالله توجه خاصی می‌طلبد. ادامه خلقت تا بی‌نهایت برای انسان به احترام عقلی که پیدا کرده، این عقل او را به این قوانین توجه می‌دهد؛ مثل موجودات دیگر که هر کدام عقلش او را توجه به تسلیم در برابر قوانین خودش می‌دهد. اگرچه برای ما معنی عقل آن‌ها روشن نیست. این تسلیم شدن مثل یک کار پنکه نیست که تسلیم قوانین فنی خودش است و در عالم واقع قانون خدا است. اینجا به وجه‌الله است؛ چون اوج همان بی‌نهایتی است که می‌خواهد به آن برسد.

این آیه مقدمه‌ای باشد در ادامه فصل بعدی بحث ما و آن اینکه انسان از درون جوهره وجودی خود عاشق حرکت به سوی آن بی‌نهایت است. آیا این ذهنی است یا حسی؟ آیا ما می‌توانیم بفهمیم انسان عاشق بی‌نهایت است؟ در متن زندگی‌اش نمونه‌هایی داریم؟ فراوان و فراوان داریم. بنده یکی دو نمونه عرض می‌کنم تا ما این را تعمیم بدهیم به همه امور انسان، به عنوان جنس انسان و نوع انسان، نه فرد انسان.

مثلاً ما پرنده‌ای می‌بینیم که از هزار متری، از اوج آسمان در زمین شکارش را می‌بیند. یعنی انتهای بینایی او هزار متر است؛ درحالی‌که ای بسا انتهای بینایی انسان دویست متر باشد. اما این انسان به دلیل بهره‌مندی از قوه عقل، متوجه می‌شود اولاً می‌تواند این بینایی را وسعت بدهد تا هشتصد متر یا هزار متر؛ ثانیاً می‌فهمد که این قوانینی دارد که باید دنبال آن برود و تسلیم آن قوانین شود تا آن مختصات درست شود؛ ثالثاً لذت همین دیدن دویست متر را می‌فهمد یعنی چه؛ خود دیدن لذتش یعنی چه؛ رابعاً در یک مقایسه ساده عقلی می‌گوید پس اگر وسعت بینایی از این بیشتر باشد، لذت هم از این بیشتر خواهد شد؛ خامساً خود بینایی چیست. در خود بینایی یک جهانی علاوه بر خود لذت بینایی باز می‌شود. به دنبال این انگیزه‌ها با تمام تقلا و کوشش دنبال آن قوانین است تا بالأخره این دوربین را درست می‌کند و مواظب آن است که کوچک‌ترین اشتباهی در فرمول آن نکند که این دوربین درست نخواهد شد؛ زیرا کوچک‌ترین تخلف از قوانین، آن را ساقط می‌کند. اما همین انسان که با هیجان بیشتر یکمرتبه فاصله سه هزار متری را می‌بیند، تازه فروکش نمی‌شود. نمی‌گوید بس است؛ تازه آن لذتی را، آن پنج شش تا قضیه‌ای را که در دویست متری دنبالش بود الان شدیدتر هم شد. حالا دنبال این است که در دو هزار متری ببیند. همین‌طور ده هزار متری، همین‌طور هزار فرسخی، همین‌طور صد سال نوری. دیگر از

کیلومتر و فرسخ بالاتر، برود آن‌ها را ببیند. همچنان دارد به طرف آن کمال حرکت می‌کند. انتهای ندارد.

همین احساس را که در حس بینایی بود، در حس شنوایی بیاورید. ببینید انسان چطور در به در دنبال وسعت و کمال این شنوایی است. همان انسان عضله‌اش را به منجنیقی می‌برد که چند تُن را یکجا بردارد. همین را در سرعت حرکت، همین را در سرعت فکر، همین را در سرعت طبابت و الی آخر. تا کجا؟ آیا بین همه این‌ها یک مورد ما می‌توانیم پیدا کنیم که بگویید ای بابا این‌ها افسانه هستند، فیزیک افسانه است، شیمی افسانه است، اگر یک مورد پیدا شد؟ با همه وجود تسلیم این معنا است. با همه وجود از درون حرکت می‌کند برای تسلیم شدن در برابر این قوانین. این‌ها را چه کسی درست می‌کند؟ این‌ها ادامه خلقت این انسان است که به برکت قوه عقل در زندگی خودش مُدام می‌خواهد وسعت پیدا کند. آن حیوان که هزار متری را می‌دید، میلیون سال هم زندگی کند، بینایی‌اش هزار متر است. بیش از این نمی‌تواند. اما این چه هست در انسان که یک روز در غار زندگی می‌کرده، الآن شهرهای آنچنان، می‌خواهد به کُرات برود.

## انسان در ادامه خلقتش مختار آفریده شده است

همان عقل، انسان را وادار می‌کند با وسعت وجودی، ادامه خلقت را خودش طی کند. اما آن پرنده خلقتش همان بوده که با چهار تا چوب لانه‌ای درست کند که یک میلیون سال هم همان است که همان. اما انسان این‌طور نیست. ادامه خلقتش به برکت قوه عقل دست خودش داده شده است. همه این‌ها را انسان خلق می‌کند؛ اما متأسفانه این ابلیس و شیاطین می‌آیند و سوءاستفاده می‌کنند و انسان را به همین مقدار جذبه‌های جذابی که به برکت عقل ظهور پیدا می‌کرد، علیه خود انسان و عقل استفاده می‌کنند و انسان را متوقف می‌کنند. تا

جایی کور می‌شود که با اینکه با همه وجود می‌بیند که ادامه خلقت او در اینجا تمام نمی‌شود- بلکه اینجا تازه شروع ادامه خلقت است، عالم‌های بعد پیش رو دارد، عالم‌های بعد، خلقت‌های بس بزرگ‌تر و مهم‌تر پیش رو دارد و به همین روال ساختار عالم‌های بعد را چه بنخواهد و چه نخواهد، خواهد شد، این‌ها را باید خودش درست بکند و خودش خلق کند، دست خودش داده‌اند- ولی مسخره می‌کند، می‌گوید عالم‌های بعد! عالم‌های بعد یعنی چه؟ می‌گوییم ای بیچاره شما با همه وجود چند تا عالم را اصلاً گذراندی و دیدی که در عالم‌های متعدد در جریان هستی. عالم‌های گوناگون را گذراندی. عالم فقط اینجا نیست. لا اقل عالم‌های گذشته‌ای که آن‌ها را گذراندی و کیفیت زندگی آن عالم‌ها را ببین؛ این‌ها که خیلی بدیهی است. این‌ها را نگوییم که فلان آقا گفته و لش کن مثلاً. این‌ها بدیهیات ملموس زندگی است. قرآن می‌فرماید: «قرآن فقط کتاب ذکر است»<sup>۱</sup>. می‌خواهد فقط تو را توجه بدهد؛ وگرنه تو می‌دانی. آن دانسته را می‌خواهد به تو بازگرداند. غفلت را کنار بزند. این شیاطین که می‌خواهند تو را کور کنند تا یک امر به این بدیهی را متوجه نشوی، قرآن می‌خواهد آن را پاره کند. خیلی مطلب واضح است.

## توجه دادن قرآن به عالم‌های قبل و پیش روی انسان

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا»<sup>۲</sup>. کیست بگوید من در این آیه شبهه دارم، سؤال دارم، نمی‌فهمم؟ چه کسی می‌تواند این حرف را بزند؟ اگر نمی‌فهمد، برود بیمارستان، آنجا نوزادها را ببیند، ببیند یعنی چه. این آیه یک چیز ذهنی نیست تا بگوییم که نمی‌فهمم. من عربی نخواندم، من ادبیات عربی نخواندم، من فلان حوزه نرفتم. اینجا برود

۱- «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ»؛ سوره ص، آیه ۸۷.

۲- «و خدا شما را از شکم مادران‌تان بیرون آورد؛ درحالی‌که چیزی نمی‌دانستید»؛ سوره نحل، آیه ۷۸.

نوزاد را تماشا کند ببیند یعنی چه. حالا می‌فرماید: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ». خودت نیامدی. اصلاً خودت از وجود خودت هم بی‌خبری، آن قدر جاهلی، آن قدر بی‌خبری، آن قدر ضعیفی که تو را از یک عالمی به نام رحم مادر آوردند «بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ». خیلی بدیهی است. تو یک عالمی گذراندی. رابطه آن عالم را با این عالم داری می‌بینی یعنی چه. حداقل بچه‌گی یادت هست که در آن دوران، در آن سن کودکی چه حال و هوای زندگی‌ای داشتی. احساس‌هایت چه بود؛ عوامل شادی، غم و غصه، گریه و خنده‌ات چه بود؛ ارزش‌گذاری‌ات چه بود؟ آرزویت چه بود؛ ده سال بعد به عالم جوانی آمدی قشنگ می‌بینی که الآن کلی عوض شدی، همه چیز عوض شد. اما تو همان هستی. تو همانی که در جریان این عالم‌ها هستی. چقدر صریح است. در آزمایشگاه نمی‌شود این‌ها را فهمید. باید در مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) باشیم که چشم و گوش‌مان را باز کنند.

## وجود و شرح عالم‌ها در کلام معصوم (علیه‌السلام)

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ عَالَمٍ كُلُّ عَالَمٍ مِنْهُمْ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَمَاوَاتٍ وَ سَبْعِ أَرْضِينَ...»<sup>۱</sup>.

«الله اکبر»، «سبحان الله العظیم»، ما از محرومیت این انوار مقدسه چه گرفتار شدیم. ای انسان حداقل فهمیدی عالم‌هایی را در گذشته پشت سر گذراندی، حداقل فهمیدی که رابطه عالم رحم مادر با عالم چقدر جدی جدی است. این‌ها را که نمی‌توانی بگویی نمی‌فهمم و این‌ها یک چیز ذهنی است؛ این‌ها که واقعیت‌های عینی در متن زندگی من است.

---

۱- «راستی برای خدا عَزَّ وَجَلَّ دوازده هزار عالم است که هر کدام بزرگ‌ترند از هفت آسمان و هفت زمین...»؛ بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۳۲۰.

می فهمم که همبازی من در عالم بچه‌گی بازیگوشی می کرد و الآن رفته یک آدم بیکاره دزد سر گردنه شده است. برای اینکه برای زن و بچه‌اش پول زندگی بیاورد، می رود دزدی می کند. می بینم که در آن عالم نتوانست عالم بیست سال بعدش را درست کند و قوی درس بخواند و پیگیر علم باشد که الآن در عالم بعد راحت یک محقق در اوج حقایق علمی شود. این‌ها را می بینم که چه ارتباطاتی به هم دارند. چطور می توانم بگویم نمی فهمم. جلوی چشمم دارم می بینم که آقای فیزیکدان این قدرت وسعت بینایی من را هزار سال نوری بالا برد. تلسکوپ‌ها و چه و چه را اختراع کرد. آخر چه کار می کند؟ یکدفعه می افتد و می میرد. این اوج پرواز است و می رود از جو هم می گذرد و به کره ماه و مریخ به اوجش هم می رسد و آخر سر می افتد و می میرد.

هر انسانی که به اوج محدوده این عالم رحم مادر می رسد، آخر به انتهایی می رسد به نام مرگ که خیلی بدیهی است. شیاطین آمدند به من معکوس فهمانند؛ گفتند که آقا مرگ یعنی انتهای زندگی؛ آن وقت من باید چقدر قوه عقل را تغذیه کنم، تغذیه کنم، رشد دهم، رشد دهم تا ببینم با همه وجود بعد از مرگ تازه به عالم وسیع‌تر از این [عالم وارد می شوم]، آنچنان عالمی که این عالم با همه وسعت، یک رحم مادر هم حساب نمی شود.

حضرت می فرماید: خدای متعال دوازده هزار عالم آفریده است که تک تک آن‌ها بزرگ‌ترند از همه این هفت آسمان و زمین که همه شماها اسم‌شان را شنیدید. حالا در یکی از آن‌ها مانده‌اید. این‌ها خیلی عینی است. یک آقای پروفسور باشد، قهرمان باشد، امپراطور هزار تا ولایت باشد، آن وقت که می خوابد به کدام عالم می رود؟ آیا ما اندیشیده‌ایم؟ یا دشمنان آمده‌اند و گفته‌اند که آقا خواب هیچ چیز نیست، یک فعل و انفعالات شیمیایی در سلول‌های مغز اتفاق افتاده است و تمام. اینکه خیلی افتضاح است. اگر قوه عقل با



تغذیه‌هایی که بزرگان فرموده‌اند رشد کند و از امام صادق (علیه‌السلام) بهره‌مند باشد، می‌بیند عجب! مطلب طور دیگری است.

## لزوم توجه به عالم‌های بالاتر و ثمرهٔ این توجه

این عزیزان هم سؤال کرده بودند که این عقل را چطور رشد بدهیم، این‌ها برای بحث‌های آینده است که غذای عقل چیست. این عقل وقتی بالا رفت با این خواصی که دارد، آنجا قشنگ می‌بیند عالم‌های بعد یعنی چه و قوانینش چیست. تسلیم به این قوانین را با همه وجود دنبالش است. این عالم چقدر کوچک است. یک مورچه لانه خودش را خیلی بزرگ می‌بیند. خیلی مهم می‌بیند؛ اما این لانه برای خود مورچه این همه وسعت دارد. عقلش تا آن مقدار است. برای ما به دلیل رشد عقلی‌مان نسبت به مورچه، این لانهٔ مورچه چقدر تنگ است. اینجا است که نگاه به قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) [زندگی‌ساز است؛] آنچنان که یک دانشجوی شیمی در به در دنبال یک استاد شیمی قوی است که قوانین شیمی را که نمی‌داند بشناسد؛ در ارتباط با تبدیل عناصر، کشف اسرار اتم، همچنان پیش برود؛ یا چطور دنبال یک استاد قوی در علم فیزیک است که برود و با قوانین مهم‌تر آشنا شود و تا کشف اسرار اتم پیش برود و از اسرار اتم در متن زندگانی انسان‌ها و زندگی خودش چه تحول عظیمی ایجاد کند؛ چگونه تشنه‌وار و با همه وجود؛ هرگز برای علم فیزیک شبهه و چیزی به ذهنش نمی‌رسد. چرا؟ زیرا در متن زندگی احساس می‌کند یعنی چه. اگر بفهمد این عالم‌های بالاتر آنچنان وسیع‌تر و مهم‌تر است، این بینایی و شنوایی و اعضا و قدرت و زندگی‌اش در این عالم است، این در برابر زندگی آن‌ها آن‌قدر ناچیز است، آن‌قدر ناچیز است که انگار زندگی یک مورچه در لانه است؛ آنگاه در به در، عاشقانه، با همه نیاز وجودی دنبال اهل بیت (علیهم‌السلام) است.

آنجا دیگر نمی‌گوید بابا این‌ها برای آقا شیخ‌ها است. برای آن‌هایی است که به مسجد می‌روند. ما عالمیم، ما علم داریم، این روایت علمی نیست، این‌ها برای بازنشسته‌های بیکار است که به حسینیه‌ها می‌روند. خدا لعنت کند دشمنان اهل بیت (علیهم‌السلام) را که حقایق علم را، معدن علم را برای ما ضد علم بازگو کردند تا برای ما طوری تلقی شود که همان حقایق را دریافت نکنیم. حقایقی که ما باید آشنا شویم، آن‌ها غذای عقل ما هستند و عقل ما را به سمت بی‌نهایت‌ها رشد می‌دهند تا عالم‌های بی‌نهایت را ببینیم؛ آنگاه عقل ما قوانین آن‌ها را به ما بازگو کند؛ آنگاه نگاه ما به دین یعنی همان قوانین که ما بر اساس آن ادامه خلقت‌مان را داریم تکمیل می‌کنیم و همچنین تا بی‌نهایت. لذا قرآن از زبان حضرت می‌فرماید: «وَأْمُرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>

بحث ما درباره «عالمین» است که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، چه بدانیم و چه ندانیم، همچنان که از عالم‌های گذشته ما را گذراندند و ما را در جریان انداختند، همچنان این جریان ادامه دارد و خوشا به حال آن عاقلی که این تجربیات گذشته محسوس و ملموس خودش را پایه قرار بدهد و برای عالم‌های بعد یک بینش جدی پیدا کند و برای زندگی در آن عوالم، تشنگی پیدا کند.

## جایگاه عدد در روایات

منظور از عوالمی که در روایات ذکر می‌شود که دوازده هزار عالم یا هفت زمین و هفت آسمان یا روایات دیگر، ان‌شاءالله اگر یک مقدار این بحث‌ها پیش برود، می‌بینیم عدد اصلاً در آفرینش جایگاه دارد. حرف، خودش در نظام آفرینش جایگاه دارد. کلمه در آسمان آفرینش جایگاه دارد. اسماء در عالم آفرینش جایگاه دارد و این‌ها با هم ارتباطاتی دارند و

۱- «و مأمورم که تنها در برابر پروردگار عالمیان تسلیم باشم»؛ سوره غافر، آیه ۶۶.

یک بحث بسیار مهمی هم هست که البته حالا تخصصی است. بنده بخشی از این‌ها را خیلی گذرا آشنا هستم. این‌ها در علوم غریبه آمده است. البته در برابر تربیت توحیدی، علوم غریبه هم علم چندان قابل توجهی نیست، اما بخشی از این‌ها در دعاها و در معارف آمده که این‌ها جایز است. آن‌ها را بزرگان عنایت دارند و توضیحاتی دارند که ان‌شاءالله در بحث‌های خودش باید بیاید. اجمالاً بزرگان در این اختلاف نظر دارند؛ نه اینکه از حیث اندیشه‌ای و مبنایی اختلاف نظر دارند؛ بلکه به لحاظ حیثیت‌ها اختلاف نظر دارند. مثلاً ما یک اسم را، یک مفهوم را درباره یک شیء می‌خواهیم مفهوم‌گیری کنیم، قبل از آن، حیثیت او برای مان تعیین‌کننده است که روی چه حیثیتی ما این مطلب را می‌گوییم. بعد از آن، مفهوم، ارزش خودش را پیدا می‌کند. مثلاً همین اعداد، یک اندیشمندی عدد را از حیث علت و کثرت نگاه می‌کند، آنجا اعداد به معنای کثرت است. مثلاً می‌فرماید هفت تا آسمان، یعنی آسمان‌های زیادی. در محاوره هم داریم و درست است. مثلاً من ده‌بار این حرف را گفتم، ده‌بار گفتم این کار را بکن، ده‌بار گفتم آن کار را نکن. حیثیت این ده‌بار که این آقا می‌فرماید، یعنی خیلی زیاد این حرف‌ها را به تو گفتم. نه اینکه مقصود این آقا از عدد ده، حیثیت خود عدد ده است. یک وقت ما می‌خواهیم محاسبه دقیق داشته باشیم، آنجا می‌گوییم آقا ده‌بار این را بگو. یعنی اگر یازده‌بار بگویی اشتباه کردی. نه‌بار بگویی خلاف کردی. اینجا مورد نظر خود معدود است. حیثیت از حیث جایگاه معدود است. آنجا خود عدد اصلاً لحاظ دارد. بنابراین مثلاً ما می‌گوییم چهل؛ این چهل، خود هفت یا خود ده، اگر منظور گوینده کثرت باشد، این‌ها همه معنای کثرت می‌دهد؛ اما منظور گوینده خود معدود، جایگاه معدود باشد، آنجا خود عدد معنا دارد. دقیقاً تأثیر دارد و روی حساب و کتابی است. بنابراین مثلاً یک عملی را ما چهل روز انجام بدهیم، اصلاً این اثر وضعی دارد. این چهل روز یا چهل شب یا چهل بار، اینجا منظور از چهل نقش معدودی او است؛

جایگاه چهل است. بنابراین یک بحث خیلی مختصر و اجمالی است. این دوازده هزار عالم، بیشتر قرائن نشان می‌دهد منظور کثرت عالم‌ها است، نه خود عدد دوازده هزار؛ چون در روایات و ادعیه، عبارات دیگری است که اعداد دیگری هم در راستای عالم‌ها فرموده‌اند که ان‌شاءالله در بحث‌های بعد بعضی از روایات اشاره می‌شود.

## تبعیت از قوانین طبیعت موجب سعادت و رشد

به طور کلی ما نیازمند به عقل هستیم. عقل چیز عجیبی است. هر مقدار این عقل رشد کند، خود عقل هم قوانین را معرفی می‌کند که چیست و هم ما را تسلیم به آن قوانین می‌کند و هم توجه به اهمیت آن قوانین می‌کند و هم اجمالاً ادامه این راه را که هنوز با قوانینش آشنا نیستیم و نیازمندیم در مسیر حرکت بی‌نهایت اهمیت آن بی‌نهایت‌ها را اجمالاً بدانیم، آن‌ها را به ما توجه می‌دهد. عقل چیز عجیبی است. و لذا ما همیشه دنبال این خواهیم بود که چگونه عقل را رشد بدهیم. غذاهای عقل چیست و باز برای اینکه محسوس باشد برگردیم به گذشته زندگی خودمان، ببینید به طور طبیعی شما وقتی عقل‌تان رشد می‌کند، می‌فهمد باید موظب باشی که از پله‌ها پایت لیز نخورد، می‌افتی زمین دست و پایت می‌شکند؛ درحالی‌که آن وقت که بچه دو ساله بودیم، چون عقل‌مان به رشد نرسیده بود، یک عقل می‌خواستیم که ما را کنترل کند؛ وگرنه ما از پله‌های بیست متری می‌پریدیم و تکه‌تکه می‌شدیم. این عقل است که آن قدر رشد کرده است که تا می‌گوییم مثلاً غذا کهنه و مسموم است، عقل می‌گوید نخور و کنترل می‌کند؛ درحالی‌که آن وقت که پنج ساله بودیم، چون به این عقل نرسیده بودیم، هزار بار به ما می‌گفتند که آقا این غذا مثلاً کهنه است، اهمیت نمی‌دادیم. من الآن دلم می‌خواهد غذای معطر بخورم. این میزان عقل هر مقدار رشد پیدا می‌کند به طور طبیعی، به طور خودکار خودش این‌ها را انجام می‌دهد. این یک بحث مهمی

است که ان شاء الله در روایات آمده، به عنوان حجت که خدا به ما دو تا حجت داده است؛ حجت باطن و حجت ظاهر که ان شاء الله بررسی خواهد شد.

## توجه یا عدم توجه به احوالات درونی

همچنین درباره احوالاتی که در زمان نیایش و دعا پیش می‌آید؛ ما یک حال داریم، یک مقام داریم، یک توجهات خیالی داریم. این‌ها هر کدام تعریف خودش را دارد. در یک مرحله از معرفت است که برای او واقعاً یک حالی است که خوب است. اما چون حال است می‌گذرد. اما یک کسی ممکن است پایین‌تر از این مرتبه باشد، برایش یک فضای احساسی صرف است. به برکت نورانیت آن فضا و آن مناجات‌کننده و عوامل دیگر در او اثر گذاشته، اما اثر موقتی که به لحاظ فطرتش چون آدم با صفایی است، اثر گذاشت و این حال را هم پیدا کرد. می‌رسد انسان به مرحله‌ای از معرفت که اصلاً آن حال برایش ثابت می‌شود. این یک بحثی است که ان شاء الله راهکارش در بحث‌های عملی باز می‌شود. چه در نماز، چه در دعاها، چه در زیارت‌ها بزرگان ما این‌طور می‌فرمایند که اگر آن‌ها به قصد «ورود» انجام بدهیم باید در آن وقت معین انجام بدهیم، به همان تعداد انجام بدهیم، به همان کیفیت که روایت آمده انجام بدهیم. اگر عمداً غیر از آن انجام بدهیم، می‌شود بدعت، اصلاً می‌شود حرام. مثلاً یک نفر زیارت عاشورا می‌خواند و می‌گوید نود و نه بار بخوانم چه می‌شود؟ اصلاً من از این به بعد نود و نه بار می‌خوانم. این در واقع از خودش یک حدیث می‌تراشد. یک زیارت عاشورای جدیدی درست می‌کند. این حرام است، این بدعت است. باید آن حدیث، آن روایت، آن‌طور که هست، آن‌طور باید انجام بگیرد. اما اگر به قصد «رجاء» بخواند، به قصد مطلق زیارت، به قصد مطلق نماز، به قصد مطلق استغفار، به قصد مطلق دعا، هیچ اشکالی ندارد. زیارت عاشورا می‌خواند به جای صد لعن

و صد سلام، مثلاً یک بار می گوید. می گوید من دلم می خواهد، عشق حضرت من را گرفته، می خواهم به حضرت عرض ادب کنم. چه عرضی بهتر از آن روش که خودشان فرمودند. نگاه، نگاه مطلق زیارت است. من می خواهم نماز مستحبی استغفار بخوانم. نه آن نماز ورودی که در ذی القعدة آمده، می خواهم به عنوان آن در روز دیگر بخوانم. آن در روز یکشنبه آمده است؛ این نماز، نماز مطلق استغفار است. من می خواهم با خدا یک ارتباطی داشته باشم. یک حال استغفار پیدا کردم. چه روشی بهتر از اینکه آنجا به ما یاد دادند. می خواهم استغفار انجام بدهم، هیچ اشکالی ندارد. هر روزی که می خواهد انجام بدهد و در هر ساعت و هر شرایطی. ان شاء الله خدا موفق کند.

## جلسه هفتم

### قوة عقل و خواص آن

خلاصه بحث جلسه قبل این بود که خداوند متعال به انسان قوه‌ای داده است به عنوان قوه عقل که این قوه، خیلی شگفت‌انگیز است و فوق‌العاده اسرار پیچیده‌ای دارد. این آثاری که از عقل عرض کردیم جزئی از آن است. عقل قوه‌ای است که اولاً روش و آیین و قوانین خلقت ساختار ما را به ما نشان می‌دهد، و ثانیاً ما را برای عمل به آن قوانین ملزم می‌کند؛ مُنقاد و تسلیم می‌کند. و از همه این‌ها جالب‌تر اینکه ما احساس جبر هم نمی‌کنیم؛ بلکه به این جبر خشنود می‌شویم. به ذهن احدی هم نمی‌آید که من اختیار دارم، چرا تسلیم قوانین شوم؟ با رضایت کامل تسلیم آن‌ها می‌شود. انسانی که از ده طبقه می‌بیند که اگر پرت شود، تکه پاره می‌شود، هرگز این کار را نمی‌کند. این را عقل می‌گوید که انجام نده و تسلیم عقل است. اگر عقل را کنار بگذاریم بلافاصله این کار را انجام خواهد داد. خود

عقل راهنمایی می‌کند که پله، پلکان، آسانسور را چگونه درست کن و قوانین آن را رعایت کن و ساختار آن را بریز، و عقل ما ملزم می‌کند که باید از طریق آن بالا و پایین بروی. ما هرگز برای این جبر عقل ناراحت نیستیم و با همه وجود خوشحال هستیم و دنبالش هستیم. چقدر مطلب طبیعی است. عقل به همه امور زندگی ما عنایت دارد و اثر دارد؛ کوچک‌ترین کار ما در زندگی و در همه ابعاد زندگی. جایی نداریم که آنجا عقل این اثر هدایتی و ساختاری را نداشته باشد.

## نقش دین در زندگی انسان

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «إِنَّمَا يُدْرِكُ الْخَيْرُ كُلَّهُ بِالْعَقْلِ وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ»<sup>۱</sup>. هرکس در مرتبه‌ای از زندگی خود آنچه عاشق خیر است در باب عقل او است که او را این طور به آن سو می‌کشاند و دین معنای جامع همه این‌ها است. که این‌ها را برای ما یک چیز محدود و جدای از متن زندگی نشان داده‌اند. عقل یک چیز شگفت‌انگیزی است.

حضرت می‌فرماید: «قَوَامُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ»<sup>۲</sup>. می‌بینید دوباره دین را می‌آورد. پایداری و قوام انسان، عقل او است. دین ندارد کسی که عقل ندارد.

در جایی امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُزِيلَ مِنْ عَبْدٍ نِعْمَةً كَانَ أَوَّلَ مَا يُغَيِّرُ مِنْهُ عَقْلَهُ»<sup>۳</sup>. اگر خداوند اراده کند که از بنده‌ای نعمتی بگیرد و از او زائل کند

۱- «همانا تمام خوبی به خرد درک می‌شود و آنکه خرد ندارد دین ندارد»؛ بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۱۵۸.

۲- «استواری مرد به خرد او است، هر که خرد ندارد دین ندارد»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۴.

۳- «هر گاه خداوند بخواهد نعمتی را از بنده‌ای بگیرد، نخستین چیزی که در او تغییر می‌دهد خرد او است»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۴.



اول چیزی که از او می‌گیرد عقل او است. عقل او را تغییر می‌دهد. این‌ها مربوط به تمام ذرات زندگی ما است.

اینکه دین را از عقل، از زندگی، از مسائل مهم زندگی، از علم جدا کردند خیانت‌های بزرگی است که دست‌های استکبار در کار است.

ما همان طور که دست‌مان را به آب جوش نمی‌زنیم که مبادا تاول بزند و آتش بگیرد، عقل اجازه نمی‌دهد؛ این‌ها همه در شعاع دین هستند؛ منتها دایره دین بسیار وسیع‌تر از این است که ما تصور کنیم.

حضرت علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «أَصْلُ الْإِنْسَانِ لُبُّهُ وَ عَقْلُهُ دِينُهُ»<sup>۱</sup>. چه ما بگوییم انسان، چه بگوییم حقیقت عقل. این دو، یک چیز است. اگر قرار بود عقل به صورت یک چیز مادی بروز کند آن همان انسان است «أَصْلُ الْإِنْسَانِ لُبُّهُ»، لب همان مغز عقل است. قبلاً عرض کردیم عقل مراتب بی‌شماری دارد. ان‌شاءالله در بحث عقل‌شناسی می‌آید که مراتب این حقیقت شگفت‌انگیز چقدر جالب است و کل موجودات عالم را فراگرفته است، به تناسب ظرفیت خودش؛ منتها آنجا عرض کردیم عقلی که به انسان داده شده، آن دیگر مهم‌ترین صورت عقل بر حقیقت انسان است که بحث خودش را دارد؛ فلذا «لُبُّهُ»، اگر حقیقت درون عقل را بخواهیم، می‌شود «لُبُّ» که در قرآن با اصطلاح اُولی‌الالباب آورده شده است «وَ عَقْلُهُ دِينُهُ».

## اعمال انسان با عقلش سنجیده می‌شود

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ وَ مِنْ أَهْلِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ وَ مِمَّنْ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ مَا يُجْزَى يَوْمَ

۱- «اصل آدمی خرد او است و عقلش دین او است»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۸۲.

الْقِيَامَةِ إِلَّا عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ<sup>۱</sup>. شخص هر چقدر اهل جهاد، نماز، روزه، امر به معروف و نهی از منکر باشد، روز قیامت به مقدار عقل او به او پاداش داده خواهد شد.

هر چه درباره عقل بخواهیم بحث کنیم چون زندگی مان با عقل در ارتباط است، پایان ناپذیر است. آنچه جای تأسف دارد این است که عقل با همه عظمت و فوق العادگی ای که دارد مظلوم واقع شده است. یکی از واژه‌هایی که خیلی مظلوم واقع شده در معارف الهی، عقل است. وقتی اسم عقل می‌آوریم، همه ارزش قائل هستیم و همه دنبالش هستیم، همه ادعای آن داریم. تا جایی که اگر به آدم احمق بگوییم عقل نداری ناراحت می‌شود. اما اجازه ندادند این عقل شناخته شود تا جایی که اگر اسم عقل بیاورند، فوراً اول یک مجموعه‌ای را تصور می‌کنیم، در درون مجموعه چند گرم چربی و پی تصور می‌کنیم. منتها آنجا دیگر نمی‌توانیم از آن پایین‌تر برویم. می‌بینیم این سیستم چند گرم پی با یک سری سیستم‌های بسیار پیچیده، فوق العاده دقیق و ظریف با محاسبات الکترونیکی دارد کار می‌کند. تا عقل نزد ما مطرح می‌شود این را تصور می‌کنیم. جلّ الخالق! چقدر عقل مظلوم است!

فوقش اگر اینجا ببینیم شورش در می‌آید اگر عقل نگوییم، می‌گوییم فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیایی و این چند گرم پی همان عقل می‌شود، همان مغز می‌شود. مغز را با عقل قاطی می‌کنیم.

## ناتوانی روانشناسی غرب در تعریف عقل

یکی از روانشناسان غرب که ادعاهایی هم داشت در جلسه‌ای اتفاقی همدیگر را دیدیم، گفتیم شما که این همه درباره روانشناسی ادعاهایی دارید که این را با تجربه کسب کردید،

---

۱- «آدمی اهل جهاد و نماز و روزه و امر به معروف و نهی از منکر است، اما در روز رستاخیز جز به اندازه خردش پاداش داده نمی‌شود»؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۸۱.

یک منبع عظیم و عمیق و سرچشمه ندارید. ادعاهای تان نتیجه تجربه و این‌ها است. شما کل روان را برای ما تعریف کنید و بگویید کجا روان این همه شگفتی‌ها می‌گیرد؟ ایشان بعد کلی حرف‌زدن از سیستم‌های اعصاب و مغز و شگفتی‌های مغز و عقل گفت و آنجا دیدیم در تعریف عقل قاطی کرد. نتوانست یک معنای درستی درباره عقل و قلب و رابطه این‌ها با این سیستم‌ها بیاورد و فقط توجیه می‌کرد. البته ایشان تقصیر ندارد، هیچ احدی نمی‌تواند در این عالم چنین بینشی پیدا کند. باید بیاییم در مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام)، باید بیاییم در آن مکتبی که خالق این مغز، خالق این اعصاب، خالق این جمجمه، خالق این حقیقتی که بین سیستم ساختار این مغز چند گرمی با این همه پیچیدگی با آن قوه‌ای که در عالم حقیقت است، ارتباط برقرار کرد. در واقع سیستم این عقل مربوط به فوق‌العادگی آن عقل است؛ نه مستقلاً برای این مغز.

اگر ما یک دستگاه برقی می‌بینیم که فوق‌العاده پیچیده است، این برای خودش نیست. این قوه برق هر چقدر پیچیده و فوق‌العاده‌تر است که این می‌خواهد یک تناسب و سنخیتی پیدا کند تا از آن بهره بگیرد. نه اینکه مستقلاً برای خودش است. اگر یک ذره‌ای به ساختارش آسیب برسد، دیگر قابلیت سنخیت با آن حقیقت فوق‌العاده برق ندارد. بگذریم زیرا این‌ها در جای خود باید بیشتر بحث شود.

بنابراین عقل فقط در مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) قابل تعریف و شناخت است که هر چقدر ما آن را بیشتر بشناسیم همان مقدار در زندگی مان تأثیر سرنوشت‌ساز دارد. حالا بنده در این جلسه چون قصد نداشتم در موضوع عقل ورود کنم اجمالاً یکی دو روایت می‌خوانم و توضیحاتش بماند برای بعد ان‌شاء‌الله.

## نور عقل فقط نزد خداوند است

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ مِنْ نُورٍ مَخْرُوجٍ مَكْنُونٍ فِي سَابِقِ عِلْمِهِ الَّذِي لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ»<sup>۱</sup>. نمی گوید چند گرم فسفر و مواد گوناگون، بلکه می گوید عقل را از نور آفرید. «مَخْرُوجٍ»، خواص شیمیایی مواد در نهایت به عناصر آن مربوط می شود. در عناصر نیز دنیا عاجز مانده که در نهایت رسیدیم به اتم و رسیدیم به انرژی. خب حالا چه؟ به نهایت عمق هم رفتیم. این نیست که! حضرت می فرماید نوری که «مَخْرُوجٍ مَكْنُونٍ» از یک خزینه پنهانی آن نور ساطع شده است. از حیث زمان «فِي سَابِقِ عِلْمِهِ»، در علم ازلی خداوند متعال این نور مخزون مکنون بوده که عقل از آن نور عقل شده؛ «الَّذِي لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ» انسان که جای خود دارد هیچ ملک مقرب و نبی مرسل حتی از آن خزینه آگاهی ندارد که چیست و چگونه است.

روایات جالبی است در شناخت عقل که بنده برای اینکه بحث طولانی نشود و این بخش را بتوانیم جمع بندی کنیم خلاصه عرض می کنم.

## رابطه متقابل بین عقل و گناه

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «مَنْ قَارَفَ ذَنْبًا، فَارَقَهُ عَقْلٌ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ أَبَدًا»<sup>۲</sup>. اگر کسی گناهی انجام داد همان مقدار از او عقل جدا می شود و تا ابد آن عقل به

۱- «خداوند خرد را از نوری آفرید که در علم ازلی او اندوخته و نهفته بود و هیچ پیامبر مرسلی و هیچ فرشته مقربیی از آن اطلاع نداشت»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲- «آن که مرتکب گناهی شود، خردی از او جدا می شود که هرگز به سویش باز نمی گردد»؛ المحجّة البيضاء ج ۸، ص ۱۶۰.

او بر نمی‌گردد. البته بحث توبه، بحث مفصلی است که دوباره جبران آن معنا موضوع خاص خودش را دارد. اما اگر توبه نکند گرفتار می‌شود.

مولا علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «ما عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ»<sup>۱</sup>. در بحث عبودیت، این روایت یک بخشی از جمع‌بندی عرایض مان است. «ما عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ» این عبودیت، افضل از چیزی است که در عالم به وسیله عقل باشد چیز دیگری نیست، که این عبودیت با عقل تحقق پیدا می‌کند. عرض کردیم چقدر طبیعی است رابطه عقل با قوانین ساختاری و تسلیم به این قوانین ساختاری.

در جلسه اول یا دوم عرض کردیم که عزیزان در این بحث‌ها با دقت در مباحث و با نگاه حسی نه صرفاً با نگاه ذهنی ما را همراهی می‌کنند. مثلاً وقتی ما بحث ساختار را عرض می‌کنیم، در ذهن نگذرانیم که ساختار این است که «س، ا، خ، ت، ر»؛ نه، ببینیم وقتی صحبت از ساختار می‌شود در فضای حسی، چه حسی و چه حالی پیدا می‌کنیم. یک ناخن از ساختار را اگر بخواهند کم کنند چه وضعیتی پیش می‌آید؟ چه اضطرابی و چه ناراحتی‌ای پیش می‌آید؟ عکسش هم همین است. اگر میوه‌ای یا غذایی قوه عضله دست من را دو برابر کند چقدر کیف می‌کنم؟ این‌ها جزء ساختار من است، اگر چند تا مواز ابرویم بریزد در ساختار وجودی بنده، همین مقدار ساختار وجودی‌ام کم‌بود پیدا کند، چقدر مضطرب می‌شوم، خجالت می‌کشم، زندگی‌ام به هم می‌ریزد. اما برعکس اگر فلان گیاه، فلان غذا، فلان دوربین چند برابر قوه بینایی ساختار من را بیشتر کند، چقدر کیف می‌کنم. زندگی‌ام با این ساختار در چه ارتباطی است؟ وقتی می‌فرماید عقل این است که قوانین ساختار شما را به شما نشان می‌دهد، آن هم ساختار در عوالمات پیش رو که دست خودت داده‌اند،

۱- «خداوند به چیزی برتر از خرد، عبادت نشده است»؛ الکافی، ج ۱، ص ۱۸.

آن وقت چه احساسی پیدا می‌شود؟ منتها به آن توجه ندارم؛ آن وقت عبودیت و تسلیم قوانین با عقل یک معنای واهی را در زندگی من ایجاد می‌کند؛ ولو الفاظشان متفاوت است. مثلاً فرض بفرمایید ما می‌خوانیم که لباس را خیس کردم؛ این یک عبارت است. یک وقت می‌گوییم آب روی لباس ریختم؛ این هم عبارت دیگری است. یک وقت می‌گوییم لباس را در آب حوض فرو بردم؛ این هم عبارت دیگری است. در هر یک از این عبارات‌ها شاید نکته‌ای مدنظر من بوده است و به دلیل آن نکته این عبارت متفاوت بوده است؛ اما در واقع مضمون‌ها یک حقیقتی را می‌خواهد بیان کند؛ یک چیز است؛ اینکه بالأخره این لباس خیس شد.

حالا چه بگوییم عبودیت، چه بگوییم تسلیم به قوانین، چه بگوییم عقل، نقش عقل در زندگی انسان، این‌ها در واقع یک معنا خواهد شد و اگر این معنا باز شد آنجا آن معانی ناقص و ذهنی که درباره عبودیت هست کنار خواهد رفت. جالب اینکه یکی دیگر از ویژگی‌های عقل که شگفت‌انگیز است برخلاف نیروهای دیگر این است که خودش خودش را آگاهی می‌دهد. این خیلی مطلب مهمی است که در مباحث بعدی باید بیشتر باز شود. یعنی در عین حال که این قوانین را می‌شناسد، می‌بیند که این قوانین را می‌شناسد و می‌بیند که از تسلیم برای این قوانین چه لذتی می‌برد، و می‌بیند که نتیجه این‌ها چه می‌خواهد باشد، و می‌تواند از این نتیجه بگیرد که حالا که این مقدار لذت بخش است، پس قوی‌تر از این‌ها چقدر لذت بخش‌تر خواهد شد.

## رشد عقل و سیر زندگی

اینجا یک مثالی عرض کنم تا این قسمت بحث را جمع کنیم. ما یک نوزادی را در نظر بگیریم که نوزاد به لحاظ داشتن پایین‌ترین درجه عقل چیزی نمی‌فهمد. شما ایشان را در

انبار شکلات بگذارید، یا دورش را پر از بادکنک کنید، اصلاً برایش مفهوم ندارد. اما یک مقدار که عقل بزرگ‌تر می‌شود و رشد می‌کند حالا می‌بینیم که برای یک شکلات چقدر گریه می‌کند؛ برای بادکنک از شدت ناراحتی دیگر خواب ندارد. این مقدار عقل رشد کرد و این مقدار آشنایی دارد. اما اگر برای این بچه یک چک صد میلیون تومانی بدهیم برگه را پاره می‌کند. هر چقدر هم که توضیح بدهیم که این را کاغذ حساب نکنی، با این برگه می‌توانی هر شکلات با هر رنگ و با هر مزه‌ای که بخواهی بخری؛ عقلش به آن رشد نرسیده که متوجه شود من چه می‌گویم؛ زیرا فقط با حس حیوانی آن را قبول دارد. هر چقدر بگوییم در این کاغذ، از هر بادکنک، از هر مدل، از هر رنگ بخواهی اینجا هست، بگوییم اصلاً بالاتر از این‌ها که تو دنبالش هستی در این چک هست که تا به حال ندیدی و اگر بینی قبلی‌ها را رها می‌کنی؛ برایش مفهوم ندارد. اصلاً اینکه می‌گوییم در درون این چک این‌ها است، خیال می‌کند که در درون این پاکت هست که باید باز کند و ببیند درونش چیست. معنای لغت «درون» را نیز نمی‌داند. فقط یک صدایی از ما می‌شنود؛ اما زندگی‌اش محصور آن مقدار از احساس است که عقلش آن مقدار محصور است. اما همین بچه اگر ده سال، بیست سال بزرگ‌تر شود، حالا وقتی به او بگوییم که این چک را می‌خواهی یا یک صندوق بادکنک، می‌بینیم که انتخابش چک است. اما اینجا نیز عقل به چه مرتبه‌ای از رشد رسیده است؟ می‌گویید من چک را می‌خواهم؛ دیگر بادکنک و انبار شکلات می‌خواهم چه کار کنم! می‌روم اثاث خانه تهیه می‌کنم، لوازم خانه که اصلاً ارزشش با آن قابل مقایسه نیست. اگر عقلش بیشتر و بالاتر کار کند، می‌گوید آن مقدار وسایل ضروریات خانه را می‌خرم، بقیه این را به تنگدستان و فقرا می‌دهم. آن‌ها نیز رفع نیاز کنند، من هم لذتی ببرم. عقل دارد به او این حکم را می‌کند. دارد ده‌ها میلیون می‌بخشد و کیف هم می‌کند. وقتی درجه عقلش بالاتر رفت می‌گوید ایثار کنم. این پول را حتی به زور به فقرا می‌دهم.

## غفلت، عامل ندیدن عالم واقع

هر چقدر عقل بالا و به افق بالاتر می‌رود، زندگی هم به همان اندازه به طور طبیعی بالا می‌رود. این‌ها همه سیر طبیعی است. دین، زندگی کاملاً طبیعی است، به مقداری که عقل رشد کرده است. یک نکته اینجا هست که یادآور شویم و از جمع‌بندی بگذریم. این کودک دو سه ساله که هرگز چک را قبول نمی‌کند و آن را پاره می‌کند و کنار می‌گذارد؛ این در عالم واقع این‌گونه نیست؛ بلکه در عالم واقع عاشق این چک است، عاشق این صد میلیون است، بالاتر نگاه کنیم عاشق ایثار به مؤمن است از طریق این چک؛ اما چون عقل به آن رشد نرسیده است بین این نقص عقل او و واقعیت در عالم عقل او یک دیواره کشیده شده است که این دیوار همان غفلت و جهل است و نمی‌گذارد به عالم واقع خودش که به دنبال آن است همان را اطاعت و دنبال کند، این پرده نمی‌گذارد؛ وگرنه در عالم واقع وقتی این پرده کنار برود، چون بعد از ده پانزده سال رشد کرده است و به تدریج این پرده را پاره کرده است، الآن واقع آن روز او ظهور و بروز پیدا کرده است. پس ما یک زندگی داریم که مطابق با عالم واقع هر انسانی است و یک زندگی داریم که مطابق با پرده غفلتی است که بین او و عالم واقع ایجاد شده است.

بچه جگرگوشه و نازدانه کسی در یک مسافرت و یا در یک حادثه بدجور مبتلا شده است و در یک بیمارستان در حال احتضار است و چهار پنج روزی در این وضعیت است؛ اما پدر و مادر، بین او و آن عالم واقع او، یک جهل و غفلت و مانع ایجاد کرده است. لذا می‌بینیم دارد می‌گوید و می‌خندد و جشن می‌رود و مراسم جشن برپا می‌کند و کیف می‌کند و در اوج است، درحالی که همین الآن در عالم واقع در گریه و ناله و فریاد و فغان است؛ همین الآن در عالم واقع، اما در عالم غفلت درست برعکس عمل می‌کند. این یک نکته دقیق



تربیتی است که بحث بسیار مهمی است ان شاء الله در مباحث بعدی عالم واقع و عالم غفلت باید بیشتر باز شود.

بنابراین انسان در عالم واقع، یعنی آن مراحل بالای عقل که می‌تواند از آن بهره‌مند گردد و حتی به اوج عقل برسد و از آن زندگی بهره‌مند باشد و تازه بفهمد که برای چه خلق شده است و برای چه زندگی می‌کند و تمام امورات این عالم؛ آن معنا را پیدا خواهد کرد و معنای درون این چک، درون او باز می‌شود. انسان در عالم غفلت برخلاف عالم واقع خود زندگی می‌کند و اینجا است که ما به اهل بیت (علیهم السلام) نیاز حیاتی داریم و فقط تعصبی نیست و نمی‌گوییم که شیعه هستیم و به اهل بیت (سلام الله علیهم) تعصب داریم و همه بیایند حرف ما را گوش دهند. خیر؛ ما می‌گوییم اصلاً اسم شیعه و اسم اهل بیت (علیهم السلام) را کنار بگذاریم، شما با همین مقدار عقلی که دارید (نمی‌گوییم عقل خیلی بالا) بیایید کلمات این انوار مقدسه را با دقت بررسی کنید. چطور فرضیه‌های فلان مغز الکلی را بررسی می‌کنید، به دلیل جوی که شما را گرفته است، به دلیل احساسات و تحریکات گوناگون و به هر دلیلی؛ به همان مقدار، به همان جدیت، همان کلمات را بررسی کنید. آن وقت اگر دیدید که عجب مطلبی دارد و عجب راهنمایی‌هایی می‌کند و عجب راهی را نشان می‌دهد که من در عالم واقع دنبال همین بودم، عجب غفلتی از من کنار می‌زند، عجب واقعیت‌هایی که من ضد آن را داشتم و با دست خودم خودزنی می‌کردم. یواش یواش می‌فهمیم که اهل بیت (علیهم السلام) یک گروه متعصبانه و یا حزب خاصی نیستند. این همان حقیقت عالم خلقت است که کامل‌ترین انسان، کامل‌ترین درجه عقل را دارا است. چرا ما می‌رویم دنبال فلان استاد که در فلان کشور است؟ برای اینکه می‌گوییم این مقدار رشد او از ما بیشتر است. مگر غیر این است؟ دنبال همین هستیم دیگر. حالا همه دنبال همین هستند؟ خیر چون آن‌ها غافل هستند؛ من چرا حاضرم خانه‌ام را بفروشم

بروم فلان جا تا از فلان استفاده کنم؟ برای اینکه متوجه شدم. با وجود اینکه هر دو انسان هستیم و حتی هیکل من از او درشت تر هم هست، اما من دنبال آن علم و آن عقل که در درجه بالا بهره‌مند است، هستم. عبودیت و تسلیم عقل.

## غفلت انسان و فراموشی راه

حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید: «وَيْلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ فَنَسِيَ الرَّحْلَةَ وَ لَمْ يَسْتَعِدَّ»<sup>۱</sup>. وای به حال چنین کودک بیچاره‌ی رشد نیافته‌ی محدود العقلی که در غفلتی گرفتار است و برخلاف واقعیت خود عمل می‌کند، «فَنَسِيَ» یعنی چه؟ یعنی در حال کوچ کردن، یعنی در حال وسعت عالم پیش رو؛ با وجود اینکه عالم دیگر را احساس کرده که از آن‌ها گذر کرده و چگونه زندگی‌ای داشته و اختلاف آن‌ها و حساسیت آن‌ها و محدوده‌های‌شان، همه این‌ها را با همه وجود خود دیده و الآن هم می‌بیند که همچنان در حال گسترش است و در حال رحلت است و باید استعداد این را آماده کند؛ اما «فَنَسِيَ» این فراموشی و غفلت کاری با او کرده است که برخلاف آن عمل می‌کند. حضرت می‌فرماید: «ضَادُّوا الْغَفْلَةَ بِالْيَقْظَةِ»<sup>۲</sup>. با این غفلت به وسیله بیداری و به وسیله بیدار شدن جنگ کنید. حضرت با چه زبانی با ما صحبت کند تا ما بیدار شویم؟ با چه زبانی؟ مثل اینکه من به کودک بگویم بچه جان این کاغذ را هر چه دوست داری و هر مدل اسباب بازی و بالاتر که بخواهی می‌توانی بخری، ما ناچاریم احساسی حرف بزنیم.

۱- «وای بر کسی که غفلت بر او چیره آید و در نتیجه، سفر [آخرت] را فراموش کند و خود را آماده نسازد»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۷۲۷.

۲- «به وسیله دانش با نادانی بستیزید»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۳۱۰.

## در رشد عقل، زیبایی و لذت وجود دارد

حضرت می‌فرماید: «لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَبَوْهُ وَلَوْ بِسَفْكِ الْمُهْجِ وَخَوْضِ اللَّجَجِ»<sup>۱</sup>. ای کاش این مردم می‌دانستند در رشد علم و رشد عقل چه زیبایی‌ها و چه لذت‌ها و چه خبرهایی است. علم همان عقلی است که از عقل شکوفایی پیدا می‌کند. حالا آن علم نظری ربطی به این ندارد و با هم قاطی نشود؛ اگر این عقل را بتواند رشد دهد، نمی‌داند که او را از این عالم کودکی به عالم‌های وسیع‌تر از این وارد می‌کند. حضرت می‌فرماید البته دنبال آن می‌رفت. عاشقانه دنبال آن می‌رفت، آنچنان عشق به سرش می‌زد که اگر حقایق آن طرف دریا بود و او این طرف دریا بود، خود را به دریا می‌زد، «وَلَوْ بِسَفْكِ الْمُهْجِ وَخَوْضِ اللَّجَجِ»، اصلاً از شدت عشق نمی‌دانست در دریا گرفتار امواج وحشتناک خواهد شد، غرق خواهد شد، طعمه حیوانات دریایی خواهد شد؛ آنچنان عشق به سر او می‌زد. حضرت با چه زبانی با ما سخن بگویند؟ با چه زبانی به ما بفهماند که ای انسان تو قوه‌ای داری؛ این مقدار که از کودکی آوردی این نیست؛ بلکه یک نمونه و یک آیه و یک نشانی است که می‌خواهد به تو بگوید آن قوه چه قوه جالبی است که وقتی درجه آن یک ذره بالا می‌رود این همه زندگی تو عوض می‌شود.

آن وقت مولا (علیه‌السلام) می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ الْحِكْمَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى الْإِزْدِيَادِ مِنْهَا»<sup>۲</sup>. نمی‌دانی چه لذتی دارد اگر کسی یک جرعه‌ای از عوالم رشد بالای عقلی و این معارف بچشد؛ بی‌صبری می‌کند. الآن که بی‌خیال و بی‌تفاوت است برای این است که در غفلت

---

۱- «اگر مردم می‌دانستند که علم چه فوایدی دارد، هر آینه در جست‌وجوی آن بر می‌آمدند؛ گرچه در راه آن خون بریزند و در ژرفای دریاها فرو روند»؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۵.

۲- «هر که حکمت را شناخت، برای فزون‌ساختن آن شکیبایی ندارد و به دنبال آن شتابد»؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۱۹.

زندگی می‌کند. در عالم واقع، عاشق آن حقایق است. کافی است که آن پرده کنار برود، تمام می‌شود و بی‌صبری می‌کند و نمی‌تواند تحمل کند.

## حکمت، ثمره درخت عقل

در جایی می‌فرماید: «الْحِكْمَةُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي الْقَلْبِ وَ تُثْمِرُ عَلَى اللِّسَانِ»<sup>۱</sup>. این عقاید این‌طور نیست که از بیرون ریخته شود؛ تو باید طوری تربیت شوی که «الْحِكْمَةُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي الْقَلْبِ»، این حقایق از درون می‌روید و میوه آن به بیرون و بر زبان جاری می‌شود.

امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید: «فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا»<sup>۲</sup>. ای کاش این مردم زیبایی‌های سخن ما را می‌دانستند، «لَاتَّبَعُونَا» حتماً پیروی می‌کردند. چطور بچه از ده طبقه خود را پرت زمین می‌کند؟ چون عقل او به آن رشد لازم نرسیده است. یک عاقلی دنبال او است و از او مواظبت می‌کند که نکند او پرت شود. چرا؟ چرا انسانی که از او پنج سال بزرگ‌تر است، حتی اسمش هم بیاید که از پشت بام پرت می‌کنم، رنگش می‌پرد؟ چه فرقی بین این دو هست؟ هر دو به لحاظ جسمی که کامل هستند؛ چشم و گوش و اعصاب و مغز همه کامل است. این مقدار عقلی است که او با پای خودش خودش را پرت می‌کند، یک کسی می‌خواهد او را کنترل کند؛ با همه وجود تسلیم این قوانین است. منتها تا وقتی صحبت از قوانین می‌کنیم، قوانین خلاصه می‌شود در همین قوانین مادی، در همین قوانین روزمره زندگی که ما آشنا هستیم؛ همین مقدار قوانین را محدود کردیم؛ درحالی‌که ما یک موجود بی‌نهایت هستیم و عوالماتی پیش رو داریم که به

۱- «حکمت درختی است که در دل می‌روید و بر زبان به بار می‌نشیند»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲- «اگر مردم زیبایی‌های سخنان ما را می‌دانستند، از ما پیروی می‌کردند»؛ الوافی، ج ۱، ص ۲۱۵.

قوانین آن نیازمندیم؛ چه بدانیم و چه ندانیم. حضرت می‌فرماید ای کودک اگر بدانی در این ورقه‌ها، در این صفحات که به ظاهر کاغذ می‌بینی چه اسرار و چه حقایقی است و برای تو باز شود، «مَحَاسِنَ كَلَامِنَا» زیبایی‌هایی در این است که بلافاصله تسلیم می‌شوی.

## عوض شدن جای خنده و گریه با باز شدن حقایق عالم واقع

این روایت را هم بخوانم؛ پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «لَوْ تَعَلَّمُونَ مَا أَعْلَمُ لَصَحِحَّتُمْ قَلِيلًا وَ لَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا عَلَى أَنْفُسِكُمْ»<sup>۱</sup>.

آن پدر و مادر در عالم واقع نمی‌دانند که اگر همین الآن آن را می‌دانستند، پرده کنار می‌رفت، بلافاصله در اوج جشن بیهوش می‌شدند و ناله و فغان می‌کردند. نمی‌دانند! اگر این انسان می‌دانست، اگر شما می‌دانستید آنچه را من پیامبر خدا می‌دانم، بسیار گریه می‌کردید و حتماً بسیار کم می‌خندیدید. نمی‌خواهد به ما بگوید زندگی‌تان همیشه ماتم‌زده باشد، نه! می‌خواهد بفرماید اگر عالم واقع باز شود آنچه برای او گریه می‌کنید خواهید دید اتفاقاً جای خنده بود و شما نمی‌دانستید؛ و آنچه بر آن می‌خندید، جای گریه بود منتها نمی‌دانستید. پس اصل گریه و خنده که در ذات انسان است، اصل این نیست که ماتم‌زده باشیم؛ اتفاقاً برعکس است؛ این همه صحبت از لذت و جذبه و عشق و شیرینی که در روایات است، می‌خواهد ما را تربیت کند. می‌خواهد شما همیشه سرزنده باشید، نه سر حالِ الکی و تخیلی زوری و تلقینی؛ حقیقتاً دلگشا باشید، حقیقتاً با نشاط باشید و از یک حقیقت نشاط بهره‌مند باشید. این‌ها با چیست؟ این‌ها با عقل و یا بفرمایید با آشنایی به دین؛ شما را با آن تنظیم

---

۱- «اگر می‌دانستید آنچه را من می‌دانم، مسلم کم خنده می‌کردید و زیاد گریه بر خود می‌نمودید»؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۳۳.

کند و این پرده غفلت کنار رود و این همه شبهات و این گرفتاری‌ها به برکت آن به اذن و به فضل الهی رفع شود.

### سؤال:

یک مثالی زدید راجع به کودک و شکلات و چک، اینطور به نظر می‌رسد که این کودک وقتی بزرگتر می‌شود سطح معرفت و شناخت آن بزرگتر می‌شود و عقل آن رشد می‌کند. حال سؤال این است که رابطه بین این سطح معرفت و بینش حالا اگر اسم آن جهان‌بینی باشد با عقل و رابطه بین معرفت با عقل اگر این درست باشد؛ چطوری می‌توانیم سطح معرفت و بینش خود را تا سطح عالم واقع بالا ببریم و روز به روز عقل رشد پیدا کند؟

### پاسخ:

خدا ان شاءالله حفظتان کند. این سؤالی است که ان شاءالله در جلسه بعد مفصل از محضر روایات و اهل بیت علیهم السلام استفاده خواهیم کرد که خداوند متعال برای انسان دو حجت قرار داده است یک حجت درون که همان عقل است و یک حجت در بیرون که انبیاء علیهم السلام هستند که ما یواش یواش از مراحل مقدماتی داریم به بخش‌های اصلی بحث نزدیک می‌شویم که موضوع ان شاءالله باز خواهد شد، روش‌های تقویت عقل و غذای عقل و رابطه آن با دین با آن مقدماتی که به عرض رسید. بنده روایت را اجمالاً بخونم و ان شاءالله توضیحات آن بماند برای جلسه آینده.

امام کاظم (علیه السلام) می‌فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةَ ظَاهِرَةً وَ حُجَّةَ بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَيِّمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ»<sup>۱</sup>.

۱- «همانا خداوند را بر مردم دو حجت وجود دارد؛ یکی حجت ظاهری و دیگری حجت باطنی، اما حجت ظاهری عبارت از رسولان و پیامبران و امامان است، و اما حجت باطنی عبارت از عقل‌ها است»؛ بحار الأنوار،

یک سنخیت بسیار جالبی است بین انبیا و اوصیا (علیهم السلام) با قوه عقل که در ما وجود دارد که چون این‌ها سنخیت واحدی دارند، لذا همدیگر را تقویت می‌کنند و با تقویت همدیگر است که این عقل همچنان رشد می‌کند و از رشد عقل هم کلمات انبیا عمیقاً باز می‌شود و اوضاع را تازه خواهیم فهمید که دین چه حقیقت مهمی بوده است که ما را از آن دور کردند و آن را جدای از زندگی تعریف کردند و کل زندگی من با این کاملاً در دسترس است. هرکس به هر میزان که از عقل بهره‌مند است به همان میزان از دین بهره‌مند خواهد شد و یکدیگر را رشد خواهند داد که جلسه آینده این موضوع مفصل‌تر بحث خواهد شد.

سؤال: (سؤال نامفهوم است)

پاسخ:

این بحث یک خورده طولانی است و در جایی هم مفصل‌تر بحث شده است و عزیزان اگر علاقمند شدند به سایت ندای پاک فطرت مراجعه بفرمایند که دقیقاً یادم نیست ده پانزده جلسه این مطلب باز شده است و اجمالاً یک اشاره کنم.

در عالم وجود هر کمالی که تصور کنید، این یک حرکت نزولی و صعودی دارد و هر درجه که نزول پیدا می‌کند به همان مقدار و ضد آن نمود پیدا می‌کند؛ مثلاً فرض بفرمایید نور؛ نور یک کمال مطلق دارد، آنجایی که اثری از ظلمات وجود ندارد. اما به اذن الهی و به اراده الهی که بنا بر این است که نور نزول پیدا کند و حرکت نزولی داشته باشد، از آن لحظه هر درجه نازل شد، همان مقدار تاریکی نمود پیدا می‌کند؛ اگر هزار درجه نازل شد هزار درجه تاریکی نمود پیدا خواهد کرد. در ده هزار درجه نمود تاریکی قوی‌تر خواهد شد و نور در درون این درجه تاریکی پنهان می‌شود. نه اینکه ذاتاً از بین برود؛ بلکه یک حالت پنهان پیدا می‌کند؛ تا اینکه به آن نقطه حضيض برسد که دیگر انتهای او است. مثلاً در حقیقت کمال قدرت، ضعف معنا ندارد. از آنجا که به امر خدا نزول پیدا کرد آن مقدار و به همان درجه

ضعف نمود پیدا خواهد کرد، یعنی ضد خود و همین طور برود تا نقطه کامل خود؛ یعنی ضعف نمود کامل دارد و قدرت در درون آن پنهان است که بحث خیلی مهم و جالبی است. عقل هم همین طور است؛ عقل یک مرتبه کمال دارد که کمال مطلق عقل است که آن در شأن انبیا و اوصیا (علیهم السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) است که خمیره آن حق میشود. به امر خدا عقل شروع به حرکت نزولی کرد، هر مقدار که حرکت نزولی کرد آن مقدار ضد او نمود پیدا کرد. حال در روایات ضد آن را جهل گفته اند و در بعضی جاها هم وهم آمده است. وهم قوه ای است که ضد عقل است و همان مقدار که عقل در مراتب پایین است نمود وهم به همان مقدار بیشتر است. لذا در کودک که عقل در پایین ترین درجه نزول او است، ضد او که قوه وهم است، بالاترین نمود را دارد و آن عقلی که در درون وهم پنهان شده است یک حرکت جوهری دارد که شروع به حرکت می کند و هر چه زمینه این حرکت فراهم باشد این بهتر ظهور و بروز پیدا می کند و آن وقت وهم پاره می شود و کنار می رود، آن وقت نور عقل است که آثار آن ظهور پیدا می کند. هر مقدار که اجازه ندهیم زمینه حرکت آن و ظهور و بروز آن فراهم گردد؛ همان مقدار قوه جهل و وهم عرض اندام می کند و اسب دوانی می کند.

پس در آنجا اسم ظهور است و در اینجا اسم نمود است؛ ظهور با نمود یک فرقی دارد که مفصلاً هم بحث شده است. در نمود یک چیزی هم هست و هم نیست، اما در ظهور کلاً هست. مثلاً یک سایه را در نظر بگیرید سایه هم هست و هم نیست و هستی بودن خود را از نور می گیرد. یعنی شما اگر نور را به کلی کنار بزنید اصلاً سایه نمود پیدا نمی کند. آنچه شکل سایه است، در واقع نمودی از یک شکل است، نه جرم و نه رنگی دارد و نه اصلتی دارد، هیچ چیز! فقط یک نمود است و همین مقدار هم به نور وابسته است. اما نور ظهور پیدا می کند و وجود است.



این‌ها یک بحث‌های دقیقی است که ان‌شاءالله در مطالب معارف، بعد از این مراحل مقدماتی که یک مقدار در عمل به مسائل تربیتی ان‌شاءالله پیش برویم و یک انگیزه جدی پیدا کنیم باز می‌شود. هدف از این بحث‌ها این است که ما یک انگیزه واقع‌بینانه پیدا کنیم؛ این حجاب و این دیواره و این ذهنیات غلط و باطلی که به اسم دین در ذهنیات این جوان عزیز بافته‌اند، این‌ها را کنار بریزد و این نیاز در عالم واقع برای این انسان باز شود و این انگیزه به طور جدی ایجاد شود. ان‌شاءالله این بحث‌ها در محل خودشان باز خواهند شد.

## جلسه هشتم

### اختیار کمال مطلق به دست خود انسان است

خلاصه بحث‌های جلسه قبل این شد که معارف الهی و حقایق دینی یک سری مفاهیم ذهنی خشک نیست؛ بلکه همه آنها در متن زندگی انسان جاری است و انسان چه بخواهد و چه نخواهد و چه بداند و چه نداند با همه وجود در عالم واقع تسلیم آنها است؛ اگرچه در عالم ظاهر به خاطر عوامل و فریب‌های گوناگونی که ابلیس و جنود ابلیسی پیش می‌آورند، یک فاصله برداشتی به وجود می‌آید که ان‌شاءالله به برکت انقلاب و به برکت ایثارگری‌های شهدا و مدیریت زیبای مقام ولایت و ان‌شاءالله به برکت علائم ظهور حضرت که عقل‌ها به سمت کامل تر شدن می‌روند، آنچنان که نفاق و کفر هم در سمت خود قوی‌تر می‌شوند، این سد و دیواره خطرناکی که بین ما و آن حقایق مانع ایجاد کرده است، بشکند.

همچنین عرض شد که قوه عقل یک قوه فوق العاده‌ای است که در تمام امور این جهان عالم جاری است و عقل متناسب با هر مرتبه عقل در موجودات، نقش مدیریتی دارد و از آنجایی که خدا به انسان نسبت به موجودات دیگر از نظر عقل کامل‌ترین مرتبه عقل را عطا فرموده است؛ لذا برخلاف موجودات دیگر که هرکدام مرحله کمال‌شان به تناسب ظرفیت آن‌ها است، انسان از جهت کمال در بی‌نهایت است و اختیار کمال مطلق در ساختار خلقت انسان به برکت آن کمال عقلی که به او عطا شده، به دست خود او داده شده است.

## ضرورت شناخت عقل جهت شناخت عمیق معارف الهی

این مطالب بزرگ‌تر از دهان من است و این‌طور نیست که من چیزی از این‌ها می‌فهمم و درک می‌کنم و می‌خواهم این‌ها را بیان کنم. بنده گناهکار هم مثل خیلی از عزیزان، همگی نیازمندیم در محضر اهل بیت (علیهم‌السلام) برویم و این کلمات بلند و کلمات تکان‌دهنده و فوق‌العاده مهم و سرنوشت‌ساز، کلمات صریح قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) است؛ ما به آن‌ها توجه می‌کنیم و از خدا کمک می‌خواهیم که صرف توجه نباشد تا بلکه بتوانیم عمق این کلمات نورانی را بفهمیم. وقتی انسان درباره عقل آن مطالب بلندی را که در آیات و روایات آمده می‌بیند، واضح و آشکارا می‌بیند از طرف جنایتکاران و سلاطین جور چه ظلمی در حق عقل شده است، تعریف عقل و عظمت عقل را چقدر پایین آورده‌اند و پایین آورده‌اند که تبدیل به مجموعه‌ای شده است که درون آن فقط چند گرم چربی و پی وجود دارد و آن‌هم با فعل و انفعالات شیمیایی همراه است. عقلی که کل نظام هستی و عالم خلق را مدیریت می‌کند، در حد یک مجموعه تعریف شده است. ما اگر بخواهیم مفاهیم معارف الهی را عمیق‌تر بشناسیم، جا دارد که درباره خود عقل یک شناخت عمیقی پیدا کنیم، آن‌طور که بزرگان آن را باز کرده‌اند. برای شناخت عقل یک پژوهش‌کننده مخصوصی می‌خواهد،

تیم‌های ویژه‌ای از تخصص‌های گوناگون می‌طلبند تا در شناخت عقل متمرکز باشد، تا شاید بتوان به بخشی از آن روایات که آمده است دسترسی پیدا کرد.

## عقل، حجت باطنی انسان

پس عقل قوه‌ای است که خداوند متعال به انسان داده است. یک درصد از اختیار انسان به‌طور جبری ساخته شد و بقیه و ادامه خلقت به دست این عقل است که انسان باید آن را بهتر بشناسد و از آن بهره‌گیرد. در این راستا آقا امام کاظم (علیه‌السلام) این‌طور می‌فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةً ظَاهِرَةً، وَ حُجَّةً بَاطِنَةً، فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ»<sup>۱</sup>. حضرت به‌صراحت می‌فرماید ساختار بی‌نهایت آینده انسان آن‌قدر مهم است که خداوند از درون و برون، شرایط آشنایی با این قوانین، قواعد، روش ساختن و همه این‌ها را برای او فراهم کرده است، از درون و برون فراگیر است. حجت، آن دلایل آشکار، بدیهی و محکمی است که انسان با یقین، اعمال خود را بر اساس آن پایه‌گذاری می‌کند؛ این یک راهنمای صددرصد بدیهی و بدون شک و تردید است.

بزرگان درباره حجت توضیحات مفصلی فرموده‌اند؛ اما بحث ما در این قسمت همین‌قدر است که وقتی ما کاری انجام می‌دهیم با یک دلیل واضحی است که این عقل به ما بیان کرده است؛ درصد بالای زندگی ما به‌طور طبیعی بر این اساس ادامه پیدا می‌کند. این همه خطرات که به‌طور خودکار متوجه می‌شویم و خودمان را کنترل می‌کنیم، این همه امکانات

---

۱ - «خداوند را بر مردمان دو حجت است: حجتی بیرونی و حجتی درونی. حجت بیرونی همان فرستادگان و پیامبران و امامان (علیهم‌السلام) هستند و حجت درونی همان خردها»؛ کافی، ج ۱، ص ۱۶.

رشد را در عالم ماده، در جسم خود، در زندگی، خانواده و محیط اطراف خود متوجه می- شویم و به طور اتوماتیک بلافاصله انجام می‌دهیم و یا بر حذر می‌شویم، حتی منتظر لحظه- ای فکر هم نیستیم، تا می‌گویند فلان آهن برق دارد، بلافاصله دست می‌کشیم، تا می‌گویند فلان غذا مسموم و سمی است، بلافاصله کنار می‌گذاریم، تا می‌گویند فلان غذا مفید است، بلافاصله استفاده می‌کنیم، تا می‌گویند روز یعنی چه؟ شب یعنی چه؟ بلافاصله درک می‌کنیم؛ این‌ها همه ثمره آن است.

## حجت ظاهری مبتنی بر حجت باطنی

اینکه فرموده‌اند حجت ظاهری، انبیا و اوصیا (علیهم‌السلام) است، اگر دقیق نگاه کنیم در روایت دیگر به ما بیان می‌کند که آن هم عقل است. پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «وَلَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا وَلَا رَسُولًا حَتَّى يَسْتَكْمِلَ الْعَقْلَ وَيَكُونَ عَقْلُهُ أَفْضَلَ مِنْ جَمِيعِ عُقُولِ أُمَّتِهِ»<sup>۱</sup>؛ یعنی حتی این حجت بیرونی یعنی انبیا و رسل (علیهم‌السلام) هم که به کمک حجت درونی عقل آمده است، خدا می‌فرماید عقل کامل هستند. خدای متعال هیچ پیامبری و هیچ رسولی را نفرستاد و مبعوث نکرد تا اینکه عقل او را تکمیل کرد؛ آنچنان تکمیلی که عقل او بر همه عقول افراد امت آن پیامبر برتری دارد. پس وقتی عقل یک چنین چیزی است که انبیا هم که حجت ظاهری هستند، به لحاظ اینکه عقل‌شان کامل‌تر از افراد امت است در رسالت‌شان انتخاب می‌شوند؛ پس توجه به آن هیكل مبارک نیست، توجه به این عقلی است که به کامل‌ترین صورت در او وجود دارد.

---

۱- «خدا پیغمبر و رسول را جز برای تکمیل عقل مبعوث نسازد (تا عقلش را کامل نکند مبعوث نسازد) و عقل او برتر از عقول تمام امتش باشد»؛ کافی، ج ۱، ص ۱۲

بلا تشبیه، بلا تشبیه، مادری که بچه را تربیت می‌کند، در واقع آن هیکل مادر نیست که بچه را تربیت می‌کند؛ عقلی است که در درون این هیکل وجود دارد، آن عقل است که بچه را تر و خشک می‌کند، مراقبت می‌کند، مصلحت‌هایش را به او می‌رساند و او را رشد می‌دهد و تمام این آرامش‌ها و همه این‌ها را عقلی به نام مادر که در این هیکل است، انجام می‌دهد. اگر این عقل را از مادر بگیریم، آنگاه ای بسا چاقو بردارد و بچه را بکشد و جگرهای او را هم سرخ کند و بخورد؛ پس این هیکل نیست. لذا مادری که عقل او بیشتر است، بچه را بهتر تربیت خواهد کرد؛ یعنی این کار اتوماتیک و خودکار، به‌طور طبیعی صورت خواهد گرفت؛ یعنی اثر مستقیم دارد، هرچه عقل مادر بیشتر باشد، تربیت بچه، تناوری جسم بچه، قوت بچه، سلامتی بچه و استعدادهای فوق‌العاده بچه و همه این‌ها بیشتر خواهد بود و هرچه عقل مادر ضعیف‌تر باشد، تربیت بچه این‌قدر ناقص‌تر خواهد بود. حالا شاید کسی سؤال کند که استثنائاتی وجود دارد که برعکس از یک مادر دیوانه، یک نابغه رشد می‌کند؟ این یک بحث جدا دارد، این مسئله را با این خلط نکنیم که استثنائات بحث خاص خود را دارد. ما در روال طبیعی روند جامعه و خلقت بحث می‌کنیم.

## مقامات نوری انبیا و اوصیا (علیهم السلام) فوق تصور عقل است

پس انبیا و اوصیا (علیهم السلام) علاوه بر اینکه حجت بیرونی هستند، در واقع حضرت می‌فرماید عقل آن‌ها کامل‌ترین است و برای هدایت انسانی که در زندگی می‌خواهد سرنوشت خود را انتخاب کند، کمک هستند. در اینجا یک مطلب مهمی را عرض کنم تا خلط نشود، یک وقت از این سؤال برداشت اشتباه نشود. مقامات نوری انبیا و اوصیا (علیهم السلام)، مخصوصاً چهارده معصوم (علیهم السلام)، ای بسا فوق عقل است؛ بحث ما در مقام چهارده معصوم (علیهم السلام) نیست، چون مقامات نوری چهارده

معصوم(علیهم السلام) یک مقامی حتی فوق تصور عقل است، آن با این خلط نشود. بحث ما فعلاً در بحث شریعت است. در بحث دین، آشنایی به روش ساختاری خلقت خودمان در پیش رو است که خداوند آن را از درون و بیرون به عقل داده است تا کمک کند و این کار را پیش ببرد.

## رابطه حجت درونی و حجت بیرونی

یک مثالی عرض کنیم تا رابطه حجت درونی و حجت کمی بهتر روشن شود. مثلاً شما یک دانش آموز با استعداد فرهیخته رشته ریاضی، فیزیک را در دبیرستان ملاحظه بفرمایید. این دانش آموز اجمالاً می فهمد که فیزیک یعنی چه و به آن علاقه هم دارد و دنبال کارگاه‌ها و آزمایشگاه‌ها و مطالعات هم هست. این را از کجا می فهمد؟ به برکت قوه عقلی که در درون خود دارد؛ اما چون این دانش آموز یک فرد محدودی است، هنوز در مراتب پایین خلقت است و هنوز عقل فردی او مخلوط به وهمیات، خیالات، هوس‌ها، نفسانیات و بعضی از گناه‌های جوانی و اشتباهات و جذبه‌های گوناگون این سن است، از یک طرف این عقل گرفتار این‌ها است، نمی تواند به معنا و اهمیت علم فیزیک (عقل فعال می خواهد تا آن را بفهمد) به طور کامل و صددرصد برسد؛ اما از طرفی همین عقل این قدر به او کمک می کند تا اهمیت این فیزیک را بداند، نقش آن را در زندگی بداند، به آن علاقه پیدا کند. عقل این مقدار در این انسان رشد کرده است، اما نه به طور صددرصدی، به اندازه شرایط ظرفیت او، آن هم در این همه اوضاع و احوال گردوغبار. این دانش آموز چه احساسی دارد؟ تفاوت این دانش آموز با دانش آموز بغل دستی بازیگوش لابلالی موزی شرّ این است که او این مقدار عقل را هم ندارد؛ بنابراین دنبال یک مرتبه عقلی که غریزی است می رود، در آن حد استفاده می کند که به دنبال غرایز حیوانی خود برود. در بین این دانش آموزها، این

دانش آموز فرهیخته با همه وجود عاشق دانشگاه رفتن است، رشته فیزیک بخواند، پیش اساتید برود تا فلان پروفیسور مهم فیزیک را پیدا کند. این‌ها چه کسی هستند؟ این‌ها هیکل‌هایی بیش نیستند. آقای استاد فیزیک، آقای پروفیسور فیزیک در دانشگاه فلان، این‌ها چند هیکل چند کیلویی بیش نیستند؛ اما این دانش آموز متوجه است که عقل این‌ها مهم است، هرچند او متوجه رابطه عقل آن‌ها با علم فیزیک نیست، همین مقدار می‌فهمد که [برای پیدا کردن] این علم و قوانین و آشنایی کامل‌تر، مطمئن‌تر، قوی‌تر، بالاتر و رشدیافته‌تری که دنبال آن است، باید پیش همین استاد فرهیخته، قابل و کامل بیاید؛ اولاً داشته‌های خود را بر او تطبیق کند که آیا درست است یا غلط است، این مسائل را درست حل کرده یا اشتباه حل کرده است، این فرمول‌ها را درست فهمیده یا غلط فهمیده است؛ ثانیاً از همین مقدار فهم علم فیزیک لذتی چشیده است که برای ادامه و تکامل بهره‌مندی از این علم وسیع و گسترده در این عالم، عشق پیدا کرده است؛ برای همین پیش این هیکل به ظاهر چند کیلو استخوان و قیافه فلان آمده است که در واقع دنبال آن عقل و یا علمی که در او هست می‌گردد. از بین میلیون‌ها انسان دوان دوان می‌آید، سختی‌ها می‌کشد تا کنکور قبول شود، لذت‌ها را زیر پا گذاشته است تا در کنکور قبول شود، رفیق‌های خود، بازیگوشی‌ها، گردش‌ها، تفریح‌ها، خیلی چیزها را زیر پا گذاشت، چون می‌خواهد کنکور بدهد؛ از درون به یک چیزی توجه پیدا کرده است و همین مقدار عقل از درون، در واقع برای او یک چاشنی است، نه اینکه کاملاً و مطمئناً کافی باشد، بگوید ول کن، پیامبر، استاد، دانشگاه دیگر چیست، من الآن از همه دانش آموزان قوی‌تر هستم، همه نمراتم بیست است، به استاد خودم اشکال می‌گیرم، دانشگاه می‌خواهم چه کار! اتفاقاً برعکس، هرچه این دانش آموز در این رشته باهوش‌تر، درس‌خوان‌تر، قوی‌تر باشد، این قدر عاشق‌تر خواهد بود؛ این عشق از کجا می‌آید؟ از درون؟ چه کسی امر می‌کند؟ همین مقدار عقلی که در



درون از آن بهره‌مند است؛ چه کسی با تمام عشق او را هل می‌دهد که به سمت آن برود؟ همان عقل از درون؛ چرا آن یکی دانش‌آموز این کار را نمی‌کند؟ مسخره می‌کند، در امتحان می‌گوید بی‌خیال، با یک تقلب می‌نویسیم و مدرک می‌گیریم؛ برای اینکه از آن عقل برخوردار نیست. این دانش‌آموز را اگر صد نفر از هم‌کلاسی‌ها و هم‌مدرسه‌ای‌ها مسخره کنند، دهن کجی کنند، بگویند تو پروفیسور شدی، تو دیگر فلان شدی، دانشمند شدی و...؛ می‌گوید این بدبخت‌ها از روی نادانی این کارها را می‌کنند. یک بارقه‌ای از درون من زد که اصلاً می‌بینم علم چیست. حالا بنده علم فیزیک را به‌عنوان مثال عرض کردم، یکی شاید در شیمی این‌طور باشد، یکی در زیست‌شناسی این‌طور باشد. هر مقدار این عقل درون فعال‌تر و مفیدتر باشد، نه تنها به پیامبر خدا و شارع مقدس احساس بی‌نیازی نمی‌کند، احساس کفایت نمی‌کند؛ بلکه کاملاً برعکس! با همه وجود، با همه عشق، با شدت عشق از درون به سمت سرچشمه اصلی این دین، شریعت، حقایق، روایات، مضامین ادعیه، فهم حقایق آیات، سرچشمه‌ای که برای آینده خلقت او و بی‌نهایت او است، می‌رود؛ هر چه این را عمیق‌تر می‌کند، به‌طور طبیعی به آن، عشقِ پر حرارت هم پیدا می‌کند.

## عمل به شرع تقویت‌کننده عقل ناقص انسان

پس حجت درون و برون، اختلاف ندارند، دو چیز مختلف نیستند؛ اختلاف در نقص عقل است. هر آنچه عقل بفرماید، همان شرع است، هر آنچه شرع بفرماید، همان عقل است. منتها آن عقلی که شارع دارد و آن را می‌فرماید، صد درصد مطمئن، وسیع و کامل است، اما آن عقلی که من فرد دارم، ناقص است، در بیشتر مواقع قابل اعتماد و اطمینان نیست و بسیار بسیار محدود است. به این دلیل است که ما باید همان مقدار عقلی که داریم، قدر بدانیم، باید شکرگزار آن باشیم، نباید اجازه دهیم با گناه، آلودگی، وسوسه، همراهان شرّ و شبهات

مسموم تخریب شود و آن را تا می‌توانیم به وسیله کلمات نورانی، هم‌نشینی با انسان‌های عاقل، انسان‌های پاک‌سرشت، ارتباط با جلسات مفید و عقل‌افزا تقویت کنیم و همه این‌ها را باید جدی بگیریم تا اینکه این عقل، ما را به‌طور حقیقی تشنه شرع کند؛ آنگاه هر مقدار که از شرع عمل می‌کنیم و استفاده می‌کنیم، همین عقل ناقص ما کامل‌تر می‌شود، رشد پیدا می‌کند، تغذیه پیدا می‌کند و همین تغذیه است که این عقل را رشد می‌دهد و از درون انسان، استعداد‌های حقیقت‌جویی او شکوفا می‌شود و آنگاه تازه می‌فهمد که غرض از خلقت چیست، هدف از خلقت چیست، عوالمات پیش رو چیست و این هدف خلقت با زندگی فردی، شخصی، جسمی، اجتماعی، سیاسی او چه رابطه‌ای دارد.

## درک رابطه وجودی خود با شریعت به برکت عقل رشدیافته

یکی از برکات این عقل رشدیافته از طریق عمل به شریعت، این است که اینجا دیگر نگاه او یک نگاه این‌چنینی نیست که یک پرنده از آسمان، یک قدرتی از آن طرف خورشید فرستاد، در زمین هم یک نفر آن را گرفت، من حرف او را دارم گوش می‌کنم؛ نه، می‌بیند به آن مقداری که مثلاً برای بهداشت زندگی و برای سلامتی و تداوم حیات خودم جدی هستم، برای قوانین شریعت از آن هم بیشتر در متن زندگی احساس می‌کنم و جدی خواهم شد. اگر این نگاه باز شد و دیگر به‌طور جدی رابطه وجودی خود را با شریعت احساس فرمود، آن وقت آرام‌آرام عالم‌های پیش رویی که وجود دارد به برکت راهنمایی‌های اهل-بیت (علیهم‌السلام) برای او جدی خواهد شد؛ تا حالا فقط می‌شنید که مرگ هست، تا حالا دیده است که مرگ یعنی چه؛ اما حالا با آن تفاوت دارد، حالا با این رشد عقلی مثل آن دانش‌آموز بازیگوش با دانش‌آموز مستعد که هر دو در کلاس، در کارگاه، در آزمایشگاه فیزیک نشسته‌اند، اما احساس این دو یکی نیست، این دانش‌آموز به برکت عقل، فیزیک را

در زندگی خود حس می‌کند؛ این روایات، ادعیه و آیات برای او یک احساس دیگری خواهد داشت.

## چند نمونه از عوالم پیش رو در کلام معصوم (علیه السلام)

عرض کردیم عالم‌ها زیاد است، دوازده هزار عالم که فرموده است، این به معنای کثرت عالم است؛ در یک روایت دیگر می‌فرماید خدا هزاران هزار عالم آفریده است. حالا ما به این قسمت وارد نمی‌شویم، بنده یکی دو عالم را از روایات استفاده می‌کنم، بقیه ان شاء الله برای فرصت‌های بعد بماند.

مولا (علیه السلام) می‌فرماید: «فَإِنَّهُ وَاللَّهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ وَالْحَقُّ لَا الْكَذِبُ وَ مَا هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ»<sup>۱</sup>. عقل آدم که کمی رشد کرد، از عمل به شریعت تغذیه کرد و غذاهای خود را دریافت کرد، آن وقت با این کلام مولا (علیه السلام) واقعاً موی آدم سیخ می‌شود، واقعاً ساعت‌ها اثر این کلام، این توجه را ایجاد می‌کند. یک بچه به شوخی به ما بگوید برادر در پشت لباست عقرب راه می‌رود. بلافاصله لباس را کنار می‌اندازیم، تکان می‌دهیم، نمی‌دانیم چه کار کنیم. بعد این بچه می‌گوید برادر شوخی می‌کردم. چرا؟ چون می‌فهمد اگر عقرب در گردن او برود یعنی چه. اول این در درون او باز شده است، به همین دلیل حتی به حرف و بازی بچه هم توجه می‌کند؛ وگرنه اگر به او بگویند برادر به پشت لباست پنبه چسبیده است، اصلاً تکان نمی‌خورد؛ چون از درون می‌فهمد که پنبه است [و هیچ خطری ندارد]. اگر از درون این عقل رشد کرد، می‌گوید این کلام معصوم (علیه السلام) است،

---

۱- «فَإِنَّهُ وَاللَّهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ، وَالْحَقُّ لَا الْكَذِبُ، وَ مَا هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ أَسْمَعَ دَاعِيَهُ، وَ أَعَجَلَ حَادِيَهُ، فَلَا يُعَزِّتُكَ سَوَادُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ»؛ «به خدا سوگند که جدی است، نه شوخی! و حقیقت است، نه دروغ! مرگ را می‌گویم که صدای خود را به گوش همه می‌رساند و همه را به سرعت می‌میراند. پس انبوه مردمان [زنده]، تو را به خودت مغرور نسازد که بینداری مرگی در کار نیست»؛ نهج البلاغه، خطبه ۱۳۲.

کلام یک آزمایشگاه تجربی و فیزیکی نیست، کلام یک روانشناس نیست، خلیفه الله است، حجت الله بر همه عالم‌ها است، عقل کل است، مدیریت عقل به او واگذار شده است، عقل با او عقل شده است، «الله اکبر!» او کیست؟ این حرف از کجا در می‌آید؟ تازه آن انسان بزرگ چقدر دلسوز من است که این همه مقدمه چینی می‌کند، می‌فرماید البته، شأن کلام این است که والله، جدی است و بازی نیست، «لَا أَلْعِبُّ»، «وَالْحَقُّ»، «لَا الْكُذِبُ»، این همه مقدمه تا من یک تکانی بخورم، به اندازه یک بچه که به شوخی گفت در پشتت عقرب هست [و از جا پریدم]؛ «وَمَا هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ»، «الْمَوْتُ» یک عالمی است، چه بخواهی و چه نخواهی تو را به این عالم وارد خواهند کرد، تو در این عالم چه کاره هستی؟ چه قدرتی داری؟ این چه غفلتی است که هیچ به حالم فرق نمی‌کند. مگر ندیدم عالم‌های قبلی را که من را عالم به عالم آوردند و از یکی بیرون کردند و به عالم دیگری بردند، در کدام یک من [دخالتی داشتم]؟!

مولا (علیه السلام) در جای دیگر می‌فرماید: «فَإِنَّكُمْ لَوْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزِعْتُمْ وَوَهَلْتُمْ وَ سَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ وَ لَكِن مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا وَ قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ وَ لَقَدْ بَصُرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ وَ أَسْمِعْتُمْ إِنْ سَمِعْتُمْ وَ هَدَيْتُمْ إِنْ اهْتَدَيْتُمْ بِحَقِّ أَقْوَلٍ لَكُمْ لَقَدْ جَاهَرْتُمْ الْعِبْرَ وَ رُجِرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُرْدَجَرٌ وَ مَا يُبْلَغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَشْرُ»؛ «اگر شما آنچه را مردگان شما دیدند مشاهده می‌کردید، به شیون می‌نشستید و اندیشناک می‌شدید، و مستمع حق گشته و به اطاعت برمی‌خاستید، اما آنچه آنان دیدند از دید شما پوشیده است و به زودی پرده‌ها برداشته می‌شود. (ای مردم) بینای‌تان کردند اگر بنگرید، و شنوای‌تان نمودند اگر بشنوید و هدایت‌تان کردند اگر هدایت پذیرید، به درستی می‌گویم: عبرت‌ها برای شما آشکار است و به چیزی که عامل بازدارنده است نهی شدید و پس از فرشتگان آسمان، از جانب خداوند جز انسان (واجد شرایط) تبلیغ حق نمی‌کند»؛ نهج البلاغه، خطبه ۲۰.

این راهنمای بشر دیگر با چه زبانی بخواهد بگوید؟! می‌فرماید البته اگر کسی از بین شما بمیرد «مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ»، یک کسی که در بین شما بود، با هم می‌گفتید، می‌خندیدید، گردش می‌کردید، کار می‌کردید، فعالیت داشتید، با هم برنامه‌ریزی داشتید، با هم مسافرت می‌رفتید، یک خانواده، یک جمع، رفیق، هم‌کلاسی، خاطرات؛ چقدر حضرت می‌خواهد مطلب را برای ما ملموس و محسوس کند! «مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ»، آن کسی که به او گره خورده بودید، وقتی یک ساعت نبود دنبال او می‌گشتید، اگر یک روز نبود، دنبال او می‌گشتید، همان شخص، الآن مُرد؛ حالا او چیزهایی را می‌بیند، «مَا قَدْ عَايَنَ»، او چیزهایی را می‌بیند، تا نیم ساعت قبل با شما چیزهایی می‌دید، در یک حال و هوایی بود، در یک عالم و آرزوها و زندگی بود، نیم ساعت دیگر، یکدفعه یک عالم دیگر، حالا چیزهای دیگری می‌بیند؛ البته اگر آنچه او می‌بیند، شما می‌دیدید، جزع و بی‌تابی می‌کردید، «وَهَلْئَمْ»، وحشت شما را فرامی‌گرفت؛ آنگاه «سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ»، با همه وجود به قوانین گوش می‌کردید و اطاعت و تسلیم محض آن می‌شدید، تسلیم حقایق! «وَلَكِنْ مَخْجُوبٌ عَنْكُمْ»، ولیکن الآن از شما در حجاب شد. آنچه او معاینه و مشاهده می‌کند، فقط مخصوص او نیست که بگوییم خدا او را رحمت کند، بیچاره! «وَقَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ»، تو خیال می‌کنی که چندسال، چندین سال [زنده خواهی ماند]، «قَرِيبٌ»، به زودی این حجابی که بین تو و او بوده است، برداشته می‌شود. تو هم مثل همان هستی؛ کما اینکه او برای دیگران همین بود. پس بحث در عالم‌هایی که پیش رو داریم و آن عقل کل، این‌ها را به ما توجه می‌دهد. انشاءالله از این‌ها استفاده می‌کنیم تا خودمان را برای ساختن آن عالم‌های پیش رو در همین عالمی که هدف خلقت و غرض آمدن به آن هم همین است، آماده کنیم.

## رابطه عقل با هوش

رابطه عقل با هوش باید در بحث شناخت عقل باز شود. در آنجا روایات بیان خیلی جالبی در ساختار و جنس عقل دارند، این عقل چگونه به این عالم ظهور کرد؟ خیلی بحث طولانی و جالبی است که ان شاء الله از محضر اهل بیت (علیهم السلام) باید استفاده کنیم. اجمالاً و خیلی به صورت اشاره‌ای یادآور شویم؛ همه این‌ها در شعاع عقل هستند، هوش، حافظه، فکر، حس و همه این‌ها در طول حکومت عقل هستند و ابعاد و مراتب نزولی و پایینی از عقل هستند. مثلاً وقتی ما می‌گوییم انرژی، انرژی یک حقیقتی فراتر از این ابعادی است که انرژی در این عالم ماده دارد و به صورت‌های مختلف ظهور و بروز می‌کند؛ بنابراین وقتی که ما خرما می‌خوریم، نمی‌گوییم که این خرما در برابر انرژی است، می‌گوییم انرژی آن قدر تنزل پیدا کرده است و آمده در این میوه ذخیره شده است، الآن در سوخت‌وساز سلولی که دوباره بیرون می‌زند، این همان است که از آن نازل شده است؛ بله ما با این خرمایی که می‌خوریم، نمی‌توانیم یک موتور تریلی را حرکت دهیم، نمی‌توانیم به عنوان برق فلان دستگاه به کار ببریم، آن انرژی در مراتب بسیار قوی است؛ اما همین هم پایین‌ترین درجه از انرژی است که ذخیره شده بود و در اینجا ظهور پیدا کرد. مثلاً وقتی ما می‌گوییم رطوبت، رطوبت یک بُعدی از ذات آب است. آب یک حقیقتی است که ابعاد خیلی بالایی دارد، از آب حیات به وجود می‌آید، از آب رشد موجودات هر کدام در ظرفیت خودشان به وجود می‌آید؛ گیاه آب را می‌خورد، یک جور رشد می‌کند، فیل و شتر هم یک-جور دیگر رشد می‌کنند، عقاب، انسان، یک اندیشمند، هر کدام یک جور رشد می‌کنند، همه این حیات از این آب گسترش پیدا می‌کند؛ اما دستمالی که خیس می‌کنیم، به رطوبت این دستمال یا به رطوبت دیوار، آب نمی‌گوییم، رطوبت می‌گوییم. دیگر به آن، آب با آن

معنای وسیع خودش نمی‌گوییم، می‌گوییم رطوبت، رطوبت دیوار؛ اما رطوبت یک لایهٔ تنزیل‌شده و نازل‌شدهٔ بسیار ضعیفی از ذات همان آب که آن خاصیت‌های فوق‌العاده را دارد، بوده است. بنابراین وقتی صحبت از عقل می‌شود، حافظه یک نازله‌ای از آن قوه، بُعد خیلی نازلی از آن ابعاد وسیع عقل می‌شود، هوش هم همین‌طور است؛ حالا دربارهٔ هوش بزرگان بحث کرده‌اند، هوش دو نوع است؛ یک هوش در روایت به معنای فتنه آمده است، فتن، فتنه می‌گویند که هم ابلیس از آن استفاده می‌کند و نیرنگ گفته می‌شود، و هم مؤمن از آن استفاده می‌کند که زیرکی و فراست گفته می‌شود. به هر حال همهٔ این‌ها از ابعاد عقل هستند، هرکدام در مرتبهٔ نازل‌شده‌ای از آن هستند که در وجود انسان خاصیت‌های خاص خود را دارند که این‌ها در بحث عقل‌شناسی ان‌شاءالله باید بحث شود و در آنجا روایات به صورت مفصل آمده است.

## تقویت و شکوفا کردن قوهٔ عقل

اگر نگاه ما به شرع، به احکام شرع یک نگاه واقع‌بینانه باشد و از نگاه ذهن‌گرایی بیرون بیاید، همین مقدار، عقل ما را تشویق می‌کند به عمل به قوانین دین با آن واقعیت‌های نورانی‌ای که دارد، که آن برای تغذیهٔ عقل و رشد عقل یک اصل ثابت و جامعی است. ان‌شاءالله حقیر در جلسهٔ بعد یک مقدار ریزتر و موردی‌تر عرض می‌کنم.

## شبهه پایین بودن ارزش انسان کم‌عقل

مرحوم علامه طباطبایی (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) این را در بحث «اللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ» بیان کرده‌اند. عرض شد که متأسفانه چون واژه‌ها مظلوم واقع شده است، گذاشته‌اند آن معانی حقیقی واژه‌ها درست به زبان فطری باز شود؛ لذا این‌ها مثلاً بوی

جبر می‌دهد؛ می‌گویند این جبر است؛ اگر آن عقلی که دیگری دارد، من هم داشتم، فلان- طور می‌شدم، خدا آن را نداده است، من هم این طور شدم، چه کار کنم؟ تقصیر من چیست؟ پدر و مادرم چنین کردند و من این طور شدم، الان تقصیر من چیست؟ این‌ها در موضوع جبر و اختیار و قضا و قدر یک بحث خیلی مفصلی است که ایجاد کرده‌اند، این قدر هم مفصل نیست. اگر نگاه معرفتی به مباحث توحیدی از طریق فطرت باز شود، خواهیم دید که اصلاً این‌طور که وانمود شده، نبوده است. خیلی خلاصه و اجمالی اینکه خدای متعال وقتی هر انسانی را در این عالم قرار داد، در این عالم به‌طور طبیعی در درون انسان آن خمیرمایه اولیه عقل، هدایت، ایمان، تسلیم به حق و تسلیم به قانون آفرینش را قرار داده است و در روند ادامه خلقتی که انسان در این عالم پیدا می‌کند، آن مقداری که برای او داده شده است، برای او حجت تمام شده و هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند بیاورد که من نمی‌توانستم. همین مقدار رعایت او، حجت او است، همین مقدار حجت او اینجا دیگر یک امر نسبی است، ولو نسبی است، اما نسبت این‌ها مساوی است. ما عددها را درشت و ریز می‌کنیم، اما نسبت همان نسبت مساوی است، از حیث عدد نمی‌گوییم؛ مثلاً فرض بفرمایید دوهزار تقسیم بر چهار؛ درحالی‌که در کسر من هزار تقسیم بر دو شده است، در کسر فلانی پانصد تقسیم بر یک شده است؛ می‌گوییم تو که پانصد می‌گویی در مخرج تقسیم یک را داری، آنکه دوهزار را می‌گویند در مخرج کسر او چهار است. این‌ها از حیث نسبت کاملاً مساوی- اند. به اینکه فلانی عدد درشتی دارد توجه نشود. اینجا است که یک بحث انسان‌شناسی دقیق و عقل‌شناسی و معرفت‌شناسی به میدان می‌آید و مسئله را به زیبایی حل می‌کند که عرض کردم یک بحث خیلی مفصلی است، بنده خیلی اشاره‌ای می‌خواهم از آن رد شوم. بنابراین مقدار عقلی که مثلاً در فلان جزیره که هیچ‌گونه امکانات شکوفایی عقل برای او نیست، اما خداوند آن مقدار عقلی که برای او داده است مثل آن مقدار قوه عضلات، قدرت



حرکت در جریان خون، چشم، شنوایی، مکیدن شیر و تنفس که از اول به او داده است، این مقدار عقل را هم به او داده است، منتها نسبت عقل او در آنجا مثلاً به نسبت دو درصد باشد؛ این دیگری در خانه یک اندیشمند با همهٔ فلان امکانات به دنیا آمده است، قوهٔ عقل او هشتاد درصد شده است، بحث عدد درشت و ریز نیست، بحث در این است که تو برای همین دو درصد خود، هیچ بهانه‌ای نداری که بگویی دستورات این دو درصد را عمل نکردم، اطاعت نکردم. عمل به این دو درصد برای ما حجت است؛ اگر به ما می‌گفتند که شما عمل عقل هشتاد درصد را چرا رعایت نکردی؟ آن وقت می‌گفتیم عجب ظلمی! حتی به شما نگفته‌اند که دو و نیم درصد عمل کن، گفته‌اند به همین دو درصد عمل کن، عمل دو درصد را از شما می‌خواهند؛ همین عمل دو درصد است که او را به صد درصد خواهد رساند، یعنی یک حالت هم‌افزایی دارد، خود او از درون یک حرکتی دارد، همین دو درصد عمل همان و بلافاصله سه درصد شدن همان! سه درصد شدن همان و ده درصد شدن همان! کما اینکه کسی که عقل او نود درصد بوده است، اگر یک عامل تخریب و حذف عقل از او صادر شود، این به هشتاد درصد تبدیل می‌شود، به هفتاد درصد تبدیل می‌شود؛ این بستگی دارد به عمل به آن مقدار عقلی که انسان برای آن هیچ بهانه‌ای ندارد و از بیرون هم که عقل کامل و شرع به کمک او آمده است، او را از درون و بیرون وارد آن مرحلهٔ جریان قرار داده است.

بلا تشبیه مثل کسی که در بیابان اجاقی روشن کرده است، اما این قدر شعلهٔ اجاق ضعیف است که مدام فوت می‌کند تا از آن شعله بیرون بیاید؛ یک آدمی می‌آید و می‌گوید که هیزم به این بزرگی [را چرا استفاده نمی‌کنی]، این دیگری می‌گوید نه، این هیزم، نفت، کاغذ، چوب‌های خشک با این شعلهٔ کوچک یک رابطهٔ تکاملی دارد، وقتی همان را جدی می‌گیرد می‌بیند شعلهٔ این هیزم‌ها در این اجاق چه غوغایی می‌کند. اینجا بحث، بحث نسبی است،

یک بحث جالبی است که ان شاء الله تعالی در جای خود مطرح خواهیم کرد. مثال عرض کردیم، یک گروه دزدی که بانکی را می‌زنند، خانه کسی را می‌زنند، حالا که می‌آیند در محل کارشان این‌ها را تقسیم کنند، آن دزد شترتر یک مقدار از آن یکی‌ها می‌دزدد؛ وقتی از آن‌ها می‌دزدد، آن دیگری بر نمی‌تابد و می‌گوید فلانی دیگر چرا به من کلک می‌زنی؟! من که فلانی نیستم، زود عکس‌العمل نشان می‌دهد، به او بر می‌خورد، بین آن‌ها دعوا می‌شود، حتی حاضر است خود را لو بدهد، اما این را بر نمی‌تابد. می‌گوییم چرا این قدر ناراحت می‌شوی؟ مگر دزدی کار بدی است که شما ناراحت شدید؟ باید خوشحال هم باشی! می‌گوید که چه کسی را مسخره می‌کنی؟ کجای دزدی بد است؟ این بر او حجت است، همین مقدار عقل او آنجا دارد به کار می‌افتد، همین مقدار عقل او که می‌گوید من این کار زشت را تحمل نمی‌کنم، دفاع می‌کند؛ در روز قیامت همین مقدار عقل او به مجازات او خواهد آمد که تو از کجا می‌گفتی که عقل من به اندازه‌ای نبود که بدانم دزدی بد است؟ فرعون نمی‌تواند از خود دفاع کند، چرا؟ چون این ساحرها را خود انتخاب کرده بود و آنجا آورده بود، گفته بود قوی‌ترین و استادترین ساحر را بیاورید تا با حضرت موسی مبارزه کنند. این حجت شد، این نمی‌تواند بگوید که من نمی‌فهمم؛ این ساحرها وقتی که ایمان می‌آورند و قبول می‌کنند، او به چه حجتی این‌ها را شکنجه می‌دهد؟ آیا بگوییم فرعون عقل نداشته است؟ می‌گوییم اگر عقل نداشته است از کجا قوی‌ترین ساحرها را دنبال می‌کرد؟ برای مبارزه دعوت می‌کرد؟ می‌گفت بروید از بیابان چند گوسفند بیاورید، چرا می‌گوید بروید ساحر بیاورید، آن‌هم قوی‌ترین ساحرها! چه کسی این حرف‌ها را به فرعون می‌زند؟ همین مقدار عقل او، برای او حجتی است؛ این یک امر نسبی است، یک بحث خیلی گسترده‌ای است که ان شاء الله در بحث‌های آتی خداوند توفیق دهد ان شاء الله بحث کنیم.

## جلسه نهم

### حجت ظاهری و حجت باطنی

حضرت فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ، حُجَّةَ ظَاهِرَةً وَحُجَّةَ بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَيْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ»<sup>۱</sup>.

عرض شد که حجت باطن انسان طبق روایات عقل است و حجت ظاهرش، انبیا و اوصیا (علیهم السلام)، اهل بیت (علیهم السلام) که در واقع انبیا (علیهم السلام) کامل ترین مرتبه عقل از امت خود هستند که حضرت فرمود: «عقل هر نبی از امت خود والاتر است». در واقع آنچه از درون و برون، او را زندگی می بخشد، همان عقل است. البته مقامات نوری پیامبر آخرالزمان حضرت محمد (صلی الله وعلیه وآله وسلم) و اهل بیت (علیهم السلام) بالاتر از عقل شان است و عقل هم، عقل بودنش را از انوار مقدسه آنها گرفته است. البته

---

۱- «خدا دو حجت دارد؛ یکی ظاهر و دیگری پنهان. حجت آشکار، پیامبر و انبیا و ائمه هستند؛ اما حجت باطن عقل است»؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۲۹۶.

این بحث مهمی است که بزرگان ولایت آن را باز می‌کنند، از محضر آن‌ها باید استفاده کنیم.

جمع‌بندی بحث‌های جلسه قبل این شد که خداوند متعال آنچنان که به همه موجودات با توجه به مرتبه عقل ایشان عقلی داده است و تکامل‌شان هم در شرایط خاص خودشان است، اما برای انسان یک مرتبه بالاتری از عقل داده است که به برکت و کرامت و احترام آن عقل، ادامه خلقت او را در اختیار خودش قرار داده است و خلقت او هم تا بی‌نهایت ادامه خواهد داشت.

عرض شد که این عقل است که به ما می‌فهماند عالم‌های پیش رو چه عالم‌هایی هستند و اهمیت آن‌ها چقدر فوق‌العاده سرنوشت‌ساز و مهم است.

## رابطه رشد عقل و وسعت وجود

این عقل است که به ما می‌فهماند روش ساختار خودمان مطابق عالم‌های روبه‌رو چگونه است و این عقل است که عالم‌های گذشته را با عالم‌های بعد مقایسه می‌کند و این عقل است که زمان گذشته را می‌شکند و به راحتی می‌بیند. اگرچه نمی‌تواند عالم‌های خیلی گذشته را بفهمد، اما عالم‌های نزدیک را به راحتی می‌فهمد که من در عالم صُلب پدر بودم؛ در عالم رحم مادر بودم؛ در عالم نوزاد بودم؛ در عالم کودک بودم؛ در عالم نوجوانی یا در عالم جوانی بودم؛ این‌ها همین عالم‌هایی است که به راحتی می‌فهمد و عقل آن را می‌فهماند که در همه این عالم‌ها هیچ اختیاری برای خودش نبود و او را کشاندند و انداختند در عالم‌های پشت سر و یا وقتی من بچه چهار، پنج ساله بودم، زندگی‌ام چه بوده، حساسیت‌هایم چه بوده، برای چه زود غم می‌خوردم، غصه می‌خوردم، خوشحال می‌شدم، به هیچ می‌خندیدم، به هیچ گریه می‌کردم و مثل عالم جوانی که من را آوردند و انداختند

در آن، یکمرتبه وجودم، موجودیتم، احساسم و ظرفیتم آنچنان گسترش پیدا کرد که با وجود خودم جهان هستی را یافتم و الآن می‌فهمم که حساسیت‌هایم، نگرانی‌هایم، خوشحالی‌هایم، غصه‌هایم، همه و همه چه تفاوتی پیدا کرده است و این عقل است که مقایسه می‌کند در عرض بیست سال که من از آن عالم به این عالم آمده‌ام؛ این همه ضریب حساسیت بالا رفته است؛ آنچنان بالا که اصلاً دیگر قابل اعتنا با زندگی گذشته نیست. حالا در بیست سال این همه وسعت پیدا کرده است، اگر من در عالم‌های دیگر قرار بگیرم، در آن بی‌نهایت، چقدر وسعت خواهم یافت؛ چه موجودی خواهم شد؛ در چه گستره وجودی؛ در چه احساس‌های عظیم؛ در چه احساس‌هایی که الآن قابل تصور من هم نیست، خواهم شد. این‌ها را عقل به راحتی به انسان توجه می‌دهد.

البته هر کس به اندازه عقلی که درون او است، به عمق این احساس پی خواهد برد. هرچه رشد عقل بالاتر می‌رود، این احساس جدی‌تر خواهد شد؛ مهم‌تر خواهد شد؛ قابل اعتنا تر خواهد شد. هر چقدر عقل ضعیف‌تر باشد، انسان بی‌تفاوت‌تر خواهد بود و آنجا است که عرض کردیم عقل اگر چنین بیداری برایش ایجاد شد، با همه وجود و نیازمندی و تشنگی به سوی آن حجت ظاهری می‌رود؛ به سوی انبیا و به سوی دین و شرع می‌رود که از طریق او عالم‌های دیگر را بشناسد و هم راه و روشی را که به دلیل ناقص بودن خودش نمی‌تواند بشناسد، کامل‌تر آن و مطمئن‌تر و صحیح‌تر آن راه را آشنا شود و مطابق آن، با اطمینان زندگی خود را نظم بدهد. عقل دیگر در اینجا نگاهش به دین، نگاهی است بسیار جدی؛ یعنی از وضع موجود یک مقایسه مهم پیش رو انجام می‌دهد.

## کار عقل، مقایسه و کشف حقایق حاصل از مقایسه است

اصلاً کار عقل مقایسه است. کار عقل از این مقایسه، کشف حقایق است. همه اختراعات و اکتشافاتی که انسان انجام داده از مقایسه عقل حیوانات با همه هیكل و درشتی و قدرت و با تمام صلابت و یا به معنای دیگر، با تمام سخت‌کوشی‌شان، هیچ رشدی در زندگی نداشته‌اند. همه این تحولات انسان، به وسیله عقل است که دارد مقایسه می‌کند. اگر جرعه چندتا سنگ به او بخورد، فوراً از آن آتش را کشف می‌کند. یک جرعه از موی گربه به او بخورد، فوراً قوه برق را احساس می‌کند؛ یک قوه، یک حقایق عظیم را. قدرت عقل این قدر قدرت بالایی است. وقتی مادری فرزندش را به اجبار برای مسافرت خطرناکی می‌برد، فوراً مقایسه می‌کند که بچه من در خانه هم با وجود پدر و مادرش می‌ترسید از اینکه به تنهایی به زیرزمین برود و نمی‌توانست برود؛ حالا این بچه در این مسافرت خطرناک و در این غربت، خدایا چه حالی دارد؟ با همه وجود احساس می‌کند. در این مقایسه اگرچه بچه را نمی‌بیند، اگرچه بچه از او فرسنگ‌ها دور است، اما حال این بچه را می‌تواند با همه وجود حس کند.

مگر خورشید را کسی رفته و آنجا دیده که این نور و این عناصر چگونه تجزیه می‌شوند و این سیستم و این فضا و این اوضاع به وجود می‌آید. این‌ها را از یک کشف با مقایسه عقلی پیدا می‌کند. آنچه در ظاهر به راحتی قابل دسترسی نیست، اما در واقع می‌تواند با عقل به آن‌ها دست پیدا کرد.

انسانی که با همه وجود خود لمس می‌کند که من در پشت سر خود چند تا عالم را گذراندم، قشنگ با تمام وجود احساس می‌کند که من ذره‌ای در این عالم‌ها و در انتقال این عالم‌ها اختیار نداشتم؛ جبر محض بوده است. یکدفعه دیدم جوان هستم. «این جوان هستم» را با

تمام وجود لمس می‌کند. اگر با تمام وجود عقل خود را به کار ببرد، می‌فهمد که عالم‌های روبه‌رو چه عالم‌های فوق‌العاده‌ای هستند؛ آنگاه تشنه‌وار و با همه وجود دنبال قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) می‌آید.

## تأثیر رشد عقل بر درک اهمیت عوالم دیگر

اینجا وقتی قرآن می‌گویند شما مرگ خواهید داشت، دیگر به راحتی از آن نخواهد گذشت. مرگ یک عالمی است. وقتی اسم مرگ را می‌شنویم، فکر می‌کنیم که آدمی آنجا دراز کشیده و یک الی دو ساعت بعد مثل تخته می‌شود. مرگ یک عالمی است، ما باید بیاییم به حجت ظاهری نگاه کنیم که فوق عقل و فراتر از آن است که چگونه خالق هستی مرگ را برای ما توصیف می‌کند. قبر یک عالم است؛ توصیفاتش دارد. برزخ یک عالم است؛ قیامت، محشر، حال حساب، جنت، هر کدام از این‌ها عالم‌هایی دارند که وقتی این حالت پیدا شد؛ همان‌طور که برای آدم یک مسافرت جبری خطرناک پیش بیاید، سر و وضعش را چطور می‌کند، لباسش را چطور، وسایل لازم را چه کار می‌کند؛ وقتی انسان چنین حساسیتی دارد، اگر عقلش یک مقدار رشد کند، چه حساسیتی برای عالم‌های پیش‌رو خواهد داشت؟ چون مسئله خیلی مهم است؛ این‌ها مبانی هستند؛ اگر مبانی درست باز شود، می‌توان از آن در مطالعه آثار بزرگان، اساتید و... استفاده کرد؛ آن وقت اثرش روان‌تر خواهد شد ان‌شاءالله. به دلیل اهمیت بحث، من هم این بحث را به عبارت دیگر بیان می‌کنم تا بیشتر عمق باز کند.

## صیرورت جبری و اختیاری

ما دو نوع صیرورت داریم؛ از بودن به شدن. یک صیرورت جبری است و اختیار نداریم و تسلیم محضیم. دیگر صیرورت اختیاری محض است؛ البته محض که می‌گوییم، تسامح است نسبت به آن. خودمان، خودمان را به تناسب عالم‌های بعد چگونه می‌سازیم؟ قرآن می‌فرماید: «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»<sup>۱</sup>؛ صیرورت به سوی او است. می‌فرماید: «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»<sup>۲</sup>؛ آگاه باش که صیرورت کل امور به سوی او است؛ این شدن و این گشتن. پس این انسان نیست؛ این تخم مرغ نیست؛ این شب و روز نیست؛ این نظام جبری عالم است، شدن و گشتن خواهد شد. اگر انسان در صیرورت اختیاری توانست آن عالم‌های پیش روی خودش را طی کند، طوری در ساختار خود و در صیرورت خود عمل کند که با آن نظام مطابقت پیدا کند؛ خوشا به حالش که لذت آن عالم را خواهد برد. اما اگر نتوانست و اگر اختلافی شد بین وضع موجود و وضعی که در عالم پیش رو خواهد داشت، این مقدار اختلاف از آن، دردی است که همه وجود او را خواهد گرفت.

مثلاً دو دانش‌آموز در یک کلاس دبستان درس می‌خوانند؛ یکی از آن‌ها مورد تربیت جدی است و پدر و مادرش انگیزه‌های خیلی قوی دارند؛ می‌گویند من می‌خواهم مثل عمویم پزشک شوم یا فلان شوم؛ مثل دایی‌ام مهندس فلان باشم؛ مثل پدرم فلان شخصیت را داشته باشم خوب‌تر از این فضا. عالم‌هایی که بعد از بیست سال یا بعد از سی سال دیگر خواهد شد، از حالا جرقه‌هایی در او می‌زند که به عالم‌های بعدی توجه دارد؛ لذا چقدر

۱- «فرمانروایی آسمان‌ها و زمین مخصوص او است و بازگشت همه به سوی خدا است»؛ سوره نور، آیه ۴۲.

۲- «بدانید که رجوع تمام امور (عالم آفرینش) به سوی خدا است»؛ سوره شوری، آیه ۵۳.



در ساختن خود جدی است؛ درس را با چه عشقی می‌خواند؛ وقتی استاد در کلاس درس می‌گوید، با چه دقتی و چه سؤالاتی در ذهنش جولان می‌کند؛ وقتی به خانه می‌آید، چقدر مطالعه و پژوهش می‌کند؛ در کتابخانه چقدر لذت می‌برد که این کتابخانه کوچک در درون اتاق او هست؛ به صحت جسم خود به موقع می‌رسد؛ به ورزش خود به موقع می‌رسد؛ تمام امورش را برای عالم بعد آماده می‌کند.

آن هم کلاسی بغل‌دستی بازیگوش و کم‌عقل و بیچاره نمی‌تواند چنین زمانی را بشکند و عالم‌های پیش‌رو را ببیند. لذا در عالم موجود، همه‌اش بازیگوشی، تخریب، کارهای پست، تا جایی که ای بسا می‌زند یک جایی از خودش را هم فلج می‌کند و در اثر عدم رعایت بعضی بهداشت و این مسائل، مریضی به خودش وارد می‌کند. خلاصه یک موجود عقب‌مانده و از هر جهت بیچاره است. بیست سال آینده یک‌دفعه چه بخواهد و چه نخواهد، چه بداند و چه نداند، الآن هر دو یک جوان سی و چند ساله هستند؛ اما اینجا اختیار در دست خودش نبوده است. اینجا جبر محض بوده است. چه بخواهد و چه نخواهد، الآن یک جوان سی و چند ساله است. آن بچه‌اولی در ساختار خودش الآن در عالمی که جبراً آمده است، اختیاراً متناسب با آن خودش را ساخت. الآن ساختار وجودش متناسب آن عالمی است که در جوانی آمد. چقدر کیف می‌کند؟ از کوه‌ها، دشت‌ها، صحراها، مراکز تحقیقاتی و حتی بالاتر از آن، از کشفیات تحقیقاتی که در مراکز علمی به دست می‌آورد، از مصاحبت‌های شخصیت‌های عظیم‌الشان در فضای علمی، در فضای سیاسی، در روی کره زمین، چه عظمت‌ها، چه احساس‌ها، چه رنگارنگ. آمادگی دارد؛ زندگی‌اش مطابقت دارد با هر قدم به قدم وضعیت این عالم که در آن قرار گرفته است. اما این بیچاره نتوانست خودش را مطابق عالم بعد که جبراً چه بخواهد و چه نخواهد الآن آمده است، تطبیق بدهد

و فاصله دارد. یک موجود بی سواد، همان کم فهم، فلج در عضوی از بدن، مریضی که فقط گرفتار درد و درمان او است. الآن چه بخواهد و چه نخواهد، می خواهد تشکیل زندگی بدهد، چگونه؟ تأمین معاش کند، چگونه؟ یک مسافرت ساده حتی برود، چگونه؟ چه می فهمد که الآن در این مراکز علمی چه اسرار و حقایق و زیبایی هایی وجود دارد؟ چه فاصله عظیمی در آن ساختاری که خودش خودش را گرفتار کرده است، دارد؟!

## وضوح عقلی عالم های پیش رو

این امری واضح است. چیزی نیست که ما بگوییم آقا این را من سر در نمی آورم؛ آقا از نظر اندیشه ای، از نظر فلسفی، ما اشکال داریم؛ شبهه داریم؛ نمی دانیم عالم بعد واقعاً هست یا نیست؟ چه و چه؛ الآن نقداً همین عالم هایی که من گذرانده ام را اثبات کن، عالم های بعد را نمی گوییم. همین الآن اگر عقل داشته باشم، عقلم فعال و رشد کرده باشد، با همه وجود در همین عالم این دوره ها را با همه وجود لمس می کنم که قضیه از چه قرار است. من چگونه موجودی هستم؛ خلقت خودم در اختیار خودم است، اصلاً یعنی چه؛ در عالم های بعد فوق العاده سرنوشت ساز، قابل تحمل نیست عذاب و دردی که خواهیم داشت.

ما به سراغ قرآن و به سراغ اهل بیت (علیهم السلام) می رویم که آن ها عالم های بعد را به ما توجه می دهند.

## عذاب‌های عوالم بعد با دردهای همین عالم قابل فهم است

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «أدنى جَبَدَاتِ المَوْتِ بِمَنْزِلَةِ مِائَةِ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ»؛ پست‌ترین، پایین‌ترین، ابتدایی‌ترین، ضعیف‌ترین کشاکش‌های مرگ به منزله این است که با صد ضربه شمشیر انسان را تکه‌تکه می‌کنند. حالا این ابتدایی‌ترین مواجهه انسان با مرگ است. این را آن عقل کل می‌فرماید.

می‌فرماید: «إِحْضَرُوا مَوْتَكُمْ وَلَقِّنُوهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبَشِّرُوهُمْ بِالْجَنَّةِ فَإِنَّ الْحَلِيمَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ يَتَخَيَّرُ عِنْدَ ذَلِكَ الْمَصْرَعِ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ أَقْرَبُ مَا يَكُونُ مِنَ ابْنِ آدَمَ عِنْدَ ذَلِكَ الْمَصْرَعِ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَمُعَايِنَةٌ مَلِكِ المَوْتِ أَشَدُّ مِنْ أَلْفِ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَخْرُجُ نَفْسُ عَبْدٍ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَتَأَلَّمَ كُلَّ عَرِيقٍ مِنْهُ عَلَى حِيَالِهِ»<sup>۲</sup>. ما هرچه در این عالم عقل‌مان را بالا ببریم، این کلام عقلِ کُل را به‌عنوان یک واقعیت که نمونه‌های آن را در عالم‌های گذشته با همه وجود حس کردیم، تجربه کردیم، دریافت می‌کنیم. می‌فرماید که نفس هر بنده‌ای که از دنیا می‌خواهد خارج شود، هر رگ‌رگ او در مقابله‌ای که در آن لحظه خواهد کرد؛ مواجه خواهد شد و درد خواهد کشید. این یک چیز ذهنی نیست؛ یک انسان عاقل سریع می‌تواند مقایسه کند؛ بگوید وقتی من یک مویم را می‌کنم، از نفسم جدا می‌کنم، همان یک سلول چه درد عظیمی دارد، نمی‌توانم تحمل کنم. یک دانه سلول می‌خواهد کنده شود، یک ناخنم را با انبر بخواهم بکشم، آنجا چند

۱- «کمترین کشش‌های مرگ، چونان صد ضربه شمشیر است»؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۵۶۹.

۲- «بر بالین مُردگان خود، حاضر شوید و به آنان «لا إله إلا الله» تلقین کنید و نوید بهشت‌شان دهید؛ زیرا حتی مردان و زنان بردبار هم در این صحنه، سرگشته می‌شوند و شیطان بیش از هر زمان دیگری در هنگام مرگ به آدمی نزدیک می‌گردد. سوگند به آن که جانم در دست او است، مشاهده ملک‌الموت، سخت‌تر از هزار ضربه شمشیر است. سوگند به آن که جانم در دست او است، جان هیچ بنده‌ای از دنیا نمی‌رود، مگر اینکه یکایک رگ‌های او درد می‌کشند»؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۵۵۶.

صد تا سلول عذابش چندین برابر آن مو است. یک دندان می‌خواهم بکشم، چقدر در فکرش هستم که این را چه کار کنم؛ با اینکه بی‌حس می‌کنند. این دیگر خیلی بدیهی است. اصلاً پیامبر خدا بر فرض هم این را نمی‌فرمود، انسان با آن قوه‌ی عقلی که اگر قوی پیش برود، می‌فهمد که این یک دانه سلول من این‌طور عذاب می‌دهد؛ کل موجودیت من می‌خواهد از این عالم کنده شود، حتی یک دانه سلول را هم رد نخواهد کرد؛ خدایا چه عذاب و دردی است؟ یک ذره خونم در حرکتش متوقف می‌شود، به اصطلاح می‌گویند که مثلاً دستم یا پایم خوابیده است، یک ذره خون آنجا نرفته است؛ انگار صد تا سوزن فرو می‌بری. با آنکه پا را زمین هم نگذاشتی، پا خوابیده است؛ در هوای لطیف، آزاد؛ اما انگار صد تا سوزن داریم به ته پا فرو می‌بریم.

این‌ها چیزی نیست که ما بگوییم نمی‌فهمیم. با بحث علمی‌اش کاری نداریم که آنجا چه اتفاقی می‌افتد، اعصاب چه می‌شود؟ مغز و فلان چه می‌شود؟ آن حالی که به من دست می‌دهد، آن حالی است که کاملاً می‌فهمم یعنی چه. اینجا دیگر جای تمسخر نیست، دهن‌کجی نیست که شما هم دارید می‌گویید با هزار تا شمشیر انگار تو را تکه‌تکه می‌کنند. نمونه‌اش را که دارید می‌بینید یعنی چه. خدای متعال، عقل را حجت باطنی داد تا این را با همه وجود لمس کنی یعنی چه. وقتی فرداً جبراً این لحظه عالم بعد، چه بخواهی و چه نخواهی، آمد، آنجا است که می‌گویی ای کاش من را برگردانید دوباره بفهمم یعنی چه. این‌ها را می‌فهمیدی؛ چیزی نبود که بگویی نمی‌فهمیدم. حالا به ما مثلاً حجت بیاورید! این‌ها را که تو می‌فهمیدی، نمونه‌هایش را قشنگ نشان‌تان دادیم که وقتی یک سلول جان می‌دهد، چه عذابی ایجاد می‌کند. وقتی آن حجت بیرونی دارد فریاد می‌زند و می‌گوید رگ‌رگ تو در برابر آنچه مواجه می‌شود، درد خواهد گرفت، این عقلت را به کار نبردی.

## اهمیت جدی آمادگی برای عوالم بعد

مولا (علیه السلام) می‌فرماید: «یا معشرَ المسلمینَ شَمِّرُوا فَإِنَّ الْأَمْرَ جَدُّ وَتَأَهَّبُوا فَإِنَّ الرَّحِيلَ قَرِيبٌ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ وَحَفِّفُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّ وِرَاءَكُمْ عَقَبَةً كَوْودًا لَا يَقْطَعُهَا إِلَّا الْمُخَفُّونَ»<sup>۱</sup>.

این را یک آدم سر کوجه‌ای یا یک آدم از آزمایشگاه درآمده نمی‌گوید؛ این را خلیفه‌الله، این را عقل‌کل، حجت به عالم‌های عالم هشدار می‌دهد. اگر یک بچه به حرف مادرش گوش نمی‌کند، عقل مادرش از او خیلی بالاتر است؛ اگر یک بچه عقلش خوب کار کند بلافاصله اطاعت می‌کند.

آی گروه مسلمان‌ها آستین جمع کنید؛ همت بالا بیاورید؛ البته که کار خیلی جدی است؛ این قدر شوخی نگیرید؛ این قدر ول نشوید؛ این قدر بی‌خیال نشوید؛ مسئله خیلی جدی است؛ شما نمی‌توانید دوام بیاورید. نگاه نکن الان در فضای غفلت خیلی راحتی و می‌گوی من پهلوانم، من فلانم، هیچ طوری نمی‌ترسم؛ این طور نیست؛ آن لحظه مرگ که بیاید خواهی دید که چقدر [مسئله جدی است]. آماده کنید خودتان را که البته کوچ نزدیک است.

بنا بر بعضی روایات اصلاً همین الان در حال کوچ هستید. برای آن سفر توشه آماده کن که این سفر پیش رو خیلی دراز است. پیش رو عقبه‌های دشواری در کار است؛ خودت را برای آن آماده کن.

---

۱- «ای گروه مسلمانان شتاب کنید که مطلب جدی است، مهیا شوید کوچ کردن نزدیک است، توشه برگیرید که سفر دراز است، بار را سبک کنید؛ زیرا که پیش روی شما گردنه سختی است که نپیمایند مگر سبکباران»؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۸۶.

## ناگوارتر از عالم قبر وجود ندارد

در جایی می‌فرماید: «مَا رَأَيْتُ مَنْظَرًا إِلَّا وَالْقَبْرَ أَفْظَعُ مِنْهُ»؛<sup>۱</sup> من در عالم، منظره ناگوار و وحشتناک و خوفناکی ندیدم؛ مگر قبر که از آن خوفناک‌تر است؛ از آن وحشتناک‌تر است. این مرگ، عالمی است. مولا (علیه‌السلام) در روایات مختلف به ما توجه می‌دهد که هر کس در این عالم چگونه ساختار خودش را متناسب با زندگی آن عالم که ورود به عالم‌های بعد در حال جان‌دادن، تطبیق کند.

این برای آن‌هایی بود که در این عالم بازیگوشی کردند؛ اما انسان‌هایی هم هستند که در این عالم خودشان را طوری رشد دادند که الآن وقتی به عالم رشدیافته وسیع وارد می‌شوند، متناسب رشد آن، تازه بهره و لذت می‌برند.

## مرگ در دید مؤمنین و شهیدان

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌فرماید: «الْمَوْتُ رَيْحَانَةُ الْمُؤْمِنِ»؛<sup>۲</sup> این انسانی که در این عالم خودش را برای سطح زندگی [برتر] ساخت، حال جان‌دادن که عالمی بسیار وسیع است؛ برای این شخص انگار یک گل بهشتی است که برایش آورده‌اند. تازه با عطر گل بهشت همه درد و رنج این عالم ماده و کثیف و تنگ و تاریک دیگر از جانش درآمد.

---

۱- «هیچ منظره‌ای ندیدم؛ مگر اینکه منظره قبر دردناک‌تر از آن بود»؛ تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۲۸۴.

۲- «مرگ برای مؤمن، همانند يك دسته گل خوشبوی است»؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۸۶.

پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) درباره شهید می فرماید: «ما مِنْ أَحَدٍ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ يُحِبُّ أَنْ يَرْجَعَ إِلَى الدُّنْيَا، وَ أَنْ لَهُ مَا عَلَى الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ، غَيْرَ الشَّهِيدِ؛ فَإِنَّهُ يَتَمَنَّى أَنْ يَرْجَعَ فَيُقْتَلَ عَشْرَ مَرَّاتٍ، لِمَا يَرَى مِنَ الْكِرَامَةِ»<sup>۱</sup>.

دیگر حضرت با چه زبانی با ما صحبت کند؟! در این عالم نمونه هایش را نشان می دهند که عوالمات یعنی چه؟ نشان می دهند. ما نمی رویم دنبال مباحث علمی و فلسفی پیچیده که بگویم آقا من الآن رشته ام فلان است؛ به آن ها چه کار دارم؟ این ها توجیه است؛ این ها همان شیطانی است که می آید من را از سرنوشت خودم به فراموشی بیندازد.

حضرت می فرماید که هیچ احدی از اهل بهشت نیست که به آن ها بگویند که آقا به دنیا برمی گردی؟ دوست بدارد و بگوید که بله برمی گردم؛ هیچ احدی نیست؛ خیلی واضح است. او را تازه از این عمق ها گذرانده اند؛ جان دادن، شب اول قبر، در خود دنیا این همه مصیبت ها کشیده اند. الآن از بهشت بگویند که دلت می خواهد دوباره برگردی؟ هیچ کس راضی نیست، غیر از شهید. البته نه اینکه او راضی است، بلکه آرزو می کند «فَإِنَّهُ يَتَمَنَّى أَنْ يَرْجَعَ» چرا؟ برای اینکه در آن لحظه شهادت که از آن عالم جان دادنش به حالت شهادت بود، برایش لذتی داشت؛ آن لحظه که دوست دارد دوباره برگردد «فَيُقْتَلَ عَشْرَ مَرَّاتٍ»؛ نه یک بار نه دوبار، بلکه ده بار؛ دوباره برود با آن حال شهادت دوباره لذتش را بچشد و دوباره برود و دوباره بچشد.

---

۱- «هیچ کس نیست که به بهشت رود و [در عین حال] دوست داشته باشد به دنیا برگردد و از آنچه بر روی زمین است بر خوردار شود، مگر شهید، که بر اثر مشاهده کرامت (شهادت)، آرزو می کند برگردد و ده بار کشته شود»؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۹۸.

هر دو انسان هستند؛ شاید هر دو همسایه یکدیگر بودند؛ یکی شد این و دیگری شد آن. هر دو در دبستان درس می‌خوانند؛ هم‌زاده بودند؛ خاله‌زاده بودند؛ همسایه بودند؛ در زنگ ورزش هم‌بازی بودند؛ اما بعد از بیست، سی سال عمر، آن شد چه و این شد چه! آن از خودش چه درست کرد و در شأن عالم بعدی چه ساخت و این از خودش چه ساخت؟!

این مطلبی است بلا تشبیه، حالا تشبیه هم بگوییم؛ یک کسی شرایطی برایش پیش آمده است و عمل جراحی دارد. دکتر خیلی خوب و مهربان و همراهی دارد، احترام و شخصیت به هم قائل‌اند، کار کرده، لیاقت پیدا کرده، بالأخره با هم انس پیدا کرده‌اند. الآن وقتی او را جراحی کند، اصلاً نمی‌فهمد که کی بیهوشش کردند تا به هوش بیاید. با آن بی‌حسی‌هایی که به او زدند، اصلاً نفهمید که چطور بریدند و دوختند؛ جای بخیه درد می‌کند یعنی چه؟! موادی به زخم‌ها می‌زنند که سریع‌تر آن‌ها جوش بخورند؛ غذاها و مواد مقوی در سرم برایش تزریق می‌کنند که آن ضعف‌ها و حساسیت‌ها و بی‌حسی‌ها و خون‌هایی که رفته و همه این‌ها را پر کند و جبران کند؛ پس این آقا نفهمید که این عمل مهم کی انجام شد؛ کی بلند شده و زندگی‌اش و راهش را ادامه داده است؛ شاید این ناراحتی‌هایی که در آمپول در این طرف و در فاصله‌های چند دقیقه‌ای اتفاق افتاده است، همین مقدار فهمیده است. اما یک بیچاره‌ای دست دکتری افتاده است که عقده‌ای، خشن و بی‌اعتنا است. شرایط طوری پیش آمده که از همین آدم هم ناراحت است. بیهوشی که معلوم نشد اصلاً چطور بیهوش کرد؛ شد یا نشد؛ بخیه‌ها هم عفونت کرد. پنج سال یا ده سال است که فقط جای بخیه‌ها درد دارد. بعضی از اعصاب رگ‌هایش هم فلج شده است. عذاب یک عمل جراحی ده سال است که او را رها نکرده است. هر دو یک انسان هستند؛ برای هر دو یک اتفاق افتاده است؛ ای بسا از آن هم ضعیف‌تر بوده باشد.



در این باره قرآن بیاناتی دارد که وقتی انسان در شرایطی بود که نتوانست خودش را با مرگ تطبیق بدهد، آنجا به غمرات مرگ گرفتار خواهد شد؛ به سكرات مرگ گرفتار خواهد شد؛ عذاب‌هایی خواهد شد که حتی در بعضی روایات که بنده فرصت نشد بگردم آن‌ها را پیدا کنم، سال‌های طولانی و دراز هنوز آن عذابِ جان‌کندن از او در نرفته است. حضرت عیسی (علیه‌السلام) می‌خواستند یک بنده خدایی را به این عالم بیاورند که سال‌های طولانی فوت کرده بود التماس می‌کند که من را به عالم برنگردان؛ زیرا هنوز وحشت و عذاب لحظه‌های جان‌کندن از من نرفته است؛ قریب به این مضمون.<sup>۱</sup>

جان‌دادن برای خودش عالمی است، ورود به عالم‌های بعد است. خیلی هم واضح است؛ بدیهی است؛ با تمام وجود ما می‌بینیم که بدون استثناء این یک امر است؛ پس این قوه عقل است که هر مقدار رشد یافته، به همان مقدار این‌ها را جدی خواهد گرفت.

## آمادگی برای محرم

برای آمادگی در ماه محرم اولاً یک دور بیانات امامین انقلاب را با دقت مطالعه کنیم. فرصت خوبی است که رهنمودها و دیدگاه‌ها و انتظارات و مطالبات امامین انقلاب که ظهوردهنده عاشورا در این انقلاب بودند و هستند را مطالعه کنیم و یک نگاه عمیق و تحلیل

---

۱ - «إِنَّ أَصْحَابَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ سَأَلُوا عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يُحْيِيَ سَامَ بْنَ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَنَّى إِلَى قَبْرِهِ فَقَالَ قُمْ يَا سَامُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَأَنْشُقِ الْقَبْرَ ثُمَّ أَعَادَ الْكَلَامَ فَتَحَرَّكَ ثُمَّ أَعَادَ الْكَلَامَ فَخَرَجَ سَامٌ فَقَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهُمَا أَحَبُّ إِلَيْكَ تَبَيُّ أَوْ تَعُوذُ قَالَ يَا رُوحَ اللَّهِ بَلْ أَعُوذُ إِنِّي لَأَحِدٌ لُدْعَاةَ الْمَوْتِ فِي جُزْفِي إِلَى يَوْمِي هَذَا»؛ اصحاب حضرت عیسی (علیه‌السلام) از آن حضرت خواستند که «سام بن نوح» را زنده کند. پس بر سر قبر «سام» آمد و گفت: ای سام! به اذن خدا برخیز که ناگهان قبر شکافته شد و حضرت عیسی (علیه‌السلام) دوباره سخن خود را تکرار کرد. قبر حرکتی نمود و «سام» بیرون آمد. حضرت مسیح به او گفت: کدام يك از ماندن یا برگشتن برای تو بهتر است. «سام» گفت: ای روح الله! بلکه برگردم؛ چون من رنج مرگ و جان‌کندن را هنوز در وجودم احساس می‌کنم؛ بحار الأنوار، ج ۴، ص ۲۳۳.

درست ان شاء الله از آن داشته باشیم که هم عاشورا، هم وظایف مان در عاشورا و هم اجرای وظایف در فضای جامعه را بیشتر بشناسیم.

دوم کتابی هست به نام فروغ شهادت از حضرت آیت الله سعادت پرور (رضوان الله تعالی علیهم جمیعاً) که نگاه معرفتی خوبی برای حرکت عاشورا دارد. بیانات و فرمایشات خود آقا امام حسین (علیه السلام) ان شاء الله برای افرادی که در مسیر تربیت هستند، مفید واقع خواهد شد.

سوم اینکه در شرایط فعلی که متأسفانه دشمنان و شیاطین مرموزانه جامعه ما را طوری می‌کشند که به صورت ناخواسته به فضای تعطیلی اجتماعات برود؛ ما تا می‌توانیم، باید در فضای مجازی که حضرت آقا بارها در سال‌های گذشته بر آن تأکید داشته‌اند، مهارت‌هایی را بالا ببریم که با خلاقیت‌ها و ابتکارات قوی بتوانیم در فضای مجازی این خلأ فضای حقیقی را پر کنیم. خداوند به انسان قدرتی داده است که اگر فکرش را به کار ببرد و خداوند عنایت کند، می‌تواند همین تهدیدها را تبدیل به فرصت کند که فرمایش شهید سلیمانی (رضوان الله تعالی علیه) است که آنچه در تهدیدها هست، در خود فرصت‌ها نیست. روش‌های ابتکاری خلاقانه در فضای مجازی تولید کنیم که بتواند قوی‌تر از فضای حقیقی اثرگذار باشد و مسئله دیگر که چگونه بتوانیم در این فضاها شعار و شعور را با هم جمع کنیم. شیاطین می‌خواهند در نسل جدید شعور را از شعار بگیرند و این حرکت‌های مقدس را به آوازخوانی و آهنگ‌خوانی و جشن عروسی تبدیل کنند، آن اثرات معنوی، آن اثرات انقلابی، آن اثرات ساختاری، اثرات سازنده، اثرات انقلاب‌آفرین، اثرات استغفار و پاک‌کننده گناهان را و معنویت را از آنان بگیرند. ما الگوهای درستی برای هیئت‌های الگویی درست کنیم و در فضای عمل ان شاء الله با چنین حرکت‌های منحرف مبارزه کنیم.

ان شاء الله در همین‌ها هم از خود امام حسین (علیه السلام) کمک بخواهیم که حضرت ان شاء الله عنایت می‌فرماید.

## یقظه و بیداری؛ پایه عمل به مسائل تربیتی

پایه عمل به این راه و عمل به مسائل تربیتی، یقظه و بیدارشدن و اصلاح اندیشه و توجه جدی به اهمیت و ضرورت این راه است و موتور محرکه این عمل‌ها است؛ لذا در مقدمه این برنامه‌ها سعی بر این است که مدتی در این پایه، ریشه و مبانی یقظه‌ای مباحث باز شود تا قوه موتور متحرکه ان شاء الله تعالی قوی شود. چون هنوز انگیزه انسان ضعیف است، یکی از شرایط مهم در این راه و برنامه‌های راهکاری یقظه است. انسان یک مدت راهش را می‌رود و شیطان در وسط، کارش را می‌کند؛ انسان با یک اراده خوب پیش می‌رود، با یک مشکل ساده زود از کار می‌افتد؛ انسان با یک علاقه جدی پیش می‌رود، با یک رفیق بد، با یک وسوسه، یک وقت می‌بینید که متأسفانه زمین می‌خورد و برمی‌گردد. این‌ها عواملی دارد که ان شاء الله باید مفصل بحث شود. فعلاً ما یکی از این عوامل را که مربوط به یقظه، بیدارشدن، اصلاح اندیشه، توجه به انحرافات که شیاطین در واژه‌های معارف ما قلب کرده‌اند و معانی بسیار مهم را معکوس کرده‌اند، این‌ها را تهی کرده‌اند و بی‌خاصیت کرده‌اند بررسی می‌کنیم تا در نتیجه این موتور اولیه درست شود تا از آنجا برای مان به عنایت خدا یک قوه حرکت، یک انرژی جدی ان شاء الله ایجاد شود. یکی از این عوامل همین است که چند جلسه است توضیح می‌دهیم؛ ان شاء الله خدا بخواهد عوامل بعد هم مرحله به مرحله توضیح بدهیم تا در کنار آن یک بحث‌هایی در راستای چه باید کرد مفصلاً خواهیم داشت.

اما اجمالاً اینکه ما در وسط راه یک وقت زمین خوردیم، مواظب باشیم و ناامید نشویم؛ این کاملاً طبیعی است. مبادا شیطان بیاید و ما را ناامید کند که آقا نتوانستم چه شد! کوا! من همه این‌ها را خراب کردم و چنین و چنان. این‌ها همه کار شیطان است؛ این کاملاً طبیعی است؛ چرا؟ چون ما در عالم بشری و در عالم طبع می‌خواهیم مبارزه کنیم. در عالم طبع بشری مبارزه اُفت و خیز دارد، فراز و نشیب دارد، حمله و ضدحمله دارد؛ این‌ها کاملاً طبیعی است. ما فقط مواظب باشیم که آن موقع شیطان ما را ناامید نکند؛ بلکه بزنیم در دهان شیطان و بگوییم برو ملعون؛ خدای من، من را دوست دارد و اگر من را هم زمین بزنی، خداوند آن وقت که من گمراه بودم، من را به این راه کشانده است؛ چقدر من را دوست دارد. حالا یک اشتباهی کردم، خداوند چقدر با رحمتش به من لطف می‌کند؛ حالا من که متوجه شدم چرا این اتفاق افتاد، این رحمت خداوند است که من ناراحت شدم؛ وگرنه مثل بعضی جوان‌ها لاابالی و خیلی خوشحال می‌شدم و بدتر از این کارها را هم می‌کردم و عکسش را هم در سایت‌ها می‌گذاشتم؛ پس این رحمت خداوند است که من ناراحت شده‌ام و با توبه و استغفار، دو مرتبه برگشتم؛ اصطلاحاً اسمش را قبض و بسط می‌گویند. ان‌شاءالله در بحث‌های «چه باید کرد»، توضیحات کافی داده خواهد شد.



## جلسه دهم

### عقل در هر فردِ انسان، همان زندگی او است

در بین موجودات عالم خلقت، فقط این انسان است که خداوند متعال کامل‌ترین مرتبه عقل را به او عطا فرموده است؛ البته منظور ما جنس انسان است. افراد انسان به تناسب توفیقات‌شان متفاوت است و بر این اساس است که ادامه خلقت او را به دست خودش داد تا با آن عقل، هم راه را بشناسد و هم عالم‌های پیش رو را بشناسد و هم روش ساختن خودش را و الی آخر. در واقع عقل در هر فردِ انسان، همان زندگی او است. زندگی مفید انسان همان مقدار از طلوع عقل او است. اگر بخواهیم به دلیل اهمیت این بحث‌ها مثالی عرض کنیم ناچاریم این مطالب را به عبارت‌های گوناگون مطرح کنیم تا ان‌شاءالله مبانی یک مقدار درست‌تر و عمیق‌تر باز شود.

اگر طلوع خورشید را در نظر بگیریم، از آن لحظه که طلوع فجر شروع می‌شود روز می‌آید و شب می‌رود؛ قرآن هم برای آمدن شب و روز خیلی عنایت دارد که باید خیلی رویش تدبّر کرد. زندگی در این روز یا همان معنای روز به آن مقداری است که به آن درجه آفتاب

طلوع می‌کند. در طلوع فجر، آفتاب طلوع می‌کند فقط در حدی که تاریکی شب را پاره می‌کند، اما همچنان شب است و ما نمی‌توانیم آن موقع کاری انجام بدهیم، چیزی را بینیم، مثلاً کتاب را در قفسه بینیم، سر سفره‌ای باز شود، غذایی چیزی هیچ؛ اما روز هم هست. چون غالب در آن، همان تاریکی است که همچنان فجری ایجاد شده است. این طلوع هرچه بیشتر می‌شود به همان مقدار روز ظهور و بروز پیدا می‌کند. یواش یواش که طلوع بیشتر شد به همان درجه ما می‌بینیم که چه اتفاق افتاده است. الآن مثلاً کتاب را می‌بینیم، اما نمی‌توانیم آن را بخوانیم، سفره را و ظروف را می‌بینیم، اما نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم. دقیقاً زندگی ما متناسب است با آن مقدار از طلوع خورشید که ظهور و بروز دارد؛ تا جایی که این طلوع بیشتر می‌شود، ما نه تنها کتاب را می‌خوانیم و می‌بینیم؛ بلکه درونش را هم می‌توانیم بخوانیم. اما آن روزی که برویم دنبال کار، یک روز روشن‌تری می‌خواهد. روز، به میزان طلوع خورشید، قابل استفاده است.

یک بچه نوزادی که آن مقدار عقلش طلوع کرده، به همان مقدار از زندگی بهره‌مند است. همان مقدار می‌فهمد که گرسنه است، به همان مقدار عقل می‌فهمد که گریه کند، به همان مقدار عقلش است که شیر را بخورد، تنفس کند؛ بیش از این بقیه در تاریکی محض است. عقلش به همان مقدار ظهور کرده است، زندگی‌اش هم به همان مقدار است. هرچه طلوع عقل بیشتر می‌شود این بچه زندگی‌اش هم به همان میزان بیشتر می‌شود؛ حالا خودش می‌خزد می‌رود یک چیزی را برمی‌دارد می‌خورد. به همان میزان طلوع عقلش می‌فهمد که مثلاً سیب را می‌خورد، اما دستمال کاغذی را نمی‌خورد؛ درحالی‌که قبلاً همه را هم می‌خورد. درست به مقدار طلوع عقل است که انسان خیر و شر و ضرر و منفعت و همه این‌ها را به همان اندازه طبیعی جدی آشنا است و بقیه در ظلمات و ناآگاهی است. می‌داند

که این سیب را می‌خورند، اما نمی‌داند باید تمیز باشد؛ از زمین از روی فرش، چیز میکروبی برمی‌دارد. ای بسا گریه می‌کند و می‌خورد و عین خیالش هم نیست؛ چون عقل آنجا آن مقدار طلوع نکرده تا بفهمد این کار را نباید بکند و این ضرر است. اصلاً این ضرر را نمی‌بیند. یک عقل دیگری می‌خواهد مثل آن صبح زود که روشنایی نیست، ولو روز هست، یک چراغی لامپی برقی می‌خواهد که روشنایی بدهد تا اینکه این کتاب را ما ببینیم بتوانیم بخوانیم، تا آن وقتی که این طلوع خورشید کامل‌تر طلوع کند؛ یک عقل بیرونی می‌خواهد مثل مادر، پدر، برادر بزرگ، خواهر بزرگ که عقل بالاتر او است، نگذارد این سیب گلی و خاک‌آلوده و میکروبی را بخورد. در مراقبت از او است، تا آنجایی که طلوع عقلش از درون بالا برود. روز زندگی‌اش به آن حد برسد. آنجا به خودی خود می‌بیند که عجب نه تنها من این غذا و میوه را می‌خواهم بخورم، خود میوه را می‌شویم، دست‌هایم را هم باید بشویم. ای بسا این‌ها را ضد عفونی هم باید بکنم، بهداشت را باید رعایت کنم. اینکه به طور خودکار به طور طبیعی احساس می‌کند، این در واقع همان مقدار طلوع عقل او است که آن‌طور زندگی هم بلافاصله به طور طبیعی ظهور می‌کند، اما بقیه در جهل است، در ناآگاهی است، در تاریکی محض است، بیچاره! مثل همان کودک نوزاد است و نمی‌فهمد. فقط بهداشت ظاهری که انجام می‌دهد، نیست؛ نمی‌فهمد که این لقمه حرام است یعنی چه؟! فهمیدن اینکه لقمه حرام است خیلی خطرناک‌تر از میکروبی است که این سیب گل‌آلود شده است. از آن فوق‌العاده خطرناک‌تر است. این خطر را نمی‌تواند بفهمد. توضیح هم بدهی انگار فقط یک صدا می‌شنود، ای بسا تمسخر می‌کند. مثل آن بچه‌ای که تمسخر می‌کند و یواشکی از مادر آن کار را انجام می‌دهد.



این عقل همچنان ادامه دارد. عقل اگر رشد کرد به خودی خود می‌بیند که اصلاً این لقمه باید حلال باشد. همان‌طور در جهل و تاریکی است. نمی‌داند این سیبی که الآن می‌خورد، این با گوسفند فرق دارد. گوسفند هم تا دلش می‌خواهد می‌افتد به جان این سیب و سبزی و فلان یا گربه می‌افتد به جان گوشت. من انسانم؛ اگر عقلم رشد کرد و طلوعش از این بیشتر بود، می‌دانم صرف اینکه حلال است کافی نیست؛ واقعاً حس کنم که این سیب از کدام عالم گذر کرده و من از کدام عالم‌ها گذر کرده‌ام که الآن در ساعت چهار و دوازده دقیقه و شش ثانیه با هم تلاقی پیدا کردیم. این چه قضیه‌ای است؟! در نظام آفرینش چه حرکت‌هایی است؟! دو تا چرخ، دو تا آدم یا دو تا ماشین به هم می‌خورند فوراً می‌گویند ساعت فلان با هم تلاقی پیدا کرده‌اند؛ اما من با این میوه‌ای که از چه فرسخ‌ها راه افتاده، این احساس را ندارم. فقط مثل گوسفند می‌زنم، فقط می‌خورم. هرچه عقل بالا می‌رود، این ناآگاهی‌ها به خودی خود کمتر می‌شود و زندگی هم به طور طبیعی تغییر پیدا می‌کند. همین‌طور این انسان تا بی‌نهایت این عقل، تا جایی که ظرفیت این عالم ماده تمام می‌شود، [در این عالم می‌ماند؛] طوری که دیگر به طور جهشی از این عالم او را برمی‌دارند و مأمورین الهی به عالم بعدی پرت می‌کنند؛ چرا؟ زیرا دیگر ظرفیت وسعت وجودی در این عالم و شرایط تمام شد و باید به عالم بعدی برود که وسعت وجودی‌اش فوق‌العاده وسیع‌تر از این عالم است؛ همین‌طور عالم‌های بعد.

## رشد عقل و ایجاد یقظه در انسان

بنابراین ما نیاز جدی به رشد عقل‌مان داریم. انسان‌هایی که بی‌تفاوت هستند و برای رشد عقل‌شان بی‌خیال هستند، برای این است که نمی‌دانند از چه عظمت‌هایی و از چه

نعمت‌هایی محروم‌اند؛ کما اینکه کودک هفت هشت ماهه نمی‌داند همین الآن در این اتاق از چه حقایقی و جریاناتی بریده است و هیچ عین خیالش هم نیست.

لذا بزرگان تربیت، اسم این را «یقظه» می‌نامند. این یقظه و بیدارشدن یک نقطه واقعاً سرنوشت‌سازی است، یک لحظه تحولی در زندگی انسان است که انسان یکدفعه بیدار شود و بفهمد همین مقدار که خیر و شر و ضرر و منفعت و لذت و نفرت را و یا بفرماید آن قدر که به زیبایی کل زندگی اش دلبستگی دارد، دقیقاً آن مقداری است که عقلش آن مقدار طلوع کرده است. این اگر برایش کشف شود با همه تشنگی و جدیت دنبال رشد عقل خود خواهد شد.

حالا اگر برای کسی این یقظه ایجاد شد و احساس نیاز جدی به رشد عقل پیدا کرد، باید از محضر آیات و روایات استفاده کند تا بداند از چه راه‌هایی باید عقل را رشد داد.

## توجه به عقل بیرونی، عامل رشد عقل انسان

یکی از عواملی که باعث می‌شود انسان رشد عقلی پیدا کند، توجه به عقل بیرونی است. عرض کردیم انسان به عنوان فرد، عقلش محدود است و به تناسب شرایط محیط زندگی او است. اما عقلِ کُل یعنی انبیا و اوصیا (علیهم‌السلام)، مطلق و به عبارتی همان دین و شریعت، تمام کلمه کلماتش همان عقل است که در مرتبه‌ی عالی در آنجا همه آمده است. حالا بگذریم که این کلام وحی است یعنی چه؛ این کلام خالق عقل است یعنی چه؛ این کلام خالق من است یعنی چه؛ پایین‌ترین مرتبه‌ای که انسان دیگر هیچ احتیاجی به توضیح ندارد این است که همان عقل به او دستور می‌دهد برو به سمت شرع و دین و دستورات انبیا و اوصیا که آن‌ها همان بالاترین مرتبه عقل را آماده و بسته‌بندی شده در اختیار قرار می‌دهند.

شما همان آدمی هستی که وقتی شیر مادر می‌خوردی، نمی‌فهمیدی که همان شیر دارای چه محتواهای پروتئین و ویتامین و کلسیم و... است. از آن لحظه که می‌خوردی، نمی‌فهمیدی که در گوارش تو چه اتفاق‌هایی می‌افتد. نمی‌فهمیدی که این شیر تبدیل به بافت‌های بدن می‌شود و آنجا چه رشدی ایجاد می‌کند، هیچ؛ فقط آن مقدار که عقلت طلوع کرده بود می‌فهمیدی و احساس نیاز به شیر می‌کردی و عقلت می‌گفت گریه کن، تو هم گریه می‌کردی. بعد عقلت می‌گفت مک بز، فروبیر؛ همان مقدار. بعد از اینکه عقلت رشد پیدا کرد حالا می‌گویی که کلسیم این شیر برای استخوان‌بندی چه کار می‌کند، ویتامین چه کار می‌کند، پروتئین چه کار می‌کند.

من الآن نمی‌فهمم وقتی شرع می‌فرماید و عقل کل می‌فرماید نماز بخوان، این نماز را که می‌خوانم تبدیل به چه می‌شود؛ من همان هستم. نمی‌فهمم که نماز در ادامه خلقت من و در عالم‌های بعد چیست خدایا؟ چه عظمتی است؟ چه استخوان‌بندی‌هایی برای زندگی من است. آن عقل کل وقتی می‌فرماید که روزه بگیر، من مثل همان هستم که نمی‌فهمم و نمی‌دانم این میوه را می‌خورم چه اتفاقی می‌افتد. نمی‌فهمم که این روزه در عالم نفس من چه‌ها می‌سازد؛ بعد که از این جسم و از پوست این مغز جدا شدم، او خواهم شد. چه خواهم شد؟! وقتی می‌فرماید قرآن بخوان، قرآن کتاب عادی نیست که یک نفر کوجه‌گذاری نوشته باشد. کلام خالق هستی است. یک لحظه انسان توجه کند اصلاً تمام وجودش در آن کلمه کلمه که می‌خواند تأثیر می‌گذارد. روایت‌ها که می‌گویند از آن ادعیه معصوم (علیه‌السلام) بخوان، من همان هستم که فقط شیشه قندآب را دستم می‌گرفتم و مک می‌زدم و هیچ چیزی نمی‌فهمیدم که چه اتفاقی می‌افتد؛ همین‌طور کلمات معصوم (علیه‌السلام) کتابی است که انگار مثل کتاب سخنان دیگران است. نمی‌فهمم که

در این کلام که به صورت این الفاظ آمده و این را می‌خوانم و به معانی اش دقت می‌کنم، با چه چیزی انس می‌گیرم؟ در این‌ها چه موادی هست که عقل من را تغذیه می‌کند و مرتباً رشد می‌دهد؟ میلیاردها کتاب‌ها و سخن و میلیاردها دانشمندان همه یک طرف، یک جمله از معصوم، از خلیفه الله، از کلام خدا یک طرف دیگر. اگر این عقل باز شود می‌بینی این چیست؛ یک چیز دیگری است که به این صورت بسته‌بندی شده و به دست من رسیده است. پس از رشد عقل اولاً من با یک دید دیگر به شرع مراجعه کنم، نه اینکه بگویم این کلام قدرتی است در اوج آسمان‌ها که اگر حرف آن را گوش کنم از من خوشحال می‌شود و گوش نکنم خشمگین می‌شود.

سیستم جهان‌شناسی را بگویم این همان شیر مادری است که دارد استخوان‌بندی و بافت‌ها و مغز و سلسله اعصاب نفس من را رشد می‌دهد که همه این‌ها در عقل تجلی می‌کند. این یک مختصری بود که کلام معصوم را بخوانم.

## ذکر احادیث ائمه (علیهم السلام) غذای عقل است

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌فرماید: «تَذَاكِرُوا وَ تَلَاَقُوا وَ تَحَدَّثُوا؛ فَإِنَّ الْحَدِيثَ جِلَاءٌ لِلْقُلُوبِ»<sup>۱</sup>.

کسی جرئت ندارد این‌طور قلب‌ها را بشناسد و غذای او را هم بشناسد و این‌طور هم توجیه کند. می‌فرماید یک مقدار از وقت‌های تان را بگذارید که با همدیگر مذاکره کنید، احادیث ما را به همدیگر نقل کنید، با همدیگر صحبت کنید؛ عوض اینکه ساعت‌ها وقت خود را بیخودی تلف کنی. معلوم نیست ساعت‌ها چه وقت‌های بیخودی تلف شده است. شما

---

۱- «علم را مورد مذاکره سازید، با هم ملاقات کنید و باز گو کنید؛ زیرا حدیث وسیله زلال کردن دل‌ها است»؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۱.

مقداری بنشینید و احادیث کلام ما را به هم بازگو کنید که البته در این کلام ما یک جلا و یک نورانیت و یک زیبایی و یک خواصی است که نمی‌دانی چه خبر است.

قرآن صریحاً می‌فرماید: «وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»<sup>۱</sup>. این‌ها غذای عقل است. ما باید دیدمان را به قرآن عوض کنیم؛ نگاه‌مان را به قرآن و اهل بیت عوض کنیم و این نگاه و دید یک خرده با نگاه حسی و معرفتی عمق پیدا بکند؛ آنگاه خواهیم دید که این کلماتی که از قرآن می‌خوانیم خیلی تفاوت دارد. امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید: «فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا»<sup>۲</sup>. پس این مردم، این نوزادان و خردسالانِ نفس که جسم‌شان رشد کرده، اما نفس‌شان کودک مانده، اگر می‌دانستند زیبایی‌های کلام ما چه لذت‌ها و چه خاصیتی دارد؛ البته پیرو او بودند و دنبالش می‌رفتند.

ما تا می‌شنویم یک میوه جدیدی کشف شده از فلان جنگل از فلان جزیره، چهارتا خاصیت برای ما می‌شمرند، حاضریم فرش‌مان را هم بفروشیم، آن را به هر شکلی پیدا کنیم که برای فلان مریضی ما دارو است؛ اما اگر این‌ها هم این‌طور باز می‌شد دیگر ما به قرآن و روایات نگاه حقارت نمی‌کردیم. این نگاه حقارت است که انسان این امور اصلی را در حاشیه زندگی خود قرار دهد و آن‌ها را آشغال‌های بیخودی که حاشیه هستند بیایند اصل زندگی شوند.

---

۱- «و ما آنچه از قرآن فرستیم شفاى دل و رحمت الهى بر اهل ايمان است؛ ليكن كافران را به جز زيان چيزى نخواهد افزود»؛ سوره اسراء، آيه ۸۲.

۲- «اگر مردم زیبایی و شکوه سخن ما را دریابند حتماً به ما گرایش پیدا می‌کنند و پیرو ما می‌شوند»؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۰.

## مجالس ذکر، بهشت‌های زمینی هستند

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «إِزْتَعُوا فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ. قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَ مَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ؟ قَالَ مَجَالِسُ الذِّكْرِ»<sup>۱</sup>، حضرت به اطرافیان فرمود که بروید در باغ‌های بهشت گردش کنید، آنجا بهره‌مند شوید، از میوه‌هایش بخورید، از لذت‌هایش بهره‌مند شوید. تعجب کردند گفتند بهشت؟ هنوز قیامت نشده! ببینید کوتاه‌فکری فهم معارف و عبارات را! حضرت فرمودند این بهشتی که من می‌گویم در روی زمین بروید از آن بهره‌بگیرید و رشد کنید و تغذیه کنید، «قَالَ مَجَالِسُ الذِّكْرِ» است؛ به جای اینکه وقتت را به حرف‌های بی‌ربط و بیخودی، این طرف و آن طرف و بیکاره تلف کنی. در بیکاری هم که خدا لعنت کند شیطان گاهی می‌آید به انسان حمله می‌کند، همه نوع خیالات باطل می‌آید؛ این‌ها مجازات‌هایی است از اینکه ما به کلام معصوم نگاه نمی‌کنیم و از این نعمت‌ها خودمان را محروم می‌کنیم. به جای آن برویم [به مجالس ذکر]. واقعاً این درد است که شیاطین چطور آمدند با همه بی‌انصافی و اژه‌های نورانی و مقدس ما را مدام تغییر دادند. تا صحبت از ذکر می‌شود، یک جلساتی در بعضی جاها به نام ذکر درست کردند، آن قدر یاهو یاهو یاهو می‌کشد، سیخ را به شکمش می‌زند، یک ادا و اطوارها و یک کارهایی در می‌آورند، آن وقت می‌گویند این جلسه ذکر است. آن وقت تا اسم ذکر و جلسه ذکر می‌آید فوراً آن [مجالس] به یاد انسان تبادر می‌کند. بین چقدر با مهارت‌های عجیب و روانشناسانه ما را از حقایق مان [دور کردند]. لذا تا اسم جلسه ذکر می‌آید می‌پرسند تو هم می‌خواهی صوفی بشوی؟! یاهو یاهو بزنی؟! می‌گوییم این ذکر کلام قرآن ما است، کلام اهل بیت ما است؛ این‌ها را دزدیدند بردند، دوباره این را به این معنا و شکل درآوردند و

۱- «در باغ‌های بهشت چرا کنید. پرسیدند: ای رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) باغ‌های بهشتی کدام است؟ فرمود: مجالس ذکر باغ‌های بهشتی هستند»؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۱۶۳.

علیه ما صادر کردند. آن قدر تو خوابیدی خوابیدی، کار نکردی کار نکردی، دشمن رفته با مهارت کار سیاسی و روانشناسانه و بینش سازانه و همه چیز کرده، الآن آورده و این معنا را غلبه داده و این تویی که باید بلند شوی و این حقایق را زنده کنی. در عمل خودت را بسازی و این حقایق را به جامعه برسانی و آن توطئه را بشکنی. وقتی جلسه ذکری می شود بگویم آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید؛ بنشینید از کلام معصوم و از سیره بزرگان برای همدیگر بازگو کنید، از نفس نورانی همدیگر بهره تنبه بگیرید، رشد کنید، این ها عقل انسان را رشد می دهد. پس اولاً اینکه عقل انسان بخواهد رشد پیدا کند چه کار کند؟ برود به سمت شرع مقدس و عمل به دستورات شرع؛ چه فلسفه و فواید آن را بداند و چه نداند. بر اساس اینکه این کودکی است، عقلش هنوز به آن رشد نرسیده، در خانه پدر و مادری است که عقل آن ها صدها برابر بالاتر است. حرف های آن ها را که گوش می کند، نه حرف این هیکل را گوش می کند؛ بلکه حرف آن عقلی را گوش می کند که دلسوز و راهنمای او است و هم کلمات ایشان (علیهم السلام) را.

## اول عمل به واجبات، سپس مشاهده اثر این عمل

لذا حضرت می فرماید: «اعْمَلْ بِفَرَائِضِ اللَّهِ تَكُنْ مِنَ اتَّقَى النَّاسِ»<sup>۱</sup>. تو کاری نداشته باش که فلسفه اش را می دانی یا نمی دانی؛ تو برو رساله مرجع تقلیدت رو بگیر، شروع کن با دقت به عنوان یک غذای عقل، به عنوان غذای رشد عالم های بعد این ها را بخوان و بفهم و عمل کن. عمل بکن بعد بین یواش یواش چه اتفاقی می افتد.

۱- «به واجبات خدا عمل کن پرهیزکارترین مردم می باشی»؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۲۱.

تو و من همان کودکی هستم که یک روز در آغوش مادر نمی فهمیدیم این شیر با من چه می کند. اما آن را می خوردم؛ ولو من نمی دانستم، اما او اثر خودش را در ساختار من گذاشت و امروز کسی شدم و واجبات و محرمات را مثل آن کودکِ نفس خودم که هنوز رشد نکرده، به عنوان اینکه از یک منبع مطمئن این کلام صادر می شود، ما در مقام محض اطاعت ولایت فقیه هستیم، با این مبانی فکری [عمل کنیم].

یک سیاستمداری که رهبر را در حد دبیر حزب سیاسی می داند، در حد یک ریش سفید کشور می داند، مشکلش از همین جا شروع می شود. این نفهمیده که در مبانی نظام اسلامی، بلا تشبیه، بلا تشبیه، اطاعت از مقام ولایت، اطاعت یک کودکی از یک عقل بالایی در خانه است که او کلام خدا را به من بیان می کند و با اطمینان تمام، در دنیای پر از فتنه، مریدبازی، گروه بازی، حزب بازی، کلک، حقه، فتنه، در دنیایی که شیادان، جوان ها را برای استثمار و استعمار و استخدام افکار باطل خودشان، این ها را به سمت خود جذب می کنند، این جوان عزیز بفهمد که من می خواهم به مطمئن ترین نقطه تکیه بزنم. فقط و فقط از مطمئن ترین مرکز دستور بگیرم. او خودش عبد صالح خدا است، او مثل دیگران دنبال نفس خودش نیست. او خودش هر چه به من امر می کند، قبل از من خودش تسلیم محض آن امر الهی است. از اطاعت خودش سرریز می شود که به من امر می کند. اصلاً جنسش ذاتاً با هم تفاوت دارد.

انشاء الله فرصتی باشد در بحث های آینده این موانع به فضل الهی خوب باز شوند تا ببینیم این مبانی ولایت یعنی چه؛ اطاعت از ولی فقیه یعنی چه. مباحث سیاسی یکی از آثار خرده ریز اطاعت از مقام ولی فقیه است. اطاعت از ولی امر یعنی گرفتن قدم به قدم و ذره ذره روش زندگی و ساختار خودم در تمام ابعاد زندگی ام از یک مرکز مطمئن برای آینده های



پیش رو. من امر رهبری را اطاعت می‌کنم، نه فقط برای اینکه فردا سیب‌زمینی و پیاز قیمتش درست شود. من امر رهبری را اطاعت می‌کنم، نه فقط برای اینکه یکی از صندلی پایین بیاید و یکی بالا برود. این‌ها چیزهای خرده‌ریزی است. من امر رهبری را اطاعت می‌کنم برای اینکه اثر او در ساختار من قوی‌تر از شیر مادر در عالم نفس من، در ساختار ابعاد وجود من، تازه در عالم‌های بعد است؛ با یک افق دیگر، من اطاعت از مقام ولایت می‌کنم. می‌روم در به در دنبال کتاب گناهان کبیره شهید دستغیب (رحمت‌الله‌علیه) بینم واجبات من چیست، محرمات چیست. آنجا چه آشپزخانه عجیب و چه باغ عجیبی است که اگر من از این‌ها اطاعت جدی بکنم، چه بدانم و چه ندانم، قوه عقلم با چه رشدی، با چه قدرتی، وسعتی، در همین دنیا برکات طلوع درجات بالای خورشید را احساس می‌کند؛ طلوع ظهر عقل در همین عالم اتفاق می‌افتد تا در عالم‌های بعد باطنش باز شود.

## گناه، عامل کاهش رشد عقل

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «مَنْ أَتَى اللَّهَ بِمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْ أَعْبِدِ النَّاسِ»<sup>۱</sup>. لازم نیست که بروی این طرف و آن طرف و خودت را به در و دیوار بکوبی. می‌فرماید تو بیا، همه آنچه خدا واجب کرده، همه این‌ها را بنایت باشد اطاعت بکن، تمام. آن وقت از «أَعْبِدِ النَّاسِ» قرار می‌گیری. «أَعْبِدِ النَّاسِ» یعنی عقل خیلی بالایی است. اصلش هم همین‌طور است، حضرت می‌فرمایند: «مَنْ قَارَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ أَبَدًا»<sup>۲</sup>. اگر از کسی گناهی صادر شود آن مقدار عقل از او جدا می‌شود، «لا

---

۱- «هر کس آنچه خداوند بر او واجب ساخته است به جای آورد، در شمار عابدترین مردمان است»؛ بحارالأنوار، ج ۷۷، ص ۴۵.

۲- «هر که گناهی را مرتکب شود عقلی از او جدا شود، که دیگر هرگز به او باز نگردد»؛ المحجّة البيضاء، ج ۸، ص ۱۶۰.

يَرْجِعُ إِلَيْهِ أَبَدًا» دیگر عقلش بر نمی‌گردد. ما آن وقت که نوزاد بودیم، در عالم قوه، عقل مان در مرتبه بالا بود؛ منتها تا امروز هم چقدر از روی ناآگاهی اشتباه‌ها کردیم، خطاها کردیم، گناهان، کوتاهی‌ها، در هر کدام از آن‌ها چه مقدار عقل از من کنار رفت و الآن عقلم به چه روزگاری افتاده است. این عقل ضعیف من ثمره آن اعمال است؛ آن وقت چه عاملی باعث شده من این طور بدبخت شوم؟ دشمنان اهل بیت (علیهم‌السلام) نگذاشتند ما از خود عقل مستقیم استفاده کنیم. ما را محروم کردند. آن وقت ما گرفتار این جهل‌ها، استکبار، سلاطین جور، این فرهنگ‌ها که همین الآن می‌بینید نمی‌گذارند؛ مگر اینکه انسان توفیق پیدا کند، دست به دامن اهل بیت (علیهم‌السلام)، اولیای الهی، یک بیداری پیدا کند، بعد توبه واقعی کند که آن یک بحث دیگری است که بعد از توبه آن عقل برگردد. حالا آن بحث مستقل خودش را دارد.

## گناه موجب سلب نعمت است

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً فَسَلَبَهَا إِلَّا هُوَ حَتَّى يُذْنِبَ ذَنْبًا يَسْتَحِقُّ بِذَلِكَ السَّلْبَ»<sup>۱</sup>. این‌ها غذاها و مراقبه‌های از خطر نقص عقل است؛ می‌فرماید خداوند متعال به هیچ بنده‌ای هیچ نعمتی نداد تا اینکه آن را از او سلب کند. خدا کریم است، نعمت عظیم را بخواهد سلب کند برای چه، چه نیازی دارد؟ بشر نیست که بگوید آقا من دیگر خودم لازم دارم، من اشتباه کردم که به تو دادم. خدا کریم است و به هر کسی نعمتی داد دیگر مال او شد، تا اینکه خودش یک کاری کرد که این از او سلب شد. خدا به من عضلات قوی داد، من خودم بی‌عقلی و بازیگوشی کردم که سبب شد دو تا از

۱- «خداوند هر نعمتی را که به بنده‌ای داد از او نگرفت؛ مگر به سبب گناهی که سزاوار سلب آن نعمت شد»؛

پاهایم قطع شود، دو تا از چشم‌هایم دربیاید، فلج شوم، فلان شوم. این‌ها دیگر مال خودم است.

«ما أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً» خدا به بنده‌اش نعمتی نمی‌دهد، «فَسَلِّبْهَا إِيَّاهُ» که آن را از او سلب کند، «حَتَّى» تا اینکه، «يُذْنِبَ ذَنْبًا» یک گناهی از وی صادر شود، «يَسْتَحِقُّ بِذَلِكَ السَّلْبَ» که خودش کاری کرد که نعمت از او سلب شد.

پس غذاهای عقل ادامه دارد. غذا و مراقبات در رشد عقل تأثیر حدی دارد.

مباحثی که ما مطرح می‌کنیم عمدتاً فهرست‌وار است و تفصیلی نیست و نیاز دارد باز شود. این مباحث مقدماتی است که زمینه‌های ذهنی را باز کند تا در دوره دیگری عزیزانی که مطالب رو خوب گرفتند و نیاز است که مطالب به صورت تفصیل باز شود، ان‌شاءالله آنجا مطرح شود. اجمالاً در حد تحول و بیداری و در حد توجه که تکان بخوریم ببینیم مسئله خیلی جدی است صحبت کردیم؛ وگرنه هر مرحله‌ای که شخص در سیر تربیتی قرار می‌گیرد نیازمند است که برای مرحله بعد یقظه‌ای اتفاق بیفتد و اگر برای مرحله بعد یقظه‌ای اتفاق نیفتد، تا ابد از آن مرحله در جهل می‌ماند و شیطان چه استفاده‌های عجیبی از آن می‌کند و همان مقدار رشدی هم که کرده آن را تبدیل به عجب و رضایت از خود و خیلی مصیبت‌ها می‌کند. مثل کسی که به او هدیه‌ای کلان مثلاً صد میلیون تومان داده‌اند، یک دزد شاید آن قدر با مهارت این را کمین می‌گیرد و بیچاره را ای بسا می‌کشد و پول را از او می‌گیرد. اینجا می‌گوید کاش این هدیه را به من نمی‌دادند و من همان زندگی قبلی‌ام را داشتم. در مسائل تربیتی گاهی اتفاق می‌افتد شخص در یقظه‌های اولیه رشدایی می‌کند، این شیطان ملعون می‌آید او را می‌گیرد و همان یافته‌های او را کمین می‌کند و به زمین می‌کوبد. پس یقظه مراحل خاص خودش را می‌طلبد.

دوم اینکه انسان تا لحظه مرگ معلوم نیست که سیری که دارد در مسیر تربیت می‌رود واقعاً ثابت قدم و پایدار خواهد بود یا شیطان برای او چه طنابی آماده کرده است. لذا بزرگان ما با وجود اینکه به مراحل بالایی می‌رسند، اتفاقاً ترس‌شان بیش از گذشته می‌شود؛ چرا؟ زیرا تا لحظه مرگ، به‌خصوص لحظه جان‌دادن، آنجا اگر توانست از شرّ این ملعون نجات پیدا کند، از آن به بعد خوشا به حالش. پس یقظه در هر مرحله همچنان هست و انسان نباید به این مقدار تحولی که پیدا می‌کند قناعت کند؛ به اینکه یک تحول پیدا شد و کار تمام شد.

سوم اینکه آنچه یقظه ایجاد می‌کند و آنکه دچار یقظه می‌شود باید جهت‌دار باشد. هرچه این یقظه جهت‌دار باشد، اثرش نافذتر و هرچه استعداد آن کسی که در یقظه قرار می‌گیرد بالاتر باشد، اثرش نافذتر و جدی‌تر و عمیق‌تر خواهد بود. اما اگر شخص استعداد نداشته باشد و یا جهت یقظه‌دهنده در جهت مشخصی نباشد، قطعاً اثر یقظه کم خواهد شد. مطلب دیگر همان‌طور که اشاره شد اثرات گناه است. گناه استعداد بیداری را از این گرفته و لذا جلوی چشمش، همسایه‌اش، عموزاده‌اش، شهید شده، با دست خودش صحنه را دیده، بدن پاک خونینش را دیده، اما باز هم بیدار نشده است. با حضرت در غار رفته، عنایت خداوند را با چشمش دیده، اما بیدار نشده است. چه کسی قدرتمندتر از پیامبر خدا؟ چه قدرت یقظه‌دهنده‌ای بالاتر از خدا در معجزه؟

اما اویس قرنی با چند نفر از مهاجرین، تجار و مسافرینی که به مکه و مدینه رفت و آمد داشتند، چطور یقظه‌ای در این مرد الهی ایجاد شده! یک چوپان بیابانی ساربان شترچران. همین الآن بعد از هزاران سال این جوان‌های ما، خود امام خمینی و حضرت آقا و بزرگان دیگر، بعد هزار و چند صد سال از این سیاهی کتاب‌های کاغذ و مرکب، این حقایق را

گرفته‌اند. حالا بگذریم که حرف‌های اساتید عنایت خدا است و این جای خودش؛ پس این چه استعدادی است که این همه توجه پیدا می‌کند.

پس استعداد فرد، اثر گناهان و زمینه‌های فردی اثر خاص خودش را دارد. و اما اینکه عمیق یقظه پیدا کند یا ضعیف یقظه پیدا کند خیلی مهم نیست. چرا؟ همان که جرقه‌ای از انسان سر بزند؛ همان یقظه، همان برایش حجتی است. فهمید که یک راه حقی است، فهمید که نیازمند به چنین حقیقتی است، همین مقدار، اگر استعدادش ضعیف است، قوی جلو نمی‌رود، اما در عوض فضای مجاهده باز می‌شود. این فضای مجاهده جای این یقظه‌های ضعیف را پر می‌کند.

پس ممکن است مثلاً بالاتشبهه بالاتشبهه، حالا مثال است، یک نفر از تهران با هواپیما به مشهد می‌رود، در عرض یک ساعت و خرده‌ای، یک راست در مشهد می‌نشیند؛ یک نفر هم با ماشین، موتور یا پیاده، راهی مشهد می‌شود؛ این‌ها با هم که نیستند، آن در عرض یک ساعت و خرده‌ای به مشهد رسیده، این بعد از چند روز و با چه زحمت به مشهد رسید. هر دو به مشهد رسیدند، هر دو هدف‌شان رسیدن به مشهد است، آن یکی با آن سرعت و دیگری با این زحمت. در مقابل بخواهیم تعادل و معادله این‌ها را محاسبه کنیم، آن راحتی و سرعتش زیاد بود، در عوض مسئولیتش سنگین‌تر شد؛ آنجا یک امتحانات دیگری روی خواهد داد که معادله برقرار شود. این آقا آن امتحانات سخت را که او باید آنجا بدهد، این امتحانات را این طرف دارد می‌دهد، یعنی دارد مجاهده می‌کند. اسم اولی را می‌گویند جذبه، اسم دومی را می‌گویند مجاهده.

پس همان جرقه یقظه هم از حیث معادله اتفاق بیفتد، این طرفش مجاهده است، آن طرفش امتحان بزرگی است. این طرفش امتحان با مجاهده دارد پس می‌دهد، آن طرفش

امتحاناتش معلوم نیست در چه حالی دوباره بازگشت کند و به آخر برسد و در چه امتحاناتی! این تعادل در این عالم وجود دارد. مجاهده آثار خاص خودش را دارد که آن ندارد. آن امتحانات خاص خودش را دارد که آن ندارد. اما در نهایت وقتی رسیدند به آن حقیقت، آنجا یک تعادل جالبی برقرار می‌شود.

بنابراین نباید کسی نگران شود که یقظه‌اش ضعیف شد. بالأخره به راه افتاده، لنگان‌لنگان، به اصطلاح گاهی فراز و نشیب، سختی‌ها و مجاهده‌ها، این‌ها نباید او را ناامید کند. همین که راه افتاد، خوشا به حالش. البته مجاهده و یزگی‌ها و شرایط خودش و بحث طولانی خودش را دارد. خدا ان‌شاءالله موفق کند.

ان‌شاءالله ما سعی کنیم در این فرصت‌ها، تدبیر و تفکرمان در اندیشه عاشورا، در راه امام حسین (علیه‌السلام) و رابطه آن با انقلاب و رابطه آن با مهدویت، غدیر، کلمات آقا امام حسین (علیه‌السلام) در مسیر حرکت، فرصتی بگذاریم یک مقدار تدبیر و شناخت‌مان را بیشتر کنیم و این را در فضای عملیاتی‌تر جامعه قرار بدهیم.

اگر هیئت‌هایی ولو یک ساعت در فضای مجازی هست، این‌ها را طوری انجام دهیم که ان‌شاءالله حالت الگویی پیدا کند و بتواند به بعضی رفتارهای سَبْک و ای بسا هدفمند از سوی عده‌ای که لوٹ می‌کنند، ای بسا تبدیل به تأثیرات منفی و سوءاستفاده از این مکتب نورانی می‌کنند و این را می‌خواهند از آن فضاهای شعوری خودش خالی کنند، ما یک برنامه‌های الگویی داشته باشیم که بتواند شعار و شعور را همزمان منتقل کند. این خود یک مبارزه مهمی است در چنین شرایطی که شیاطین می‌خواهند از این سوءاستفاده کنند. همچنین مطالبات امام و حضرت آقا را مرور جدی پژوهشی داشته باشیم و دقیقاً مطالبات و نگاه‌ها را آشنا شویم و با یک کار پژوهشی این‌ها را از سخنرانی‌ها دریاوریم و به یک راه

عملیاتی تبدیل کنیم که این کار بسیار مهمی است که الحمدلله استعدادهای دانشجویی فرهیخته ماشاءالله این قابلیت‌ها را دارند و می‌توانند چنین خلاقیت‌هایی را به کار ببرند. کتاب فروغ شهادت آیت‌الله سعادت پرور (رحمت‌الله‌علیه) خیلی نگاه توحیدی مؤثر و زندگی‌سازی دارد که آن را هم مطالعه کنیم و از خود امام حسین (علیه‌السلام) هم بخواهیم که شفاعت کنند و عنایت کنند ان‌شاءالله.

## جلسه یازدهم

### مهم‌ترین غذای عقل، احکام شرع مقدس اسلام است

عرض شد که برای رشد عقل و تغذیه عقل عواملی است که یکی از مهم‌ترین غذاهای پاک و مؤثر و بسیار مقوی، همان احکام شرع مقدس اسلام است؛ زیرا هر انسانی در درونش که عقل دارد، به تناسب مراتب خودش، این عقل حکم می‌کند که به عقل قوی‌تر پناه ببرد و از او این تغذیه را به دست آورد. پس سنخیتی است بین عقلی که در درون انسان است و عقلی که در بیرون است که در روایات خواندیم آن همان احکام شرع است از سوی عقل کامل و مطلق، از سرچشمه عقل، وحی و خالق انسان. مثال‌هایی عرض کردیم که دیگر از آن‌ها می‌گذریم تا به اصل بحث برسیم.

فرق این عقل [درون] با آن [عقل بیرون] در این است که عقلی که در درون است، محدود است و به تناسب افراد؛ مراتب و درجات آن متفاوت است و آلوده به خیالات باطل و



وهمیات است. ای بسا تحت چنگال قدرت هوای نفس و وهم قرار می‌گیرد و هر چه هم انسان در مراتب بالا قرار بگیرد، باز هم ناقص است و نمی‌تواند کلیه نیازهای او را در همه عوالم به او نشان دهد؛ و برعکس، عقلی که در بیرون است، یعنی عقل پیامبران خدا و اهل بیت (علیهم‌السلام) عقل کل است؛ بلکه معدن عقل است و مؤید من جانب‌الله است. [آن عقل بیرون] تمامی عوالمات و نیازهای انسان را به روشنی [بیان می‌کند] و از هرگونه اختلاطی به وهم و خیال و نواقص دیگر خالص است؛ بنابراین هرچه او می‌گوید، کاملاً مطمئن است و مثل عقل فرد، مغشوش و آمیخته به انواع خلط‌ها نیست و هرچه او می‌گوید فراتر از آنکه این انسان در عقل‌های پایین دارد به او نشان می‌دهد؛ لذا تمام عوالمات پیش رو را به راحتی به او بازگو می‌کند. با توجه به همه این ویژگی‌ها، پس عقل درون عاشق است که دنبال او برود. عرض کردیم مثل دانش‌آموزی که نسبت به دانش‌آموزان دیگر عقلش رشد کرده و مزه‌ای مثلاً از علم فیزیک برده است، و همه این‌ها عقل آن دانش‌آموز است؛ و یک خاصیت مهمی که همان عقل دانش‌آموز [دارد، این است] که همان [عقل، که] لذت فیزیک را بر او چشاند است، به او دستور می‌دهد به دنبال استاد و پروفیسور قوی فوق عقل خودت برو! لذا از دو سه سال جلوتر، شب و روز در به در دنبال این است که من چه کار کنم تا در این کنکور قبول شوم، تا بالآخره خودم را به چنین انسانی یا بفرمایید به چنین عقل بالایی برسانم.

پس بر این اساس ما به دنبال دینی که به ما موهومی القا کرده‌اند، نمی‌رویم. به دنبال دینی که یک چیز گروهی است، نمی‌رویم. به دنبال دینی که ساخته یک عده اندیشمندان است، نمی‌رویم؛ بلکه از درون، عقل‌مان آنچه می‌فهمد و دستور می‌دهد که دنبال شرع برو می‌رویم؛ با آن نگاهی که عقل کل است.

## سنخیت بین رشد عقل و عمل به دین

این عبارت خیلی جالب است؛ مولا (علیه السلام) می فرماید: «لَوْ لَمْ يَنْهَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَنِ مَحَارِمِهِ لَوْجَبَ أَنْ يَجْتَنِبَهَا الْعَاقِلُ»<sup>۱</sup>. اگر خدای سبحان قانون و شرع نمی فرستاد و از محرّمات خودش هم، از کارهای زشت و گناه و کثیف نهی نمی کرد؛ البته یک انسان عاقل از آن‌ها اجتناب می کرد. پس این عقل یک جنسی است که در درون انسان هر مقدار که رشد می کند، همان را می کند که شرع مقدس به آن تأکید دارد؛ پس شرع در واقع از درون وجود او می جوشد؛ یک سنخیتی است که کاملاً ملموس است. همین را هر چه ادامه می دهد، این عقل قوی تر خواهد شد. هرچه جدی تر دنبال می کند، احساس خواهد کرد که این عقل رشد می کند، آثارش را هم حس خواهد کرد؛ به خودی خود از گناه نفرت پیدا خواهد کرد. اگر تا دیروز به زحمت در برابر هوا و هوس خود می ایستاد، الآن به راحتی و از نفرت درون، در برابر آن گناه می ایستد. لطافت این انسان به برکت این رشد آن قدر بالا می رود که از درون احساس می کند گناه چقدر خطرناک و دردآور است؛ الآن اصلاً ما بحث آخرت را نمی گوئیم؛ این بحث‌ها جای خودش؛ همین الآن، در این عالم دردش را احساس می کند.

یک مثالی عرض کنم تا ببینیم که این انسان به لطافت‌هایی که می رسد، چقدر درد را به شدت لمس می کند! اگر دردی احساس نمی کند، از پوست کلفتی او است. با این پوست دستش، یک تن هیزم جابه جا کرده و یک ذره هم آخ و اوخ نکرده است؛ اما از همین هیزم گرد و غباری که حساب نمی آید، یک دانه غبار به چشم او پرت می شود، حالا بیا! چطور

---

۱- «اگر خداوند از محرّمات نهی نمی کرد، سزاوار بود که خردمند، از آن اجتناب ورزد؛ عیون الحکم والمواعظ، ص ۴۱۷، ح ۷۰۸۲.

داد می‌کشد؛ هیزم را انداخت آن طرف؛ مدام چشمش را می‌مالد تا بلکه دردش را آرام کند؛ می‌بیند نه خیر! نگو در آن [غبار] میکروبی هم بوده و با خودش برده، الآن برایش حادثه‌ای شد؛ دنبال این دکتر، آن دکتر، درد، عذاب، شب و روز؛ خب، بابا! چه شد برایت که آن قدر بی‌تابی می‌کنید؟ تو که یک تن هیزم را این طرف و آن طرف می‌کردی؟ می‌گویند: نه خیر! پوست چشم من، لطافت ساختمان چشم من، اصلاً قابل مقایسه با پوست دست من نیست. جایگاه لطافت و حساسیت این دستگاه و این سیستم، سریع این درد را احساس می‌کند و این قدر بی‌تابی می‌کند.

روی پوست بدنش این همه مو است و ای بسا آن‌ها را شانه هم می‌زند و عین خیالش هم نیست؛ اما یک میلی‌متر از این مو، یک سانتی‌متر از این مو، در غذایش و به دهانش برود، موقع جویدن غذا احساس کند که داخلش یک تار مویی هست، دلش به هم می‌خورد و غذا را درجا بیرون می‌ریزد، و ای بسا از غذا دلش به هم می‌خورد. مگر اینجا چه شد؟ همان مو است! این قدر به آن شانه می‌زدی و کیف می‌کردی و می‌خواستی دراز هم بشود. می‌گویند نه خیر! فضای دهان و لطافت پوست زبان و پاکی درون دهان و جنس آن نظام در آن سیستم، آن قدر لطیف است که با کوچک‌ترین همین تار مو هم سازگار نیست و احساس درد می‌کند.

انسان هرچه به دستورات الهی جدی عمل کند، قوی‌ترین غذایی است که به عقلش تغذیه می‌کند و به مرور زمان خواهد دید که دیروز از فلان گناه خوشش می‌آمد، الآن دیگر آن نیست. عقل آن قدر بالا رفته و رشد کرده است که وقتی اسم آن گناه می‌آید، انگار اسم لجن می‌آید؛ به طور طبیعی! نه اینکه تصنعی، تلقینی، زوری به خودش مدام بگوید که آی و وای! من این گناه را می‌کنم، یک روزی [در قبر یا قیامت] یک عقرب و ماری خواهد آمد که من را خواهد گزید؛ این طور نیست! در همین جا این رشد و این لطافت وجودی برایش ایجاد

می‌شود و توجه پیدا می‌کند؛ کما اینکه دیروز عرض کردیم پنج، شش ماهه بوده و یک سیب یا یک غذای گل‌آلود برمی‌داشت و می‌خورد و عین خیالش هم نبود؛ اما چند سال که رشد کرد، تحت عقل مادر، بزرگ شد و عقل بیرونی او را بزرگ کرد و تربیتش کرد و مراقبتش کرد و تغذیه‌اش کرد، الآن آن عقل بیرونی یعنی همان عقل مادر در درون خود او شد، عقل در درون خودش شد؛ همان عقل پدر که در بیرون از او تغذیه کرد و دستوراتش را اطاعت کرد، به احترام پدر و مادر هم که شده آن را رعایت کرد، امروز رشد عقل پدر در وجود خودش شد؛ عقل مادر در وجود خودش شد؛ الآن ای بسا از مادر هم جلو می‌زند؛ منتها فرقی با پیامبر و امام این است که اینجا نمی‌تواند جلو بزند. چون هر چقدر هم آن دستورات و احکام الهی را [عمل کند] و بر غذاهای آن پدر و پدر انسان بر فرض بگیریم، تکیه کند، و از آن دستوراتش تغذیه کند، هر چه هم رشد کند، نمی‌تواند از آن‌ها جلو بزند. تازه می‌فهمد که شخصیت‌های آن‌ها (علیهم‌السلام) که هستند! تا دیروز به عنوان یک هیکل نگاه می‌کرد؛ الآن می‌بیند که مقامات نوری‌شان چه حقایقی است!

## تأثیر گناه بر عقل

می‌فرماید: «اتَّقُوا الذُّنُوبَ فَإِنَّهَا مَمْحَقَةٌ لِلْخَيْرَاتِ إِنَّ الْعَبْدَ لِيُذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَنْسِي بِهِ الْعِلْمَ الَّذِي كَانَ قَدْ عَلِمَهُ»<sup>۱</sup>. اگر تا دیروز به عنوان اطاعت از این پدر بیرونی و از این عقل بیرونی بهره‌مند بود که می‌گفت: «از گناه پرهیز کنید، آن همه خیرات و زیبایی‌ها را محو می‌کند»، الآن به برکت این اطاعت پیگیر و مرتب، با همه وجود آن را احساس می‌کند که

۱- «از گناهان دوری کنید؛ زیرا گناهان خوبی‌ها را محو می‌کند. همانا بنده [گاه] گناه می‌کند و به سبب آن، دانشی را که آموخته بود، فراموش می‌کند»؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۷۷، ح ۱۴.

«البته بنده گناهی انجام می‌دهد، علمی که از آن آگاهی داشت، از او به فراموشی می‌رود»؛ این را متوجه می‌شود.

در روایت دیگر می‌فرماید: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَأْتِي الذَّنْبَ فَيُحَرِّمُ بِهِ الرَّزْقَ»<sup>۱</sup>؛ «البته مؤمن یک گناهی انجام می‌دهد و [به سبب آن] از رزقی محروم می‌شود».

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «إِنَّ إبليسَ رَضِيَ مِنْكُمْ بِالْمُحَقَّرَاتِ»<sup>۲</sup>. این ابلیس ملعون می‌فهمد که یک گناه خیلی کوچک حتی از ذهن هم بگذرد، این او را به چه مصیبت‌هایی وارد خواهد کرد! لذا می‌فرماید این ابلیس ملعون حتی به گناه‌های ناچیز که حسابش هم نمی‌آورد راضی است که انجام دهید؛ او خوشنود می‌شود که آن را انجام داده باشید.

در جایی دیگر می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ أَخْفَى سَخَطَهُ فِي مَعْصِيَتِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ شَيْئاً مِنْ مَعْصِيَتِهِ فَرُبَّمَا وَافَقَ سَخَطُهُ وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ»<sup>۳</sup>. این شبهه‌کسانی است که سؤال می‌کنند آخر، پس کو؟ اگر گناه این‌طور است، پس چرا یک مشت گردن‌کلفت و یک مشت لات، یک مشت لأبالی، کافر و عیاش در دنیا هر غلطی که می‌خواهند انجام می‌دهند، و تازه به بلایی هم گرفتار نمی‌شوند، و بیشتر هم گردن‌کلفت‌تر می‌شوند؟ جواب این سؤال مفصلاً باید در یک جلسه توضیح داده شود. إن شاء الله در یک جلسه مخصوصی، یکی دو جلسه

۱- «همانا مؤمن گناه می‌کند و به سبب آن، از روزی محروم می‌شود»؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۴۹، ح ۴۱.

۲- «همانا ابلیس، به گناهان خُرد انگاشته شما خشنود است»؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۶۳، ح ۹۳.

۳- «خداوند خشم خود را در معصیتش پنهان کرده است؛ بنابراین هیچ معصیتی را خُرد شماری؛ زیرا چه بسا که آن معصیت با خشم خدا همراه باشد و توندانی»؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۴۹، ح ۴۳.

را باید درباره گناه بحث کنیم. این جلسه فقط یادآوری است درباره غذاهای عقل، و سریع می‌گذریم.

«خدای متعال عذابش را در بعضی گناه‌ها پنهان کرده است». ممکن است یک نفر پنجاه سال هر گناهی که دلش می‌خواهد انجام می‌دهد و خودش هم کلفت‌تر می‌شود؛ درحالی‌که خشم خدا در یک گناه پنهان است که او در پنجاه سال یکدفعه با آن مواجه می‌شود. همان‌که مواجه شد، دیگر عذاب گرفت! این یک چیز خیلی بدیهی است. شما در تاریخ یک نفر گردن‌کلفت لات و لابلای و قلدر پیدا کنید که هنوز بتواند زنده باشد و بتواند ادامه دهد. شما چنگیزها و هیتلرها و صدام‌ها را پیدا کنید که این‌ها همچنان هزار سال و دو هزار سال است که گردن‌کلفتی‌های‌شان را ادامه می‌دهند. اصلاً هزار سال باشد! یک لاتی هرچه می‌خواهد انجام می‌دهد، اصلاً هزار سال عددی نیست، در پیشگاه خدا یک روز است! مثل اینکه پدر برای بچه‌اش یک میوه یا یک چیزی می‌خواهد بیاورد، یا یک ساختمانی بخواهد درست شود تا در آن بنشیند، برایش شش ماه، یک سال، چند سال طول می‌کشد؛ برای آن پدر عددی ناچیز است. بگذریم از عذاب استدراج که در قرآن فرموده است؛ آنکه دیگر بحث خودش را دارد. ان شاء الله در بحث گناهان که در یک جلسه خاص باید توضیح عرض کنیم، آنجا بحث خواهد شد.

پس حالا اینکه یک روزی گناه انجام دادم تا در روز قیامت، در آنجا از بهشت محروم خواهم شد، این عقل‌رشدیافته [متوجه می‌شود که] نه‌خیر! همین الآن در همین عالم به برکت این دستوراتی که انجام داد و کنترل کرد، یک مدت، از همان مقدار عقل اولیه، یواش‌یواش این رشد کرد، در همین جا می‌بیند که یک گناه که انجام داد، از نعمت بزرگی

محروم شد؛ درد آن را احساس می‌کند؛ این محرومیت را احساس می‌کند؛ این خودش دیگر برایش ملموس خواهد شد.

## توجه به عیوب خود و لزوم استفاده از غذاهای مقوی عقل

لذا حضرت می‌فرماید: «جَهْلُ الْمَرْءِ بِعُيُوبِهِ مِنْ أَكْبَرِ ذُنُوبِهِ»<sup>۱</sup>. این انسان بیچاره که در اثر ضعف عقل نمی‌داند که چه عیب‌هایی دارد، این خودش بدترین عیب است؛ متوجه نیست! چون اگر این انگیزه در ما ایجاد شود که می‌خواهیم بهترین آشپزخانه غذای مقوی و باغ میوه‌های مقوی عقل را پیدا کنیم که کجا است، دنبال رساله مرجع تقلیدمان می‌رویم. بگوییم همین عقل موجود من دستور می‌دهد که برو آن‌ها را انجام بده و دنبال این نباش که منفعت این‌ها چیست و فلسفه‌اش چیست. بگو این‌ها بیان عقل قوی‌تر از عقل من است. وقتی مریض پیش یک پزشک می‌رود، هیچ‌وقت نمی‌گوید که آقا اول فرمول شربت را بگو، بعد من عمل می‌کنم، هرگز! بلکه می‌گوید این عقلش، تخصص و طبابتش بالاتر از عقل من است؛ بلافاصله به آن عقل اولیه تسلیم می‌شود. چرا بچه دارو را مخفی می‌کند، یا پنهان از مادر بیرون می‌ریزد؟ چون عقلش نمی‌رسد که این غذا یا این دارو برای من چه [فایده‌ای خواهد داشت]. چرا آن یکی مریض چند میلیون هزینه می‌کند، و می‌گوید آقا این داروها را بده؟ برای اینکه عقلش به آن رشد رسیده است که می‌گوید من، هم می‌دانم که پزشک عقلش از من بالاتر است و هم، دستور او بر اساس این عقل است و هم، عقل من به آنجا نرسیده است تا آن را بفهمم و هم، چقدر خوشحالم که این غذا را آماده در اختیار من قرار داد و هم، بر این مبنای عقلی که آن‌ها را اطاعت می‌کند، به مرور زمان در عرض یک هفته،

۱- «نادانی انسان به عیب‌های خویش، از بزرگ‌ترین گناهان او است»؛ بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۹۱، ح ۹۵.

دو هفته، سه هفته می‌بیند بله ماشاءالله از زمینگیری بلند شد؛ و یک آدم سرحال و سرزنده شد؛ الآن برکاتش را می‌بیند که مطلب یعنی چه.

اگر ما می‌خواهیم غذاهای مقوی عقل را دنبال کنیم، برویم کتاب گناهان کبیره شهید دستغیب را با دقت بخوانیم. هرچه تک‌تک آن‌ها را جدی انجام می‌دهیم، اصلاً خواهیم دید، به مدت کوتاه خواهیم دید که این‌ها عقل را چقدر رشد می‌دهند. آن‌هایی که آنجا آورده که حرام است، این‌ها از تولیدات شخصی مرحوم دستغیب نیست. همان عقل کل است که رفته و زحمت کشیده و این‌ها را به دست آورده است. خودش عمل کرده و خودش هم به ما منتقل می‌کند. اگر کسی می‌خواهد مرکز غذای مقوی پیدا کند، برود کتاب صحیفه سجادیه بخواند؛ برود کتاب غررالحکم بخواند؛ برود کتاب میزان الحکمة و کتاب‌های احادیث بخواند؛ برود مضامین دعاها، دعای ابوحمزه ثمالی را با دقت بخواند و معانی اش را بفهمد. آن وقت می‌بیند که این عقل چقدر مرتب رو به رشد است.

## انتخاب رفیق عاقل، از عوامل رشد عقل است

عامل دیگری که عقل را رشد می‌دهد و یا ضعیف می‌کند، انتخاب رفیق است. انتخاب رفیق خیلی در روایات توصیه شده و شرایطش آمده است؛ هم برکات رفیق عاقل و هم خطرات رفیق احمق. ببینیم مولا (علیه‌السلام) چه می‌فرماید: «لَا تَصْحَبِ الشَّرِيرَ فَإِنَّ طَبْعَكَ يَسْرِقُ مِنْ طَبْعِهِ شَرًّا وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ»<sup>۱</sup>. کدام انسان شناس عمیقی است که این طور یک مسیر مهم زندگی را در یک خط بیان کند؟ می‌فرماید با آدم شریر هم صحبت نباشید. شریر معنای عام دارد که حالا توضیحش بماند. علتش را هم توضیح می‌دهد که البته

---

۱- «با فرد شرور مصاحبت نکن، چون طبیعت تو بدون اینکه خودت بدانی از طبیعت او دزدی می‌کند»؛ شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۷۲.



طبیعت تو از شرّ او می‌دزدد؛ درحالی که تو باخبر نمی‌شوی، متوجه نمی‌شوی. مثلاً به خیال خودت می‌روی می‌گویی من به خودم اطمینان دارم، من خودم آدم عاقلی هستم، من خودم چنین و چنانم، من رفتم او را هدایتش کنم، من در فلان جلسه حرام که می‌روم، به تدریج می‌خواهم در آن‌ها نفوذ کنم و آن‌ها را هدایت‌شان کنم؛ درحالی که متوجه نیست این‌ها فریب‌هایی است که شیطان می‌دهد، امکان ندارد [که طبع تو طبیعت آن‌ها را ندزدد]؛ کلام معصوم (علیه السلام) است که طبع تو آن‌ها را می‌دزدد؛ تو اصلاً متوجه نمی‌شوی که چگونه درونت و عقلت ضعیف می‌شود و ضعیف می‌شود؛ زیرا هرچه ضعیف می‌شود، متوجه نمی‌شوی که چه اشتباه‌هایی می‌کنی؛ زیرا فوراً شیطان جای او را پُر می‌کند. اجازه نمی‌دهد که دیگر [تو بفهمی]. آن فهمیدن مال کسانی است که عقل‌شان دارد قوی می‌شود. هرچه عقل قوی می‌شود، می‌فهمد که تا حالا چه اشتباه‌هایی داشته؛ اما هرچه عقل ضعیف می‌شود دیگر بیچاره سر در نمی‌آورد، به سرازیری می‌افتد.

شاید کسی سؤال پرسد که آقا! در امر به معروف و نهی از منکر، در تبلیغات دین، در هدایت جوانان، در فعالیت در جامعه، این‌ها که باید بسته شود. می‌گوییم ما وقتی می‌گوییم مواظب باشید ویروس سرایت نکند؛ معنی‌اش این است که در بیمارستان‌ها را ببندیم؟ معنایش این است که در علوم پزشکی را تخته کنیم؟ چه کسی این حرف را می‌زند؟ این یک هشدار حضرت است! می‌گوییم اینکه از ویروس این قدر می‌ترسی، حواست جمع باشد؛ از آن خطرناک‌تر ویروس‌های اعتقادی است، ویروس‌های انحرافات اخلاقی است، ویروس‌های انحرافات گوناگون شهوانی و نفسانی است. آنجا چه کار می‌کنیم؟ اینجا هم همین کار را می‌کنیم. اولاً هشدار می‌دهیم و هشدار می‌شنویم؛ این خودش خیلی برای انسان کنترل‌کننده است؛ از غفلت بیرون می‌آورد. همین طور اگر این کادر درمانی بزرگوار

این آگاهی‌ها را به جامعه نمی‌دادند، اگر می‌گفتند و یروس فلان باشد دیگر! چه ویروسی؟! [مشکل حل نمی‌شود]. این هشدار بوده که انسان‌ها را متوجه می‌کند، و خودش را برای آن آماده می‌کند. دوم اینکه اگر کسی می‌خواهد فلان مریضی را در فلان بیمارستان درمان کند، یکدفعه از خانه بلند نمی‌شود که بیاید درمان کند! واقعاً می‌رود و زحمت می‌کشد. پزشکی که امروز یک مریضی را در بدترین شرایط به اذن خدا درمان می‌کند، این از سی سال جلوتر دنبال این راه بوده، از دوران محصلی دنبال این راه بوده، دنبال کرده، زحمت کشیده خودش را رشد داده، تربیت کرده، تخصص پیدا کرده و الآن آمده به این کار عظیم وارد شده است. ما هیچ‌وقت نمی‌گوییم آقای پرستار! یا آقای بهیار بزرگوار! چون متخصص فلان مریض کمی دیر کرده، شب است و تاریک است، تا او بیاید، تو خودت سریع نسخه‌اش را بنویس و درمانش کن! هرگز چنین حرفی نمی‌زنیم. می‌گوییم یک کار حساسی است؛ با یک قرص ممکن است که او را خفه کنیم! باید متخصص این را [درمان کند]. می‌گوید آخر من دلم برایش می‌سوزد، می‌خواهم [خدمت کنم]. می‌گوییم آقا! اگر واقعاً دلت می‌سوزد، بسم‌الله برو زحمت بکش، برو درس بخوان، برو تخصص پیدا کن، آن‌وقت بیا شب و روز در بیمارستان بخواب، بگو من دلم می‌سوزد. بله خیلی شخصیت عظیم‌الشأنی هستی، اما الکی بیایم و بگوییم که من دلم می‌سوزد و همین‌طور بدون حساب و کتاب می‌خواهم [کاری انجام دهم، درست نیست]. من بروم دین را درست بشناسم، آن‌وقت واجب است که برای مبارزه با دشمنان دین بروم؛ با فاسقین، فسّاق، فاسدین مبارزه کنم؛ به جوان آگاهی بدهم؛ نه اینکه خودم هنوز [هیچ نمی‌دانم، بدون حساب کاری انجام دهم].

«... لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ، كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»<sup>۱</sup>.

«... أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ...»<sup>۲</sup>.

پس این دستورات نمی خواهد ما را از آن حقایق منع کند؛ می فرماید اگر خود تو واقعاً به دنبال این هستی، همان اندازه خودت هم تربیتت را جدی بگیر، وسایل ایمنی را تأمین کن، ماسک و دستکش و واکسن و به تمام این ها مجهز باش؛ نه اینکه بدون حساب و کتاب. این مسئله خیلی مهم است. هم نشینی با احمق، با گناهکار، با کم عقل، چه بخواهد و چه نخواهد، عقل را ضعیف می کند.

## علائم انسان احمق

یک چند نمونه از علائم احمق را از مولا (علیه السلام) استفاده کنیم. حضرت می فرماید: «لَا حُمْقَ أَعْظَمُ مِنَ الْفَخْرِ»<sup>۳</sup>. پس هرکجا دیدیم کسی فخرفروشی می کند، این همان احمق است. به علامت فرمایش مولا (علیه السلام) «هیچ حماقتی بزرگ تر از فخرفروشی نیست».

می فرماید: «اللَّهُ قُوْتُ الْحِمَاقَةِ»؛ کار بیهوده گری غذای حماقت است.

آقا! چرا این کار را می کنی؟ می گوید خب دیگر؛ همین طوری! این همان لهُو است. باید پاسخگو باشیم. چرا این موضع را می گیری؟ نمی دانم! همه می گویند این طور، من هم

---

۱- «چرا سخنی می گویند که عمل نمی کنید؟! نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگویند که عمل نمی کنید»؛ سوره صف، آیات ۲ و ۳.

۲- «چگونه مردم را به نیکی فرمان می دهید و خودتان را از یاد می برید»؛ سوره بقره، آیه ۴۴.

۳- «حماقتی بزرگ تر از فخرفروشی نیست»؛ عیون الحکم، ج ۱، ص ۵۳۷.

۴- هوسرانی خوراک حماقت است. غرر الحکم، ج ۱، ص ۵۲.

این طور! این همان لهو است. چرا فلان کار را نمی کنی؟ چرا این حرف را می زنی؟ [باید بتواند بگوید] به این دلیل؛ به این مبنا. «اللَّهُو» کار بیهوده، «قُوْتُ الْحَمَاقَةِ» غذای حماقت است. هرچه ما کارمان بی معنا و بی حساب و بی مبنا و بدون پاسخ گویی منطقی باشد، بدانیم این کار لهو است که عقل ما را به سمت حماقت می برد.

«الْفَرْحُ بِالْدُنْيَا حُمَقٌ»<sup>۱</sup>. انسان خودش را الکی دلخوش به دنیا کند، حماقت است. حالا این ها باید در جای خودش بحث شود.

در جایی می فرماید: «التَّكْبُرُ عَيْنُ الْحَمَاقَةِ»<sup>۲</sup>. اگر در کسی چنین صفاتی را می بینیم، سریع از او فرار کنیم.

امام صادق (علیه السلام) از قول حضرت عیسی این طور می فرماید: «إِنَّ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: دَاوَيْتُ الْمَرْضَى فَشَفَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَأَبْرَأْتُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَعَالَجْتُ الْمَوْتَى فَأَحْيَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَعَالَجْتُ الْأَحْمَقَ فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى إِصْلَاحِهِ»<sup>۳</sup>. مطلب خیلی قابل توجهی است! این را حضرت عیسی می فرماید: «ای مردم من این مریض ها را به اذن خداوند شفا دادم، این مرض های پیسی و کوری و بسیاری از این بیماری های خیلی کثیف و مضمثرکننده را به اذن خدا شفا دادم؛ میت را به اذن خدا زنده

۱- «شاد شدن به دنیا، کم جزدی است»؛ عیون الحکم، ص ۳۱، ح ۵۰۱.

۲- «گردن فرازی، عین حماقت است»؛ غرر الحکم، ح ۸۸۹.

۳- «عیسی بن مریم (علیه السلام) گفت: من بیماران را مداوا کردم و به اذن خداوند شفای شان دادم، کور مادرزاد و پیسی را به اذن خدا بهبود بخشیدم، مردگان را معالجه نمودم و به اذن خدا زنده شان کردم و در صدد معالجه احمق برآمدم، اما نتوانستم او را اصلاح گردانم!»؛ الاختصاص، ح ۲۲۱.

کردم؛ اما این احمق را هر چه خواستم معالجه کنم، نتوانستم او را اصلاحش کنم». این یک چیز خطرناکی است!

امام باقر(علیه السلام) می فرماید: «ما دَخَلَ قَلْبَ امْرِئٍ شَيْءٌ مِنَ الْكِبَرِ إِلَّا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ»<sup>۱</sup>. کبر تا آمد، عقل را از بین برد، از بین برد! آتش خاکسترکننده ای است.

مولا(علیه السلام) می فرماید: «إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَلِيلٌ عَلَى ضَعْفِ عَقْلِهِ»<sup>۲</sup>. اگر کسی خودش را کسی بداند دلیل ضعف عقل او است. این ها البته توضیحات مفصل دارد؛ بنده سریع می گذرم که این بخش را بتوانیم تمام کنیم.

## غذای دیگر برای رشد عقل؛ بهره‌مندی از مجالس علما و دوری از اهل غفلت

حضرت در دعای ابوحمزه ثمالی در ماه‌های رمضان این طور به خداوند عرض می کند که: «خدایا وقتی می شود که من دلم می خواهد بلند شوم و مناجات کنم و نماز بخوانم، اما توفیق از من سلب می شود و نمی توانم! خدایا چه کار کردم که این طور محروم شدم! محرومیت بسیار خطرناک! همه شرایط مناجات، لذت انس با خدا و عبادت، همه چیز فراهم است؛ اما نمی دانم یک چیزی از درون من را نمی گذارد؛ پیش نمی روم؛ نمی توانم علاقه نشان بدهم! حالم کسالت دارد». آنجا حضرت یکی یکی می شمرد تا می رسد به این

۱- «در دل آدمی چیزی از کبر وارد نشد؛ مگر اینکه از خرد او کاسته شد»؛ بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۸۶، ح ۱۶.

۲- «خودپسندی آدمی، نشانگر سستی خرد او است»؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۷، ح ۳۱.

قسمت «أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي»<sup>۱</sup>. نکند که من را در مجالس علما ندیدی، پس من را این طور خوارم کردی!

پس یکی از عوامل تغذیه عقل که عقل انسان را رشد می‌دهد، غذاهای مقوی در آن آشپزخانه و در آن باغ زیبا است؛ جلسات علما است که إن شاء الله اگر فرصتی شد، روایات این را در آینده توضیح می‌دهیم.

«أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي أَلْفَ مَجَالِسِ الْبَطَالِينِ فَبَيَّنِي وَبَيَّنَّهُمْ خَلَيْتَنِي»<sup>۲</sup>. یا دیدی من با اهل بطالت و اهلی که عمرشان را ضایع می‌کنند و وقت کثی می‌کنند و به عمرشان ارزش قائل نمی‌شوند، قاطی آن‌ها شدم و آن وقت من را هم رها کردی و دیگر آن استعدادم و آن رشد عقلی‌ام از کار افتاده است تا لذت مناجات و این حقایق را بتواند بفهمد!

«أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي فِي الْغَافِلِينَ فَمِنْ رَحْمَتِكَ آيَسْتَنِي»<sup>۳</sup>. این‌ها مجازات خیلی سختی است. یا خدایا شاید من را در بین اهل غفلت دیدی؛ حالا، اهل غفلت‌ها! -وای به حال اینکه اهل گناه باشیم - آن وقت من را از رحمت مایوس کردی.

ناگفته نماند که این وقتی بود که ما به اختیار خودمان با یک گناهکار و با یک اهل غفلت و با یک چنین ویژگی‌هایی که روایات فرمود، همنشین و هم‌صحبت باشیم و در جمع آن‌ها باشیم. این در صورتی است که با اختیار انتخاب کنیم، آنجا این خطرها خواهد آمد. اما اگر جایی مطلقاً با اختیار من نباشد و در شرایط جبری در این فضا قرار بگیریم، آنجا مسئله تفاوت دارد. آنجا افراد دو نوع هستند؛ یک نوع از ته دل علیه این‌ها موضع جدی دارند.

۱- یا شاید در محفل دانشمندانم ندیدی، که مرا فرو گذاشتی. الإقبال، ج ۱، ص ۱۶۴

۲- یا شاید مرا همدم محافل هرزگان یافتی، که با آنان تنه‌ایم گذاشتی. الإقبال، ج ۱، ص ۱۶۴

۳- یا شاید مرا در میان بی‌خبران دیدی، که از رحمت نومیدم گردانیدی. الإقبال، ج ۱، ص ۱۶۴

وقتی ناچاراً در جمع این‌ها قرار می‌گیرند، زود از شرّ این‌ها به خدا پناه می‌برند، از خطرات و آسیب‌های این‌ها، از کثافات و آلودگی‌هایی که او را هم آلوده کند؛ یعنی یک حالت بیداری و حالت حواس‌جمعی به او دست می‌دهد؛ این همان واکسن است، این همان ماسک است، همان دستکش است، همان وسایل ایمنی است؛ حواسش جمع است. حالا جبر به هر شکلی؛ در کلاس مجبور است با یک لاتی هم‌کلاس باشد، مجبور است با او تا آخر سال بنشیند؛ چاره‌ای ندارد. یا یک آدم عوضی‌ای به نام استاد با آرایش کاذب و کثیف پای تابلو آمده است و من هم مجبور هستم گوش کنم، به ماتیک او و به آرایش او نگاه کنم؛ چون مثلاً می‌خواهم درس بخوانم. چه کار کنم؟ درس را تعطیل کنم؟! یک حالت اجبار و جبری است؛ به هر حال مجبورم. یا در اتوبوسی می‌رفتیم، شب و تاریک و نصف شب و زمستان و وسط جاده گرفتار یک مشت لات شدیم. طوری پیش آمد که ناچار با قوم و خویش مان در یک جلسه‌ای، در یک میهمانی با هم باشیم. یا نه، الحمدلله خداوند به من توفیق داده و بینش‌هایی عقلی، رشدی، آگاهی‌هایی پیدا کردم و خدا به من عطا کرده و می‌خواهم به یک جمع منحرف بروم و می‌خواهم آن‌ها را هدایت کنم. پس هر جا که جبری شد، همین که از ته دل به خدا توجه دارم، به او پناه می‌برم، حواسم جمع است، زنده و آماده‌باش هستم، اثری که می‌خواهد از آن به من بیاید، سریع این‌ها را پس می‌گردانم، از دل نفرت دارم و در ظاهر با آن‌ها هستم؛ می‌دانید چنین انسانی چه مقامی دارد؟! حضرت می‌فرماید: کسی که در بین اهل غفلت - حالا الآن بنده یادم نیست جبری و غیر جبری بودنش در روایت باشد - غرض اینکه، در بین آن‌ها هست، اما مواظب است که از آن‌ها اثر نگیرد، مقام او، عظمت او، جایگاه او مثل رزمنده‌ای است که جنگ خیلی سنگین شده و همه فرار کردند، اما این رزمنده فرار نکرد و جنگ را ادامه داد؛ این رزمنده

مقام خیلی بالایی دارد. چنین انسانی در بین اهل غفلت است، اما حواسش جمع و خیلی مواظب است و آن‌ها را تبدیل به رشد بیشتر می‌کند.

اما اگر خدای نکرده دنبال یک بهانه بود که اسمش را بگذارد من مجبور هستم، چه کار کنم، دست خود من که نیست، نفس بیاید با هزار بهانه به این بدبخت بگوید که رها کند، اما او این مبارزه از درون را نداشته باشد؛ اینکه دیگر بیچاره است!

پس مورد دوم از غذاهای عقل - بعد از توجه به احکام الهی به آن معنا که عرض کردیم - این رفاقت و رفیق است که خیلی تأثیر دارد.

## شکرگزاری از نعمت عقل، غذایی دیگر برای رشد عقل

سوم از آنچه عقل را تغذیه می‌کند و رشد می‌دهد، شکرگزاری از آن مقدار عقلی است که از آن بهره‌مند است. چون این مژده خداوند متعال است که می‌فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»<sup>۱</sup>. ببینید چقدر تأکید آورده است؛ هم لام تأکید و هم نون ثقیله که هر دو تأکید در تأکید؛ «وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ». عقل هر چه باشد، اگر انسان آن را قدر دان باشد، [خدا آن را رشد می‌دهد]. همان مقدار عقلی که خدا به من داده است، این را جدی انجام دهم؛ دستوراتش را جدی عمل کنم. شاید ضعف انسان آن قدر باشد که هنوز شرع مقدس برای او شک و شبهاتی دارد؛ اما برای عقلی که از درون برایش حکمی صادر می‌کند، آنجا دیگر حجت تمام است. آنجا نمی‌تواند بگوید من نمی‌دانستم این کار خوب است یا بد. هرگز خودش را از پشت بام ده طبقه به زمین پرت نمی‌کند؛ خیلی واضح است که اینجا

---

۱- «اگر سپاسگزاری کنید، حتماً افزون‌تان دهم و اگر کفران کنید، عذاب من بسیار سخت است»؛ سوره ابراهیم، آیه ۷.



عقل اجازه نمی‌دهد. عقل از درون فریاد می‌زند غذای آلوده هرگز. می‌گوید آقا! به تو توهین کنند خوست می‌آید؟ شخصیت تو را در بین مردم خراب کنند، خوست می‌آید؟ اسرار تو را بیابند کشف کنند، خوست می‌آید؟ نه خیر! این عقل هرگز این را نمی‌گوید؛ همین را انجام دهیم؛ همان را جدی بگیریم. دیگر اینجا بحث شرع نیست که بگوییم فلان مسئله را آخوند می‌گوید، فلان عالم می‌گوید، من هم به او کینه دارم! از کجا معلوم قیامتی که این‌ها می‌گویند «نعودبالله» تاریخ ساخته است!

این‌ها که نیست؛ درون خودت در خودت است که دارد فریاد می‌زند که آقا! اگر این کار را دوست نداری با تو انجام دهند، [پس تو هم برای او انجام نده]. پس وقتی که می‌فهمم نباید انجام دهم، چرا انجام بدهم؟ برای این دیگر هیچ بهانه‌ای ندارم.

اصلاً فرض کنیم که قیامت هم نباشد؛ آخرتی، حساب و کتابی، هیچ؛ اما خود عقل که من را مجازات می‌کند؛ مجازاتش هم خیلی خطرناک است! این‌شاءالله یک جلسه مستقل می‌طلبد که انسان چگونه آن مقدار از حرف عقل را که از درون برایش باز است و نباید انجام دهد، یا باید انجام دهد؛ آن را به حساب نیاورد، چه مصیبتی برایش خواهد آمد.

پس من دیگر همان را مصمم بشوم و از همین امروز بگویم که دیگر از این به بعد عقلم هرچه دستور داد، آن را جدی خواهم گرفت. به هر قیمتی که شده، آن را انجام خواهم داد؛ مبارزه خواهم کرد. آنجا دیگر هوسم را، آنجا دیگر نفسم را، و هرچه دنیا می‌گوید، بگویم کنار برو. عقل من می‌گوید که این طور باشد یا نباشد؛ قرآن به ما مژده می‌دهد که اگر این عقل را همین طور جدی انجام دهم و اگر نگذارم هیچ بهانه‌ای و هیچ هوسی و هیچ چیزی جلوی آن را بگیرد، خود آن عقل، خودش خودش را رشد خواهد داد. چه غذای مفتی! خدا خیلی چیزهای بزرگی را مفتی به ما داده است! اکسیژن هوا را ببین؛ یا عقل را؛ چقدر

مفتی به ما داده است. اگر شکرگزار باشیم، البته و البته و البته خدا او را زیاد خواهد کرد. اما اگر کفران کنیم، اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) شخصاً بیاید و معجزه را هم نشان دهد، او را هم تمسخر می‌کنم؛ چه برسد به رهبر عظیم‌الشأن! اگر حقایق را و این همه زیبایی‌های انقلاب را جلوی چشم ببینم، بعد چهار تا مغرض، چهار چیز را در گوش من شبیه کنند، تلو تلو می‌روم؛ مستحق عذابی هستم که نمی‌دانم حالا پشت آن چه خبرهایی خواهد شد!

## فرق بین روح و عقل و نفس

ما یک حقیقت واحد بیش نیستیم؛ یک حقیقت هستیم؛ منتها همین یک حقیقت ابعاد مختلف دارد. هر بعدی به تناسب وضعیت او، اسمی پیدا کرده است. مثلاً آب یک حقیقت واحد است، اما ابعاد مختلف دارد؛ مثلاً یک بُعدش رطوبت است، یک بُعدش سیال بودن است، یک بُعدش قابلیت انجماد است، قابلیت بخار است، و ابعاد دیگر که باید پیگیری کرد. هرکدام از آنها به تناسب خودش اسمی پیدا می‌کند؛ رطوبت، سیال، شفاف و زلال، قابلیت انجماد و الی آخر.

از آیات و روایات معلوم می‌شود که حقیقت انسان، حقیقتی واحد بیش نیست که این، ابعاد مختلف دارد؛ یک بُعدش روح است. از این جهت که روح از ریح می‌آید، ریح یک حقیقتی است که هم محرک بذاته است و هم متحرک است به دیگری، و هم ناپیدا است. حالا بذاته که عرض کردم، به یک حیثیتی بذاته است، نه بذاته اصل.

فرض کنیم ما بادی را می‌بینیم. اگر بچه‌ای در پشت پنجره‌ای می‌بیند که پرچی با چه چین زیبا حرکت می‌کند، چقدر جالب و تماشایی است. این بچه دوساله از پشت شیشه و در

خانه گرم نمی‌تواند باد را ببیند، اما نمود باد را می‌بیند؛ درحالی‌که همه این‌ها مال باد است. هر حرکتی در ما وجود دارد، محرکش همین روح است. خود روح جنساً در حرکت است، خود حرکت است، محرک است و ناپیدا هم هست. البته ما نمی‌خواهیم اینجا بحث روح کنیم؛ قرآن حکم بحث روح را صادر کرده است. می‌فرماید روح، امر خدا است و بخشی از آن را به شما اجازه دادیم که بدانید. اینجا بزرگان بحث‌های مفصلی دارند.

بنابراین نفس هم، همین‌طور؛ عقل هم همین‌طور؛ حقیقت «من» خاصیتی دارد، بُعدی دارد که خود کنترل است. «عقل» از «عقال» می‌آید. یعنی هر جا که این حقیقت «من» خطری احساس کرد، خودش خودش را سریع کنترل می‌کند که نگه دارد. این بُعد نفس، فضای عقل را باز می‌کند که باز، آن بحث خاص خودش را می‌طلبد. همین خود «من»، حقیقت «من»، یک حالت سیال و دگرگونی دارد؛ دگرگون‌پذیر است. با کوچک‌ترین نوسان، تغییر و دگرگونی پیدا می‌کند. به هر سمتی که دگرگونی پیدا می‌کند، به آن توجه پیدا می‌کند و به آن سمت حرکت می‌کند؛ که اینجا، از این بُعد از دگرگونی‌های استعداد حقیقت انسان، «قلب» معنا پیدا می‌کند که مثل نفس، قلب هم همین‌طور. این‌ها هر کدام، ابعاد خودشان را دارند که در جای خودش باید مفصل بحث شود.

## عمل به دستورات عقل، طبق معیار

إن شاء الله در بحث عملیات عرض خواهیم کرد؛ صرف اینکه ما عمل کنیم، کافی نیست. این عمل باید روی معیارهایی باشد که نکند به افراط و تفریط گرفتار شویم. خود عمل قواعدی دارد که إن شاء الله بعد از اینکه در ما یک بیداری ایجاد شد که باید به دستور عقل عمل کنیم، بعد به امر عقل و شرع که دستورات شرع طبقه‌بندی شده است، رجوع کنیم، - که إن شاء الله آنجا مفصل عرض خواهیم کرد - تا از شیطان که از راه افراط و تفریط نفوذ

می‌کند، در امان باشیم. اما یک فرمولی عرض کنیم: هر جا عقل دستور داد، اگر مطمئن شدیم حرف عقل است، آن را حتماً انجام دهیم؛ مثل نماز شب و هر برنامه دیگری؛ منتها هر جا واجب نبود، بلکه مستحب بود، اگر دیدیم بر نفس تحمیل می‌شود، آنچنان تحمیلی که نتوانیم به واجبات مان برسیم، آنجا مواظب باشیم و در امر مستحبی زیاده‌روی نکنیم؛ اما اگر به واجبی آسیب نزنند، هر چه می‌توانیم استفاده کنیم که آن خودش غذای عقل است.

## جلسه دوازدهم

### عقل درونی و عقل بیرونی

در تغذیه عقل، عواملی که عقل را قوی یا ضعیف می‌کند اموراتی است که جلسه قبل تعدادی از آن‌ها را عرض کردیم. انسان به لحاظ اینکه خدای متعال، عقلی در درون او قرار داده که هرکس به تناسب قابلیتش، از مرتبه‌ای از آن برخوردار است و عقلی در بیرون دارد که آن عقل تمام و کمال و کلی است که در پیامبر خدا و پیامبران هر امت آمده، و پیامبر ما (صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین) که فوق عقل است؛ و اهل بیت (علیهم‌السلام) که معدن عقل هستند و آن بحث علی حده خودش را دارد؛ [باید از هر دوی این عقل‌ها بهره‌مند شود].

عرض شد که انسان با عقل درونی خود راه زندگی را می‌شناسد، همان عقل حکم می‌کند که به عقل بیرون توجه کند و از آن بهره‌مند باشد؛ این در تمام امور جاری است. عرض

کردیم یک دانش‌آموز در عقلِ سطوح بالا می‌فهمد که باید برود یک استاد کاملی را در بیرون پیدا کند و عقل خودش را از آن فنی که او دارد، کامل کند. یک کودک آن مقدار عقلی که دارد، از عقل بیرونی که پدر و مادر او است، از آن‌ها بهره‌مند می‌شود؛ که در واقع این عقل مرتبه بالای بیرونی او است که به صورت پدر و مادر است.

به هر حال عرض شد که هرکس در هر رتبه‌ای از عقل درون باشد، آن دستور می‌دهد که بیاید و از آن عقل بیرون که همان شرع مقدس اسلام است، بهره‌مند شود؛ و آن عقل درون امر می‌کند که با آن، عوالمات پیش رو را بشناسد، راه و روش ساختار آن را بداند و به آن عمل کند. پس عمل به شرع مقدس اسلام با چنین نگاهی یک نیاز جدی است.

انسان هیچ متنی به دیگران ندارد که به شرع عمل کند و اگر این عقل یک مقدار قوی شود، خواهد دید که با همه نیاز محتاج است که برود و با شرع مقدس اسلام آشنا شود؛ دیدگاهش به احکام هم یک دیدگاه واقع بینانه خواهد شد که مثلاً وقتی نماز می‌خوانند، خواهد دید که نماز در ساختار او و در عالم‌های بعد چه اثرات فوق‌العاده‌ای دارد؛ همین‌طور که شیر مادر در ساختار استخوان او اثر فوق‌العاده‌ای دارد و این بچه نمی‌فهمد؛ سایر اعمال هم همان‌طور تأثیر دارد.

## راه‌های رشد و تغذیه عقل درونی

### اول از راه‌های رشد عقل، عمل به احکام شرع

پس خلاصه بحث جلسه گذشته این شد که عمل به احکام شرع یکی از قوی‌ترین، مطمئن‌ترین، پاک‌ترین و مؤثرترین غذا برای رشد عقل درون است.

## دوم از راه‌های رشد عقل، همنشینی با خوبان

دوم عرض کردیم که همنشین و رفیق اثر جدی دارد. اگر رفیق، گناهکار و غافل و پست باشد، اثر جدی دارد؛ نفس، پستی او را می‌دزد و انسان خودش هم متوجه نمی‌شود. اگر انسان حکیم و عالم باشد، عقل از او، از همنشینی او تغذیه می‌کند؛ این خیلی مهم است. در دعای ابوحمزه ثمالی هم مطالبی استفاده کردیم. همنشینی با عالم ربّانی یک قدرت عجیبی دارد. مولا (علیه السلام) می‌فرماید: «جَالِسِ الْعُلَمَاءِ يَزِدُّدَ عِلْمَكَ وَ يَحْسُنُ أَدَبَكَ وَ تَرُكُ نَفْسَكَ»<sup>۱</sup>. با علمای ربّانی همنشین باش تا علمت زیاد شود، ادبت زیبا شود، و نفست پاک شود.

در جایی می‌فرماید: «جَالِسِ الْحُكَمَاءِ يَكْمُلُ عَقْلُكَ وَ تَشْرُفُ نَفْسُكَ وَ يَنْتَفِعَ عَنْكَ جَهْلُكَ»<sup>۲</sup>. یعنی خیلی صریح وقتی کلام نور، کلام معصوم (علیه السلام) به این صراحت دستور راهنمایی می‌دهد، ما با همه اطمینان باید برویم دنبالش و بدانیم که برکاتش چقدر صریح است. «جَالِسِ الْحُكَمَاءِ يَكْمُلُ عَقْلُكَ وَ تَشْرُفُ نَفْسُكَ وَ يَنْتَفِعَ عَنْكَ جَهْلُكَ»؛ با علمای ربّانی همنشین باش تا عقلت کامل شود، نفست با شرافت شود و جهلت از بین برود.

در یک جا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: «مَنْ اسْتَقْبَلَ الْعُلَمَاءَ فَقَدْ اسْتَقْبَلَنِي، وَ مَنْ زَارَ الْعُلَمَاءَ فَقَدْ زَارَنِي، وَ مَنْ جَالَسَ الْعُلَمَاءَ فَقَدْ جَالَسَنِي، وَ مَنْ

---

۱- «با دانشمندان همنشینی کن تا بر دانشت افزوده، ادبت نیکو و جانت پاکیزه گردد»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۳۴۱.

۲- با حکیمان، همنشینی کن تا خردت کمال یابد، جانت گرامی گردد و نادانیات زدوده شود»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۳۴۱.

جَالَسَنِي فَكَأَنَّمَا جَالَسَ رَبِّي»<sup>۱</sup>. از علمای ربانی استقبال کنید، از آن‌ها فرار نکنید، رم نکنید؛ این‌ها نقشه‌های ابلیس و ابلیسیان و شیاطین است، این‌ها وسوسه‌های دشمنان است. علمای ربّانی نورند، تا می‌توانید خودتان را با آن‌ها ربط بدهید؛ ولو اینکه در روز چند دقیقه باشد. اگر کسی از علما استقبال کند، البته از من استقبال کرده؛ ببینید چقدر مطلب روشن است. «وَمَنْ زَارَ الْعُلَمَاءَ» هرکس که علمای ربانی را زیارت کند، «فَقَدْ زَارَنِي» البته من را زیارت کرده است. «وَمَنْ جَالَسَ الْعُلَمَاءَ» هر که با علما همنشین باشد، البته با من همنشین شده؛ و هر کس با من همنشین شود، با پروردگار من همنشین شده است.

این‌ها بحث‌هایی است که جا دارد کلمه به کلمه باز شود، اما چون بنای ما بر خلاصه‌گویی در این گذر بحث است، بنده از این‌ها فقط به ترجمه ساده اکتفا می‌کنم.

مولا (علیه السلام) می‌فرماید: «مَجَالَسَةُ الْحُكَمَاءِ حَيَاةُ الْعُقُولِ، وَ شِفَاءُ النَّفُوسِ»<sup>۲</sup>. اگر انسان با حکما همنشین شود، عقلش زنده می‌شود و نفس‌ها شفا پیدا می‌کند.

نفس ما خیلی مریضی‌ها دارد، متوجه نیستیم. انسان خیلی مریضی‌ها دارد، متوجه نیست که از آن‌ها درد می‌کشد. وقتی مریضی و درد رفت، یک احساس لذتی می‌کند و تازه

---

۱- «هر که به استقبال دانشمندان رود، من را استقبال کرده است و هر که به دیدار دانشمندان رود، من را دیدار کرده است و هر که با دانشمندان نشیند، با من نشست است و هر که با من نشیند، چنان است که با پروردگار من همنشینی کرده باشد»؛ کنز العمال، ح ۲۸۸۸۳.

۲- «همنشینی با فرزندگان، زندگی‌بخش خردها و شفابخش جان‌ها است»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۷۱۲.



می فهمد که از چه درد و مریضی ای عذاب می کشید. علما نور هستند. ما باید از علمای ربّانی خیلی بهره بگیریم.

## پوشاندن علم حقیقی توسط استکبار

خدا لعنت کند دست‌هایی که به علم ظلم کردند، علم را شقه کردند، علم را در استخدام استکبار قرار دادند. علم، نور است. ما نیاز جدی به علم داریم. حتی این علمی که ما در دانشگاه می خوانیم که از علم حقیقی جدا کرده‌اند، اگر آن هم در جهت درست اسرار الهی باشد، می شود همان «علم توحید»؛ ولو علم فیزیک می خواند. یک وقت این علم را می خواند برای مدرک و استخدام و درآمد و پز دادن و شهرت و...؛ یک وقت هم می خواند که من می خواهم اسرار قدرت خدا را در عالم بشناسم؛ من می خواهم عظمت قدرت خدا، عظمت علم خدا، عظمت مأمورین ملکوتی خدا را که این عالم را این طور پیچیده، ظریف و دقیق خلق کرده است، بشناسم؛ با این نگاه هرچه جلو می رود، می بیند محبت خدا در دلش فوران می کند. وقتی با این نگاه می رود فیزیک را بخواند یا در میکروسکوپ وقتی لایه‌های ذرات سلول و برگ و درخت و آب و مواد را تماشا می کند، آن کارکن‌های عظیم را می بیند. عشق خدایی اش فوران می کند، عقل رشد می کند؛ آن وقت موقعی که یک گیاه‌شناس به برگ نگاه می کند، او در واقع توحید و آیات خدا را تماشا می کند، از توحید لبریز می شود. البته روزی و زندگی و درآمد و امکانات هم، پشت سر او با چنین توحیدی همراه خواهد شد؛ مثل گاهی که دنبال گندم خواهد آمد.

چقدر می خواهند ما را ذلیل و بیچاره کنند که نفهمم اگر من همین شیمی را، ریاضی را، زمین‌شناسی را با این نگاه اسرار خلقت توحیدی به عمق بروم، به چه کمالاتی می رسم! همان آقای فیزیکدان می شود یک عالم ربّانی! همان آقای ریاضی‌دان می شود یک عالم

ربّانی! از چه عظمت‌هایی از عالم هستی بهره‌مند می‌شود! در روح و عقلش با چه غذاهایی رشد فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند! آن وقت از لحاظ تأمین معاش زندگی هم، روزی‌اش همراه خواهد شد. این‌ها را از هم جدا کرده‌اند. اگر یک نفر همین علوم روز را با نگاه توحیدی بخواند، روایاتی که درباره او آمده، روایات فوق‌العاده قابل توجهی است.

## لزوم توجه به جهت علم بر مبنای توحید

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) می‌فرماید: «رُكْعَةٌ مِنْ عَالِمٍ بِاللَّهِ خَيْرٌ مِنَ أَلْفِ رُكْعَةٍ مِنْ مُتَجَاهِلٍ بِاللَّهِ»<sup>۱</sup>. جهت‌دهی خیلی مهم است. انسان همین زحمت را می‌کشد، همین فعالیت را می‌کند، اگر با جهت توحیدی باشد [چقدر رشد زیادی پیدا می‌کند]. یک مثالی عرض کنم بینیم که جهت چقدر تعیین‌کننده است. یک مادری با اسباب‌بازی با بچه کوچک خودش بازی می‌کند. این بچه بازی می‌کند، کیف می‌کند، می‌گوید، می‌خندد و تمام! یک مادری هم با بچه خودش همین کار را می‌کند؛ با اسباب‌بازی‌ها با او بازی می‌کند، اما با همین مدل اسباب‌بازی‌ها، بازی جهت‌دار می‌کند؛ ضمن اینکه بازی می‌کند، در حال بازی، رنگ‌ها را به او یاد می‌دهد. خب فرقی نمی‌کند؟ یک وقت است می‌گوید آن را بده، این را بیاور؛ یک وقت هست می‌گوید این سبز را بده، این سبز را بیاور. همان کار است؛ منتها این جهت‌دار است. بعد از مدتی این بچه نسبت به آن بچه، چقدر رشدش بالاتر رفته است. انواع رنگ‌ها را می‌شناسد. ده تا رنگ جلوی آن بچه می‌گذارد، کور است، نمی‌بیند رنگ یعنی چه! اما این بچه تا مادرش فوری می‌گوید در فلان تابلو، در فلان جا، رنگش فلان است، بلافاصله [تشخیص می‌دهد]. این مادر، بازی را جهت‌دار کرده است. دارد با بچه، بازی می‌کند، اعداد را هم به او یاد می‌دهد. می‌تواند فله‌ای کف دستش بریزد،

۱- «یک رکعت از دانا به خدا، بهتر از هزار رکعت نادان به خدا است»؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۵۴، ح ۲۸۷۸۶.

فلّه‌ای بپرانند، یا بزند و بازی کنند؛ اما می‌تواند در آن، عدد را هم به او بفهماند، جهت‌دار کند، یواش‌یواش یک راه، دو راه، و بقیه اعداد را یاد بدهد. در این صورت بعد از مدتی بچه این اعداد را یاد می‌گیرد. هر دانه علمی که این بچه یاد می‌گیرد، یک مرحله عقلش قوی‌تر می‌شود. این دو تا بچه یکی نیستند؛ این تا نگاه می‌کند، می‌فهمد که مثلاً اینجا بیست و چهار تا اسباب‌بازی دارد. آن طفلکی هیچ چیزی از این مسائل نمی‌فهمد. بازی این بچه جهت‌دار است. هنوز این بچه دو سه سالش تمام نشده، جمع و تفریق هم بلد است. نسبت‌ها را، برتر را، بزرگ‌تر را، بزرگ‌ترین را، کم و زیاد را یاد گرفته است. می‌بینی این بچه سه ساله انگار یک نابغه است. آن بچه، تازه دوازده ساله است، از مدرسه فرار می‌کند. این جهت‌دار بودن [تفاوت ایجاد کرده است].

شیاطین از اول که علم را در استخدام خودشان قرار دادند، جهت علم را فقط در راه هوا و هوس، در راه جاه‌طلبی‌ها، در راه قدرت‌نمایی‌ها، در راه راهکارها و روش‌های ظلم و استکبار... و این بدبختی‌ها قرار دادند؛ اما نگاه دینی از همان اول، این بچه را با نگاه آیات الهی با این عالم آشنا می‌کند. اینجا بحث خیلی طولانی است؛ بنده جای خودش یک توضیحاتی عرض کردم و الآن برای اینکه از خود بحث عقب نیفتیم، بنده از این بگذرم که اساساً همین علوم اگر در جهت توحیدی شد، با این جهت‌دار بودن، ما همان علم فیزیک و ریاضی و فلان و فلان را هم می‌توانیم یاد بگیریم؛ و اگر از علمای ربّانی جدا نشویم، در دامن پاک آن‌ها از یک روح و روان شاداب برخورداریم، چون دائماً عقل تغذیه می‌کند. اتفاقاً همین علوم، همین آزمایشگاه، همین تحقیقات را با یک نورانیت بیشتر با عمق فهم چند برابر بیشتر از آن هوا و هوس دنیایی می‌فهمیم و برکاتش و خلاقیت‌هایش و آثارش بیشتر می‌شود. علاوه بر این، آثار مخرب او از قبیل عجب و غرور

و خودبرترینی و از این قسم مسائل، انسان را پاک می‌کند و از برکات برتر و غذاهای باطنی بهره‌مند می‌کند که آن دیگر بحث خودش را دارد.

عالم ربّانی در حوزه‌های مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) که جنبه تخصصی دارد، چون جایگاه و عظمت علم اهل بیت (علیهم‌السلام) چیز دیگری است؛ آنجا شخص دیگری است! پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «الْعُلَمَاءُ مَصَابِيحُ الْأَرْضِ، وَ خُلَفَاءُ الْأَنْبِيَاءِ، وَ وَرَثَتِي وَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»<sup>۱</sup>.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «عَالِمٌ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ وَ أَلْفِ زَاهِدٍ»<sup>۲</sup>. یک عالم ربّانی (الآن وجود مبارک حضرت آقا را ببینید) از هزار عابد و هزار زاهد که سرشان را پایین انداخته‌اند و کاری با کسی ندارند، خبری از عالم و سرنوشت مسلمانان و مؤمنان ندارند، افضل است. حضرت آقا در یک سخنرانی از نقشهٔ صد سال آیندهٔ دشمنان صحبت می‌کنند و توجه مردم را به این بحث جلب می‌کنند.

حضرت پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «وَ الَّذِي نَفْسٌ مُّحَمَّدٍ بِيَدِهِ، الْعَالِمُ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَى إِبْلِيسَ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ؛ لِأَنَّ الْعَابِدَ لِنَفْسِهِ وَ الْعَالِمَ لِغَيْرِهِ»<sup>۳</sup>. قسم به آن قدرتی که جان من در دست او است، به آن خدا قسم می‌دهم، یک نفر عالم برای

---

۱- «علما چراغ‌های روی زمین‌اند و جانشینان پیامبران و وارثان من و وارثان پیامبران»؛ کنز العمال، ح ۲۸۶۷۷.

۲- «یک عالم برتر از هزار عابد و هزار زاهد است»؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۲۴۷.

۳- «سوگند به آن که جان محمد در دست او است، هر آینه وجود یک عالم برای ابلیس سخت‌تر از هزار عابد است؛ زیرا عابد به فکر خویشتن است و عالم در اندیشه دیگران»؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۷۴، ح ۲۸۹۰۸.

ابلیس، شکننده‌تر و ناگوارتر از هزار عابد است؛ زیرا عابد فقط به دنبال خودش است، اما عالم می‌خواهد دیگران را نجات بدهد.

آقا سید حسن نصرالله یک [نفر است]، اما ببینید [چقدر مؤثر است]! واقعاً ما خیلی از روایات و عبارات مان بعد از انقلاب معنی شد که یعنی چه! وگرنه اگر انسان این‌ها را قبل از انقلاب می‌گفت، درک نمی‌شد. برای تمام استکبار یک نفر آقا سید حسن نصرالله از هزار عابد [ناگوارتر است]. به هر ترتیب اینجا بحث علم و عالم مفصل است؛ حالا در جای خودش إن شاء الله گفته خواهد شد.

### سوم از راه‌های رشد عقل، احترام به استاد

عامل دیگری که عقل را بالا می‌برد، احترام به استاد است؛ ولو اینکه ما از استادی هم خوش‌مان نمی‌آید؛ ولو اینکه استاد مدنظر، درسی مثل برق را تدریس می‌کند؛ اشکال ندارد. بالأخره وقتی استادی یک علم مثبتی به ما یاد می‌دهد، ما هر چقدر به او احترام کنیم و احترام او را حفظ کنیم، از همان‌جا توفیقات پیدا می‌کنیم. در اینجا در احترام استاد باز روایات جالبی هست که در کتابی به نام «آداب تعلیم و تعلم» ترجمه کتاب «منیة المرید» آمده است. در روایات هم البته فراوان داریم، مثلاً در کتاب «میزان الحکمه»؛ اگر عزیزان علاقه‌مند شدند، آنجا ما برای تحصیل و آموزش و پرورش در نظام دینی روش‌هایی داریم که خیلی دقیق و خیلی جالب هستند که چون جایش نیست بنده فقط به منابع اشاره می‌کنم و آنجا عزیزان مراجعه کنند. انسان اگر این روایات را ببیند، می‌بیند که دین ما چقدر مرفعی است! چقدر رفتارهای ریزین شاگرد و استاد را آنجا باز کرده است. وظایف استاد به شاگرد چیست؟ این نیست که استاد بگوید چون من استادم، پس هر چه خواستم انجام بدهم! استاد وظایفی نسبت به شاگردانش، و شاگردان وظایفی نسبت به استاد دارند. خود کلاس

اصلاً وظایفی دارد. خود کلاس با جلسات نشسته و شب‌نشینی کاملاً متفاوت است. کلاس یک احترام و جایگاه و آداب و فضای خاصی دارد. به هر حال این‌ها همه مربوط به تقویت غذای عقل هستند.

## چهارم از راه‌های رشد عقل، رفع حاجات برادران دینی

یکی دیگر از غذاهای عقل که بسیار مفید است، رفع حاجت برادر دینی است؛ ما آن را ساده نگیریم. مؤمن در پیشگاه خدا احترام فوق‌العاده‌ای دارد. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «الْمُؤْمِنُ أَعْظَمُ حُرْمَةً مِنَ الْكَعْبَةِ»<sup>۱</sup>؛ احترام به مؤمن از احترام به کعبه، اعظم است. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمودند:

«الْمُؤْمِنُ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ»<sup>۲</sup>؛ مؤمن پیش خدا از ملائکة مقرب هم بزرگوارتر، و احترام ویژه خودش را دارد.

به ظاهر کسی نگاه نکنید که مثلاً کارگر است. به ظاهر، کسی ندارد؛ یا دست‌هایش گلی و لباسش گچی است؛ مؤمن چیز دیگری است! اگر حاجتی از مؤمن پیش ما آمد، باید با این نگاه پیش برویم که رحمتی از سوی خدا است؛ و از طریق او می‌خواهد به ما چیزی عطا کند. این نگاه خیلی نگاه مهمی است.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «مَنْ مَشَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ - يَطْلُبُ بِذَلِكَ مَا عِنْدَ اللَّهِ - حَتَّى تُقْضَى لَهُ، كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ بِذَلِكَ مِثْلَ أَجْرِ حِجَّةٍ وَعُمْرَةٍ مُبْرُورَتَيْنِ، وَصَوْمِ شَهْرَيْنِ مِنْ أَشْهُرِ الْحُرْمِ، وَاعْتِكَافَهُمَا فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ؛ وَ مَنْ

۱- «مؤمن، با حرمت‌تر از کعبه است»؛ الخصال، ج ۲، ص ۲۷.

۲- «مؤمن نزد خدا گرامی‌تر از فرشتگان مقرب او است»؛ کنز العمال، ح ۸۲۱.

مَشَى فِيهَا بِنِيَّةٍ وَلَمْ تَقْضَ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ مِثْلَ حِجَّةٍ مَبْرُورَةٍ<sup>۱</sup>. اگر یک نفر توجّهش به این بود که قربۀاً الی الله، برای رضای خدا، فقط از محضر خدا برای خدمت به این مؤمن بهره بگیرد و بتواند حاجت او را به جا بیاورد، آن وقت خداوند در نامۀ اعمالش اجر حج و عمرۀ مبروره و مقبوله، و روزه دو ماه پشت سر هم از ماه‌های حرام و اعتکاف در این دو ماه در مسجد الحرام را می‌نویسد؛ و اگر کسی به نیت خدمت به مؤمن قدم بردارد، اما نتواند حاجت او را برآورده کند، باز هم خداوند او را دست‌خالی نمی‌گذارد، و برای او ثواب حج مبروره را عطا می‌کند.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «مَشَى الرَّجُلُ فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ يُكْتَبَ لَهُ عَشْرُ حَسَنَاتٍ وَيُمْحَى عَنْهُ عَشْرُ سَيِّئَاتٍ وَيُرْفَعُ لَهُ عَشْرُ دَرَجَاتٍ»<sup>۲</sup>. اگر کسی در خدمتگزاری برادر مؤمن قرار گرفت و برای خدا خواست حاجتی از حاجت‌های او را رفع کند، خداوند ده حسنه می‌دهد و ده سیئه از او محو می‌کند؛ «محو»، نه «مغفرت» که بپوشاند؛ اصلاً انگار سیئه‌ای انجام نداده بود، محو می‌کند و ده درجه به او اضافه می‌کند.

---

۱- «هر کس در راه برآوردن نیاز برادر مؤمنش گام بردارد، تا برآورده شود (و از این کار ثواب الهی را بجوید)؛ خداوند عزوجلّ به پاداش این کار، برایش ثواب یک حج و یک عمرۀ پذیرفته، و روزه دو ماه از ماه‌های حرام، با اعتکاف این دو ماه در مسجدالحرام بنویسد و هر کس به نیت روا ساختن حاجت او قدم بردارد، اما موفق به این کار نشود، خداوند به پاداش آن، ثواب یک حج پذیرفته‌شده را منظور دارد. پس، در کار خیر شوق نشان دهید؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۹۴.

۲- «راه رفتن مرد در انجام حاجت برادر مؤمنش برای او ده حسنه نوشته شود و ده سیئه از او محو گردد و ده درجه از او بالا رود»؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۹۴.

## لزوم داشتن اخلاص در کمک به برادران دینی

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ مَشَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ ثُمَّ لَمْ يُنَاصِحْهُ فِيهَا كَانَ كَمَنْ حَانَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَكَانَ اللَّهُ حَصْمَهُ»<sup>۱</sup>

«الله اکبر!» هر یک از این‌ها فرصتی می طلبد که مفصل باز شود. حضرت اینجا کیفیت خدمت را چطور باز می کند! احترام مؤمن چقدر بالا است! خدمت خالصاً لوجه الله باشد؛ آن‌هم طوری که عزت نفس این مؤمن حفظ شود، واقعاً دلسوزانه باشد، نه اینکه با توقعاتی باشد که امروز من به او خدمت کنم، فردا او یک تشکری از بنده کند. اگر کسی برای حاجت برادرش برود، اما در آن رفع حاجت، دلسوزی نکند، در واقع به خدا و رسول خدا خیانت کرده است؛ می‌خواستی خدمت نمی‌کردی؛ عزت نفس این مؤمن در آن مشکلس خیلی راحت تر بود تا اینکه الآن این خدمت تو به او هزار نوع مشکل ایجاد کرد. باید دل بسوزاند و اگر با این نگاه نرود خیانت کرده است.

حالا در این خصوص إن شاء الله فرصتی باشد تا درباره مؤمن، عظمت مؤمن، خدمت به مؤمن و حتی خدای نکرده آزار مؤمن که روایت‌ها خیلی تکان‌دهنده است، بحثی داشته باشیم.

بنده یک روایت درباره آزار مؤمن می‌خوانم. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رَوَايَةً يَرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ وَ هَدَمَ مَرْوَعَتَهُ لَيْسَ قَطُّ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ

---

۱- «هر که در برآوردن حاجت برادر خود اقدام کند و سپس نسبت به او درباره آن خیراندیشی و تلاش نکند، چون کسی است که به خدا و رسولش خیانت کرده است و خدا با او طرف است»؛ الکافی، ج ۲، ص ۳۶۳.



وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ»<sup>۱</sup>. «الله اکبر!» اگر یک نفر بخواهد برای مؤمنی پاپوشی درست کند، یک چیزی ببافد و این را طوری ببافد که او را از چشم مردم بیندازد و به اصطلاح آبرویش را بریزد، خداوند او را از ولایت خودش بیرون می‌کند و به ولایت شیطان می‌اندازد؛ «فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ» کار این بیچاره ذلیل به جایی می‌رسد که حتی شیطان هم ولایت او را قبول نمی‌کند!

روایتی است می‌فرماید: «إِنَّ أَعْظَمَ النَّاسِ مَنَزَلَةً عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمْشَاهُمْ فِي أَرْضِهِ بِالنَّصِيحَةِ لِخَلْقِهِ»<sup>۲</sup>. بزرگ‌ترین مقامی که در پیش خدا در روز قیامت خواهد بود، برای آن‌هایی است که در روی زمین با دلسوزی به خلق خدا خدمت می‌کردند.

در یک جایی پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «وَمَنْ قَضَى لِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ حَاجَةً قَضَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِائَةَ أَلْفِ حَاجَةٍ»<sup>۳</sup>.

در بحث عوامل پیش رو باید باز شود که چه حاجت‌های سنگین و سختی در آن عوامل داریم. وقتی حاجت یک بچه در آغوش مادر فقط خوردن شیر و قندآب و تمیزشدن لباس‌هایش است، وقتی پنج سال بزرگ‌تر می‌شود، ببینید حاجت‌هایش چقدر بزرگ‌تر می‌شود؛ صدها حاجت برایش پیدا می‌شود. اگر ده سال جلوتر بیاید، به بیست سال هم

---

۱- «هر که حکایتی نقل کند بر ضرر مؤمنی و مقصودش این باشد که او را چرکین کند و آبروی او را بریزد تا از چشم مردم بیفتد، خدا او را از بستگی خود براند و به بستگی با شیطان بکشاند و شیطان هم او را نپذیرد»؛ الکافی، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲- «به راستی بزرگ‌ترین مردم در رتبه، روز رستاخیز در نزد خدا، آن کس است که در زمین خدا برای خیرخواهی و نصیحت خلق خدا بیشتر دوندگی می‌کند»؛ الکافی، ج ۲، ص ۲۰۸.

۳- «هر که برای برادر مؤمن خود حاجتی برآورد، خدا عز و جلّ روز قیامت صد هزار حاجت از او روا کند»؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۹۲.

برسد، هزاران حاجت خواهد داشت. عالم‌های بعد حاجت‌های خیلی سختی است که این‌ها باید در جای خودش باز شود. حضرت می‌فرماید اگر کسی در این عالم حاجتی از برادر مؤمنش رفع کند، روز قیامت خداوند صد هزار حاجت او را برآورده می‌کند.

در یک جایی می‌فرماید: «مَنْ قَضَى لِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ حَاجَةً كَانَ كَمَنْ عَبَدَ اللَّهَ دَهْرَهُ»<sup>۱</sup>. اگر کسی قربه‌آلی الله، خالصاً لوجه الله، نه برای بازی‌های سیاسی، مریدبازی و رفیق‌بازی و مزخرفات این عالم، حاجت یک مؤمن را با این نیت که خدایا این بنده خوب تو است، من می‌خواهم به او کمک کنم، برآورده کند، خداوند می‌فرماید همه عمرش را انگار عبادت کرده است.

در جایی دیگر می‌فرماید: «مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ فَكَأَنَّمَا عَبَدَ اللَّهَ تِسْعَةَ أَلْفِ سَنَةٍ صَائِمًا نَهَارَهُ قَائِمًا لَيْلَهُ»<sup>۲</sup>؛ اگر کسی کوشش کند برای برادر مؤمنش تا حاجتی رفع کند مثل اینکه نه هزار سال شب زنده‌داری کرده است.

در روایتی امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «وَلَا يُسْتَقَلُّ مَا يُتَقَرَّبُ بِهِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ»<sup>۳</sup>؛ خدمت به خلق را کوچک بشمار؛ آنچه خالصاً لوجه الله و قربه‌آلی الله باشد. ظاهر امر را نگاه نکن؛ آن عمل خیلی بزرگ است؛ ولو ظاهر عمل به اندازه نصف خرما باشد.

---

۱- «هر کس برای برادر مؤمن خود، حاجتی برآورد، چنان است که همه عمرش را به عبادت خدا سر کرده باشد»؛ الأملی للطوسی، ص ۴۸۱، ح ۱۰۵۱.

۲- «هر که درباره حاجت برادر مؤمنش بکوشد چنان است که خدا رانه هزار سال عبادت کرده که همه را روزه‌دار بوده و شب‌زنده‌دار»؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۳۱۵.

۳- «و نباید آنچه را موجب قرب به حق می‌شود کوچک شمرد؛ گرچه آن چیز نصف خرما باشد»؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۲۲.

## نیت خالص عمل هم فضیلت دارد

روایات طولانی است، لذا از این‌ها بگذریم. مطالب راجع به مؤمن و خدمت به مؤمن خیلی مفصل است. پس یکی دیگر از آنچه عقل را بیشتر می‌کند، و باعث جاری شدن رحمت است، این است که از انسان برای مؤمن خدمت جاری شود. البته واضح است که همه این‌ها در حد امکان است. ما یک بحثی داریم که «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِهِ»<sup>۱</sup>. اگر کسی در درون، یک همچون انسانی باشد، قطعاً در برون همین‌طور خواهد شد. اگر امکان خدمت در او نباشد، خدای متعال همان را که به هر دلیلی نتوانست انجام دهد و شرایط آن فراهم نشده، چون از درون و ته دل می‌خواهد، به او خواهد داد؛ لذا ای بسا کسی باشد در ظاهر خیلی هم زیاد خدمت کند، اما در درون نیت دیگری دارد، این‌ها نه تنها این آثار را ندارد؛ بلکه بدتر هم هست. اما اگر کسی از درون به این خدمت خالصانه توجه داشته باشد، آن مقدار هم که امکانش نیست خداوند در ردیف آن‌ها قرار می‌دهد.

بعضاً سؤال می‌شود که چطور می‌شود مثلاً فلانی آدم مغرور و خودخواهی است، ناگهان دیدیم اصلاً به مقام شهادت رسید! فلانی آدم گنهکار، فلانی آدم لاتی بود یک لحظه دیدیم به مقام شهادت رسید! فلانی اهل مسجد و عبادت و... بود، آخر هم با یک عقیده انحرافی از این دنیا رفت! این‌ها یک بحث مهم و دقیقی است که ان‌شاءالله بعد از بحث‌های انسان‌شناسی خواهد آمد که انسان همین رویه ظاهری‌اش نیست؛ انسان باید دائماً درون را توجه کند و حق‌گرا و واقع‌گرا باشد. اگر این حق‌گرایی و واقع‌گرایی خوب پیش برود، اگر امکان بود، ظهور خواهد کرد؛ اگر ظهور نکرد، واقعاً امکان نبوده است. مثل کپسول گازی که داخلش خالی است، شیرش را هم باز کنی هیچ خبری نیست؛ کبریت هم بزنی هیچ

۱- «نیت مؤمن از عملش بافضیلت‌تر و بهتر است»؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۰۶.

خبری نیست؛ اما یک کپسول گازی درونش پُر است، اگر کوچک‌ترین سوراخی در جایی از آن پیدا شود، به شدت بیرون می‌زند. اگر می‌بینی هیچ خبری نیست، واقعاً حتی امکان هیچ سوراخی نیست که این بیرون بزند. این درون یک چیز عجیبی است! إن شاء الله در بحث نیت و توفیقات الهی که یک بحث خاص خودش را دارد بیان خواهد شد. حالا چون بحث نیت پیش آمد اشکالی ندارد از یک روایتی استفاده کنیم، بعد در جای خودش بحث می‌شود. مولا (علیه السلام) می‌فرماید: «الَّتِيَّةُ أَسَاسُ الْعَمَلِ»<sup>۱</sup>.

---

۱- «نیت، بنیان عمل است»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۵۶.

## جلسه سیزدهم

### عوامل رشد عقل و تأثیر مستحبات

برخی از مستحبات آثار خیلی خوبی در رشد عقل دارد و غذای بسیار مقوی برای رشد عقل است؛ البته باید مواظب مستحبات بود که انسان به افراط نیفتد؛ چون بعضی مستحبات آثار شگفت‌انگیزی دارد که اگر انسان مشغول آن‌ها باشد، شاید شیطان از فرصت استفاده کند و او را به یک‌سری فضا‌های مستحب‌گرایی بکشد و از وظایفش باز بدارد که ان‌شاءالله در جای خود باید بیشتر بحث شود.

در خصوص مستحبات اگر این دو شرط را رعایت کنیم کافی است:

اول، به واجبات ما آسیب نزنند، مانع وظایف ما نباشد؛

دوم، آن مقدار از این مستحبات انجام شود که از انجام آن لذت می‌بریم.

اما بعضی از مستحبات هم هست، مثل نمونه‌ای که این جلسه از محضر قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) استفاده خواهیم کرد. این مستحبات به لحاظ ارتباط خاصی که با واجبات دارند، اشکالی ندارد اگر کمی هم به زحمت بیفتیم و تحمل کنیم، اگر آن حال

مستحبی را هم نداشتیم به مقدار قابل تحملی زحمت بکشیم. این‌ها استثنائات است؛ مثل اذان و اقامه و برخی مقدمات نماز، برخی از تعقیبات نماز یا وضو.

## آثار وضو و باطن آن

وضو از مستحبات خیلی مفید و مؤثر است، باطن وضو نور است. ما بعضی از اعمال را که انجام می‌دهیم باطن‌شان فوق‌العاده جذاب و لذت‌بخش است؛ منتها تا آن باطن باز شود ما همان صورت ظاهری عمل را انجام می‌دهیم و از آن لذت‌ها غافل هستیم. مثل ما به این مستحبات مثل زنبور عسلی می‌ماند که کاری بسیار بزرگ انجام می‌دهد، عسلی که او تولید می‌کند، هنوز که هنوز است هیچ دانشمندی نتوانسته است مثل آن را درست کند. با همه تحقیقات و آزمایشات و تجربه‌هایی که کردند، موادی که به دست آوردند، ترکیباتی که حتی تولیدات شبه عسل آن‌ها اثر سمی هم دارد که به‌عنوان شیره در بعضی جاها استفاده می‌کنند. همه تجار منتظرند که این عسل در چرخه اقتصادشان بیاید، مریض‌ها منتظرند، داروسازها منتظرند که عسل واقعی حاصل شود. به هر حال چیز شگفت‌انگیزی است؛ اما خود زنبور عسل مطلقاً نمی‌داند که چه کار بزرگی انجام می‌دهد. باطن وضو نور است؛ آنچنان نوری که البته این‌ها را روایات می‌فرماید، بنده گناهکار اوضاعم از همه بدتر است، این‌ها را ذکر می‌کنیم که شاید خدای متعال به خاطر این ذکرها عنایتی کند، بنده گناهکار هم بفهمم چه دارم می‌گویم و چه خبری در این کلمات نورانی است. آن‌قدر می‌فرمایند نور، نور جذاب و فوق‌العاده‌ای است که آثاری هم دارد، صرف اینکه نور است کافی نیست؛ بلکه همین نور دارای آثاری است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می فرمایند: «إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا تَزَالَ عَلَى الْوُضُوءِ؛ فَإِنَّهُ مَنْ أَتَاهُ الْمَوْتُ وَهُوَ عَلَى وَضُوءٍ أُعْطِيَ الشَّهَادَةَ»<sup>۱</sup> تا می توانی با وضو باش، دائماً «أَنْ لَا تَزَالَ»، دائماً در حال وضو باش؛ البته آن وقتی که با وضو هستی اگر موت تو را بگیرد در مقام شهید قرار می گیری. در جایی می فرمایند: «الْوُضُوءُ نِصْفُ الْإِيمَانِ»<sup>۲</sup>.

در جایی دیگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می فرمایند: «مَنْ نَامَ عَلَى الْوُضُوءِ إِنْ أَدْرَكَهُ الْمَوْتُ فِي لَيْلَةٍ فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ شَهِيدٌ»<sup>۳</sup>؛ کسی که می خوابد با وضو بخوابد، اگر در آن خواب، در آن شب موت را درک کند او در محضر خدا شهید حساب می شود.

در جایی امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: «مَنْ تَطَهَّرَ ثُمَّ أَوَى إِلَى فِرَاشِهِ بَاتَ وَفِرَاشُهُ كَمَسْجِدِهِ»<sup>۴</sup>؛ هرکس وضو بگیرد، سپس به بستر خودش برود و بخوابد، آن بستر برای او مثل مسجد حساب می شود. ثواب همیشه در مسجد بودن هم در روایات آمده است.

باز هم جا دارد این ها بیشتر باز شود که مسجد کجا است؟ اثرش چیست؟ و انسان دائم در مسجد باشد از عمرش چه بهره ای برده است، برکاتش چه شده است؟ در خانه و در رختخواب خوابیده است؛ اما انگار دائماً تا صبح در مسجد است.

---

۱- «اگر می توانی همواره با وضو باش؛ زیرا هر که مرگش در رسد و وضو داشته باشد شهادت نصیبش شده است»؛ کنز العمال، ج ۹، ص ۲۹۳، ح ۲۶۰۶۶.

۲- «وضو نصف ایمان است»؛ بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۵۴۳.

۳- «هر که با وضو بخوابد، اگر در آن شب مرگش در رسد نزد خداوند شهید به شمار می آید»؛ بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۱۸۳.

۴- «هر که با طهارت در بسترش بخوابد بستر او چون مسجد او باشد»؛ بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۱۸۲.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ جَدَّدَ وُضُوءَهُ لِغَيْرِ صَلَاةٍ جَدَّدَ اللَّهُ تَوْبَتَهُ مِنْ غَيْرِ اسْتِغْفَارٍ»<sup>۱</sup>؛ هر کس تجدید وضو کند، بدون آنکه عاملی وضوی فعلی او را باطل کرده باشد، انگار نوری روی نور می آید.

معلوم می شود روایاتی از این جنس فراوان داریم. در یک اتاقی یک لامپ روشن است، یک وقت دو لامپ روشن می شود، ما نور را خاموش نکردیم نور دیگری بیاید، پیوسته نوری بر نور اضافه می شود. در حدیث هم می فرماید: «اگر کسی روی وضویش وضوی دیگری بگیرد، خداوند متعال هم بدون آنکه استغفار کرده باشد، توبه قبلی او را برایش تجدید توبه می کند»؛ یعنی بدون استغفار خدا توبه ای برای او در نظر می گیرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «أَوَّلُ مَا يَمَسُّ الْمَاءَ يَتَبَاعَدُ عَنْهُ الشَّيْطَانُ وَ إِذَا تَمَضَّمَضَ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ لِسَانَهُ بِالْحِكْمَةِ»<sup>۲</sup>. حضرت به صورت صریح اینجا غذای عقل را که از آثار وضو است، می فرماید و نسبتش را هم به خدا می دهد. خدا لعنت کند دشمنان اهل بیت (علیه السلام) را، چقدر ما را از این حقایق دور کردند و این ها را یک چیز ذهنی تمسخرآور قرار دادند. اگر معنای آب درست باز شود که اصلاً آب چیست، حقیقت آب چیست؟ این مقدار که فرمول مولکولی آب (H<sub>2</sub>O) بوده و ترکیباتش، ابتدایی ترین مرحله از شناخت و باطن آب است؛ ان شاء الله فرصتی باشد از دیدگاه قرآن و روایات و از محضر کلام وحی استفاده کنیم، ببینیم اصلاً آب چیست؟ آن وقت می بینیم این ها لایه های بیرونی از آثار آب است.

---

۱- «هر که برای کار دیگری جز نماز دوباره وضو گیرد، خداوند بدون آمرزش خواهی او دوباره به او توجه کند»؛ ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ج ۱، ص ۱۷.

۲- «اول بار که به آب دست زند شیطان از او دور می شود و چون مضمضه کند خدا دل و زبانش را به حکمت نورانی می کند»؛ بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۹۴.



## وضو؛ دورکننده شیطان و روشنگر دل با حکمت

این وضو چیست که می‌فرماید: «اولین دمی که دستش به آب خورد، شیطان از او فرار کرد»؛ «أَوَّلُ مَا يَمَسُّ الْمَاءَ يَتَبَاعَدُ عَنْهُ الشَّيْطَانُ»؛ البته این‌ها به مقدار نیت‌مان، مقدار توجه‌مان، مقدار اخلاص‌مان بستگی دارد و این‌ها تناسب اثرشان خیلی جالب است. کاش فرصت می‌شد بزرگان ما، دانشجویان ما، اندیشمندان ما می‌آمدند به جای یک‌سری فرضیه‌های بیگانه این‌ها را مورد تحقیق قرار بدهند، ببینند این‌ها چیست؟ رابطه شیطان با وضو و با نیت آن انسان چیست؟ و اینکه وقتی دست به آب می‌خورد فرار می‌کند، همین که مززه می‌کند، یک کلمه حرف است دیگر، همین که آب را در دهانش می‌چرخاند و بیرون می‌ریزد، کدام آب؟ آبی که در هنگام وضو با نیت وضومی‌ریزد، این آب غیر آن آبی است که قبلاً در لیوان، در شیر آب، در کاسه بوده است؛ این آب دیگری است. این حال، حال دیگری است. این توجه، توجه دیگری است. این مززه آب، یک سطل آب بخورد، آن غیر این یک کف دست آبی است که در دهانش با آن نیت، در آن فضا و بر آن جریان قرار می‌دهد. آن وقت خدای متعال، قلب و زبان او را به حکمت نورانی می‌کند. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌فرماید: «إِذَا تَوَضَّأَ الرَّجُلُ الْمُسْلِمُ خَرَجَتْ خَطَايَاهُ مِنْ سَمْعِهِ وَبَصَرِهِ وَبَدَنِهِ وَرِجْلَيْهِ»<sup>۱</sup>. این وضو چیست؟ «وقتی شخصی این را انجام داد؛ خارج شد خطاهای او از گوش، چشم، دو تا دست و دو تا پای او». چه اثری دارد!

---

۱- «هرگاه مرد مسلمان وضو بگیرد، گناهان او از گوش و چشم و دستان و پاهایش بیرون می‌روند»؛ کنز العمال، ج ۹، ص ۲۸۴، ح ۲۶۰۳۱.

در جایی می‌فرماید: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا تَخَلَّى بِسَيِّدِهِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَ نَاجَاهُ أَثَبَّتَ اللَّهُ التَّوَرَفِي قَلْبِهِ»<sup>۱</sup>.

درباره وضو بیانات خیلی مختصری عرض شد. حالا آن کسی که شب، شیرینی خواب شب را رها کند و بلند شود و وضو بگیرد و قرآن بخواند و نماز بخواند، چه اثراتی دریافت می‌کند!؟

## نماز شب و آثار آن

نماز شب یکی از آن غذاهای بسیار مقوی در رشد عقل انسان و کمالات او است. به فرمایش قرآن که بنده از عین فرمایش قرآن می‌خوانم، می‌فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا الْمَرْمِلُ، فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا، نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا، أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا، إِنَّا سَأَلْنَاكَ عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»<sup>۲</sup> تا اینجا مطلب مورد مثال ما نیست که خدا به حضرت می‌فرماید: «بلند شو، شب را نصفش یا نیمی از آن را بر آن بکاه یا بر آن نیم بیفزای، قرآن را شمرده و با تأمل بخوان، همانا به زودی بر تو گفتاری گران القا خواهیم کرد»؛ «إِنَّا سَأَلْنَاكَ عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» مسئولیتی بسیار سنگین!

خدا هدایت کند دست‌هایی که می‌خواهند انقلاب را از معنویت و مبانی‌شان جدا کنند و یک‌سری افکار التقاطی قاطی آن کنند و با افکار التقاطی انقلاب را به نسل‌های ما معرفی کنند، خدا هدایت‌شان کند. قرآن می‌فرماید قول ثقیل، برنامه سنگین، مسئولیتی کمرشکن،

---

۱- «هرگاه بنده در دل شب تار با سرور خود خلوت کند و با او به راز و نیاز پردازد، خدا نور را در دلش ثابت گرداند»؛ بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۹۹.

۲- «به نام خدا که رحمتش بی‌اندازه است و مهربانی‌اش همیشگی، ای جامه بر خود پیچیده! شب را جز اندکی که ویژه استراحت است، برای عبادت برخیز؛ نصف شب را به عبادت اختصاص ده یا اندکی از نصف بکاه، یا مقداری بر نصف بیفزای و قرآن را شمرده و روشن و با تأمل و دقت بخوان. به یقین ما به زودی گفتاری سنگین به تو القا خواهیم کرد»؛ سوره مزمل، آیات ۱ تا ۵.

در انقلابی می‌خواهیم بر تو وارد کنیم؛ یعنی قرآن را که منشأ و ریشه اصلی انقلاب است. انقلاب در اجرای احکام همین قرآن و قول ثقیل است. شما این کار سنگینت با نماز شب و با بیداری شب گره خورده است، نمی‌توانی این‌ها را از هم جدا کنی. اینکه چون من دیگر انقلابی هستم، معنویت را چون مال ... ، نعوذبالله چه عرض کنم! این را قرآن صریح بیان می‌کند، به پیامبر خود دستور می‌دهد؛ «قُمْ، إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا تَقِيلاً»، شاهد مثال ما این آیه است که می‌خواهم عرض بکنم: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً»<sup>۱</sup>. مثال ما، بحث ما، شاهد عرض ما در همین قسمت آیه است؛ «نَاشِئَةَ» اینجا همان معنای نماز شب است. اهل تفسیر بیاناتی دارند که در نهایت، همان معنا از آن‌ها در می‌آید؛ یعنی همان قیام آخر شب، «نَاشِئَةَ» یعنی نماز شب یا در یک جای دیگر می‌فرمایند یعنی کلاً برخاستن از بستر که هدفی جز خدا نداشته باشد. ممکن است انسان با نیت‌های خیلی مختلف بخواهد از بستر بلند شود، مثلاً تشنه است می‌خواهد آب بنوشد، گرسنه است می‌خواهد غذا بخورد، اتاقتش گرم بوده می‌خواهد کولر را روشن کند، پس به انواع علت‌ها می‌تواند از بستر بلند شود؛ اما در «نَاشِئَةَ» می‌فرماید آن که خالصاً لوجه‌الله از بستر برای اطاعت یک امر الهی بلند شود. مثلاً بلند می‌شود برود، الآن وقت نگهدانی‌اش است، مرزدار است، برود آنجا امر خدا را اطاعت کند. موقع شب بلند می‌شود تا یک خلوتی با خدا بکند و در این خلوت ذکر خدا را که قوی‌ترین آن نماز شب است، به آن مشغول شود. «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا»؛ «وَطْئًا» یعنی گام‌نهادن بر چیزی. در آیات بالا وقتی که خدا به پیامبر خود می‌فرماید تو مسئولیت بسیار سنگینی داری باید خود را تربیت کنی، جان و نفس تو یک تربیت و تغذیه ویژه باید داشته باشد و بنیه‌ای آن قدر قوی داشته باشی تا

۱- «بی‌تردید عبادتی که در دل شب انجام می‌گیرد محکم‌تر و پایدارتر و گفتار در آن استوارتر و درست‌تر است»؛ سوره مزمل، آیه ۶.

بتوانی این بار سنگین را در روز مأموریت پیش ببری؛ این گام نهادن تو در تربیت نفس «أَشَدُّ» کجا؟ «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ». مناسب‌ترین ساعت و زمان، قوی‌ترین اثری که بخواهی در گام نهادن برای این کار مهم در تربیت خود بگذاری، همان بیداری و نماز شب است. «وَأَقْوَمُ قِيَالًا» را اهل تفسیر می‌فرمایند یعنی ذکر خدا که اهم آن همان نماز است، خیلی کارساز است. «أَقْوَمٌ»؛ قوامش اثرگذاری بسیار بالا و پابرجاتر است.

درباره نماز شب یک آیه استفاده می‌کنیم: «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ، فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»<sup>۱</sup>؛ آن‌ها انسان‌های خاصی هستند که پهلوهای‌شان را تجافی می‌کنند، از بسترهای‌شان و استراحتگاه‌شان دور می‌کنند و کنار می‌زنند. این ساعت‌ها، ساعت‌هایی است که همه دوست دارند لذت استراحت را بچشند، استراحت در این ساعت به همه چسبیده و هیچ شیرینی برای‌شان لذت‌بخش‌تر از آن نیست و شیطان هم که سنگین‌تر از آن می‌کند؛ اما این‌ها همان لذت را زمین می‌کوبند و بلند می‌شوند: «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا»؛ پروردگارشان را صدا می‌زنند و به حالت خوف و طمع دعا می‌کنند.

نکات بسیار دقیقی در این مطالب است که مرحوم علامه و بزرگان در تفسیر اشاره کرده‌اند، احتمالاً دیگر نتوانیم برسیم؛ اما این‌ها را عزیزان خودشان مطالعه کنند. حال این انسان‌های خوشبخت را بیان می‌کند که چگونه در آن تاریکی شب از لذت استراحتگاه این‌طور جدا می‌شوند و پروردگارشان را به حال خوف و رجا می‌خوانند.

---

۱- «پهلوهای‌شان از خوابگاه‌های‌شان دور می‌شود؛ درحالی‌که همواره پروردگارشان را به علت بیم و امید می‌خوانند و از آنچه آنان را روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. پس هیچ کس نمی‌داند چه چیزهایی مایه شادمانی و خوشحالی آنان است به پاداش اعمالی که همواره انجام می‌داده‌اند، برای آنان پنهان داشته‌اند»؛ سوره سجده، آیات ۱۶ و ۱۷.

«و از آنچه روزی‌شان را می‌دهیم انفاق می‌کنند». شاهد مثال ما در اهمیت نماز شب این است: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ»؛ اینجا «نَفْسٌ» نکره در سیاق نفی آمده است. می‌فرمایند اگر اسمی نکره بیاید و در سیاق نفی باشد معنای عموم می‌دهد؛ یعنی هیچ احدی و هیچ نفسی نمی‌داند. «أَعْيُنٌ»؛ هر که ادعا کند که نه، می‌دانم، خدا بر دهانش می‌زند و می‌گوید اشتباه می‌کنی، آن چیزی که ما به این نماز شب‌خوان می‌دهیم اصلاً از جنس این دنیا نیست تا تو بتوانی بفهمی که چه خبر است. هیچ احدی «فَلَا تَعْلَمُ» نمی‌داند، «مَا أُخْفِيَ لَهُمْ» آنچه مخفی شده است برای آن‌ها، «مِنْ قُرْآنٍ أُعْيِنَ» زیبایی‌ها و لذت‌هایی که چشم را خیره می‌کنند. خیلی جالب است مرحوم علامه (رضوان‌الله‌تعالی) اینجا به نکته‌ی دقیقی اشاره می‌کند: خداوند نفرمود «أَعْيَنَهُمْ» یعنی «همان کسانی که پهلوهایشان را تجافی می‌کنند و همان‌ها هستند که چشمشان می‌درخشد»؛ چون این زیبایی برای آن‌ها است و این لذت زیبایی و این خاصیت که خواهند داشت، نه! این‌ها را عموم کرده است. «قُرْآنٍ أُعْيِنَ» یعنی هر چشمی علاوه بر چشم آن‌ها از شدت خوشحالی چشم‌های‌شان خیره می‌شود که ما همچون اثراتی فوق‌العاده می‌شنیدیم، اما این‌طور تصور نمی‌کردیم، فوق تصور است. دیگران هم حتی توجه به آن اثرات و برکات را می‌بینند، برای آن‌ها هم در آن عالم خیره‌کننده است. «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرْآنٍ أُعْيِنَ»؛ این‌هایی که بلند می‌شوند و نماز شب می‌خوانند و اثر نماز شب‌شان در روز، اثر انفاق از روزی گسترده‌ای که دارند، اثرش این است که قول ثقیل را در روز به زیباترین صورت مدیریت می‌کنند، اثرش این است که در موضع‌گیری‌ها، در هیجانات گوناگون، در جاهای گوناگون، پیچ و خم‌های پیچیده تاریخ، در پیچ برنامه‌ریزی، در پیچ اقتصاد، در پیچ‌های مدیریت، در منافع شخصی، در منافع گروهی و هزاران مراحل سخت و پیچیده که در روز برای‌شان پیش می‌آید، از برکت نماز شب و تربیت نفس در دل شب آن‌ها را به زیبایی همچون سردار سلیمانی‌ها [تبدیل

می‌کند] که حضرت آقا یکی از امتیازات مهم شهید سلیمانی را می‌فرماید این است: «او در سخت‌ترین شرایط جنگ، احکام الهی و حدود الهی را رعایت می‌کرد»<sup>۱</sup>. «الله اکبر!» ما در انقلاب چه الگوها و درخشندگی‌هایی داریم که شیاطین نمی‌گذارند این‌ها باز شوند، سعی می‌شود این‌ها دفن شوند. یک چیزهای ابتدایی، فرعی و بی‌ربط، به درد نخور، اختلافات جزئی و گروهی و سلیقه‌ای آنچنان فعال باشد که این ریشه‌های عظیم نظام ما، قرآن ما، اهل بیت ما در حاشیه قرار بگیرند. اگر کسی بخواهد مسئولیت سنگین اجرای احکام الهی را در دل شب داشته باشد، خدا می‌فرماید: «ما در آن‌ها چیزی مخفی کرده‌ایم که هر چشمی آن را ببیند خیره می‌شود». طبیعی است که این آثار و برکات در این عالم طبیعت بدون آنکه آن شخص همچون زنبور عسلی که نمی‌داند چه درست کرده در عالم بعد برایش جلوه خواهد کرد، در همین عالم هم بهره‌اش را می‌برد. همان زنبور عسل با اینکه نمی‌داند چه خبر است، اما بالأخره وقتی گرسنه می‌شود، وقتی آن لحظه آن را می‌سازد، آن لذت و بهره‌های خودش را هم از آن می‌برد؛ لذا یکی دیگر از برکات و آثار این است که نماز شب عقل و روح انسان را قوی می‌کند.

می‌فرماید: «إِنَّ قِيَامَ اللَّيْلِ قُرْبَةٌ إِلَى اللَّهِ، وَ مَنَاهَةٌ عَنِ الْإِثْمِ»<sup>۲</sup>؛ البته که نماز شب نزدیکی به خدا می‌آورد و از هر گناهی باز می‌دارد؛ باز دارنده است.

در یک جایی می‌فرماید: «لَا تَدْعُ قِيَامَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ الْمَغْبُونَ مَن غُيِّنَ قِيَامَ اللَّيْلِ»<sup>۳</sup>؛ نماز شب را ترک نکن پس البته مغبون است کسی که از نماز شب محروم مانده است.

---

۱- سخنرانی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مدظله‌العالی در جمع مردم قم، ۱۸ دی ماه ۱۳۹۸.

۲- «شب‌زنده‌داری مایه تقرب به خدا و بازداشتن از گناه است»؛ بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۲۳.

۳- «شب‌زنده‌داری را فرو مگذار؛ زیرا مغبون واقعی کسی است که شب‌زنده‌داری را از دست بدهد»؛ معانی الأخبار، ج ۱، ص ۳۴۲.

دریک جایی امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آن آیه‌ای که حسنات سیئات را از بین می‌برد، یکی از مصادیقش را نماز شب می‌داند که می‌فرماید: «صَلَاةُ اللَّيْلِ تَذْهَبُ بِذُنُوبِ النَّهَارِ»<sup>۱</sup>؛ شخص در روز خطاها و گناه‌هایی داشته که نماز شب آن‌ها را می‌برد.

## آثار و برکات نماز اول وقت

مستحب دیگری که بعد از دائم‌الوضوبودن و نماز شب اثر خیلی مهمی دارد، نماز اول وقت است که در صورت امکان فرد نمازش را اول وقت بخواند. اینجا چون وقت رو به پایان است عزیزان برای روایت‌ها می‌توانند به کتب حدیث که برکات نماز اول وقت و جماعت را فرموده‌اند، مراجعه بفرمایند. درباره وقت‌شناسی، خود علم باید خیلی پیشرفت کند تا اثر زمان و وقت را که در دین ما برای این ساعات اعمال خاصی قرار داده است، این‌ها را کشف کند. ما در زمان همین‌طور عادی سرمان را پایین انداختیم، ساعت‌ها می‌گذرد، نهار و شب، ایام، ماه‌ها می‌آیند و می‌روند؛ درحالی‌که در نگاه آیات و روایات این‌ها ساعت به ساعت‌شان آثار خاصی در نظام آفرینش و در راستای تربیت نفس انسان دارد. حداقل ما همان نگاه فصول سال را اگر دقت کنیم می‌بینیم که چقدر اثرات اوقات متفاوت هستند. هیچ‌وقت ما در یک منطقه که زمستان سختی دارد آنجا نمی‌آیم شخصی بزیم و بذری بکاریم، چون می‌دانیم آن ماه، ماهی نیست که چیزی در آن بروید، منتظر می‌شویم تا ماه فروردین و اردیبهشت و اواخر اسفند بیاید، آن زمان، زمان کاشت است. خیلی جالب است یکی از متخصصین که ایشان محقق بودند، می‌فرمود مسئله اثر زمان آن‌قدر مهم است که حتی در همان روز اگر یک بذری را یک نفر قبل از ظهر و یک نفر بعد

۱- «وقتی شما نماز شب می‌خوانید، گناهی را که در روز انجام داده‌اید، آن‌ها را از بین می‌برد»؛ بحارالانوار، ج

از ظهر بکارد، در مرغوبیت این دو بذر تفاوت وجود دارد، چقدر دقیق است! می‌فرماید درست در دقیقه اذان ظهر، اذان مغرب می‌بینید این اذان‌ها و نمازها دقیقاً با چرخش خورشید یک رابطه جالبی دارند، در طلوع فجر آن موقع که آفتاب تاریکی شب را پاره کرد، آن لحظه وقت عبادت و نماز خاصی شد؛ آن موقع که ظهر سایه‌اش دیگر به حداقل رسید، حالا که دوباره می‌خواهد شروع به بزرگ‌شدن کند، یک زمان خاصی برای یک عبادت خاص است، در دم غروب هکذا، این ساعات چه رابطه‌ای با زندگی ما دارند؟ خود طلوع و غروب خورشید در درون انسان با چه استعدادی در ارتباط است. یک ساعت قبل از طلوع فجر، آن موقع که آفتاب تازه می‌خواهد وارد فجر شود، آنجا زمان چه خاصیتی دارد؟ در ماه مبارک، پیامبر خدا و ائمه با ماه مبارک صحبت می‌کنند، در مفاتیح که دقت بفرمایید یکی از اعمال هلال ماه، دعای خاصی برای خطاب به هلال ماه است، اصلاً زمان یک زمان خاصی است، اثر یک اثر خاصی است. اگر ما فرصت پیدا کنیم با اهل بیت (علیهم‌السلام) انس بگیریم و قلب را پاک کنیم و کلمات نورانی اهل بیت (علیهم‌السلام) را حتی با نگاه علمی اگر گوش کنیم، خواهیم دید که چه اسرار علمی از این‌ها کشف می‌شود. خوب نماز خواندن و به جماعت هم که باز آثار و برکات خاص خودش را دارد که در روایات اشاره شده است.

## رسیدن به مقام‌های معنوی و تربیتی با نماز شب

بدون نماز شب سخت است انسان به مقام‌های معنوی و تربیتی راه پیدا کند؛ اما زمان نماز شب را می‌فرمایند از نصف شب شروع می‌شود و هر چه به طرف طلوع فجر و اذان صبح نزدیک‌تر می‌شود، اثرش قوی‌تر و پرخاصیت‌تر می‌شود. اینکه ما عرض کردیم بعضی مستحبات است که اگر به زحمت هم بیفتیم، از جمله مستحبات همین نماز شب است که



اگر آن حال هم باشد، اگر هم نتوانیم، بزرگان می‌فرمایند حتی اگر نماز شب هم نتوانستیم، در رختخواب بیدار باشیم، در آن حال استغفار کنیم. بیداری آن موقع اصلاً یک خاصیت-های ویژه‌ای دارد. نماز شب هم مثل نماز صبح خیلی راحت و آسان است. چهار تا دو رکعتی نیت نافله شب می‌کنیم، هر سوره‌ای را خواستیم می‌توانیم بخوانیم. بعد دو رکعت نماز شفع است که به نیت شفع می‌خوانیم و مناسب است که در رکعت اول سوره ناس و در رکعت دوم سوره فلق را بخوانیم و در نماز بعدی که نماز یک رکعتی وتر است. آن هم بعد از اینکه حمد را خواندیم، سه مرتبه سوره توحید را می‌خوانیم، بعد سوره فلق را می‌خوانیم، بعد سوره ناس که در واقع پنج تا سوره بعد از حمد می‌شود؛ قنوتش را هم می‌فرمایند که خیلی مهم است، دعا و استغفار آن آثار خیلی خوب خودش را دارد. این خیلی خلاصه و تأکیدی است که اگر کسی نتوانست می‌تواند همان شفع و وتر را بخواند. دو رکعت شفع و یک رکعت وتر را. عرض کردیم در حد امکان لااقل بیدار شدن آن موقع را داشته باشیم.

بزرگان می‌فرمایند که اهمیت نماز شب طوری است که حال هم نداشته باشیم و با کسالت هم باشد این را بخوانیم. این با نمازهای دیگر مستحبی فرق می‌کند. اینکه گاهی ما شب دیر می‌خوابیم و ممکن است برای نماز شب حال و حوصله نداشته باشیم، اتفاقاً خواب اول شب خاصیت‌هایی در وظیفه‌های روحی انسان دارد، در تقویت اعصاب انسان نقش دارد که خیلی فوق‌العاده است. اگر کسی اختیار برنامه‌ریزی در اختیار خودش باشد، اگر یک یا دو بار امتحان کند که اول شب بخوابد، خواهد دید لذت و تقویت اعصاب و آرامش روحی‌اش چقدر جالب است و قطعاً خواب اول شب در بیداری سر حال آن موقع صبح خیلی مؤثر خواهد شد؛ اما اینکه انسان دیر می‌خوابد یا عوامل دیگری، با اهل غفلت می‌نشیند، گناهایی در طول روز انجام داده که سلب توفیق نماز شب می‌شود، طبیعی است

که وقتی سلب توفیق شد عوامل مختلفی می‌آید و او را گرفتار می‌کند. وقتی که سلب توفیق می‌شود و می‌بیند که ناخواسته شب را در یک شب‌نشینی یا برنامه خاص مشغول شد و ساعت یازده یا دوازده شب نتوانست بخوابد، این سلب توفیق شد. در طول روز یک گناهی کرده بود، الآن که بنا است محروم شود به همین صورت برایش وارد شده است. یا اینکه خود او به نماز شب بی‌اعتنایی کرده است و این سلب توفیق را ایجاد کرده است. یک قاعده کلی که عرض کردیم هر کجا مسئله جبری است یا یک وظیفه سنگین تری است که ما باید دنبال آن باشیم، آنجا فضا استثنا می‌شود. بحث ما در شرایط اختیاری است؛ بنابراین یک رزمنده در جبهه مجبور است تا ساعت سه نصف شب بخوابد، برنامه‌ریزی کند یا نگرهبانی بدهد، خواب سنگینی او را می‌گیرد، او در حال عبادت است؛ چون شب‌نشینی نبود، کار بیهوده‌ای نبود، یک مسئولیت سنگینی در وظیفه حکم واجب را انجام می‌داد، آن هم مستحب بود؛ منتها در حد یک اثر کافی بود نه در حد یک واجب، یا اینکه مثلاً یک وظیفه دیگری پیش آمد که باید شب را کلاً نخوابد و در آن مأموریت برقرار شود. این تعارض‌هایی است که عرض کردیم، آنجا نیتش برای نماز شب است و توجهش برای نماز شب است؛ این دو فضیلت دارد، هم فضیلت عمل به وظیفه خودش و هم نیت خودش که نمی‌تواند، اما در فکر آن است «نَيْتَةُ الْمُؤْمِنِ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِهِ». اگر واقعاً دنبال چنین نیتی باشد طبیعی است که در اولین فرصت یا در همان حال نماز را می‌تواند قضا کند. نماز شب یک نماز مستحبی است. نماز واجب نیست که حتماً باید سجاده را رو به قبله باز کرد. در همان حال که امکان نماز نیست، در همان حال که نشسته است، در همان حال که توجهش را می‌تواند بدهد، در همان حال که در اتوبوس که نمی‌تواند دیگر پیاده شود، در همان حال که در آزمایشگاه نمی‌تواند بیرون برود؛ ولو رو به قبله هم نیست، رو به شمال است؛ ولو رو به قیام هم نیست، باز چشمانش را می‌تواند به صورت نیم‌بند به نیت سجده و به حالت

سجده پایین بیاورد و انجام بدهد و این همان است که از درون دنبال اهمیت نماز است، آن وقت همین نمازی که در شرایط عادی تر و تمییز با آن شرایط می خواند، ثواب آن را می دهند؛ بلکه ای بسا هم بهتر از آن را، به لحاظ استقامتی که در راه خدا از خود نشان می دهد.

اگر کسی نتواند نماز شب بخواند و نماز را در روز قضا بخواند هم دو صورت دارد؛ یک وقت نفس را بدآموز می کند، آن اهمیت های لازم را نمی دهد و می گوید در روز قضایش را می خوانم. طبیعی است، عرض کردیم اثر زمان، خودش یک موضوعیت خاص خودش را دارد. طوری که می فرماید آن موقع بیداربودن اصلاً موضوعیت خاص خودش را دارد؛ بنابراین شخص باید اهمیت آن را جدی بگیرد، در شرایطی که به دلایلی موجه نتوانست قضایش را بخواند، آنجا برکاتش را خواهد داشت ان شاء الله.

## تعارض و تراحم

در احکام دینی ما، قاعده هایی وجود دارد که در بحث های آینده به عرض خواهد رسید. یکی از آن بحث های مهم، بحث تعارض و تراحم می گویند. وقتی طبق وظیفه در شرایطی واقع شدیم که تعارض یا تراحم پیدا کرد، آنجا باید اهم و مهم کنیم، باید شرایط را بسنجیم. این ها قواعدی دارند که بزرگان در جای خودشان توضیح داده اند. اجمالاً اینکه ما اگر در آن لحظه، درست است که نماز اول وقت در شرایطی بود که من در اختیار خودم بودم، این را در بحث رفیق هم عرض کردیم که من با اختیار خودم پیش اهل غفلت نروم. در شرایط جبر دیگر وضعیت عوض می شود، من با اختیار خودم باید اول وقت نماز را با جماعت در صورت امکان بخوانم. وقتی در شرایطی قرار گرفتیم، حالا به هر دلیلی؛ چه دلیل موجه و چه دلیل خاصی که جبراً بی جا دست و پایم بسته شده است، آنجا دیگر به حسب ظاهر و

فیزیکی آن، مستحبی از من ساقط می‌شود؛ اما درونم، نیتم، توجهم وقتی توجه به او است، اتفاقاً اینجا من دو فضیلت پیدا می‌کنم. ان‌شاءالله این را در بحث نیت بعدی اشاره خواهیم کرد. «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِهِ»<sup>۱</sup>؛ یعنی من اولین فرصتی که امکان نماز اول وقت داشتم، می‌رفتم. حالا که نشد هم، به وظیفه‌ام برای خدا عمل می‌کنم؛ چون نظم کلاس را نمی‌خواهم به هم بزنم. اگرچه ناچاراً بر من تحمیل شده، اما من در شرایط قانون این مدرسه، کلاس، دانشکده، دانشگاه و مؤسسه هستم و چاره‌ای جز این ندارم، کلاس هم اختیاری نیست که بگویم، بروم و نروم اختیار خودم است. بالأخره ربط به سرنوشت من دارد، ربط به شرایط خاص خودم دارد. به هر حال چون دیگر در شرایط جوی قرار می‌گیرم، همان لحظه توجه به خدا، توجه به نماز می‌کنم و با آن توجه البته در اولین فرصتی که از کلاس آزاد شدم، یا کاری که جبراً دست و پایم بسته شده، اولین کاری که می‌کنم دنبال نماز است. اگر امکان داشته باشم که ناهار و شام را برای بعد نماز بگذارم، این کار را می‌کنم. اگر امکان داشته باشد اول نماز بعد کارهای دیگر؛ ان‌شاءالله که ثواب نماز اول وقت را می‌برد و آن وظیفه هم در جای خودش انجام می‌گیرد.

---

۱- «نیت مؤمن از عملش بافضیلت‌تر و بهتر است»؛ بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۰۶.

## جلسه چهاردهم

### مراحل و مراتب رشد عقل

بنده قصد داشتم جمع‌بندی پاسخ سؤال مربوط به غذاهای مقوی رشد عقل را با بیان آخرین غذا عرض کنم، و این بخش را تقریباً جمع‌بندی کنم؛ اما بخش‌های دیگری از غذاهای تقویت عقل هست که این‌ها بعد از رشد مرحله‌ای از عقل قابل استفاده است و بحث در آن‌ها بحث سنگینی است که باید این غذاها به کار برود. مقداری که رشد خاصی از عقل صورت گرفت، آن تصویر و آن مرحله‌ای که اهل بیت (علیهم‌السلام) فرموده‌اند، باید صورت بگیرد تا آنگاه مراحل بالاتر رشد، غذاهای بالاتر را از قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) استفاده نکنیم. طبق نظر قرآن، عقل مراحل عمیقی دارد که روایات آن مراحل عمیق عقل را باز کرده است. بنده به لحاظ رعایت وقت به بعضی از این مراتب اشاره می‌کنم تا اگر این جمع‌بندی حاصل نشد، برای جلسه بعد مقدمه‌ای بوده باشد.

عقل دایره خیلی وسیعی دارد؛ از ضعیف‌ترین مرحله تا عمیق‌ترین نقطه‌های آن که به عالم نور می‌رود. قرآن در بعضی از ابعاد عقل که تفکر است، برای اهل تفکر خطابه‌هایی دارد که می‌فرماید: «لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ»<sup>۱</sup>، یا «لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»<sup>۲</sup>. هر جا از این نوع عبارات‌ها آمده، اگر دقت کنیم آیات، مضامین خاص متناسب تفکر را دارد. یک‌سری آیات هست که نکات دقیق‌تر از این‌ها را دارد که آنجا خطاب به عقل است نظیر «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»<sup>۳</sup>، «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»<sup>۴</sup>، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ»<sup>۵</sup>، و «لَايَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»<sup>۶</sup>. اگر ما در مطالب و محتوایی که به تناسب تعقل آمده دقت کنیم، خواهیم دید که سطح مطالب و محتوا در این آیات یک سطح بالاتری است. اما در محتوای برخی آیه‌ها یک‌سری مطالب هست که از این‌ها خیلی عمیق‌تر است، خیلی دقیق‌تر است، سطحی خیلی بالاتر دارد؛ آنجا دیگر واژه فکر به کار نبرده، واژه عقل به کار نبرده، [بلکه] واژه لُبّ به کار برده است نظیر «وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»<sup>۷</sup>. این‌ها تذکر هستند؛ آن نقطه‌بینی، آن توجه به حقیقت انجام نمی‌شود؛ مگر توسط صاحبان لب. یا آیه‌ای در سوره آل‌عمران است که از یک بحث بسیار مهمی از محکّمات و متشابهات آیات صحبت می‌کند، از «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»<sup>۸</sup> صحبت می‌کند، که مطلبی است خیلی بالا و دقیق. آنجا وقتی خطاب می‌کند، اولوا الالباب را خطاب می‌کند، صحبت از يتفكرون و يعقلون نیست؛ آنجا می‌فرماید: «وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو

۱- «شاید که بیندیشید»؛ سوره بقره، آیه ۲۶۶.

۲- «شاید اندیشه کنند»؛ سوره نحل، آیه ۴۴.

۳- «آیا باز هم عقل خود را به کار نمی‌گیرید»؛ سوره مؤمنون، آیه ۸۰.

۴- «شاید تعقل کنید»؛ سوره یوسف، آیه ۲.

۵- «اگر تعقل کنید»؛ سوره آل‌عمران، آیه ۱۱۸.

۶- «در این برای گروهی که خردورزی کنند عبرت‌ها است»؛ سوره نحل، آیه ۶۷.

۷- «و به جز خردمندان کسی اندرز نگیرد»؛ سوره بقره، آیه ۲۶۹.

۸- «راسخین در علم...»؛ سوره آل‌عمران، آیه ۷.

الْأَلْبَابِ»؛ این سطح از محتوا را منحصرأً صاحبان لب می‌توانند تذکر پیدا کنند؛ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لَأُولِي الْأَلْبَابِ»<sup>۱</sup>.

## لزوم توجه به مراحل عقل و تغذیه‌های متناسب همان مرحله

پس این‌طور نیست که ما در یک مرحله از این مواد تغذیه عقل و تقویت عقل بهره بردیم، به آن نقطه نهایی رسیدیم. تازه عقل به رشدی رسیده که به مراحل بالاتر توجه پیدا می‌کند؛ و باید با تغذیه‌هایی قوی‌تر از این تغذیه‌هایی که آمده، بهره‌مند شود تا به لب برسد. امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: «أَصْلُ الْإِنْسَانِ لُبُّهُ»<sup>۲</sup>. یعنی آن عقلی که دیگران دارند، اهل تفکر دارند، اهل تعقل دارند، این عقل لب، از این‌ها خیلی بالاتر است. عقلی خالص، مغز عقل، آن عمق عقل که آثار خاص خودش را دارد؛ اصل انسان آن لبش است. در جایی می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْحَقِّ بِنَفْسِهِ»<sup>۳</sup>. این عقلی که در مراتب پایین هست، حتی یک بچه نوزاد هم از آن بهره‌مند است. آن تا به افضل عقل برسد که آنجا انسان به معرفتی می‌رسد که از معرفت‌های عادی از طریق تفکر و تعقل بالاتر است، آنجا دیگر مستقیماً حق را به خود حق می‌شناسد. مطلب بسیار بسیار دقیق است؛ و گستره عقل از پایین‌ترین مرتبه تا بالاترین مرتبه در روایات هنگامه می‌کند.

## تطبیق طلوع عقل و طلوع خورشید

اما اینجا در این فرصت مابقی یک مثالی عرض کنم که این مثال را در گستره عقل تطبیق بدهیم و إن شاء الله خدا بنخواهد جلسه بعد آیات و روایات این تطبیق مثال را سریع‌تر توجه

۱- «در این مثال تذکری است برای خردمندان (از ناپایداری دنیا)»؛ سوره زمر، آیه ۲۱.

۲- «بنیاد آدمی، خرد او است»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۸۲.

۳- «بهترین عقل این است که حق را به وسیله خودش تشخیص دهد»؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۷.

کنیم. این مراتب عقل و طلوع عقل در انسان را می‌توانیم با طلوع خورشید تطبیق بدهیم. پایین‌ترین مرتبه‌ای که خورشید طلوع پیدا می‌کند، آن طلوع فجر است که تاریکی وحشتناک شب را پاره می‌کند؛ یعنی روز شروع شد. البته منظور ما از روز، روز در مقابل شب است؛ نه روزی که با تغییر ساعت تقویمی از ساعت دوازده شب شروع می‌شود. از آن لحظه که شب تاریک پاره شد، روز شروع شد؛ اما در عین حال که روز آمده، هنوز تاریک است. ما یک چیزهای درشت را هم نمی‌توانیم ببینیم؛ این طلوع، آهسته و منظم دارد تقویت می‌شود، تقویت می‌شود و می‌رسد به جایی که چیزهای درشت را هم می‌توانیم ببینیم. باز تقویت می‌شود، چیزهای ریز را هم می‌بینیم. وقت صبحانه می‌شود تا ظهر برسد؛ حال و هوای روز در ظهر با حال و هوای آن ضعیف‌ترین طلوع در صبح از لحاظ شدت حرارت و شدت تیرگی یکی نیست. اگر ما انسان را در طلوع عقل او با طلوع خورشید تطبیق بدهیم، نوزادی که به این دنیا آمده، از همان اول، عقل در او طلوع کرده و دارای عقل هست؛ منتها این عقل آن قدر طلوعش ضعیف است که این بچه نوزاد فقط حسی دارد که گرسنگی را حس کند، تشنگی را حس کند، همین مقدار بفهمد که از مادر شیر می‌خورد، همین را می‌فهمد که باید گریه کند، بقیه همه تاریکی جهل است. این عقل در مسیر رشد او همین‌طور می‌آید طلوع می‌کند، طلوع می‌کند، حالا یواش یواش خودش، خودش را متوجه می‌شود؛ غذاهای متعدد، راه و اشیاء را می‌فهمد؛ اما عقل به همین میزان، زندگی هم به همان میزان؛ و همین‌طور تا به طلوع مراحل بالاتر برود که به مراحل تفکر و تحصیل برسد؛ اما عقل همچنان محدود است، طلوعش ضعیف است. این درجات طلوع تا بی‌نهایت، بی‌شمار مثل درجات نور همچنان قابل شدت است. درست است که این طلوع خورشید در وسط ظهر نسبت به طلوع صبح خیلی قوی است، اما نسبت به اصل نور خیلی ضعیف است. تا به نور در مرکز کره خورشید برسد، چه فاصله عظیمی دارد!



## نسبت بیگانگی نوزاد با هیکل خودش، همانند بیگانگی انسان با عالم نفس خودش

انسانی که از عقل بهره‌مند است، به هر مرحله‌ای از عقل می‌رسد، همچنان نیاز دارد این عقل به مراحل بالاتر تغذیه شود و همین‌طور عمق پیدا کند. اگر ملاحظه بفرمایید این نوزاد از همین مقدار عقلی که دارد، این مقدار عقل آن‌قدر ضعیف است که فقط در حد زندگی خیلی خیلی ابتدایی کوچک است. تا جایی که حتی خودش از هیکل خودش هم بیگانه است. خودش نمی‌داند که یک بچه در گهواره است، گرسنه است، تشنه است، گریه می‌کند، شیر می‌خورد؛ این‌قدر خودش از خودش بیگانه است. عقل که رشد می‌کند، تازه می‌فهمد که هیکلی دارم و این هیکل، اعضایی دارد و حساسیت‌هایی پیدا می‌کند. تا اینکه یک خودشناسی از هیکل خودش پیدا می‌کند. کار به جایی می‌رسد که آن‌قدر خودش به هیکل خودش شناخت پیدا می‌کند که جلوی آینه می‌ایستد و یک ربع با لباس خودش، با موی سر و صورت خودش ور می‌رود؛ به رنگ لباس خودش، به وزن هیکل خودش، به کوچک‌ترین تغییر رنگ پوست خودش. به برکت رشدی که در عقل پیدا کرد، دیگر همه و همه این‌ها را خودش به خودش آگاهی پیدا می‌کند.

اما از هیکل خودش دقیق‌ترین شناخت هم پیدا کند، نسبت به عالم نفس خودش همچنان نوزاد است! آنچنان که در مقام نوزاد، از هیکل خودش کاملاً بریده و بیگانه بود، الآن هرچند به هیکل خودش شناخت پیدا کند، به عالم طبیعت شناخت پیدا کند، اسرار طبیعت را با موشکافی از میکروسکوپ در بیاورد، آسمان‌ها را از تلسکوپ بردارد، همه خلاقیت‌ها را داشته باشد، با همه اوجی که عقلش شروع کرده و رشد کرده، همچنان نسبت به نفس خود، مثل آن نوزاد به هیکل خود، بیگانه از خودش است. وقتی که از هیکل خود بیگانه بود، چه

رفتاری در زندگی او نسبت به محیط و زندگی خودش داشت؟! الآن به همان مقدار از بیگانگی نسبت به نفس خودش، در زندگی خودش، محروم از ارتباط حقایق نفس خودش است. اگر در گهواره یک لحظه آن آگاهی خودش به خودش باز می‌شد، در آن وضعیت در گهواره، با آن شناختی که به هیكل خود پیدا می‌کند، چگونه خجالت می‌کشید! الآن نسبت به وضع نفس خودش چگونه بی‌خیال بی‌خیال است! این قدر بی‌خیال! با همه شرمندگی‌ها و با همه وضعیت ناگواری که در نفس خودش با خودش دارد؛ اما بی‌تفاوت از همه این‌ها است.

لذا جمع‌بندی بحث‌مان در این قسمت این می‌شود که این مقدار از غذاهای عقل، تازه آن غذاهای صد در صد و کامل و مهمی که در آیات و روایات آمده، نیست؛ یک مرحله از غذاهایی است که یک مرحله از عقل ما را رشد می‌دهد؛ تا آنجایی که ما را توجه بدهد که ما نسبت به نفس خودمان که بیگانه بودیم، آن بیگانگی کنار برود. این حساسیت جدی در ما نسبت به تربیت نفس خودمان ایجاد کند؛ آنچنان حساسیتی که نسبت به جسم‌مان پیدا می‌کنیم که حتی کوچک‌ترین لکه را در جسم و لباس تحمل نمی‌کنیم؛ آنگاه اگر این مرحله باز شد، انسان به غذاهای قوی‌تر از این که در آیات و روایات آمده، یک انگیزه جدی پیدا خواهد کرد تا به سوی لبّ خودش حرکت کند، و از آن مرحله از رشد عقل، و از آن آثار و برکات عقل بهره‌مند شود.

این جمع‌بندی بسیار مختصری بود از یک بخش از جلسات قبل، که می‌خواستیم آن آخرین بخش این قسمت را این جلسه عرض کنیم؛ شاید خواست خدا بیش از این صلاح نبود. ان‌شاءالله از خداوند کمک می‌خواهیم خدا توفیق بدهد به دانسته‌های مان عمل کنیم؛ به آگاهی‌های مان عمل کنیم؛ و ان‌شاءالله تعالی همین‌طور که خدا وعده داده که از طریق

سی و دو گفتار در معارف الهی ■ ۲۴۰

عمل به دانسته‌های تان ما آن علم‌های ناب را برای تان خواهیم رساند، إن شاء الله از آن مرحله از عقل و حقایق بهره‌مند بوده باشیم.

## جلسه پانزدهم

### عقل و مراتب طلوع آن در سرزمین بدن

خلاصه بحث جلسه قبل این بود که طلوع عقل در سرزمین بدن انسان، شبیه طلوع خورشید در سرزمین این عالم است. درجات نور خورشید بی شمار است؛ از ضعیف‌ترین درجه که عرض شد؛ وقتی که خورشید، تاریکی شب را در فجر پاره می‌کند، اگرچه روز تحقق پیدا می‌کند، اما انگار شب است و روز در غلبه شب و در تاریکی شب دیده نمی‌شود؛ طوری که آن موقع آن دقایق حتی چیزهای درشت را هم نمی‌بینیم؛ اما به مرور که درجات طلوع بالا می‌رود، حتی چیزهای ریز هم دیده می‌شود و همین‌طور و همین‌طور تا وسط روز و ظهر و بالاترین درجه حرارت و نور خورشید؛ درحالی‌که با نگاه سطحی، ما ظهر را بالاترین درجه تلقی می‌کنیم؛ در عالم واقع درجات همچنان بالاتر است؛ تا جایی که حتی اگر کل کره زمین ما در نزدیکی خورشید قرار بگیرد؛ در عزت خورشید، امکان وجود ندارد. گرما و نور آنچنان شدتش بالا است که اصلاً هر شیئی تجزیه می‌شود. انسانی که می‌خواست برود و ببیند بالاترین مرکز نقطه این حرارت و نور چگونه مرکزی است، اصلاً در آن‌جا تجزیه شده است، اصلاً وجود ندارد، موجودیتش به حسب ظاهر از بین رفت، تا حالا

بفهمد که بینم این مرکز خورشید، نور چیست و بالاترینش چیست؟ البته اینکه می‌گوییم از بین می‌رود؛ وضع موجودش از بین می‌رود؛ وگرنه خودش به یک وسعت دیگری از انرژی تجزیه می‌شود.

این امری خیلی واضح است. حالا اگر عقل را بخواهیم در این مثال تشبیه کنیم، خیلی این عقل حقیقت شگفت‌انگیزی است. ضعیف‌ترین درجه‌ای که طلوع می‌کند در نوزاد است که همان چند روزی یا چند ساعتی است که به این عالم آمده و این طلوع خورشید در او انگار عقل ندارد؛ آنقدر درجه اثر عقل ضعیف است. پایین‌ترین درجه است؛ همان که این را می‌فهمد که وقتی گرسنه شد، گرسنگی را احساس می‌کند و می‌داند که باید گریه کند و می‌داند که چگونه گریه کند و می‌داند که چگونه غذا را بمکد و همه این‌ها را در این حدود علم پیدا می‌کند. این‌ها همه به وسیله طلوع عقل است، اما در پایین‌ترین درجه و بیش از این دیگر بهره‌ای ندارد. همین که سیر شد، دیگر گرسنگی به نسیان رفت؛ گریه کردن به نسیان رفت. دومرتبه تشنه شد، احساس می‌کند که تشنه است؛ این احساس و علم او پایین‌ترین درجه‌ای از عقل است که در او ظهور می‌کند.

عرض شد که یک عقل بالاتری در این نوزاد است که همان مادر او است یا پدر او است که به صورت یک پیکری و هیكلی نمود پیدا کرده است. آن هیكل نیست که پدر و مادر این بچه را دارد رشد می‌دهد؛ آن عقلی است که در آن مادر است که او می‌داند که نیازهای تغذیه او چیست؛ مراقبت از خطرهای چیست. این‌ها را با آن عقل برتر از آن نوزاد می‌داند و برای آن نوزاد این‌ها را اعمال می‌کند و رشد ایجاد می‌شود و در واقع یک عقل بیرونی همچنان عقل درونی او را با رشدی بالا می‌برد که این بحث‌هایش را در جلسات قبل مفصلاً عرض کردیم که بنده سریع چکیده آن‌ها را عرض می‌کنم تا به مباحث اصلی مان برسیم.

پس این جا عقل یک چیز جالبی است که هم از درون پایین ترین مرتبه، هم از بیرون بالاترین مرتبه، این انسان را از درون و بیرون رشد می دهد. همین که هر مقدار عقل از درون رشد می کند؛ دیگر آن عقل بیرونی او را به اختیار خودش می گذارد که «خودش» ادامه خلقتش را پیش ببرد. همین که این عقل درونی رشد پیدا کرد، یک علم دیگری در این انسان ظهور و بروز می کند؛ چون درجه بالاتری از عقل در انسان طلوع کرد. اسم این مرتبه بالای علم را و علم دوم را، خودآگاهی می گویند. این علم خودآگاهی که دیگر در آن نوزاد نیست؛ چون آن جا ضعیف ترین مرتبه طلوع عقل بود؛ آنجا همان مقدار بود که حس می کرد. وقتی شرایط حس تمام می شد، نسیان می آمد؛ اما وقتی رشد کرد علم دیگری برایش ظهور می کند و آن خودآگاهی است.

## خودآگاهی

فرق بین علم خودآگاهی که این انسان رشدیافته پیدا کرد با آن نوزاد؛ را در این مثال مان اگر تطبیق بدهیم، دیگر کلاً از توضیح بی نیاز می شویم. در یک باغی شما یک سیبی را ملاحظه بفرمایید که این نوزاد چون علم خودآگاهی ندارد، فقط از آب سیبی که آن هم هنگامی که تشنه شد، بهره می برد و لذت می برد، همان چند دقیقه ای که رفع تشنگی کرد و تمام شد و نسیان؛ اما آن کسی که رشد یافته و عقل بالاتر دارد و بفرماید علم دوم یا همان خودآگاهی را دارد، چه لذت هایی از آن می برد؟ از تماشای شکل سیب یک لذت می برد، از رنگ سرخ پوستش یک لذت دیگر می برد، از این که می جود و بزاق ها تحریک می شود، از تحریک بزاق ها و جویدن یک لذت خاص خودش را می برد، از عطر سیب یک لذت دیگری می برد (این عطر سیب که می گویم این سیب هایی که شیمیایی هستند را نمی گویم، آن سیب های قدیم که مواد شیمیایی ندیده بودند، پنجاه سال پیش؛ آن موقع ها که عطریات به این صورت

نبود، بعضی از خانم‌ها چند تا از سیب‌ها را در صندوق، لای پارچه می‌گذاشتند؛ بعد یک مدتی که آن پارچه‌ها را برمی‌داشتند، عطر جالب سیب به لباس‌ها می‌خورد و چقدر خوشبو بود. آن سیب را عرض می‌کنم. سیب‌هایی که آدم یک دانه می‌خورد ساعت‌ها مزه‌اش باقی می‌ماند)، از درخت سیب یک لذت دیگری می‌برد، در سایه درخت سیب نشسته و سفره پهن کرده یک لذت دیگری می‌برد، از باغی که این درخت سیب در آن باغ است لذت‌ها می‌برد، از آسمان این باغ لذت‌های دیگر می‌برد، از جلسه‌ای که در آن باغ تشکیل شده لذت دیگری می‌برد؛ بلکه بالاتر، صاحب این باغ که شخصیت والایی است، از اینکه این آدم را به باغ خود دعوت کرده و از او میزبانی می‌کند و برای او ارزشی قائل شده، از ارزش آن صاحب باغ، یک لذتی می‌برد که فراتر از همه لذت‌ها است. این‌ها را ببینید این مرتبه دوم از عقل که رشد کرد و خودآگاهی او برایش باز شد، از یک سیب چه وسعتی از لذت‌ها می‌برد. این‌ها همه از خودآگاهی است که این نوزاد این‌ها را ندارد؛ بهره این نوزاد از یک سیب همان چند دقیقه بود که دیگر در گرسنگی خورد و فراموش کرد.

## نسیان، غفلت و ذکر

عقل یک چیز شگفت‌انگیزی است؛ فقط اهل بیت (علیهم‌السلام) می‌توانند عقل را به ما معرفی کنند. احدی جرئت ندارد درباره عقل این چنین عمیق مسئله را باز کند. این علم اول که نوزاد هم دارد و همه انسان‌ها هم دارند، اگر رفع شود، می‌شود «نسیان». علم دوم که خودآگاهی است اگر رفع شود، می‌شود «غفلت». پس مبارزه‌ای که انسان با نسیان می‌کند که آن علم اول نرود و یا اگر رفت برگردد، اسم آن را «ذکر» می‌گویند. همچنین فعالیتی و مبارزه‌ای که انسان می‌کند که آن علم دوم از بین نرود، آن خودآگاهی و غفلت از بین برود، باز آن را «ذکر» می‌گویند.

ذکر یک معنا و یک تعریف علمی مبنایی دارد. ذکر آن نیست که یک عده مثل بعضی از الفاظ حیات بخش معارف مان، معنای آن را می خواهند پوچ کنند؛ همچنان که خیلی از لفظها و واژه های پر معنای ما را می خواهند از درون پوچ کنند، تا مبدا آن اثرات حیات بخشی که آن واژه ها دارند، کسی بهره مند شود. ذکر آن نیست که تا مثلاً اسم ذکر که بیاید ما به یاد یک جلسه بیفتیم که آنجا یک عده جمع شده اند، مُدام یا هو یا هو یا هو می کشند و یک حرکاتی انجام می دهند و داغ می شوند، سیخ در شکم می زنند، یک رفتارهایی انجام می دهند و بعد بگوییم جلسه ذکر است. تا اسم ذکر می آید، انسان به یاد چنین ادا و اطواری بیافتد.

ذکر، تعریف علمی مبنایی قرآنیِ روایی بسیار محکمی دارد. ذکر، یکی از غذاهای بسیار مقوی قوه عقل است. ان شاء الله توفیق شد از خود روایات خواهیم دید که ذکر در نگاه قرآن و روایات چه غذای مقوی و مهمی است. این عقل اگر با آن غذاها ادامه پیدا کند (جلسات قبل، غذاهای مقوی عقل که عقل را تربیت می کند و رشد می دهد را عرض کردیم) اگر آن ها را انسان بتواند خوب بهره مند شود، رشد عقل آن قدر بالاتر می رود که یک مرحله از خود آگاهی هم بالاتر می رود و علم دیگری از تابش قوی تر آفتاب عقل برایش باز می شود. آن چه علمی است که قوی تر از علم به خود آگاهی است؟ آن علم نفس است؛ علم النفس، که یک علمی خیلی قوی تر از این مرتبه از علوم پایین است. آنچنان که نوزاد از بیخ و بن نمی داند و نمی داند که علم خود آگاهی یعنی چه! هیچ خبری از خودش ندارد، مطلقاً، نه این که در گهواره گریه می کند و نمی داند که گریه می کند؛ نه این که فقط تشنه است و نمی داند که تشنه است یعنی چه؛ نه، بالاتر، اصلاً به موجودیت خودش هم آگاهی ندارد، که یک موجودی در این گهواره الآن دارد گریه می کند؛ آن قدر از علم دوم یعنی خود آگاهی،



یعنی علم خودش به خودش محروم است و بر همین اساس هم از چنین زندگی ای محروم است.

این علم دوم بود که انسان به همه اطرافیان آگاهی پیدا کرد؛ خودش، جسم خودش، حرکات خودش، رفتار خودش، آسمان‌ها و زمین، این همه اختراعات، این همه اکتشافات، این همه تغییراتی که در روی زمین انجام گرفته، همه و همه به برکت همین علم است که این انسان از آن بهره‌مند شده است؛ اما چقدر سطحی‌نگری است که انسان خیال کند بالاترین درجه خورشید همین ظهر است. خیال کند بالاترین درجه علم همین است که از خودآگاهی، این‌ها را در عالم بهره‌مند شده است. این انسان هم مثل آن نوزاد همچنان از بیخ و بُن نمی‌داند و نمی‌داند که از علم‌النفس محروم است. چطور آن نوزاد کاملاً بی‌خیال است و از اساس نسبت به علم دوم بی‌تفاوت است؛ این انسان رشد نیافته، همچنان بی‌تفاوت است، بی‌خیال است، از اینکه از علم نفس بهره‌مند باشد و به آن نیازمند است. اگر آن علم برای او باز شود؛ وسعتی بسیار بالاتر از آن نسبتی که در علم سبب توضیح دادیم، که نسبت آن کودک به این یکی در این باغ، در باغ هستی، باز می‌شود. بهره‌ای را که در علم نفس و با علم نفس از عالم هستی و از باغ هستی بهره‌مند است؛ این انسانی که از بیخ و بن اطلاع ندارد، در واقع از آن علم نفس در نسیان است.

## هشدار قرآن به انسان درباره علم النفس

چقدر قرآن صریح به انسان هشدار می‌دهد. می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ...»<sup>۱</sup> مبادا، مواظب باشید، حواس‌تان را جمع کنید که مانند کسانی

۱- «و همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را به «خود فراموشی» گرفتار کرد...»؛  
سوره حشر، آیه ۱۹.

نباشید که خدا را نسیان کردند و نتیجه‌اش این شد که خدا هم نفس آن‌ها را، خودشان را بر خودشان به نسیان انداخت. نسیان چیست؟ نسیان نفس چیست؟ علم النفس چیست؟

این علم اولیه را حتی همه حیوانات هم دارند؛ این چیز مهمی نیست که کسی گرسنه می‌شود برود و غذا بخورد؛ کار بزرگی انجام نداده؛ این را حیوانات و حشرات هم دارند. این علم دوم است که وقتی سر سفره می‌نشیند، علاوه بر آن غذایی که می‌خورد، لذت‌های دیگر هم برایش باز می‌شود. این خیلی مهم نیست برای انسان؛ انسان نیازش به علم نفس است. علم نفس باید باز شود تا ببیند چرا خلق شده، اصلاً جنس زندگی چیست، اهدافش چیست، لذت‌هایی که در آنجاست چیست؟

این علم النفس را ما نگه می‌داریم ان‌شاءالله برای فرصت‌های بعد که ان‌شاءالله تعالی این بحث‌های قبلی درباره تغذیه عقل، تکمیل شود چون قرارمان در همان اوایل جلسات این بود که عزیزان هم با دقت‌شان به ما کمک کنند؛ چون مباحث طوری است که دقت ویژه می‌طلبد؛ ان‌شاءالله تعالی با این دقت و با عمل به مطالبی که بزرگان و اهل بیت (علیهم‌السلام) می‌فرمایند، به طور جد و با همه وجود ان‌شاءالله در مباحث حرکت کنیم و برای مباحث پیچیده‌تر که پیش رو است، یک آمادگی پیدا کنیم. پس بحث علم النفس را برای فرصت‌های بعد می‌گذاریم.

این جا فقط در جمع‌بندی بحث عقل که جلسات قبل توضیحاتی داده شد، روایاتش را می‌خوانیم تا گستره عقل و مراتب و درجات نور عقل برای مان از طریق روایات بیشتر معلوم شود که ببینیم پایین‌ترین مرتبه عقل که انسان از آن بهره‌مند است، چیست و همین‌طور درجاتش می‌رود تا بالاترین مرتبه عقل چیست. پس مطالبی که الان بنده از روایات می‌خوانم، این‌ها تناقض نیستند، تناقض در روایات نیست. یک وقت کسی تصور کند که

حضرت، عقل را مثلاً این طور فرمود، چرا آنجا آن طور فرمود! نه، این مراتب و تفاوت‌های طولی درجات عقل است. مثل این که مثلاً ما می‌گوییم «زمان» یعنی همان شب، شب تاریک، این زمان است. در یک جای دیگر می‌گوییم «زمان» یعنی همان روز، همان روز روشن. کسی بگوید آقا تو که داری تناقض حرف می‌زنی، یک ساعت پیش گفتمی که زمان یعنی همان شب و تاریکی، الآن چه شد ضد آن دارید می‌گویید؟ می‌گوییم نه عزیز من، این تناقض نیست؛ این تفاوت مراتب و مصادیق است. تناقض اصلاً چیز دیگری است. هر دو درست هستند؛ وسعت زمان آن قدر فوق العاده است که هم در تاریکی شب زمان مصداق پیدا می‌کند، در مرتبه پایین شخص خودش و هم می‌تواند در وسط روز و ظهر در مرتبه دیگر خودش، زمان صدق کند؛ این تناقض نیست.

با این مقدمه الآن ببینیم؛ اهل بیت (علیهم السلام) درباره عقل چطور مراتب آن را بیان می‌فرمایند.

### عقل طبع، پایین ترین درجه عقل

در یک جا می‌فرماید که: «العقلُ عقْلانٍ: عَقْلُ الطَّبَعِ وَعَقْلُ التَّجْرِیَةِ»<sup>۱</sup>، عقل دو تا عقل است؛ عقل طبع و عقل تجربه. خب عقل طبع که در واقع پایین ترین پایین ترین مرتبه می‌شود؛ یعنی طبع هر موجودی عقلی دارد؛ منتها خیلی ضعیف است. الآن مثلاً در یک ذغال سیاه در تاریکی شب، چه کسی قبول می‌کند که اینجا انرژی خورشید است؟ می‌گویند کو؟ می‌گوییم این رفته و در درون این ذغال سیاه ذخیره شده است. شما با خورشید آشنا شدید، با همان که در روز می‌تابد؛ اما انرژی خورشید، طیف بسیار

۱- «عقل دو گونه است؛ عقل طبیعی و عقل تجربی...»؛ بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۶، ۵۸.

گسترده‌ای دارد. بزرگان اثبات کرده‌اند بر اساس روایات و آیات که حتی موجوداتی که ما این‌ها را به حساب نمی‌آوریم مثل سنگ و خاک، این‌ها هم دارای عقل هستند. یک بحث خیلی جالبی است که دیگر بنده سریع بگذرم. یک مرتبه بالاتر، عقل تجربه است که انسان با تجربه‌ای که دارد پیش می‌رود؛ در واقع عقلش را رشد می‌دهد.

در روایات دیگر مولا علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «**العقل غریزةٌ تزيدُ بالعلمِ والتَّجاربِ**»<sup>۱</sup>. تا حالا فقط اسم غریزه می‌گفتیم. مثلاً می‌گفتیم گربه غریزی بلد است که موش را چگونه بگیرد. موش غریزی بلد است، چگونه از خودش دفاع کند و فرار کند. پرنده به طور غریزی بدون اینکه کسی آموزش بدهد، می‌داند که چگونه بپرد یا آن یکی چگونه شکار کند. این‌ها همه غریزی هستند. نوزاد وقتی گرسنه می‌شود به طور غریزی گریه می‌کند؛ اسمش را غریزه گذاشتیم. بله غریزه است؛ اما غریزه در واقع همان درجه‌ای از طلوع عقل است که دارای علم است و اثر علمی دارد که این را عرض کردیم که بحث‌هایش مفصل است، فقط می‌خواهیم مراتب عقل را از روایات استفاده کنیم.

## هوش، فهم، حافظه و علم در سایه عقل

در یک جایی حضرت امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «**وَالْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَالْفَهْمُ وَالْحِفْظُ وَالْعِلْمُ**»<sup>۲</sup>؛ یعنی انسانی که ادعای هوش می‌کند، فطنه و هوش، این هوش خودش مستقلاً چیزی نیست؛ یک شعاعی است از تابش قوه عقل، در واقع مال قوه عقل است.

۱- «خرد، طبیعتی است که با دانش و تجربه افزایش می‌یابد»؛ عیون الحکم و المواعظ، ص ۵۲، ح ۱۳۴۶.

۲- «عقل که از هوش، فهم، حفظ و دانش است»؛ الوافی، ج ۱، ص ۱۱۵.

فهمی که این همه در علم، جایگاه دارد، فهم، هوش، اندیشمندان، دانشمندان، فلان فهمیم؛ همه مرتبه‌ای از عقل را در واقع بهره‌مند شده‌اند.

«حِفْظٌ»، قوه حافظه و «علم»؛ رابطه علم و عقل یک رابطه خیلی جالبی است که این را نمی‌شود در این جلسه باز کرد. اصلاً علم و عقل می‌گوییم یا علم و جهل می‌گوییم، ارتباطات این‌ها چگونه به هم ربط دارد و خیلی جالب است، گاهی این‌ها بر هم پیشی می‌گیرند. گاهی علم وابسته به عقل است، گاهی عقل از علم غذیه می‌کند. به هر حال اینجا منظور از علمی که فرموده، همان علم ذهنی است، نه آن علم به معنای مراتب بالا که هر چه انسان تحصیل از ذهن می‌کند از علم است، همه این‌ها در واقع همان مرتبه‌ای از عقل است که از آن درجه‌ای بهره‌مند است.

## عقل، بازدارنده از زشتکاری

در جایی مولا علی (علیه السلام) می‌فرماید: «العقلُ مُنَزَّهٌ عَنِ الْمُنْكَرِ، أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ»<sup>۱</sup>. اینجا دیگر بحث مطلق است؛ یک نفر هم در جزیره‌ای در وسط یک اقیانوس به دنیا بیاید، در یک دشتی و صحرائی که هیچ کس او را تربیت نکرده، او از مقدار عقلی که بهره‌مند است، از درون، عقل، او را راهنمایی می‌کند که این کار را بکن و این کار را نکن؛ منتها شناخت او از کار زشت و خوب به آن مقداری است که از آن عقل بهره‌مند است.

در جایی می‌فرماید: «العقلُ يوجبُ الحَذَرَ»<sup>۲</sup>؛ این عقل است که موجب می‌شود انسان از خطر فرار کند؛ ولو در آن جزیره، در آن درّه، در آن کوه، کسی او را تربیت نکرده، اما آن

۱- «خرد از زشتکاری دور می‌گرداند و به نیکی‌ها فرا می‌خواند»؛ عیون الحکم و المواعظ، ص ۴۶، ح ۱۱۵۹.

۲- «خردمندی، موجب هشیاری است»؛ عیون الحکم و المواعظ، ص ۲۴، ح ۲۱۰.

مقدار عقلی که دارد اجازه نمی‌دهد از صد متری مثلاً بپرد و تکه‌تکه شود؛ خودش را در آتش بیندازد و بسوزاند. گرسنه شد، خطر گرسنگی را می‌فهمد. این‌ها همه مرتبه‌ای از عقل است که همه انسان‌ها از آن بهره‌مند هستند.

## رابطه علم، قدرت، نور و اراده در کارها با عقل

در جایی می‌فرماید: «خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: مِنْ الْعِلْمِ، وَالْقُدْرَةِ، وَالتَّوَرِّ، وَالْمَشِيئَةِ بِالْأَمْرِ، فَجَعَلَهُ قَائِمًا بِالْعِلْمِ دَائِمًا فِي الْمَلَكُوتِ»<sup>۱</sup>.

اینجا یواش‌یواش مرتبه عقل را بالا می‌برد. این عقل‌هایی که حتی یک گربه هم در حد خودش به عنوان غریزی از آن بهره‌مند بود؛ حالا این عقل در چه مرتبه‌ای است؟ انسانی که عقلش رشدیافته باشد، می‌فرماید عقل او از چهار چیز درست شده است؛ جنس این عقل علم است، قدرت است، نور است، اراده به هر کاری است؛ یعنی اگر کسی دارای چنین عقلی باشد، اصلاً این چهار تا در جوهره وجودی او هست. اگر بینیم انسانی از این نعمت‌ها فراوان بهره‌مند است، هم دارای قدرت و علم است، پاک، نور و اراده قوی است، این‌ها از آن عقل است.

این چهار تا در هر کسی وجود ندارد؛ ما وقتی زندگی حضرت امام را بررسی کنیم، اگر الآن مدیریت حضرت آقا را دقت کنیم؛ می‌بینیم که در اینجا یک عقل بالایی است؛ آن وقت «فَجَعَلَهُ قَائِمًا بِالْعِلْمِ دَائِمًا فِي الْمَلَكُوتِ»، یواش‌یواش آن بحث اصلی مان که بحث معرفت نفس است، از این به بعد است که هرکس از چنین عقلی بهره‌مند شد، دیگر پایدار

---

۱- «خداوند، خرد را از چهار چیز آفرید: دانش، قدرت، نور و اراده کار. پس خرد را متکی بر دانش و جاودانه در ملکوت، قرار داد»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۸، ح ۱۲.

در علم و پاینده در ملکوت است. ان شاء الله چون در بحث نفس بحث خواهد شد دیگر از این مطلب بگذریم.

همین طور در مراتب عقل مولا علی (علیه السلام) می فرماید: «أَصْلُ الْإِنْسَانِ لُبُّهُ»<sup>۱</sup>، «لُبُّ» دیگر آن مغز عقل است. ما یک میوه داریم، یک پوستش است، یک مغزش است، یک اسانسش است؛ آن دیگر چیز دیگری است، تا می رسد به آن عطرش؛ عقل تا برود به سمت آن «لُبُّ».

در یک جایی مولا علی (علیه السلام) می فرماید: «أَصْلُ الْعَقْلِ الْعَفَافُ، وَثَمَرَتُهُ الْبِرَاءَةُ مِنَ الْآثَامِ»<sup>۲</sup>.

عَفَاف یا عِفَاف که به معنای پاکدامنی آمده که مثلاً کسی حجاب رعایت می کند؛ این عفت یک مصداق است، اثری از عفاف است. عَفَاف یا عِفَاف آن مرتبه ای از عقل است که انسان را از درون می فرماید: «ثَمَرَتُهُ الْبِرَاءَةُ مِنَ الْآثَامِ». هم جمع آورده و هم با «الف و لام» آورده است. اصلاً نفرت دارد؛ حتی کسی اسم گناه را به او نگفته است. کسی حس بویایی اش قوی باشد، کسی به او نگفته که غذا می سوزد، تازه به دم در رسیده است، بیست متر با آشپزخانه فاصله دارد، چیزی ندیده، می گوید آخ غذا چه بد جور سوخته! خب کسی نگفته؛ بلکه این حس بویایی باز شده است. این می فهمد یعنی چه. عقل انسان می رسد به مرتبه ای از رشد که اصلاً نمی گویند که آقا فلان چیز گناه است؛ یک گندی از آن کار استشمام می کند، از درون به خودی خود از او فرار می کند. خیلی جالب است. این انسان، یک موجود شگفت انگیزی است، یک بخش از شگفتی او هم مربوط به عقلی است که در

۱- «بنیاد آدمی، خرد او است...»؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۰۸، ح ۱۱.

۲- «ریشه خردمندی پاکدامنی است و میوه آن، دوری جستن از گناهان»؛ بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۷، ح ۵۹.

مراتب بالا قابلیت دارد از آن بهره‌مند شود. عقل همان است، اصلاً گند گناه را به خودی خود متوجه می‌شود.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «مَا الْعَقْلُ؟ قَالَ: مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ. قَالَ: قُلْتُ: فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ؟ فَقَالَ: تِلْكَ النَّكْرَاءُ، تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ، وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ»<sup>۱</sup>. این همان بحثی است که امروز روشن‌فکرهای ما، بعضی مراکز اندیشه‌ساز دارند و گرفتار هستیم که باز یک بحث مستقلى است که اگر بحث عقل درست ان شاء الله باز شود و غذاهای عقل درست استفاده شود ان شاء الله، به برکت تغذیه عقل، این مراتب عقل در انسان به مقداری که خودش در خودش رشد می‌کند توجه پیدا کند، آن معلوم خواهد شد که این بحث روشن‌فکری که اسلام ناب مخلوط با بعضی از نگاه‌های روشن‌فکر مآبی شده است و چقدر کار را پیچیده کرده است. اصلاً امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «و هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ». این «شَبِيهَةٌ» که آمد، این را خیلی دقیق کرد. حضرت فرمود: «عقل آن است که به وسیله آن، انسان، بنده حضرت رحمان می‌شود و مراتب بهشت را کسب می‌کند».

چون آن ملعون طوری شایعه کرده بود که علی (علیه السلام) کشورداری بلد نیست، سیاست ندارد. این معاویه چقدر باهوش است! چقدر سیاست‌مدار قوی‌ای است! چه کشوردار عجیبی است! ملعون این را اصلاً در تمام سطح جامعه تا زمان امام صادق (علیه السلام) فرهنگ کرده بود. الآن هم متأسفانه همین است بعد هزار و چند صد سال؛ چه معاویه

---

۱- «شخصی می‌گوید از امام صادق (علیه السلام) درباره عقل سؤال کردم؟ حضرت فرمود: عقل آن چیزی است که به وسیله آن خدای رحمان عبادت شود و بهشت به دست آید. راوی می‌گوید: گفتم: پس آنچه در معاویه بود چیست؟ حضرت فرمود: آن نیرنگ است، آن شیطنت است. آن شبیه عقل است، اما عقل نیست»؛ الکافی، ج ۱، ص ۱۱.



باهوش بوده! زمان امام صادق (علیه السلام) با زمان معاویه چقدر فاصله دارد، اما در فرهنگ مردم چطور جا افتاده! تازه از اصحاب حضرت است، تازه مسلمان‌هایی که این‌ها علی القاعده به برکت اهل بیت (علیهم السلام) خیلی باید رشد یافته باشند؛ برایش سؤال ایجاد می‌شود که آقا پس عقل معاویه چه بوده است؟! حضرت می‌فرماید آن عقل نیست، آن نیرنگ است، نکراء است، آن شیطنت است، آن شبیه عقل است، «و لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ»، این عقل نیست.

در جایی مولا علی (علیه السلام) می‌فرماید: «لَوْ لَمْ يَنْهَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَنْ مَحَارِمِهِ لَوْجَبَ أَنْ يَجْتَنِبَهَا الْعَاقِلُ»<sup>۱</sup>.

اگر خدا بر فرض شرعی هم نمی‌فرستاد، خدا اگر این گناه‌ها و منهیات را هم اعلام نمی‌فرمود، انسان از مرحله‌ای از عقل برخوردار می‌شود که از این محارم اجتناب می‌کند، آن هم «وَجَبَ» خیلی جدی. یک کودک خیلی راحت یک سیب گل‌آلود را برمی‌دارد و می‌خورد. اگر دقت فرموده باشید یک بچه یک پلاستیک آشغال را برمی‌دارد و در دهانش می‌گذارد و می‌جود؛ اما وقتی عقل به مراتب بالا رسید چه؟! حتی از تماشا هم دلش به هم می‌خورد. اگر کسی الآن پیش ما بگوید که فلانی یک کاسه لجن برداشته بود با قاشق می‌خورد، همین الآن دل انسان به هم می‌خورد، فقط تازه شنیده! این همان عقل است.

در جایی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می‌فرماید: «الْعَقْلُ رَسُولُ الْحَقِّ»<sup>۲</sup>. این دیگر یعنی چه خدایا، خدایا! «الْعَقْلُ رَسُولُ الْحَقِّ»، کسی که از این عقل بهره‌مند است،

۱- «اگر خداوند از محرمات نهی نمی‌کرد، سزاوار بود که خردمند، از آن اجتناب ورزد»؛ عیون الحکم والمواعظ، ص ۴۱۷، ح ۷۰۸۲.

۲- «خرد، فرستاده حق است»؛ عیون الحکم والمواعظ، ص ۲۷، ح ۳۵۴.

از چه پیام‌هایی از عالم عقل خبردار می‌شود! البته این‌ها بیشتر مراتب علم‌النفس است، باید بحث شود و باز شود.

## خلقت عقل در عالم روحانین در عرش یمین و از نور

در یک‌جا مراتب بالاتر از عقل را برای ما باز می‌کند که عقل از این هم بالاتر است. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقِ خَلْقِهِ مِنْ الرُّوحَانِيِّينَ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ»<sup>۱</sup>.

حالا بیا این روایت را فهم کن. یک پژوهش‌کننده می‌خواهد که کلمه کلمه این را ببیند، چند تا تیم بیایند تا ببینند این یعنی چه؟ البته «اللَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ» خلق کرد عقل را و آن اولین خلقی است از عالم روحانین. ما در عالم روحانین مانده‌ایم که روح هست یا نیست؟! آن‌قدر بعضی مغزهای الکلی ما را گرفتار کرده‌اند. حالا بحث در این است که روح هست یا نیست؟! وقتی با بعضی از کارهای فوق مادی مواجه می‌شوند، به بن‌بست می‌رسند می‌گویند آن دیگر تغییرات شیمیایی است. تغییرات شیمیایی یعنی چه؟ تغییرات شیمیایی بالأخره یک قوه می‌خواهد، یک علم می‌خواهد؛ الکی که تغییر شیمیایی نمی‌شود. پس چطور این تغییر شیمیایی را محاسبه می‌کنیم؟

با زبان فطرت فریاد می‌زنیم اینکه تغییر شیمیایی را محاسبه می‌کنند، یعنی این یک نکته دقیق است؛ دنبال یک دستگاه میکروسکوپی الکترونیکی هستم تا این ریزه کاری مثلاً فلان میکروب را پیدا کنم. اگر این یک چیز همین‌طور بی‌حساب و کتاب است، چرا این

---

۱- «خداوند، جلّ ثناؤه، خرد را آفرید و آن نخستین موجود روحانی است که خداوند از سمت راست عرش، از نور خویش خلق کرد»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۰۹.

همه محاسبه روی آن انجام می‌شود و به دنبال تخصص آن هستیم؟ لذا یک پژوهشگرده می‌خواهد، فقط همین یک کلمه را تشریح کند. اما امام صادق (علیه‌السلام) بدون آزمایشگاه، بدون دانشگاه، بدون چه و چه و چه، نه این که عالم روحانیون، بلکه اولین خلق در عالم روحانیون را خبر می‌دهد، آن هم چه؟ عقلی که از یمین عرش است؛ «الله اکبر»! حالا عرش دیگر چیست که بالاتر از عالم روحانیون است؟ تازه یمین در اینجا یعنی چه؟ مگر عرش آدم است؟ نعوذ بالله، نستعید بالله میز است که بگوییم سمت راست و سمت چپ؟ اینجا یمین چیست؟ اصلاً عرش چیست؟ بزرگان در معنای عرش، اصلاً حیران مانده‌اند؛ عرض می‌کنم، پژوهشگرده می‌خواهد. امام صادق (علیه‌السلام) این گونه انسان را دست‌گیری می‌کند، از لجن این عالم به آن حقایق برتر، به عقل برتر، به زندگی برتر می‌کشد؛ وگرنه یک مورچه هم در باغ بهره می‌برد، یک کرم خاکی هم بهره می‌برد، به مقدار عقلی که دارد. آن وقت می‌خواهد انسان را «مِن نوره» از نورش بالا ببرد!

در یک جا پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ مِنْ نُورٍ مَخزُونٍ مَكْنُونٍ فِي سَابِقِ عِلْمِهِ الَّذِي لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ»<sup>۱</sup>.

این طور ما را از این حقایق محروم کردند. البته خدای تعالی عقل را خلق فرمود، از یک نوری که حالا نور دیگر معنایش چیست که گنجی است، خزینه‌ای است پنهان؛ آن هم پنهان در علم ازلی خدای متعال؛ آنچنان پنهانی که حتی نبی مرسل هم اطلاعی ندارد، ملک مقرب که دیگر همه حکومت عالم دست آنها است، آن هم نمی‌داند که این صندوقچه و خزینه‌ای که عقل از آنجا از نور خلق شده یعنی چه؟

۱- «خداوند خرد را از نوری آفرید که در علم ازلی او اندوخته و نهفته بود و هیچ پیامبر مرسل و هیچ فرشته مقرب از آن اطلاع نداشت»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۰۷.

## جلسه شانزدهم

### شبهت طلوع عقل با طلوع آفتاب دنیا

خلاصه بحث‌های جلسه گذشته این شد که طلوع عقل در کشور بدن انسان، شبیه طلوع آفتاب در سرزمین این عالم است.

دیدیم که طلوع آفتاب مراتبی دارد؛ هر مرتبه‌ای نور و حرارت و آثار خاص خودش را دارد. در طلوع فجر با اینکه آفتاب طلوع کرده و تاریکی شب را پاره کرده است، اما انگار روز نشده است. خیلی جالب است؛ هم به اعتبار طلوع آفتاب، روز است؛ و هم همه‌جا تاریک است و حتی چیزهای درشت هم دیده نمی‌شود؛ انگار شب است. تا اینکه نور قوی‌تر می‌شود، قوی‌تر می‌شود تا به اوج خودش که ظهر است می‌رسد، و ما توهم می‌کنیم که طلوع خورشید به اوج خود رسید؛ درحالی‌که این نگاهی سطحی است. جا دارد انسان بالاتر از آن‌ها تا نزدیکی‌های خورشید برود، تازه بفهمد که گرمای خورشید و نور خورشید یعنی چه! همچنان جا دارد ادامه پیدا کند. اگر به مرکز کره خورشید برسد، آنجا [انسان] اصلاً وجود ندارد تا ببیند نور و خورشید و همه این‌ها یعنی چه! اما وجود ندارد، نه اینکه عدم مطلق می‌شود؛ بلکه در یک مرتبه وجود وسیع‌تر در خود خورشید قرار می‌گیرد.

## مراتب طلوع عقل در انسان

عرض کردیم که طلوع عقل در نوزادی این است که نوزاد در همین حد استفاده می‌کند که حس می‌کند؛ یک سوزنی به او می‌خورد، گریه می‌کند و علم پیدا می‌کند. همین که سوزن را کشیدیم، دیگر نسیان می‌آید. فراموش می‌کند که سوزنی هست و دردی هست؛ تا می‌رسد به مراتب بالاتر که عرض کردیم. علم اولیه در نوزاد، مشابه همان شروع طلوع خورشید است که فقط حس می‌کند، گریه می‌کند، آن موقع فقط گریه می‌کند. احساس گرسنگی می‌کند. آن موقع که احساس گرسنگی می‌کند؛ علمش همین است. همین که شیر خورد و سیر شد، دیگر گرسنگی هم فراموش می‌شود. علمش در یک همچون سطح ابتدایی است، اما وقتی این عقل رشد کرد، طلوعش به سرعت بالا رفت، در این مرحله خوب مراقبت شد، تغذیه شد، به مرحله بالاتر عقل می‌رسد و علم بالاتر به او داده می‌شود که علم خودآگاهی است و همین طور جا دارد این عقل رشد کند تا برسد به یک علم بالاتر، مرتبه بالاتر طلوع عقل که آن علم معرفت‌النفس است، علم‌النفس است. باز همین طور تا مرحله عقل ادامه دارد، همچنین تا به لبّ برود، همین طور به آن نوری برود که از آن نور، عقل، عقل شده است.

عرض کردیم هر کدام از این علم‌ها که کنار می‌رود، زندگی انسان هم خاموش می‌شود. آن نسیان که می‌آید، زندگی آن هم از بین می‌رود. غفلت که آمد، خودآگاهی کنار می‌رود و دیگر این از بین می‌رود. عرض شد که اگر بخواهیم زندگی انسان‌هایی را که از آن مرتبه از رشد عقل بهره‌مندند که به علم معرفت‌النفس رسیده‌اند، تشبیه کنیم و مثال بزنیم، مثل انسان نوزادی است که نمی‌داند در علوم بالاتر و در عالم چه خبر است؛ این قدر فاصله دارد!

## علم به خودآگاهی نتیجهٔ «ذکر»

عرض شد که مبارزه با این نسیان و غفلت را «ذکر» می‌گویند. اگر خدا توفیق بدهد، ان‌شاءالله بحث ما در این معنای ذکر است که از محضر آیات و روایات استفاده می‌کنیم. در ذکر یا انسان فعالیت می‌کند، در درون خود مجاهده می‌کند که آن نسیان را کنار بزند و دوباره به آن علم اول برسد؛ یا بفرماید در علم بالاتر، غفلت را کنار بزند که دوباره به آن علم خودآگاهی برسد؛ یا آن علمی که در مراتب بالاتر از علم‌النفس است و آن کنار رفته است، دوباره برگردد. چون شیطان در هر مرحله‌ای از این مراحل و همهٔ آن‌ها راه دارد، به تناسب او می‌خواهد این علم را از او بگیرد؛ یعنی آن زندگی را از او بگیرد.

پس یا این علم رفته است و مبارزه می‌کند تا برگردد، که این حال، ذکر است؛ با ذکر این اتفاق می‌افتد؛ یا نه‌خیر اصلاً بالاتر از این فعالیت می‌کند، از درون می‌کوشد که اصلاً نسیان پیش نیاید؛ این هم همان ذکر می‌شود. اصلاً می‌کوشد غفلت به وجود نیاید و این علم همچنان استمرار پیدا کند و می‌کوشد معرفت نفسش همچنان استمرار پیدا کند و یا مراتب بالاتر؛ همهٔ این‌ها ذکر هستند.

## معنای ذکر

بنابراین ذکر آن نیست که ما مدام تندتند فقط لب تکان دهیم، زبان تکان دهیم یا الفاظی بگوییم؛ و بگوییم من در حال ذکر هستم؛ البته این مانعی ندارد. بالأخره به جای اینکه انسان با این زبان گناه کند، دروغ بگوید، هرزگی کند، لغویات کند، چه بهتر که زبان را به یک کلام نورانی مشغول کند. این کار خوبی است، اما ذکر این نیست که ما تا لفظ ذکر می‌آید، این به ذهن مان برسد. همیشه شیاطین می‌خواهند معانی بلند حیات‌بخش الفاظ نورانی قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) را آن‌قدر پایین بیاورند، پایین بیاورند که یک چیز

پیش پا افتاده هیچ حساب شود و قابل ارزش نباشد. ای بسا حتی متأسفانه معنای این لفظ را دگرگون می‌کنند، به یک معنای ضدخودش واژگون می‌کنند تا انسان‌های مستعد که زمینه ارتباط با اهل بیت (علیهم‌السلام) و مجالس تربیتی نورانی ندارند، تبادلگی که به ذهن‌شان می‌رسد یک چیز بی‌خودی، یک چیز بی‌فایده، یک چیز هیچ و ای بسا خلاف عقل شود و از درون فرار کند.

پس با این مختصر توضیحی که عرض شد؛ ذکر یک نوع زندگی است، یک نوع مبارزه از درون است و یک امر بسیار جدی است. اصلاً آن مقدار از زندگی انسان که در حال توجه به این علم و این زندگی است، معنا دارد. پس ذکر خاصیت‌های سازنده و غذای بسیار مقوی برای رشد عقل است.

### معنای ذکر در کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)

مولا علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ قُوَّةُ الْأَرْوَاحِ وَ مِفْتَاحُ الصَّلَاحِ»<sup>۱</sup>. ذکر حالتی است که وقتی انسان به او توجه می‌کند، استمرارش غذای مقوی و رشددهنده برای روح است. «قُوَّة» آن غذایی است که انسان روزمره از آن استفاده می‌کند تا ادامه حیات پیدا کند؛ ذکر همچون خاصیتی دارد. اصلاً کلید اصلاح نفس است. کسی که بخواهد وارد اصلاح نفس شود، باید با ذکر سر و کار داشته باشد؛ لذا علمای تربیت و علمای ربانی، آیات و روایات، برای ذکر در مسیر تربیت یک جایگاه خاصی قائل هستند.

مولا علی (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ عَمَرَ قَلْبَهُ بِدَوَامِ الذِّكْرِ حَسُنَتْ أَعْمَالُهُ فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ»<sup>۱</sup>؛ اگر کسی قلبش را که مرکز زندگی به آن حیات است، به دوام ذکر آباد کند، کارهای او و افعال او زیبا خواهد شد، چه در آشکار و چه در پنهان.

خیلی واضح است؛ مثلاً یک اندیشمند محقق لذت علم را چشیده و در آزمایشگاهش به شدت مشغول کشف یک حقیقتی است؛ آیا اصلاً به ذهنش می آید که مثلاً به یک بچه کوچک چهار پنج ساله در خانه پُر بدهد، خودنمایی کند و این را برای خودش یک شأن بزرگی بداند که این بچه ببیند که من چه کار می کنم؟ رشد عقل، فکر و زندگی این اندیشمند علوم آزمایشگاه یک جای خیلی بلندی است. زندگی و سطح فکر و شئون زندگی این بچه خیلی پایین تر از این است که اصلاً این اندیشمند او را به حساب بیاورد و مثلاً برای آن رشدی که دارد، به او پُر بدهد. اینجا دیگر ریا و تزویر و خودنمایی و عُجب و غرور و به دنبال این مریضی ها، تطمیع و تهدید و عوامل انحرافات در جامعه و سیاست و مدیریت و همه این ها به خودی خود کنار می رود.

حضرت آقا که می فرمایند تمدن نوین اسلامی؛ برای این است که وقتی این ریشه انسان از این طریق رشد پیدا می کند، وارد عالم های برتر می شود، دیگر این عالم های پایین که برای دیگران فوق العاده مهم و تعیین کننده است و ای بسا برای یک رأی سر و کله هم می شکنند، اصلاً برای او یک دستمال کاغذی هم که با آن یک آشغال را تمیز کنند و در سطل آشغال بیندازند، به حساب نمی آید.

به فرمایش مولا علی (علیه السلام) «فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ»؛ زیبایی اعمال و افعال او با توجه به یک معنای بالایی است که در این دوام ذکر، وجود او از یک زندگی برتری برخوردار



است که زندگی‌ای که دیگران برای آن سر و کله هم می‌شکنند، برای او اصلاً ارزشی ندارد تا بیاید خودنمایی کند، کارهایش را برای دیگران زیبا کند، کارهایش را برای اشخاص انجام دهد، «فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ». واقعاً جا دارد این روایت‌ها بررسی و مطالعه شوند.

در یک روایتی مولا علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «الذِّكْرُ نُورٌ وَرُشْدٌ، النَّسِيَانُ ظُلْمَةٌ وَفَقْدٌ»<sup>۱</sup>. پس تا اسم ذکر می‌آید، فکرمان نرود به جلسه‌ای که آنجا دور هم جمع شده‌اند، و با یک ادا و اطواری فقط یاهو، یاهو می‌کشند، و می‌گویند جلسه ذکر است. این‌ها را مرتب ترویج می‌کنند تا این واژه‌های معصوم (علیه‌السلام) را از دست جوان‌ها بگیرند که مبدا دنبال ذکر بروند و از ذکر، از نور و رشد باز بمانند. این عین عبارت مولا علی (علیه‌السلام) است.

در یک جایی می‌فرمایند: «الذِّكْرُ هِدَايَةٌ الْعُقُولِ وَ تَبْصِرَةٌ النَّفُوسِ»<sup>۲</sup>. «هِدَايَةٌ الْعُقُولِ...»؛ حضرت آقا که این همه روی بصیرت تأکید دارد، اصلاً با گناه، با خیالات باطل، با وجود رذائل امکان ندارد اتفاق بیفتد. اگر قرار است ما اوامر رهبر عظیم‌الشان را اطاعت کنیم، [باید به ذکر که موجب بصیرت است، اهمیت دهیم]. معنای فرهنگی، چهار تا کنسرت نیست که بگوئیم کار فرهنگی با نشاط می‌گذاریم، کار فرهنگی می‌کنیم! اگر بخواهیم اطاعت اوامر حضرت آقا به طور جدّ اجرایی شود، باید به آن منابعی که حضرت آقا به استناد آن منابع، بحث بصیرت را محور قرار داده، برگردیم. به کتاب و سنت برگردیم؛ و از آنجا معنای بصیرت و غذای بصیرت و راهکار بصیرت و عوامل بصیرت را آشنا شویم؛ و روی آن‌ها، نه در کاغذ و فرمول و مسابقه ظواهر، بلکه عملیاتی کار کنیم. ذکر «تَبْصِرَةٌ النَّفُوسِ» است.

۱- عیون الحکم والمواعظ، ص ۵۰، ح ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱.

۲- غرر الحکم، ج ۱، ص ۷۵.

## معنای ذکر در کلام پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

در جایی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «بِذِكْرِ اللَّهِ تَحْيَا الْقُلُوبُ وَ بِنِسْيَانِهِ مَوْتُهَا»<sup>۱</sup>. به ذکر «اللَّهِ»، قلب‌ها حیات پیدا می‌کند؛ و اگر نسیان بیاید، مرگ قلب‌ها است. این‌شاء الله این‌ها باید در بحث‌های فطرت باز شود. نسیان «اللَّهِ» چه مصیبت بزرگی در زندگی است! و آن موجب مرگ قلب است.

## مراتب ذکر در کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام)

در جایی حضرت مولا علی (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَحْيَا اللَّهُ قَلْبَهُ، وَنَوَّرَ عَقْلَهُ وَلَبَّهٌ»<sup>۲</sup>.

در جلسات قبل اشاراتی به معنای «لَبَّ» عرض کردیم. اگر کسی به ذکر «اللَّهِ سُبْحَانَهُ» مشغول باشد، خداوند قلبش را زنده می‌کند و خدا عقل او را نورانی می‌کند. هرکدام از این روایت‌ها اشاره به مرتبه‌ای از مراتب ذکر است، آثار ذکر است. خود عقل، نور است. این‌ها نکات دقیقی است؛ چون بخشی از بحث‌های ما فقط فهرست‌وار است، فقط به ترجمه قناعت می‌کنیم؛ وگرنه جا دارد برای خود همین روایت یک پژوهشکده باز شود؛ که ما در برابر روانشناس‌های غربی که به ما پُر می‌دهند، تحقیر نشویم. ما از آن‌ها بپرسیم اصلاً عقل را برای ما تعریف کنید. اندیشمندترین روانشناس غربی عقل را تا چه حدی می‌تواند به ما معرفی کند؟! یک چیزهای تجربی و آثاری از این طرف و آن طرف گرفته‌اند.

با اینکه حضرت، ذات درون عقل را برای ما باز می‌کند، خلقت عقل را باز می‌کند و می‌فرماید خود عقل، نور است، اینجا می‌فرماید که عقل را نورانی می‌کند. این چه نکته

۱- تنبيه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه وژام)، ج ۲، ص ۱۱۹.

۲- عيون الحكم والمواعظ، ص ۴۵۸، ج ۸۳۰۱.

قابل توجهی است! این چه نوری است که خود عقل هم به آن احتیاج دارد، با اینکه خودش نور است! چقدر این حقایق کلمات اهل بیت (علیهم السلام) خاک خورده است! «وَلَبَّئَهُ»؛ بالاتر، خود لبّ که مغز عقل است، باز خدا آن را هم نورانی می‌کند.

## وضعیت ذاکر خدا در لحظه مرگ

در یک روایت دیگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می‌فرماید: «كُلُّ أَحَدٍ يَمُوتُ عَطْشَانَ، إِلَّا ذَاكَرَ اللَّهِ»<sup>۱</sup>. هر کس که می‌میرد، عطشان می‌میرد. خیلی واضح است؛ بالأخره در حال جان دادن، خون از سلول سلول بدن کنده می‌شود، زخم است؛ عالمی است! چون ما نمی‌بینیم آنجا چه اوضاع و احوالی است، بی‌خیالیم. آدمی که چهار تا چاقو بخورد، چند گرم خون از او برود، چقدر تشنه است! الآن کل موجودیتش در حال [کنده شدن است]. این در شأن حضرت است که از عالم‌های جلو به ما خبر می‌دهد که چه پیش رو داریم. لذا مستحب است و خوب است کسی که جان می‌دهد مرتب قطره قطره زیر زبانش آب بچکانیم؛ همین مقدارش هم غنیمت است. این‌ها را ما با دو چشم‌مان می‌بینیم، چرا توجه نداریم؟ چرا غافل هستیم؟ چون شیاطین و استکبار در طول تاریخ این حقایق را برای ما چیزهای خیلی پیش پا افتاده خیلی سبک، خیلی بی‌خودی فرهنگ‌سازی کرده‌اند؛ وگرنه انسان یک صحنه این‌ها را تماشا کند، متوجه می‌شود خدایا این تشنگی چقدر شدید است! آن لحظه یک قطره آب زیر زبانش می‌رود، همان هم برایش غنیمت است. حتی می‌فرمایند اگر امکان ندارد لا اقل لبش را تر کنید. ببینید که این انسان بیچاره چه اوضاعی پیش رو دارد! چقدر غافل هستیم. [همه عطشان می‌میرند] «إِلَّا ذَاكَرَ اللَّهِ» خوشا به حال این‌ها.

روایات جالبی هست که باید در موضوع معاد بحث شود؛ جایش آنجا است. وقتی مؤمن با آن وضع و مرارت‌ها و تشنگی‌ها جان می‌دهد، شربتی از بهشت برای او می‌آورند؛ تا آن را می‌خورد، همه رنج‌های جان‌دادن از او برطرف می‌شود؛ البته بستگی به مراتب ایمان دارد. بعضی مؤمنین هستند که فقط وحشت می‌کنند، تا عزرائیل می‌آید وحشت می‌کنند؛ اما عزرائیل با او طوری رفتار می‌کند که نمی‌داند اصلاً جان داده است. مراتب ایمان در بحث معاد خیلی بحث جالبی است.

پس ذکر یک چیز الکی همین طوری نیست.

## وضعیت ذاکر خدا در بین غافلین

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «ذَاكِرُ اللَّهِ فِي الْغَافِلِينَ كَالْمُقَاتِلِ فِي الْفَارِّينَ»<sup>۱</sup>. کسی که در بین اهل غفلت است (جلسات قبل عرض کردیم ناچار است در بین اهل غفلت زندگی کند و مجبور شده است؛ با آن شرایطی که توضیح داده شد)، اما مواظب است که غفلت آن‌ها، گرد و غبار غفلت آن‌ها، نجاست لغویات آن‌ها بر او اثر نگذارد و در درون، توجهش به حال ذکر است، این یک انسان خیلی بزرگی است؛ مقام خیلی بالایی دارد؛ آنجا کار بسیار مهمی انجام می‌دهد؛ «كَالْمُقَاتِلِ فِي الْفَارِّينَ»؛ مثل رزمنده‌ای است که در جنگ که سنگینی جنگ، سختی جنگ آن‌قدر زیاد شده که همه فرار کرده‌اند، این فرار نکرد. این همچون شهید حجبی‌ها تا آخر آماده برای چنین رزمی است. مقام این انسان چنین بالا است.

## حسرت انسان مؤمن در آخرت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «ما من ساعة تَمُرُّ بآدمَ لَمْ يَذْكُرِ اللَّهَ فِيهَا إِلَّا حَسِرَ عَلَيْهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»<sup>۱</sup>. این ها باید باز شود، شکافته شود؛ واقعاً فقط ترجمه، یک نوع ظلم به این مطالب است. حضرت می فرماید شخص بنی آدم، «ما من ساعة». از این «ما من ساعة» معلوم می شود یعنی این شخص دائماً در حال ذکر است. فقط یک ساعتی غفلت پیدا کرده است؛ اگر این ذکرها همراه با معرفت باشد، نمی گوید من همه اش در حال ذکر هستم، حالا یک ساعت هیچ! آن عالم چطور عالمی است؟! حضرت می فرماید: «إِلَّا حَسِرَ عَلَيْهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ در آن عالم، حسرت خواهد خورد که این یک ساعت را در حال ذکر نبود.

ذکر چیست؟ چطور زندگانی ای است؟ ما چطور باید تربیت شویم؟ معنای ذکر چیست؟ تازه انسان در معنایش مانده که ذکر می گویند چیست؟! به قول آن بنده خدا که می گوید اگر ما همیشه در حال ذکر باشیم، کی باید زندگی کنیم؟! این سؤال ناشی از همان اثرات رسوبات شیاطین است که معنای ذکر را به یک معنای خیلی بی ربط فرهنگ سازی کرده اند؛ و هنوز معنای ذکر درست باز نشده است؛ این طور سؤالات از آن نشأت می گیرد. مثل اینکه این آدم بگوید که آخر من همیشه تنفس کنم، پس کی غذا بخورم؟! می گوئیم بنده خدا! معلوم است که تو هنوز به معنای تنفس غافل هستی؛ یا نسیان داری یا غافل! یعنی تو تا حالا تنفس کرده ای، اما نمی دانی که داری تنفس می کنی. اسم تنفس که می شنوی، در ذهنت یک چیز به نام تنفس درست می کنی. آن وقت دچار تناقض می شوی، دچار تناقض! این مشکل از خودت است که تا حالا توفیق پیدا نکرده ای که ببینی تنفس می کنیم یعنی

۱- کنز العمال، ج ۱، ص ۴۲۴.

این، یعنی ادامهٔ حیات. این کجا وقت تو را می‌گیرد؟! اگر عمیق متوجه باشی، نه تنها نمی‌گویی که وقتم را می‌گیرد، غذایم چه می‌شود، کی غذا بخورم، کی صحبت کنم؛ بلکه بالاتر، می‌گویی اگر تنفس این است، مبادا هوا آلوده شود، مبادا این هوا کثیف شود؛ شروع می‌کنی یک منطقه را درخت‌کاری کردن. هیچ‌وقت نمی‌گویی که من تنفسم چه و چه. این برای آن است که این قدر غافل شده است. این، غفلت است! حالا از نسیان بگذریم. اما وقتی معنای تنفس را فهمید، توجه پیدا کرد، شناخت پیدا کرد و نقش او در ادامه حیاتش معلوم شد، می‌بیند که اصلاً تنفس چیز دیگری است. در ادامهٔ حیات ما، ذکر از تنفس هم بالاتر است! نه این ذکر که زبان، تندتند تکان می‌خورد؛ بگوییم یک همچون معنایی است، بعد بگوییم پس من کی صحبت کنم؟ این‌ها ناشی از آن است که این اشتغالات و جذبه‌های باطل به ما اجازه نداده‌اند که ما اصل حقیقت حیات‌مان را از این معدن حیات بگیریم، با آن‌ها آشنا شویم و زندگی‌مان را بر آن اساس قرار بدهیم. آن وقت این سؤالات به خودی خود منتفی می‌شود که هیچ، حالا دنبال ذکر هم می‌رویم؛ کدام ذکر؟ ذکر که می‌فرماید حیات می‌بخشد.

این مطالبی که ما الآن صحبت می‌کنیم اگر بچه یا نوزاد اینجا باشد، اصلاً صدای‌مان را هم نمی‌شنود؛ چرا؟ زیرا در آن پایین‌ترین مرتبهٔ عقل، و فقط در حس است. اما شاید یک جوان هجده ساله فقط صدای آن را بشنود، یک معانی از این معانی به گوشش می‌خورد. اما یک فردی که از علم‌النفس بهره‌مند می‌شود، می‌فهمد و احساس می‌کند این ذکر یعنی در حال تنفس بودن؛ و قوت یعنی ادامهٔ حیات من؛ اصلاً متوجه می‌شود یعنی چه!

پس ما به مراتب معرفت نفس نیاز مندیم؛ منتها مشکل ما غفلت است. کما اینکه یک کودک دو ماهه، پنج ماهه، شش ماهه، ده ماهه، غذا و گِل و میکروب و بی‌احتیاطی از پنجره افتادن را نمی‌داند و دائماً خودش را به خطر پرت می‌کند، [انسان غافل هم] نمی‌داند یک عقل

بالا تری می خواهد که این را مدیریت کند؛ نمی داند! ولو علم خود آگاهی دارد، اما نمی داند. هنوز نفسش مثل نوزاد است و اصلاً نمی داند یعنی چه! تا این آیات و روایات برای او به عنوان یک زندگی جدی باز نشود، نمی بیند که اینها تشریفات نیستند، اینها حیات او هستند!

بعضی از ذکرها مربوط به مقام آن علم معرفت‌النفسی است که بنده حالا فقط می گویم و ان شاء الله تعالی نوری باشد و خدا توفیق بدهد تا از این دنیا نرفته‌ایم، به احترام آقا امام حسین (علیه السلام) از این مرحله از زندگی و عقل و ذکر و حیات بهره‌مند باشیم.

## همنشینی با خدا برای ذاکر

مولا علی (علیه السلام) می فرماید: «ذَاكِرُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مُجَالِسُهُ»<sup>۱</sup>. این دیگر مربوط به مراتب بالا است. خوشا به حال بزرگان که به آن مراتب رسیدند و با آن زندگی کردند و بهره زندگی‌شان را از این عالم بردند. ما هنوز در حرّافی مانده‌ایم. «ذَاكِرُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مُجَالِسُهُ». من حالا در این مانده‌ام که خدا هست یا نیست! اگر از سلسله علل و چه و چه اثبات شود که خدا هست، من هنوز در این مانده‌ام که طبیعت چیست و الی آخر. حضرت می فرماید در این دنیا آمدید، قرار بود «مُجَالِسُهُ»؛ نه اینکه حالا ببینیم خدا هست یا نیست، کجا و چه؛ همه چیز را خدا آفریده، خدا را چه کسی آفریده است. همنشینی! نه نشستن؛ همان نشستی که تا لفظ نشستن می آید، جمع کردن زانو و دست و پا را بگوییم نشستن است.

## ضرورت بازشدن و فهم واژه‌شناسی معارف

بارها عرض شده جا دارد یک دوره‌ای فقط برای واژه‌شناسی معارف گذاشته شود تا این معانی خدای نکرده حمل بر شرک نشود. روایت ولو درباره مراتب ذکر است، اما به نوعی لایه‌های انسان را معرفی می‌کند. «بسم الله»؛ مولا علی (علیه السلام) همه اندیشمندان عالم را صدا می‌زند، دعوت می‌کند؛ می‌فرماید همه جمع شوید انسان را این‌گونه بشناسید. اصلاً حتی اگر نتوانستید همین روایت را بفهمید، نمی‌گوییم همه این روایت، بلکه دو سه لایه از این روایت را که انسان را باز کرده، به ما معرفی کنید که این انسان چطور چند لایه‌ای است! لایه‌هایش را به ما توضیح دهید.

متأسفانه وقتی جوانی به این حقایق آشنایی پیدا نمی‌کند، با چهار تا اصطلاح غربی استکباری قلدرهای دنیا که کارشان تحقیر عالم است، تحقیر می‌شود. چهار تا اصطلاح می‌شنود، خیال می‌کند که در آنجا چه خبر شده است! اگر می‌آمد منبع علم و معدن علم را از اهل بیت (علیهم السلام) آشنا می‌شد، حالا بیا و ببین چقدر سربلند «هل من مبارز» می‌طلبد. ای کاش جوان‌های ما را که در بعضی چیزها به مسابقه می‌گذارند و مشغول به لغویات می‌کنند، یک مسابقاتی در مسابقات تقوا و در مسابقات فهم معارف می‌گذاشتند؛ البته جنس مسابقات این‌ها از جنس مسابقات آن‌ها نیست. خیلی جالب بود اگر چند روز پیش که تلویزیون صحبت از مسابقات قهرمانی می‌کرد، رزمندگان را قهرمانان رزمنده در جبهه‌ها معرفی می‌کرد که در هر بُعدی قهرمان شدند. آدم واقعاً لذت می‌برد.

## زندگی در لایه‌های وجودی انسان

در روایت بعدی حضرت مراتب ذکر را می‌فرماید، اما در واقع لایه‌های انسان را باز می‌کند. به نوعی، زندگی هر یک از این لایه را تعریف می‌کند؛ خیلی عمیق است.



می‌فرماید: «ذِكْرُ اللِّسَانِ الْحَمْدُ وَ الشَّاءُ وَ ذِكْرُ النَّفْسِ الْجَهْدُ وَ الْعَنَاءُ وَ ذِكْرُ الرُّوحِ  
الْخَوْفُ وَ الرَّجَاءُ وَ ذِكْرُ الْقَلْبِ الصِّدْقُ وَ الصِّفَاءُ وَ ذِكْرُ الْعَقْلِ التَّعْظِيمُ وَ الْحَيَاءُ وَ  
ذِكْرُ الْمَعْرِفَةِ التَّسْلِيمُ وَ الرِّضَاءُ وَ ذِكْرُ السِّرِّ الرَّؤْيَةُ وَ اللَّقَاءُ»<sup>۱</sup>.

معلوم می‌شود که انسان تا معرفت‌الذات پیدا نکرده، در ساختن خودش، در ساختن آینده خلقت خودش بی‌خیال خواهد شد. معلوم می‌شود اگر انسان به این معرفت‌الذات راه پیدا کند، اصلاً نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد. جهد و سخت‌کوشی همه وجود او را خواهد گرفت. از آن لحظه که بیدار شد، دیگر نمی‌تواند آرام باشد. پس مجاهده از اینجا شروع می‌شود. تا این باز نشود، معلوم است مجاهده الکی است، تشریفاتی است، جوگیرانه است، و تحقق پیدا نمی‌کند؛ لذا اثرش هم آن اثر رشدی را ندارد. البته این ناگفته نماند که ما برای اینکه به آن‌طور نفس برسیم و لایه نفس باز شود، «ذِكْرُ اللِّسَانِ الْحَمْدُ وَ الشَّاءُ» را که الان داریم باید جدی بگیریم؛ منتها این جدی بودن با آن حالت جدی که خواهد شد، تفاوت دارد، اما ما باید از همین جا به آن نفس برسیم؛ کما اینکه در غذاهای دیگر عقل که در جلسات قبل عرض شد، به همه آن‌ها امکان دسترسی داریم. اگر ما همان مقدار ذکر که به همه آن‌ها توجه پیدا می‌کنیم، جدی بگیریم، در آن شل و ول نباشیم، به آن بها بدهیم، او خودش آرام‌آرام ما را به آن معرفت‌الذات می‌رساند. اگر معرفت‌الذات به آن معنای جهاد و مجاهده با نفس باز شد، ما را به روح خودمان، به خودمان خواهد رساند. لایه درون خودم به خودم باز خواهد شد که من روح هستم یعنی چه! تا حالا «روح» که می‌گویند، یک «راء»، «واو»، و «حاء» تصور می‌کنم؛ یا هرکس یک چیزی برای خودش معنا می‌کند؛ اما احدی نمی‌تواند روح را معنا کند. این‌هایی هم که معنا می‌شود آثار روح است، نه خود روح.

مثل اینکه یک نفر از بیابانی آمده، برای اولین بار کلید یک خانه را زده، همه جا روشن شده است؛ خیال می‌کند یک چیز مهمی کشف کرده است. یا مثلاً در یک روستایی هیچ‌کس بلد نیست کانال‌های تلویزیون را تنظیم کند، آنتنش را درست کند، در آنجا که هیچ‌کس بلد نیست، یک آقایی بلد است کانال‌ها و آنتن را تنظیم کند، همه بگویند آقا مهندس! آقا مهندس! همه می‌گویند پدر تلویزیون می‌آید درست می‌کند. این نیست؛ این یک آثاری است؛ یک لایه‌های بیرونی است. مثلاً چون فضا خیلی تاریک است، یک شمع کوچک، یک شبرنگ در تابلوی جاده خیلی می‌درخشد. چون آنجا اصلاً هیچ‌کس بلد نیست کانال تلویزیون را تنظیم کند، یک نفر که این کار را بکند، می‌شود آقای مهندس! چون هنوز نور اهل بیت (علیهم‌السلام) به این عالم نورافشانی نشده است، چهار تا اصطلاح، علم شده و فکر می‌کنند چه خبر است!

اگر می‌خواهیم بینیم روح و روان یعنی چه، باید بباییم بینیم معدن علم چه می‌خواهد بفرماید. این روح، لایه‌ای در درون نفس است که بعد از مجاهده‌های در نفس که وقتی آن مجاهده‌های نفس، این نفس را رشد داد، رشد داد، رشد داد و آن کثافات تمیز شد و این بچه رشد کرد، رشد کرد، ضعف عضلات کنار رفت، ضعف بینایی، ضعف شنوایی و ضعف فهم کنار رفت، یک جوان قوی با آن ویژگی‌ها شد، بعد از «الْجَهْدُ وَالْعَنَاءُ» و ذکر در نفس، انسان را به لایهٔ درونی و روح وارد می‌کند. آنجا خوف و امید برایش باز خواهد شد؛ خوف و رجا که در روایات آمده معلوم خواهد شد که چیست. الآن وقتی می‌گوییم خوف و رجا؛ نعوذ بالله، نعوذ بالله یک قدرت خشن فوق‌العاده خشمگین از گناه من در آن طرف آسمان‌ها تصور می‌کنم که حرف او را گوش نکرده‌ام، بالأخره یک روزی پدر آدم را در خواهد آورد؛ از او می‌ترسم؛ این‌ها خوف نیست. از این روایت حضرت معلوم می‌شود

وقتی که لایه درون نفس انسان باز شد، آنجا تازه خوف معنا پیدا می‌کند؛ کلاً این زندگی [حقیقی] است.

یک مریضی که در بیمارستان افتاده، به ما می‌گویند که فلانی مریض است، می‌گوییم خدا شفایش بدهد؛ و تمام! نسیان و تمام شد، همه چیز را هم فراموش کردیم. اما حال او را از آن که شب تا صبح مراقب این مریض بوده، پرس که فلانی مریض است یعنی چه! تمام وجود او در ذکر، در حال مریضی است یعنی چه! اگر بخواهیم عمیق‌تر بفهمیم که ذکر یعنی چه، از خود آن مریض پرسیم که از اول شب تا صبح، هیکت، دست و پایت، زبانت، گوشت، همه جا، از اول شب تا صبح چه زندگی‌ای داشته است؛ آن یک زندگی [حقیقی] است.

«و ذِكْرُ الْقَلْبِ الصِّدْقُ وَ الصَّفَاءُ». واقعاً چقدر ما را از مفاهیم اصلی دور کرده‌اند! می‌گویند آقا! قلبت صاف باشد؛ حالا هر ادایی می‌خواهی در بیاور؛ نعوذ بالله هر چه می‌خواهی بکن؛ قلبت صاف باشد! ببینید جوان‌های ما را چقدر بازی داده‌اند! از این آدم پرسید که خواهش می‌کنم دو دقیقه قلب را به ما معرفی کن که قلب چیست؟ تو که می‌گویی قلب صاف باشد، ده دقیقه درباره قلب صحبت کن. مثل این می‌ماند که کسی اصلاً نمی‌داند آلیاژ یعنی چه، اصلاً اسم فلز را نشنیده است، یک چوب‌دستی مسی‌رنگ به دستش داده‌اند، می‌گویند این فلز است؛ می‌گوید آهان فلز؛ فلز باید این طوری باشد؛ چقدر از واقعیت فاصله دارد! تعریف قلب را باید از مولا علی (علیه‌السلام) بشنویم. بعد از اینکه انسان در لایه خوف و رجا حرکت کرد و این لایه قلب خودش به خودش توجه پیدا کرد، [آنگاه می‌توان گفت صدق و] صفا یعنی چه؛ آن توجه، «الصِّدْقُ وَ الصَّفَاءُ» است.

«و ذِكْرُ الْعُقْلِ التَّعْظِيمِ وَ الْحَيَاءِ». ما هزار بار هم بیاییم صحبت از حجاب کنیم، صحبت از ادب کنیم، صحبت از آداب کنیم، این‌ها خوب است، همین مقدارش هم در برابر

مزخرفات، فوق‌العاده است، اما سؤال این است که اگر ما به این کفایت کنیم، کار درستی نیست. منحصر در این بدانیم، این درست نیست. در این حدِ عفت و حیا و این‌ها درجا بزنیم، فردا پشیمان خواهیم شد.

«وَذِكْرُ الْمَعْرِفَةِ التَّسْلِيمِ» تا آخر که «ذِكْرُ السَّرِّ». اینجا در روایات آمده است که قلب چیست، ضمیر چیست، سرّ ضمیر چیست. تازه انسان به سرّ راه پیدا کند، آن وقت حضرت به او وعده لقاءالله می‌دهد، مژده می‌دهد. وقتی آدم این روایت‌ها را می‌خواند، می‌فهمد واقعاً عمرمان را به چه چیزها و چقدر ضایع کردیم! از چه چیزها ما را محروم کردند و چه چیزها را عوضی جایگزین کردند.

## مقدمات ذکر قلب

همه این‌ها باید با رشد عقل در مرحله ابتدایی پیش برود. یعنی هر مقدار عقل قوی می‌شود، ما را برای این نیازها و آگاهی‌ها آماده می‌کند. همان غذاهای عقل که تا حالا عرض شد، باید جدی دنبال کنیم، به مرور خود آن‌ها ما را به توجه به فضای ذکر می‌رساند؛ و عرض کردیم و إن شاء الله در بحث‌های بعدی هم عرض خواهیم کرد، مواظب باشیم در این ذکر به افراط نیفتیم. افراط و تفریط یک مسئله مهم در مسائل تربیتی است که إن شاء الله در بحث‌های آینده عرض خواهد شد. همین مقدار که متوجه می‌شویم، لمس می‌کنیم و با آن سروکار داریم، این را قدر بدانیم. مثلاً وقتی وقت اذان می‌شود، وقت نماز است، توجه داریم، این خودش ذکر و توجه به ذکر در مرتبه خودش است؛ این را قدر بدانیم. اگر قرار است دائم‌الوضو باشیم، این را قدر بدانیم. قرار است مراقبه و محاسبه را در همان مقدار که توانایی داریم پیش ببریم، این را قدر بدانیم. یعنی موجودی نعمت‌هایی که خدا به من داده،

همین را جدی بگیرم. بحث توسل هم مهم است که ان شاء الله در جای خودش باید مفصل بحث شود، همیشه باید از معصوم (علیه السلام) و از خدا مرتب کمک بخواهیم. ان شاء الله امید است که مجموعه این‌ها ما را به تدریج به مراتب بالاتر ذکر برساند. اگر صبح حرکت آفتاب را نگاه کنید، نمی‌توانید دقیقاً بدانید در دو دقیقه چطور حرکت می‌کند؛ اما بعد از نیم ساعت می‌بینید که سایه از کجا تا کجا آمد. یعنی این قدر تدریجی است که ما احساس نمی‌کنیم که دارد طلوع می‌کند؛ اما مرتب در حال طلوع است. رشد عقلی هم همین طور است. ما مرتب باید مشغول تغذیه عقل باشیم؛ به تدریج و به طور طبیعی این عقل در حال رشد کردن است. البته استعدادها هم متفاوت است و این محسوس نخواهد شد، اما ما را به تدریج به آن رشد می‌رساند و پس از یک مدت متوجه می‌شویم؛ بعد از یک سال، بعد از دو سال، بعد از پنج ماه، بعضاً بعد از یک هفته یواش یواش متوجه می‌شویم که در چیزهایی دارم تغییر می‌کنم.

## جلسه هفدهم

### معنای واقعی ذکر

خلاصه بحث جلسه قبل این بود که ذکر آن طور که بعضی توهم می‌کنند و شیاطین انسی و جنی هم در واژه آن دخالت می‌کنند و آن را از معنا پوچ می‌کنند، نیست. می‌گویند اگر کسی مشغول ذکر شود، پس کی مشغول زندگانی شود؟! همه‌اش ذکر، ذکر، ذکر؛ پس این بابا کی درس بخواند! کی کار کند! کی تجارت کند! کی غذا بخورد! یک چنین شبهاتی ایجاد می‌کنند یا اینکه جلساتی را که غالباً انحرافی هستند، آن گونه جلسات که از سوی گروه‌های غیر اهل بیتی (علیهم‌السلام) تشکیل می‌شوند را به نام ذکر می‌خوانند و نامگذاری کنند. همه و همه این‌ها موجب می‌شود که انسان از یک نعمت بزرگ حیاتی محروم شود. اگر معنای ذکر درست باز شود، معلوم خواهد شد که اصلاً مسئله غیر از این حرف‌ها است.

ذکر نور است؛ ذکر هدایت است؛ ذکر بینش دهنده است؛ ذکر غذای بسیار مقوی عقل است؛ ذکر رشد است؛ به فرمایش قرآن، ذکر خودش یک معیشت است. معنای ذکر باید درست باز شود تا معلوم شود که چنین شبهاتی چقدر سخیف هستند. عرض کردیم هر مقدار عقل انسان در سرزمین وجود او طلوع کند، به آن مقدار از طلوع آن، قابلیت علمی هم در آنجا ظهور می‌کند. عرض شد که اولین طلوع عقل در دوران نوزادی در سرزمین انسان آنقدر ضعیف است که فقط علمی در حد حس حیوانی در این نوزاد وجود دارد. الآن گرسنه است، الآن حس گرسنگی و علم گرسنگی پیدا می‌کند؛ همین که شیر را خورد، دیگر گرسنگی به فراموشی می‌رود. یا الآن اگر یک سوزن به دستش خورد احساس درد می‌کند، یک ساعت دیگر که فاصله افتاد و درد رفت، به کلی به فراموشی می‌رود.

## ذکر، از بین برنده غفلت و نسیان است

این عقل هر چه ظهور پیدا می‌کند و طلوع و تابشش بیشتر می‌شود، یک علمی قوی‌تر از علم قبلی که این علم خودآگاهی است برایش معلوم می‌شود که با آن علم، این انسان به خودش، آگاهی یافته و از طریق آگاهی به خود، به محیط و همه حرکات در محیط، علم پیدا می‌کند که علم به علم اولی است. عرض کردیم که اگر این انسان از سن بلوغ و سن تکلیف از غذاهای مفید و مقوی عالم نفس، یعنی احکام الهی درست استفاده کند و تغذیه کند و خوب مراقبت شود، به وسیله تابش عقل در او نفس آنچنان رشدی پیدا می‌کند که یک علم دیگری قوی‌تر از این علم در او ظهور و بروز می‌کند و آن علم النفس است. همین‌طور ادامه پیدا می‌کند تا حس النفس؛ و این‌ها هرکدام مراحل دارند که عرض کردیم مربوط به بهره‌مندی از محضر بزرگان است، إن شاء الله.

عرض شد که ذکر در واقع فعالیت نفس است که دوباره این علم کنار رفته (در اثر آن غفلت یا نسیانی که به وجود آمده) را بازمی گرداند. یک کار خیلی مهمی است دیگر؛ ما با غفلت یا با نسیان و کنار رفتن آن علم، به کلی یک زندگی تاریکی داریم، زندگی پر از خطر داریم؛ وقتی نفس سعی می کند این علم را برگرداند و این غفلت را پاره کند، ببینید چه نقش مفیدی در زیبایی زندگی او دارد! البته بعضی ها که عقل شان قوی تر است، این ها فعالیتی دارند که اصلاً این نسیان به وجود نیاید، اصلاً غفلت به وجود نیاید تا آنکه فعالیت کند و بکوشد دوباره آن را برگرداند؛ این هم ذکر است. پس کسی که قوه عقلش را طوری فعال می کند که این علم از او نرود، غفلت او را فرانگیرد، کجای این برای زندگی دست و پاگیر است؟ یا برعکس، زندگی را از چه خطرهای عظیمی ننگه می دارد! پس در واقع انسان در ذکر به مقدار قوه عقل توجه می کند که آن غفلت پیش نیاید. ما با این نگاه تعریف ذکر، در زندگی روزمره فراوان سر و کار داریم؛ یکی دو تا هم نیست.

## معنای غفلت و رابطه اش با ذکر

حالا بعضاً اسمش را می گویند فلانی هُل شده یا می گویند کِرخت شده یا می گویند خطا و اشتباه کرده یا مثلاً فریب خورده؛ ما با واژه دعوا نداریم؛ اسمش را هر چه می خواهید بگذارید، اما در زندگی انسان برای فرد فرد انسان این معنا خیلی روشن است که فلانی مثلاً هُل شد یا اینکه توجه کسی را به چیزی معطوف کردند تا از توجه به چیز دیگر غفلت کرد، این ها در زندگی فراوان است.

اگر کسی فعالیتی داشته باشد که نگذارد کِرخت شود، خطا کند، هُل شود، آیا به این آدم می گویند که این آدم دست و پایش بند است؟! دیگر نمی تواند زندگی بکند؟! یا برعکس!



منتها در فرهنگ قرآن و روایات، اسم این وضعیت را غفلت می‌فرماید. پس همه می‌دانند که غفلت چه آثار خطرناک و مخربی دارد. انسان‌ها دو جور هستند؛ یا آدم‌های سبک‌سر هستند یا آدم‌های عاقل و متوجه هستند.

یک راننده با همه مهارتی که دارد، سی سال هم با آن همه تبخّر رانندگی کرده، اگر راننده‌ای سبک‌سر باشد، در جاده با همه مهارتی که دارد، یکدفعه با یک پرتگاه در جاده مواجه می‌شود که در آنجا کرخت می‌شود، هُوَل می‌شود؛ با اینکه می‌داند اگر در این شرایط، پدال گاز را بزند با سرعت بیشتر پرت خواهد شد، این را می‌داند، با آنکه می‌داند باید سریع پا از روی گاز بردارد و ماشین را کنترل کند، همه این‌ها را می‌داند، اما با اینکه می‌داند، انگار نمی‌داند؛ به جای آنکه پا از روی گاز بردارد، گاز را محکم می‌زند و با سرعت بیشتر و سریع‌تر به پرتگاه می‌افتد و خودش و چهل نفر دیگر را هم به کشتن می‌دهد. آن راننده‌ای که عاقل است، از اول توجه دارد که در جاده چگونه حرکت می‌کند. این توجه، همان ذکر است؛ این توجه، همان کنترل حرکت و مدیریت ماشین است؛ این کجایش دست و پای رانندگی را می‌گیرد؟!

اگر ما به سالن‌های اورژانس برویم، بعضی از آن‌ها از غفلت ناشی شده است. شخصی سبک‌سری کرده است، بچه‌ای نادانی کرده است، یک غفلتی به وجود آمده است و از این غفلت، کپسول گاز منفجر شده، ساختمان را ویران کرده یا شخص را برق گرفته است. یک کارگر ماهر می‌داند که یک مقدار غفلت کند، دستش را این دستگاه درجا قطع می‌کند، و آن طرف می‌اندازد، این را می‌داند؛ تا وقتی که توجه به این کار دارد، کاملاً سالم است؛ یک وقت یک قضیه‌ای پیش می‌آید، ناخواسته توجه او را به خود مشغول می‌کند، آن توجه آن‌قدر به غیر از این دستگاه می‌رود که یکدفعه دستش را قطع می‌کند.

## رابطه بین ذکر و عقل

تا این غفلت آمد، خطر هم پشت سر او و دنبالش آمد. پس در تذکر، در ذکر، انسان، عاقل است؛ و سبک‌سر نیست؛ و از درون به منابع خطر و به سلامتی راه و سلامتی کار و درستی و به حق بودن تمام اموراتش توجه دارد؛ این می‌شود همان اهل ذکر؛ منتها عرض کردیم ما داریم اهل ذکر را مصداقاً در امور زندگی تطبیق می‌دهیم، نه ذکر به آن معنایی که ان شاء الله از روایات و آیات استفاده خواهیم کرد. ما فعلاً می‌خواهیم معنای لغوی ذکر را روشن کنیم که تا ذکر گفته می‌شود، بدانیم که این یک چیز خاص توهمی نیست که بگوییم اهل خاص دارد! یک اهل ذکر هستند که با تسبیح درشت‌دانه و خاص و برنامه و محل خاصی ذکر می‌گویند! ما که اهل ذکر نیستیم! ما فرصت نداریم! ما اهل کار و کسب و زندگی و آزمایشگاه و تحقیقات علمی و... هستیم! این توهم باید از بین برود. این مثال که عرض می‌کنیم از این باب است که ذکر یک امر درونی، توجهی و لیاقت و هوشیاری باطنی یک انسان است. غیر اهل ذکر؛ یعنی آدم سبک‌سر، آدم بازیگوش. یا اینکه یک امری توجه ما را آن قدر به طور جدی و حساسیت‌زا به خود مشغول می‌کند که توجه ما را از یک چیز دیگر قطع می‌کند و غفلت به وجود می‌آید.

باز ما در زندگی خود مثال‌های فراوان داریم. مثلاً شخصی در خانه نشسته و مشغول مطالعه و کار است، تنها کارهایش را انجام می‌دهد. ساعت دوازده شب تلفن می‌زنند؛ یک کار حساسیت‌زا و خیلی جدی این شخص را برآشفته و با عجله لباس‌هایش را پوشید و یا علی بیرون رفت. توجهش آنچنان به آن کار بیرونی معطوف شد که دسته کلید را برنداشت؛ در شرایط عادی دسته کلید را برمی‌داشت؛ اما الآن توجهش به آن کار، او را از این امر غافل کرد. این آقا رفت و در را محکم بست و قفل شد و رفت؛ دو ساعت دیگر برگشت؛ دست

کرد در جیبش، تازه متوجه شد، تازه متذکر شد که ای دادا! من با عجله رفتم، کلید را برنداشته بودم. این آقا می‌داند که باید با کلید در را باز کند و داخل برود، اما انگار نمی‌داند. آن موقع که از خانه بیرون می‌آمد، با همه وجود می‌دانست، اما غفلت که آمد انگار نمی‌داند. حالا ساعت یک شب در هوای سرد برگشته؛ در آپارتمان و همسایه‌ها کوچک‌ترین صدایی نمی‌شود کرد؛ در، سفت قفل شده؛ هیچ جایی نیست که برگردد؛ در سرمای زمستان چه عذابی می‌کشد تا صبح شود و برود کلید و صنعتگر بیاورد تا در را باز کنند.

یا مثلاً فرض کنید در یک سیم برق، برق است، اما آن آدم مثل یک طناب دارد در دستش با آن بازی می‌کند. می‌گوییم این برق دارد؛ می‌گوید در این برق هست، اما این عایق که به آن پوشیده شده، انگار در اینجا برق نیست. یک چیز عجیبی است. نه اینکه از بیخ و بن برق نیست و مثل یک طنابِ نخی است، آن حکم دیگری دارد؛ نه اینکه خود آن برق است که این دستگاه را به کار انداخته و یک کارخانه را دارد راه می‌اندازد؛ نه آن و نه این است؛ برق است، اما عایقی که بین آن و این شخص آمد، انگار نمی‌داند که برق دارد و هیچ فرقی نمی‌کند با آدمی که نمی‌داند و در غفلت است.

این توجه به یک چیز، شخص را از توجه به یک چیز دیگر باز می‌دارد. غالباً هم که شیطان انسان را بیچاره می‌کند، از این جنس، از این بیچارگی است؛ اسم این را «فریب» می‌گویند. مثلاً بچه‌ای را دیده‌اید، این بچه می‌داند که فلان میهمانی می‌خواهد برود، دوست دارد، عاشقش است، علاقه‌اش است، اما مادرش این را به یک چیز دیگری بند می‌کند، توجهش به آن، آن قدر مشغول می‌شود که آن را رها می‌کند. نیم ساعت دیگر می‌بیند پدر و مادر رفته‌اند و او باید با خواهرش بازی کند؛ به این «فریب و مکر» می‌گویند. توجه انسان را از چیزی به چیز دیگر معطوف کنید تا رابطه‌اش از آن اولی قطع شود.

## توجه انسان به زندگی مادی و عدم توجه به اهمیت اثر اعمال در عالم‌های بعد

بحث در این است که غفلت در زندگی این دنیا، در امور این دنیا که این قدر خطرناک است و مصیبت‌ها به بار می‌آورد، خانمان می‌سوزاند، عزیزی را از دست می‌دهد، دستش بریده می‌شود، چشمش در می‌آید، یک آب جوشی یا یک غذای داغی را می‌خواهد در دهان بگذارد، احتیاط می‌کند، عقلش اجازه نمی‌دهد بدون امتحان آن را زود در دهان بگذارد و غفلت پیش بیاید؛ چرا؟ زیرا تا در دهان بگذارد، زبان می‌سوزد و تا یک هفته نمی‌تواند حرف هم بزند؛ سؤال این است پس هر انسانی، از هر نژادی، از هر زبانی، از هر نقطه جغرافیایی عالم، در هر نقطه از تاریخی، هر که و هر که باشد، معنای غفلت را می‌فهمد یعنی چه؛ و با آن زندگی می‌کند؛ و در مقابل، غفلت‌شکنی را هم می‌داند که باید سبک‌سری نکند؛ پس معنا برای همه آشکار است. آنجا نمی‌گویند که آقا! اگر شما توجه نکنی و غذا داغ باشد و بخوری، دیگر نمی‌توانی غذا بخوری! کدام آدم عاقل این حرف را می‌زند؟ برعکس، اتفاقاً آدم سبک‌سر یا یک بچه بازیگوش غذای داغ را یکدفعه در دهانش می‌گذارد؛ حالا یک هفته باید ناله بزند. او دست و پایش بند آمد، او از زندگی وا ماند؛ نه اهل توجه و دقت و هوشیاری. این‌ها هر چه باشد، بالأخره تا پایان این دنیا است. دستش قطع شد، پایش قطع شد، زبانش برید، مدتش تا این مقدار است که در این عالم است؛ بعد دیگر تمام شد.

اما ای کاش انسان متوجه باشد من که برای غذا خوردنم این قدر توجه دارم که غفلت پیش نیاید و به یک هفته درد زبانیم توجه دارم؛ چرا توجه نمی‌کنم که اگر از این زبان یک کلمه فحش در بیاید، یک کلمه دروغ در بیاید، یک کلمه استهزاء مؤمن در بیاید، یک کلمه غیبت

در بیاید، برای ابد در عالم‌های بعد به بدترین عذاب گرفتارم و راه نجات هم ندارم! انسان اگر این را متوجه باشد چقدر توجهش را کنترل می‌کند! نمی‌داند این کلمه‌ای که از دهانش در می‌آید، برای عالم‌های بعدش چه مصیبت بزرگی به بار می‌آورد. چون ضرر این غذای داغ را می‌داند، بلافاصله این کار را می‌کند؛ اما آن را نمی‌داند. اگر غفلت کنار برود، آن وقت کنترل دارد که زندگی من بعد از این عالم چه می‌شود؛ من دلم می‌خواهد این زبانم برایم در عالم‌های بعد زیبایی‌ها بیافریند؛ نه اینکه برای ابد درد و رنج‌ها داشته باشم. چشم را چقدر کنترل می‌کند که یک چیزی، سنگی، شنی پرت نشود و به آن نخورد؛ این کنترل و مراقبه را دارد، چون خطر را احساس می‌کند. اگر یک لحظه احساس کند که به نامحرم نگاه کند، به اسرار مردم دقت کند، این لحظه چه بلایی به سرش آورد و چه خطر عظیمی را برای ابد و برای همیشه در خودش گرفتار کرد. آنگاه اهل ذکر یعنی اینجا هم توجه پیش می‌آید؛ اینجا هم کنترل خواهد داشت؛ این توجه را خواهد داشت که این خطر وحشتناک مبادا من را گرفتار کند.

پس این معنای ذکر چیزی نیست که ما توهم کنیم که مشغولیت به یک امر غیر زندگانی است که ما را از زندگی باز می‌دارد. لذا مولا (علیه‌السلام) می‌فرماید: «مَنْ طَالَتْ غَفْلَتُهُ تَعَجَّلَتْ هَلَكَتُهُ»!

غفلت طبیعی است، ما در این عالم هستیم؛ جنس این عالم، عالم بشری و اصلاً غفلت‌زا است؛ اینجا که عالم نور نیست. اما حضرت می‌فرماید اگر انسان برای رفع این غفلت فکری نکند، راهکاری پیدا نکند، جدی نگیرد، سهل‌انگاری بکند، سبک‌سری کند، بازیگوشی در این عالم بکند، آنگاه هلاک خواهد شد؛ منتها نمی‌داند. فکر می‌کند، خیال

می‌کند خطر همان است که دستش قطع شد، پاهایش قطع شد، چشمش درآمد؛ نمی‌داند که در عالم‌های پیش رو آن خطراتی که هست، هلاکت همیشگی است.

## همه چیز را می‌دانم، اما انکار نمی‌دانم

درباره غفلت، مطالب زیاد است. قرآن می‌فرماید: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»<sup>۱</sup>. در جلسات قبل در بحث نسیان و بحث جهل عرض کردیم آن علم اولیه هم دیگر کنار رفته است؛ اما در بحث غفلت هر کجا که واژه غفلت آمد معنایش این است که انسان این را می‌داند، هیچ‌وقت نمی‌تواند بهانه بیاورد و حجت اقامه کند که من نمی‌دانستم. هرگز از او قبول نیست؛ در هیچ عالم، در هیچ شرایطی، در هیچ محاسباتی، در هیچ محکمه‌ای. می‌داند؛ اما از سوی بازیگوشی و سهل‌انگاری و سبک‌سری و توجه به چیز بیهوده دیگر، انکار نمی‌داند؛ انکار نمی‌داند!

لذا روز قیامت به هیچ یک از محاسباتی که در اعمالش هست نمی‌تواند بهانه بیاورد؛ چون آنجا مطلب متمرکز است. می‌بیند مطلب درست و خیلی واضح است؛ من می‌دانستم، اما ابلیس ملعون با من چه کرد که توجه من را از او بُرید! انکار نمی‌دانم. مثلاً وقتی من سیم برق را، سیم سیار را از اینجا می‌برم به محل کار می‌زنم، موتور به کل روشن می‌شود، ولو سیمش را در دستم این طرف و آن طرف می‌کشم، اما نمی‌توانم بگویم که این برق ندارد! کسی نمی‌تواند این حرف را بزند؛ برق دارد، داری استفاده می‌کنی، می‌دانی، فقط چرا این سیم را مثل طناب بازی می‌دهی؟ چون عایق است، انکار اینجا برقی نیست؛ فرق دارد با آن سیمی که اصلاً برق ندارد.

۱- «آنها فقط ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند، و از آخرت (و پایان کار) غافل‌اند»؛ سوره روم، آیه ۷.

نکته دقیق بحث ذکر که می‌خواهیم بحث کنیم که خیلی مهم است و إن شاء الله اگر درست جا بیفتد یک بحث مبنایی برای خیلی از بحث‌های دیگر و برای خیلی از شبهات است، [بحث غفلت است]. پس هر جا غفلت شد، قرآن می‌فرماید: «هُم غَافِلُونَ». ما باید از این واژه آیه کشف کنیم؛ پس هر انسانی بدون استثناء، از هر زبانی، از هر نژادی، از هر نقطه‌ای از عالم در تاریخ می‌داند که این عالم ظاهر، باطنی دارد؛ اما این ابلیس ملعون و این کم‌عقلی اجازه نمی‌دهد، غفلت ایجاد کرده، انگار نمی‌داند. توجهش فقط «ظاهراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» است؛ این توجه به ظاهر حیات دنیا اجازه نمی‌دهد.

یک سؤال ساده؛ مثلاً یک میز را فرض بفرمایید. اگر یک نفر فیزیکدان که هم صورت آن میز را می‌بیند و می‌داند، هم باطن آن میز که یک فلز است، باطن فلز هم آلیاژ است، باطن آلیاژ هم ترکیبات عنصری است، باطن ترکیبات عنصری هم ذرات است؛ این‌ها را که می‌داند، آیا این آدم درباره این علم، دست و پاگیر شده است؟ نسبت به بچه‌ای که فقط صورت میز را می‌داند و نمی‌داند که این میز باطنی دارد؛ یعنی روی فلزی قرار گرفته، یک تخته‌ای قرار گرفته، یک ماده‌ای قرار گرفته؛ نمی‌داند؛ اما چون نمی‌داند، آیا واقعاً اول این آهن را می‌بیند یا میز را می‌بیند؟! اگر اینجا آهن نبود، اصلاً میز وجود نداشت. این شکل میز، روی این آهن مستقر شده و برقرار شده است. ما می‌توانیم به این بچه بگوییم که آهن را نمی‌بینیم، فقط میز را می‌بینیم؟ بسم الله، به آدم می‌خندند؛ می‌گویند قاطی کرده که می‌گوید آهن را نمی‌بیند، میز را می‌بیند. صورت میز قائم به این آهن است، به این تخته است، به این جنسش است؛ مگر می‌شود یک چیزی جنس نداشته باشد و صورتش قائم به خود باشد، به خودی خود برقرار شود؟! خیلی واضح است. مثل این است که کسی بگوید من رنگ‌ها را می‌بینم، اما نور را نمی‌بینم! می‌گوییم دیگر این خیلی حرف عجیبی است! می‌گوییم این آقای هنرمند طوری رنگ‌های این تابلو را کنار هم چیده و از آن شکل درآورده

و درست کرده، آن قدر توجهت به این هنرمند رفته و به این شکل و رنگ رفته، انگار دیگر نور را نمی بینی؛ انگار اینجا هر چه هست، تابلو است. رنگ و شکل را می بینی و از دیدن نور «غافل» هستی؛ نه اینکه نور نمی بینی؛ چرا؟ برای اینکه اصلاً امکان ندارد نور نباشد و شما بتوانی رنگ را ببینی، تابلو و شکل در تابلو را ببینی. اصلاً این محال است. کسی نمی تواند بگوید که نه؛ من نور نمی بینم هر چه هست [همین رنگ و شکل است]. تو خیلی کوتاه بین هستی، خیلی بازیگوشی می کنی، توجهت به تابلو است و به چهار تا رنگ کنار هم که جذبت کرده است.

عالم واقع و واقعیت در کار خودش است. تو خودت، خودت را محروم می کنی؛ به ندانم کاری، به «غافلون». امکان ندارد [ظاهر بدون باطن باشد]. البته این بحث خیلی بحث مهمی است؛ منتها فعلاً اگر باز کنیم، شاید دیگر نرسیم خود بحث ذکرمان را جمع بندی کنیم. إن شاء الله طلب عزیزان در فرصت بعد باشد.

معنای «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ». چگونه همه انسان ها ظاهر عالم را توجه دارند؛ در حالی که این صریح کلام قرآن است که «غافلون»؛ و شیطان هم از همین استفاده می کند.

## ویژگی اهل تقوا در برابر پندار شیطانی

«إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ». اهل تقوا مثل دیگران بازیگوشی نمی کنند که ذهن شان را، فکرشان را و دل شان را به چیزهای بچه گانه و مزخرف و بی ربط و بی خودی، با این چیزها مشغول کنند، یکدفعه ببینند در خاک اند! اهل

---

۱- «کسانی که پرهیزکاری پیشه کردند، چون با پندار شیطانی برخورد کنند (خدا را) یاد کنند و در دم به بصیرت آیند»؛ سوره اعراف، آیه ۲۰۱.



تقوا اهل دقت هستند. لذا وقتی شیطان ملعون این امواج خیالات موهومی را که می خواهد برای این ها مسّ کند و پیش بیاورد، این ها «تَدَكَّرُوا»؛ توجه دارند که اصلاً ارزش ندارد من کارهای مهم را [فدای آن موهومات کنم و] توجه به آن [موهومات] کنم. اگر در مهدکودک کسی به بچه بگوید بیا توپ بازی کنیم، همین طور اسباب بازی هایش و دفتر و قلم همه را می ریزد و دنبال بازی می رود؛ اما یک دانشجوی بزرگوار که می خواهد برود یک مسئله مهم را در آزمایشگاه بررسی کند، کسی به او بگوید آقا! بیا برویم توپ بازی کنیم؛ اصلاً درجا متوجه می شود، درجا تو دهنش می زند، چون به چیز مهمی توجه دارد. پس توجه به چیز مهم می شود (ذکر) که از توجه به چیزهای پست «مُبْصِرُونَ» بینش دارند و درجا متوجه می شوند. «فَإِذَا» یعنی ناگهان، یکمرتبه، بلافاصله؛ این ذکر با آن غفلت نمی خواند. پس اینجا ذکر است؛ در کودک یا آدم سبک سر غفلت است، چون به چیز پست و بی ربط توجه می کند تا توجه به آن از توجه به مسئله بسیار مهم او را باز بدارد. این ذکر، زندگی است. ما باید بیاییم این ها را از اهل بیت (علیهم السلام) یاد بگیریم که ذکر یعنی چه. اما شیاطین و دشمنان نمی گذارند؛ ما برای چهار تا کتاب ترجمه شده از فلان نقطه غرب که چاپ بیستم آن دارد می رسد، چقدر عشق داریم! نصف آن عشق را به کلمات اهل بیت (علیهم السلام) بیاوریم؛ نکته بینی کنیم، بررسی کنیم، کلیدهای خوشبختی زندگی را از آن دریاوریم ببینیم یعنی چه! آیه یک خط بیشتر نیست، اما کل زندگی یک انسان را اینجا بیان می فرماید.

## جلوه‌های زودگذر دنیا، موجب غفلت آدمی

امام حسین (علیه السلام) در دعای عرفه عرض می‌کند: «إِلَهِي تَرُدُّدِي فِي الْآثَارِ يُوجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ، فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ تُوصِلُنِي إِلَيْكَ»<sup>۱</sup>.

یکی از علت‌های گریه ما به مصیبت امام حسین (علیه السلام) برای همین است؛ اگر امام حسین (علیه السلام) امکان پیدا می‌کرد که این عبارت‌ها، این روش‌های تربیتی، این افق‌های فکری و این حقایق را به انسان‌ها برساند، ما انسان‌ها الآن کجا بودیم؟! یک مشت عیاش کثیف، حکومت زندگی انسان‌ها را به دست گرفتند که ما به این روزگار افتادیم. به چه جرمی حضرت با آن وضع باید به شهادت برسد، به چه جرمی؟! جرمش این است که این بینش را می‌خواهد به انسان بدهد: «إِلَهِي تَرُدُّدِي فِي الْآثَارِ يُوجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ، فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ تُوصِلُنِي إِلَيْكَ»؛ خدایا آثار جلوه‌های زودگذر ظاهری این عالم که خیالات و وهمیات و شیطان ملعون انسی و جنی آنچنان من را متوجه این ظواهر و این آثار می‌کنند؛ «يُوجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ» این توجه من به این‌ها، موجب می‌شود که از زیارت تو باز بمانم، از توجه به تو باز بمانم؛ «فاجمعني» پس خدا عنایتی بفرما این ذهن و فکر پراکنده من را، این خیالات باطل و بازیگوش من را، این رفیقِ همبازیِ گیج من را، خدایا جمع و جور کن؛ متمرکز کن؛ متوجه کن به یک کاری که من را به تو وصل کند.

امام علاوه بر اینکه در بندگی خدا خودش مسئولیت‌های سنگین بندگی دارد، تخلفات و ضعف‌ها و بیچارگی‌های امتش را هم در محضر خدا به دوش می‌کشد.

بلا تشبیه بلا تشبیه بلا تشبیه پدری صبح دنبال کار و گرفتاری و خستگی رفته است، عصر که می‌آید، همسایه می‌گوید بچه شما زده شیشه‌های ما را شکسته است. مگر پدر گفته که

---

۱- «بار خدایا! سرگرم شدنم به آثار و نشانه‌ها، موجب دوری زیارتگاه (دیدار خدا) می‌شود، پس تمام قوای من را متوجه کاری کن که من را به تو برساند»؛ بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۲۲۵.

بچه برو شیشه‌ها را بشکن؟! نه؛ اما همسایه می‌گوید بالاخره تو پدر هستی؛ بازیگوشی‌های بچه هم به دوش تو است. پس وزر و وبال بچه، مسئولیتش، سنگینی‌اش را پدر به دوش می‌کشد؛ البته در این عالم. بچه درس نمی‌خواند، بازیگوشی می‌کند، مدام مردود می‌شود، غصه‌اش را پدر و مادر می‌کشند.

قرآن معنای غفلت را چقدر زیبا می‌فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا...»<sup>۱</sup>. آن‌ها مرکز ادراکات دارند؛ فردا نمی‌تواند بگوید من نمی‌دانستم. بله، یک نفر واقعاً کور مادرزاد است، بزند یک شیء صدمیلیونی را هم بشکند، هیچ احدی نمی‌گوید که چرا این کار را کردی؛ اما وقتی که یک نفر می‌بیند، می‌داند که فلان جنس یک قاشق و چنگال را بخورد، مدلش مثلاً چه باشد، یک ذره دکور خانه‌اش را می‌بیند، اما پایش بخورد مثلاً یک چیزی بشکند، همه او را مذمت می‌کنند؛ می‌گویند آقا! استکان را زیر پایت ندیدی؟! آنجا گذاشتی، همه جا را خورده شیشه کردی! چون می‌بیند، اما انگار نمی‌بیند! «لَهُمْ قُلُوبٌ»؛ آن‌ها مرکز تفکر دارند، درک و شعور دارند، اما «لَا يَفْقَهُونَ بِهَا».

«وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا». نمی‌تواند بگوید من حقایقی را نمی‌فهمیدم، نمی‌دانستم، نمی‌دیدم؛ «لَا يَسْمَعُونَ بِهَا».

«أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ؛ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ». معنای لغت «غافل» این طور نیست که از لغت‌نامه پیدا کنیم. احترام لغت‌نامه جای خود؛ جایگاه علمی‌اش جای خود؛ همه جای خود محترم؛ اما قرآن خودش ادبیاتی دارد. اگر بخواهیم «غافل» را معنا کنیم که یعنی چه، نه اینکه هُوَل شدم، با عجله رفتم یادم رفت و...؛ مراکز درک و ادراک و فهم و

---

۱- «دل‌ها دارند که با آن فهم نمی‌کنند، چشم‌ها دارند که با آن نمی‌بینند، گوش‌ها دارند که با آن نمی‌شنوند، ایشان چون چارپایانند؛ بلکه آنان گمراه‌ترند. ایشان همانانند، غفلت‌زدگان»؛ سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

بینش، همه این‌ها حقیقت است، اما انگار مانند چهارپایان، بلکه از آن‌ها هم گمراه‌تر؛ آن‌ها «غافلُونَ» همان‌ها غافل‌ها هستند.

قرآن هم توجه به ذکر می‌دهد. می‌فرماید: «أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا»<sup>۱</sup>. «بسم الله!» در دنیا یک نفر را پیدا کنید که بگوید آقا من این را نمی‌دانم؛ اگر یک نفر را پیدا کردید؟

آیا این انسان متذکر نمی‌شود و توجه پیدا نمی‌کند به این حقیقتی که با همه وجود این را قبول دارد، یقینش است، می‌داند ما او را از قبل آفریدیم؛ درحالی که هیچ چیزی نبود، هیچ! «بسم الله!» بگویند آقا! شما که مثلاً یک جوان سی ساله هستید یا یک پیرمرد هفتادساله هستید، یک رئیس جمهور چنین هستید، امپراتور چنان هستید، پهلوان جهانی هستید، هنرمند فلان هستید، هر چه هستید، هر چه هستید، لطفاً بفرمایید شما سیصد سال پیش در همین کشور، در همین روی زمین چه چیزی بودید؟ چه جواب می‌دهد؟ پیدا کنید که آیا اینجا اختلاف آرا است؟! آن‌هایی که زبان فلان دارند، یک جور می‌گویند؛ زبان بهمان جور دیگر می‌گویند؛ خانم‌ها یک جور جواب می‌دهند؛ آقایان یک جور دیگر جواب می‌دهند؛ باسوادها یک جور جواب می‌دهند؛ بی‌سوادها جور دیگر جواب می‌دهند؛ همین‌طور اختلاف آرا هست؟! یکی می‌گوید من فلان غار بودم، دیگری می‌گوید من فلان باغ بودم، آن دیگری می‌گوید من مثلاً فلان جا بودم، آن دیگری می‌گوید من فلان جا خوابیده بودم؟ «بسم الله!» بدون استثناء همه با همه اختلافات و ادعاهای‌شان می‌گویند «نبودم»؛ هیچ! «لَمْ يَكُ شَيْئًا».

۱- «مگر همین انسان به یاد ندارد که ما از اول او را آفریدیم؛ درحالی که چیزی نبود»؛ سوره مریم، آیه ۶۷.

در یک آیه دیگر هست که می‌فرماید: «لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً»<sup>۱</sup>. یک شیئی بودی، اما قابل ذکر نبودی. اما آن آیه قبلی اصلاً با نگاه دیگر می‌خواهد بُعد دیگری از انسان را باز کند؛ می‌گوید اصلاً نبودی، هیچ نبودی! «لَمْ يَكْ شَيْئاً».

چه چیز باعث می‌شود که این علم ما غفلت پیدا کند؟ چه کسی می‌تواند بگوید من نمی‌دانستم؟ می‌گویند این حقیقت را فریاد می‌زدیم! تو مثل بچه‌ای حرف می‌زنی که می‌گوید نور را نمی‌بینم، فقط تابلو و رنگ‌ها را می‌بینم! توجه به این اسباب‌بازی نمی‌گذارد بگوید من نور را می‌بینم؛ اول نور را می‌بینم، بعد اسباب‌بازی را. تو تا کی می‌توانی بهانه بتراشی؟! «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً». اهل تفسیر می‌فرمایند این «هَلْ» به معنای «آیا» نیست؛ این «هَلْ» تثبیت است؛ تثبیت مطلب است. یعنی به طور مسلم آیا مطلب این‌طور نیست؟! یک اقرار می‌گیرد که با همه وجودت یقین داری که مطلب همین است که برای انسان «حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ». «دَهْر» را به روزگاری می‌گویند که ابتدا و انتها ندارد؛ «حین» یک برهه از زمان را می‌گویند؛ یعنی از عالم ازل تا ابد یک برهه زمانی برای انسان پیش آمد که «لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً»؛ برای یک هسته درخت یک دورانی پیش آمد که درخت حساب نمی‌شد؛ یک چیزی بود، اما چیز قابل ذکر نبود. کجا ما به هسته، درخت می‌گوییم؟! این اشاره به یک مرحله از خلقت انسان است و آن آیه دیگر اشاره به یک مرحله دیگر دارد.

## فرق ذکر و مراقبه

ذکر و توجه و مراقبه در واقع همه یک مقوله هستند؛ منتها با مختصر تفاوت‌هایی که در توضیح بحث به آن می‌رسیم که هرکجا فکر به نکته‌ای توجه و جهت پیدا کند، آنجا حالت

۱- «آیا بر انسان روزگارانی بگذشت که چیزی قابل ذکر نبود؟»؛ سوره انسان، آیه ۱.

ذکر و بصیرت ایجاد می‌شود؛ همان‌طور که قرآن فرموده «هُم مُبْصِرُونَ»؛ اما مراقبه با یک نگاه، آن حساسیتی است که انسان نسبت به عمل و کنترل عمل خود پیدا می‌کند؛ بنابراین ذکر و توجه، فکر و فکرِ جهت‌دار به حقیقت است؛ و فکرِ جهت‌دار به باطل، غفلت است؛ اینجا فعالیت خود فکر و نفس است؛ اما در مراقبه، به دنبال آن ذکر و یا همراه آن، توجه به عمل است که مواظب باشد در عمل خطا نکند و عمل منفی از او صادر نشود و تخلفی یا خطایی یا اشتباهی از او صادر نشود و به حق عمل کند؛ این‌ها همه در مراقبه انجام می‌گیرد. در واقع این‌ها از یک جنس با ابعاد متفاوت خودشان هستند.

## مراتب ذکر زبانی و ذکر قلبی و رابطه بین آن‌ها

بزرگان اهل تربیت ذکر زبانی را بیشتر در مراحل مقدماتی توجه می‌دهند تا انسان به مرور به وسیله این ذکرهای زبانی درونش یک زمینه‌هایی پیدا کند، توجهاتش از باطل کم شود، تا به مرور زمان به ذکر قلبی قابلیت پیدا کند. بعد از آنکه ذکر قلبی انجام گرفت و بیداری انجام شد و به فرمایش روایات که ذکر را تعریف فرمودند، توجه و بصیرت و رشد ایجاد شد، آنجا برعکس خواهد شد؛ قلب ذکر می‌کند و اثر آن به زبان جاری می‌شود. مثلاً فرض بفرمایید بلا تشبیه یک آقای هنرمندی در یک مجلسی، در یک نمایشگاهی، طوری کارش را پیش می‌برد که با هنر تمام با یک لحنی کلماتی به کار می‌برد که مردم گریه می‌کنند؛ در دل‌ها اثر می‌گذارد؛ در حالی که همه هنر این آقا در زبانش است و ای بسا در دلش می‌خندد و می‌گوید عجب مردم را سرکار گذاشتم، عجب مهارت جالبی دارم، برای این هنرم حتماً پاداشی خواهند داد! اما یک وقت یک مادر، عزیزی از دست بدهد، او چه؟ آیا او اول کلمات را به هم می‌چیند، جملات را عبارت‌سازی می‌کند، بعد می‌گوید حالا بیایم گریه کنم؟! دل او دارد گریه می‌کند؛ دل او دارد فریاد می‌زند؛ اثر دل او دارد کلماتی را به زبانش

جاری می‌کند. آنچه به زبانش جاری می‌شود، از بیرون نیست که ببیند چه کلمه‌ای به کار ببرد؛ بلکه از دل خودش، حالش بیرون می‌زند، تندتند کلمات ساخته می‌شود و بیرون می‌زند؛ از دل به زبان جاری شد؛ منتها کسی تحت تربیت درست قرار بگیرد، خشک مقدسی درنیآورد و اصولی تربیت شود، از جنس روش‌های گوناگون ذکری که نمونه‌هایش را عرض کردیم نباشد؛ ذکر زبانی که استاد تربیتی برای او تنظیم می‌کند، چون حساب‌شده و قاعده‌مند است، به مرور توجهات او را از بیرون کم می‌کند و زمینه پیدا می‌کند تا دل برای ذکر به حقایق بیداری پیدا کند و بعد از آن دیگر از دل به زبان جاری شود.

## جلسه هجدهم

### رابطه بین ذکر و برطرف کردن موانع نسیان و غفلت

بحث ذکر، بحث بسیار مفصلی است. بنده سعی می‌کنم در یکی دو جلسه کلیاتی از این بحث را عرض کنم و جمع‌بندی کنیم تا ان‌شاءالله بحث‌های عمیق‌تر در دوره‌های بعد از دوره‌های مقدماتی ان‌شاءالله باز شود.

عرض شد که ذکر یک وضعیتی است، فعالیتی است در نفس که می‌خواهد علمی را که به نسیان کشیده شده، این نسیان را بشکند و دوباره به آن علم اولیه برسد یا اینکه علم خودآگاهی که در غفلت پنهان شده و غفلت مانع ارتباط ما با آن علم شده و آن را از بین برده، می‌کوشد که غفلت را بشکند و آن خودآگاهی دوباره برگردد. البته مرتبه قوی‌تر این فعالیتِ نفس این است که اساساً نگذارد نسیانی به وجود بیاید، اساساً نگذارد غفلتی پیش



بیاید تا آن را بشکند. تا اینجا جمع‌بندی بحث گذشته بود که مطالب ان‌شاء‌الله معلوم شده است.

اما در ذکر یک وضعیتی در نفس است که اسم آن توجه است. باب توجه یک باب بسیار گسترده‌ای است که عوامل توجه چیست، در مسائل تربیتی جایگاه توجه چیست و در هر مرحله‌ای از رشد انسان و در هر مرحله‌ای از رشد عقل، این جنگ بین جهل و عقل چه اوضاعی را در نفس پیش می‌آورد و آنجا نقش توجه چیست؟ ما اجمالاً مفهوم کلی از توجه را که هر انسانی با آن آشنا است به صورت کلی و مفهوم عمومی توجه، با یکی دو مثال یادآوری می‌کنیم تا ان‌شاء‌الله این جلسه به جمع‌بندی برسد.

یک دانشمند محقق برای کشف یک مسئله یا یک مجهول که بسیار حساسیت دارد، در آزمایشگاهش تمام توجهش به آن فرمول‌ها و محاسبات دقیق آن آزمایش است. این توجه گاهی آن قدر در آزمایشگاه متمرکز می‌شود که حتی از بدهی‌ترین شرایط یعنی گرسنگی و نهار خوردن هم بُریده می‌شود. گاهی آن قدر این تمرکز در آزمایشگاه قوی می‌شود که از وضع لباس‌هایی که در آزمایشگاه پوشیده هم بُریده شده و فقط متصل به آن فرمول‌های بسیار دقیق و حساسش است.

یک ورزشکار که در میدان رقابت با تمام وجود می‌خواهد پیروز شود؛ آن موقع و آن حالی که تمام توجه، موجودیت او را بر پیروزی خود متمرکز کرده، آن همان حال توجه است. اگر دقت کنیم می‌بینیم این توجه، او را از غیر این میدان ورزش بُریده است. انگار نه انگار! هیچ خبری نیست؛ همان موقع که کفش‌های ورزشی در پای خودش است با همین‌ها می‌دود این طرف و آن طرف، اما حتی آن کفش‌ها هم از او بُریده شده است و توجه ندارد که من کفشی پوشیده‌ام؛ درحالی‌که در غیر این فضا برای خرید این کفش‌ها شاید به چندین فروشگاه سر می‌زند؛ آن موقع توجهش به کفش‌هایش بوده است.

مادری که بچه‌اش در یک حادثه دلخراش در بیمارستان است، الآن تمام توجه او در بیمارستان است و از همه چیز بریده شده است.

## رابطه تعادل قوه عقل و وهم بر توجه

توجه یک همچون حالتی در نفس است که هرچه حساسیت انسان در آن بیشتر باشد، به خودی خود تمرکز افکار و قوای باطنی و شنوایی و گویایی و ذهن و وجود و قوای اراده و همه را با نفس، متمرکز در آن نقطه می‌کند که قبلاً به آن متمرکز نشده و آن موقع از غیر آن به خودی خود بریده می‌شود. در واقع زندگی او را اگر بخواهیم در آن لحظه تعریف کنیم همان حالتی است، همان وضعیتی است که در آن فضا منحصر شده؛ شاید در فضای عادی یک حال و هوایی داشت، اما الآن در میدان رقابت یک حال و هوای خاص و جنب و جوش و متمرکز همان را دارد. آن دانشمند در فضای بیرون یک حال و هوایی داشت، اما الآن تمام حال و هوایش یک حال و هوای کاملاً علمی است. کاملاً از حال و هوای دیگر بریده است. آن مادر الآن در حال و هوای غم و غصه زندگی می‌کند. پس ما غالباً در زندگی مان بارها این معنا و مفهوم توجه را تجربه کرده‌ایم و با آن زندگی کرده‌ایم.

حالا که با یک مختصر معنایی از معنای خیلی سطحی از توجه آشنا شدیم؛ جهت این توجه در انسان‌ها متفاوت خواهد شد. انسان‌هایی که قوه وهم‌شان بر عقل‌شان غلبه دارد، یا کلاً یا در مواردی غلبه پیدا می‌کند، آن موقع این توجه به جهت کارهای بیهوده و پست و پوچ و بی‌معنا و موهومی متمرکز می‌شود؛ طوری که او را از توجه به عالم حقایق قطع می‌کند. اسم این را در نگاه قرآن «لهو» می‌گویند و در مقابل، انسان‌هایی که عقل‌شان بر قوه وهم‌شان غلبه دارد، توجه آن‌ها بر واقعیت‌ها و حقایق متمرکز می‌شود و این همان حال «ذکر» است، حال تذکر است. در واقع آن حال و هوای زندگی که با توجه به عالم حقایق در

آن لحظه پیدا می‌کند، ذکر او است. دانش‌آموزی که مشغول بازیگوشی است و به شدت قوهٔ وهم او را متوجه بازیگوشی می‌کند، او در لهو زندگی می‌کند. استاد او، پدر و مادر او، او را تذکر می‌دهند؛ یعنی می‌خواهند توجه او را از لهویات به حقایق برتر علم، ارزش‌های علم، زیبایی‌های علم جهت‌دهی کنند و به او تذکر می‌دهند که او در حال ذکر قرار بگیرد.

عرض کردیم ذکر معنای گسترده‌ای دارد؛ ممکن است آن دانش‌آموز متذکر نشود، اما دانش‌آموز دیگری بدون تذکر، خودش متوجه فضای علم و زیبایی‌های علم شود و یک زندگی علمی دارد. در نگاه قرآنی کسی که مشغول لهو است یعنی تمام توجهش به یک امر موهوم و بیهوده است که مانع توجه به حقایق است، اگر در این لهو خیلی جدی باشد می‌شود «لعب». از نگاه قرآن، انسانی که در لهو خیلی جدی‌تر باشد، مثل بچه‌هایی که بازی می‌کنند؛ می‌گویند لعب است، برای این است که چون قوهٔ وهم کودک قوی‌تر از قوهٔ عقلش است، یک چیز موهومی را که از آن لذت می‌برد خیلی جدی با آن زندگی می‌کند. می‌بینیم چند تا کودک دور هم جمع شده‌اند، یک سازمان‌دهی تشکیلاتی رسمی درست کرده‌اند؛ طوری که اگر کسی تخلفی کند توبیخش می‌کنند، از بین‌شان اخراجش می‌کنند، به او پرخاش می‌کنند، ای بسا رسماً دعوا می‌کنند، زد و خورد می‌کنند. با همه جدیتی که در قوانین سازمان‌دهی یک کار کاملاً بیهوده، دلگرم و دل‌خوش و خیلی جدی هستند، یکی دو ساعت دیگر خسته و کوفته همه را رها می‌کنند و تمام می‌شود.

لذا در مسئلهٔ ذکر، ما آنجا توجهی به سمت حقایق و واقعیت‌هایی داریم که بعضی انسان‌ها غفلت می‌کنند و با شکستن غفلت سعی می‌کنند دوباره آن را برگردانند؛ بعضی‌ها قوی‌تر هستند، نمی‌گذارند اصلاً غفلت پیش بیاید. این‌ها که ما عرض می‌کنیم سرفصل‌ها و اصطلاحاتی است در مسیر تربیت نفس که علوم تربیتی غرب حتی الفبای این‌ها را هم بلد نیست. این‌ها مخصوص معدن علم، یعنی اهل بیت (علیهم‌السلام) و روش‌های تربیتی

قرآن و عترت است که بعد از این بحث‌های مقدماتی، بعد از اینکه ذهن ما به این سمت‌ها باز شد؛ آنگاه ان‌شاءالله از محضر اهل‌بیت و قرآن باید دنبال راهکارها باشیم.

## روش تربیتی قرآن در زندگی دنیا

برای همین است که در قرآن زندگی دنیا را در جاهای مختلف به‌عنوان لهو و لعب معرفی فرموده است: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>. ملاحظه می‌فرمایید که قرآن با حصر آورده، منحصرأ، «وَمَا هَذِهِ»، اصلاً این زندگی نیست؛ مگر فقط منحصرأ لهو و لعب.

پس اگر کسی این علم را پیدا کند و به این رشد از عقل برسد و به آن رشدی برسد که این علم برایش باز شود، می‌فهمد که زندگی حقیقی در دار آخرت است.

اما یکی از روش‌های مهم تربیتی قرآن همان توجه‌دادن، همان ذکر و تذکر به حقایق و بدیهیات است که هر انسانی در هر نقطه‌ای از عالم و در هر نقطه‌ای از زمان و مکان می‌تواند این‌ها را بفهمد. اصلاً می‌فهمد و با آن زندگی می‌کند؛ منتها به لحاظ توجه به این عالم، آن حقایق بدیهی و مهم مورد غفلت واقع شده است؛ نه اینکه قرار است ما برای انسان یک چیزهایی آموزش بدهیم تا بدانند؛ نه خیر، یک‌سری بدیهیات حقایق توحیدی و انسان‌شناسی است که انسان همه این‌ها را با تمام وجود خود می‌داند. فقط قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) می‌خواهند تذکری بدهند که تلنگری بخورد و برگردد ببیند که با این‌ها زندگی می‌کند و غفلت کنار برود.

---

۱- «این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست و زندگی واقعی سرای آخرت است، اگر می‌دانستند»؛

جایگاه آموزش، بحث خودش را دارد؛ ما نمی‌خواهیم آموزش را به کل نفی کنیم؛ آموزش در نگاه تربیتی در حد یک چاشنی است؛ اما در نگاه تربیتی قرآن جایگاه تذکر و تلنگر و بینایی یک جایگاه فوق‌العاده جالب و مخصوص قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) است.

قرآن به ما تذکر می‌دهد که ای انسان تو در این عالم هیچ بودی، نیست بودی، این را با همه وجود می‌توان فهمید. «أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا»؛<sup>۱</sup> چه کسی هست که نفهمد که دو‌یست سال پیش در این عالم نبود؟! اصلاً به تصور احدی هم نمی‌آمد که چنین موجودی در این دنیا خواهد آمد. نیست نیست هیچ بود در این عالم؛ «وَلَمْ يَكُ شَيْئًا»، در آینده هم باز هیچ هیچ است، نیست نیست است در این عالم. مولا می‌فرماید: «وَيُلِّ لِمَنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ»<sup>۲</sup>؛ وای بر چنین انسانی و چنین غفلتی که گرفتار شده است. این غفلت چیست؟ «فَنَسِيَ الرَّحْلَةَ وَ لَمْ يَسْتَعِدَّ»، با همه وجود می‌بیند که دو‌یست سال آینده در این عالم نیست؛ هیچ هیچ اندر هیچ. چه کسی شک دارد که من دو‌یست سال آینده در این عالم وجود دارم؟ این حرکت به هیچ بودن در این عالم را فراموش کرده و با این فراموشی استعداد رشد خود را از دست داده است؛ امکان رشد برای چنین انسانی وجود ندارد. کسی که یک واقعیت بدیهی و حتمی و بسیار واضح را که در گذشته هیچ بود و در آینده هیچ است، آنچنان فراموش کند و خودش را کسی بداند و مستقل و ثابت و همیشگی بداند، چنین انسانی هرگونه استعداد رشد و کمال را از دست داده است، «وَلَمْ يَسْتَعِدَّ».

۱- «مگر همین انسان به یاد ندارد که ما از اول او را آفریدیم؛ درحالی‌که چیزی نبود»؛ سوره مریم، آیه ۶۷.

۲- «وای بر کسی که غفلت بر او چیره آید و در نتیجه، سفر [آخرت] را فراموش کند و خود را آماده نسازد»؛ غررالحکم و درر الکلم، ح ۱۰۰۸۸.

## عذاب فراموش کردن آخرت در همین دنیا

در یک جایی از قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ»<sup>۱</sup>؛ چرا؟ «بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ». چه گمراهی بدتر از اینکه موجب عذاب شدید هم خواهد شد؛ الآن هم در عذاب است؛ منتها متوجه نیست. مثلاً کسی دچار بیماری است، مثلاً سنگ کلیه دارد از جایش تکان نخورده متوجه درد آن نیست؛ اما نصف شب وقتی سنگ از جایش تکان خورد، کلیه ایشان را سوراخ می‌کند؛ شبانه پا برهنه دنبال ماشین است. مگر چه شده؟ مگر الآن این سنگ در کلیه آمده؟ نه، از قبل بوده، اما احساس درد نمی‌کرده است.

یک کودکی که در گهواره از دو پا فلج به دنیا آمده است، آنجا در عیش و نوش خودش است؛ همین الآن هم در عذاب است، اما باز نمی‌شود. یک مقدار که جلو رفت و فضای رشد باز شد، آنجا عذاب ظهور پیدا خواهد کرد. همه این‌ها به این دلیل است که یوم الحساب را فراموش کرده‌اند.

در نگاه هیچ‌بودن در این عالم، آیات و روایات فراوان است که در بحث آخرت باید بیشتر باز شود. قرآن کریم می‌فرماید: «قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ»<sup>۲</sup>؛ این تذکر است. امکان ندارد شما از فرار از مرگ بهره‌ای برده باشید.

در جایی می‌فرماید: «أَيُّنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ»<sup>۳</sup>؛ هرکجای عالم باشید، ته دریا، اوج آسمان، در صخره و در حفره‌ای پنهان شده باشید،

---

۱- «کسانی که از راه خدا گمراه شوند، عذاب شدیدی به خاطر فراموش کردن روز حساب دارند!»؛ سوره ص، آیه ۲۶.

۲- «بگو اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت»؛ سوره احزاب، آیه ۱۶.

۳- «هر جا که باشید مرگ شما را در می‌یابد هر چند که در بناهای استوار و ریشه‌دار باشید»؛ سوره نساء، آیه ۷۸.

«بُرُوجِ مُشَيَّدَةٍ» به کاخ‌های قوی، قلعه‌های محکم بروید همان‌جا شما را خواهد گرفت. تو بعد از چند سال در این عالم نیستی.

## توجه به هیچ‌بودن خود و سراسر نیازبودن

انسان در گذشته هیچ و در آینده هیچ است؛ اگر به این بینش توجه پیدا کند، خواهد دید که مثل حبابی است که حباب نه در چند دقیقه پیش وجود داشته نه چند دقیقه بعد وجود دارد. در چند ثانیه جلوه‌ای است؛ داخلش هم خالی از آب است و فقط یک لایه نازکی از آب را ظهور و بروز داده است. این حباب چه استقلالی دارد؟ هیچ بوده، هیچ خواهد بود، الآن هم که موجود است هیچ آبی داخلش نیست، همه تو خالی، فقط یک لایه جلوه می‌کند، آن لایه هم خود آب است. دیگر از آن چه مانده است؟ به چه چیزی وابسته است؟ چه استقلالی دارد؟ دارد «أنا رجل»، «أنا»، «أنا» می‌گوید؟ به چه اتکایی؟ نه اینکه حباب نیازمند آب است که ادامه پیدا کند؛ بلکه حباب نیست که نیازمند باشد، حباب یعنی سراسر نیاز.

خیلی فرق است بین اینکه مثلاً بگویم فلانی به یک خیاط نیاز دارد که لباس بدوزد؛ این فرد نسبت به خیاط موجودیت دارد؛ می‌تواند بگوید «من یک کسی هستم»، «تو هم یک نفر هستی»؛ منتها «من هستم» به «تو» نیازمند است. اما یک موجودی که تماماً و کمالاً، جزئاً و کلاً هرچه هست همه نمود یک حقیقت است، چه چیزی مستقلاً دارد که به اختیار خودش بخواهد برای همیشه بماند که بماند؟ کدام عضو او؟ کدام بخش او؟ کدام بُعد او در محضر اراده خدا و خالق خود چنین استقلالی دارد که بگوید ای خدا من به تو نیازمند هستم؟! نعوذبالله مثل اینکه من به خیاط نیازمند هستم! در برابر یک نانوا من هستم، توی نانوا هم هستی، من الآن به تو نیازمند هستم؛ اما در محضر خدا یک تار موی خودت مال

خودت نیست، خودت هیچ اختیاری در ساختار آن مو نداری. شما یک چیزی از موجودیت پیدا کن که ربطی به خدا نداشته باشد. این خودم هزار سال قبل بودم، هزار سال بعد هم هستم، خودم هستم و خودم مستقلاً؛ منتها من به خدا نیازمند هستم؛ خدا به من خورشید بدهد، انرژی بدهد، آب بدهد، گیاه بدهد، اکسیژن بدهد! این طور نیست. من سراسر نیازمند هستم. حباب چیزی ندارد که نسبت به آب بگوید. مثلاً یک کاه باشد که می‌گوید بله من هستم که آب من را خیس بکند، به خیس کردن تو نیازمندم. اصلاً حباب چیست؟ کدام مولکول او مستقل از چیزی است تا بخواهد بگوید که من به تو نیازمندم. فلذا بزرگوار می‌فرماید: ای همه هیچ، ز بهر هیچ، به هیچ مپیچ. این بینش وقتی باز شود؛ با این توصیف که انسان بفهمد که اگر این عقلش و تذکر، جدی باز شود؛ او هیچ‌وقت آن را دست پایین نمی‌گیرد؛ بلکه او را وسعت وجودی می‌دهد. عقل، او را به رشد خیلی بالا می‌برد. اتفاقاً استعداد های قوای درون او را آنچنان قوی می‌کند که با یک قدرت بالای روحی این زندگی پست دنیا را مدیریت کند. اینکه به ما القا می‌کنند ذکر و اهل ذکر در واقع اگر دائم مشغول ذکر باشد، دست و پای بشر را می‌بندد نمی‌تواند زندگی کند، به دلیل این است که معنای ذکر را از او گرفته‌اند و پوچش کرده‌اند. ذکر از دیدگاه قرآن و روایات اصلاً زندگی است.

## همه عالم اراده و اذن پروردگار است

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا»<sup>۱</sup>. آیه صریح قرآن است. حالا کسی این حقیقت خیلی بدیهی که در گذشته هیچ بود «لم یک شیء» و در آینده هم هیچ است؛ در این عالم دیدش باز شد و فهمید که سراسر نیاز است به حضرت حق، به الله تبارک تعالی،

۱- «و هر کس از کتاب من روی بگرداند وی را روزگاری سخت خواهد بود»؛ سوره طه، آیه ۱۲۴.



به خالق هستی، همه و همه اراده او و اذن او است که وجود پیدا کرده و او حبابی است در عالم هستی؛ در اقیانوس هستی او یک حباب است چند ساعتی چند لحظه‌ای به وجود آمده؛ ازل و ابد لحظه هم حساب نمی‌شود؛ اگر کسی این حقایق را توجه نکند «مَعِيشَةً ضَنْكًا» این تنگی زندگی او، مشکلات، گرفتاری‌ها، درگیری‌ها، مصیبت‌ها، دلهره‌ها، استرس‌ها، اضطراب‌ها، خوف‌ها، همه و همه که امروز روانشناسان غربی یک لایه از آن را تازه آن هم بعد از هزاران تجربیات سنگین و پیچیده چیزی را بخواهند بفهمند و به ما نسخه بدهند، قرآن همه را در یک سطر و نیم سطر ویژه فرموده است.

بله اگر این ذکر برای ما -توحید- به زبان فطری درست باز نشود و در توحید خیالی زندگی کنیم، آنجا ذکر معنای دیگر خودش را دارد؛ اما اگر این حقایق برای انسان باز شود آنجا یک مبنای جدیدی از زندگی برایش باز شده است.

## مجالس ذکر به زبان فطری، بهشت این دنیا

در روایتی پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «ارْتَعُوا فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ»<sup>۱</sup>. حضرت آقا (حفظه‌الله‌تعالی) دائم صحبت از تمدن نوین اسلامی می‌کنند؛ تمدن نوین اسلامی، تمدن نوین اسلامی. حضرت آقا زبان گویای پیامبر خدا و اهل بیت است. این حدیث را می‌خواهد به ما توجه بدهد. اگر فکر ما از بازی‌های سیاسی باز شود، فکرمان از بعضی بازی‌ها و غفلت‌ها آزاد شود، حضرت آقا این روایت را می‌خواهند بیان کنند که «ارْتَعُوا فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ»؛ یک عده متعجب شدند و گفتند یا رسول الله «وما رِيَاضُ الْجَنَّةِ؟»، ما تا به حال شنیده بودیم بهشت بعد از مرگ و برزخ و محشر و

---

۱- «در باغ‌های بهشت، گردش کنید. گفتند: ای پیامبر خدا! باغ‌های بهشت، کدام‌اند؟ فرمود: انجمن‌های یاد خدا»؛ بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۱۶۳، ح ۴۲.

قیامت و بعد از حساب کتاب بالأخره بهشت می شود، اما شما می فرمایید بهشت همین جا است؛ ما برویم در بهشت گردش کنیم! ما آرزو داریم بهشت را در خواب ببینیم، شما می فرمایید در همین عالم برو در بهشت گردش کن. بله! همین هست ابوسفیان‌ها نگذاشتند، معاویه‌ها نگذاشتند، شیاطین نگذاشتند، سقیفه‌ها نگذاشتند که کلام حضرت درست باز شود.

حضرت فرمودند: «مَجَالِسُ الذِّكْرِ» تا مجالس ذکر می آید یک حال و هوایی تصور می شود که متأسفانه درست نیست. شما اگر دور هم بنشینید و به هم کمک کنید با صحبت تان، با تذکرها تان، با تدبیر در آیات و روایات، با یافته‌های علم الهی تان و توجه به غفلت‌های این عالم ماده را بگردانید و توجه به عالم حقایق را باز کنید؛ آنگاه می بینید که اصلاً برای چه خلق شده بودید؟ در همین دنیا. بحث اینکه ما در این دنیا خلق شدیم برای دنیای آخرت، این یک بحث اساسی و مبنایی و بسیار عمیق و درستی است؛ اما لذت بهشت‌وار را در همین دنیا می چشید. حضرت آقا وقتی در گام دوم می فرمایند زندگی با وجود این حقایق بهشت است؛ ولو امکانات هم نباشد؛ ما چقدر روی کلام این مرد الهی تحلیل‌های عمیق و پشت سر این تحلیل‌ها عملیات جدی تربیتی را به کار می بریم تا مزه این بهشت را در این عالم بچشیم؟ زندگی در این دنیا منهای این حقایق جهنم است؛ ولو با امکانات آنچنانی. این یعنی چه؟ ما امروز وظیفه‌مان در بازگشت به قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) خیلی جدی است.

مولا علی (علیه السلام) می فرماید: «أَعْظَمُ الْجَهْلِ جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَمْرَ نَفْسِهِ»<sup>۱</sup>. روایات در این خصوص خیلی جالب است؛ خیلی مهم و تکان دهنده.

۱- «بزرگ‌ترین نادانی، نادانی انسان به کار خویشتن است»؛ غررالحکم، ح ۲۹۳۶.

پس ذکر یک زندگی است؛ یک دانشمند آن موقعی که توجهش در علم آزمایش است، آنجا یک زندگی را می‌گذراند. یک ورزشکار در میدان رقابت یک زندگی ورزشی مسابقه‌ای رقابتی را می‌گذراند. یک مادر در آن شرایط یک زندگی را می‌گذراند؛ منتها این‌ها محدودند. اما من انسان زمانی که بفهمم فعل خالق هستم، فعل الله هستم و هیچ در هیچ هستم و هرچه هست نمودی از اراده خالق هستی است، این بینش باز شود؛ بنابراین سرنوشت او، معنای زندگی او، مبنای زندگی او زیر و رو خواهد شد و نه تنها که با این ذکر خدا کوچک-ترین محدودیتی نخواهد داشت؛ بلکه با تولد جدید در یک نظام تمدن نوین اسلامی و با یک مفاهیم بالا و با یک روحیه قوی و بالا و با یک مبنای خاص زندگی خواهد کرد. همه رفتاری‌هایی که غیر اهل توحید فکری در این عالم حیوانی چه در میدان سیاست، چه در میدان مدیریت، چه در اقتصاد، چه در میدان آموزش در همه میادین و صحنه‌ها رفتاری-های لاینحلی دارند، از نداشتن این بینش است. الآن نیز نتوانسته‌اند حل کنند. همه سلاطین، امپراطورها، دانشمندان، محققین، دانشگاه‌ها، نویسندگان، گویندگان، معلمین، هر قشری از انواع قشرهای بشر آمده و ادعا کرده که مشکل این انسان را حل کنند. امکان ندارد حل شود.

این مثال این می‌شود که کودکی را مادرش در گهواره به حال خود رها کند و بگوید که خودش مشکلاتش را حل کند. شمایی که برای ویروسی که دیده نمی‌شود آن قدر ترس و وحشت دارید چگونه می‌توانید ادعا کنید که مشکل انسان را می‌توانید حل کنید؟ شمایی که اگر چهار ساعت خواب‌تان دیر شود، لق می‌خورید و به دیوار می‌خورید؛ چگونه می‌توانید مشکلات عالم را حل کنید؟ شمایی که اگر دو روز آب نخورید، رنگ‌تان می‌پرد و چه وضعی پیدا می‌کنید؛ چگونه می‌توانید ادعا کنید؟ انسان باید خجالت بکشد در برابر خالق خودش، قوانین خالق خودش که در برابر او «أنا رجل» شود و بگوید من می‌خواهم

مشکل انسان را حل کنم؛ این فرد گرفتار است؛ وگرنه کسی که به ذکر الله رسید به این معنایی که توضیح داده می‌شود (نه آن معنایی که خیالی و تمرینی و ذهنی است. اگر به این معنا باشد سر سفره اگر بسم‌الله هم بگوییم، شاید لقمه را اشتباهی برداریم و توجه‌مان به آن برود)؛ با این ذکر همه مشکلات انسان در همین عالم حل شده است؛ بلکه جالب! همه مشکلات را با قدرت بالا هضم می‌کند؛ به کمالات تبدیل می‌کند. وقتی شهید سلیمانی می‌فرمایند: «فرستی که در بحران‌ها هست، در خود فرصت‌ها نیست»؛ این یعنی چه؟ چون در زندگی دیگری است که با ذکر الله دارد زندگی می‌کند؛ فلذا هر مشکلی تبدیل به اوج کمال او می‌شود؛ بنابراین این‌ها یک‌سری مبانی هستند که در آیات و روایات، واژه‌ها باید درست معنا شود. پس به این ترتیب ذکر هم یکی از غذاهای عقل است و این مقدار عرایض‌مان در پاسخ به آن سؤالی که غذاهای عقل چیست در اینجا تقریباً به پایان رسید.

## جلسه نوزدهم

### نهایت و غایت ماده

اینکه نهایت و غایت انسان بالأخره کجا و تا کجا است و عالم ماده در نهایت چه خواهد شد؛ یک مسئله مبنایی است. سؤال مبنایی نیز توضیح مفصلی می‌طلبد؛ سؤال مبنایی ریشه اندیشه‌های ما است؛ مخصوصاً این‌گونه سؤالات که از جمله مثلاً در تشتت نظریات، خودش جای بررسی است که بعضی‌ها به بهانه علم در این‌گونه نظریات، شلوغ‌کاری‌هایی هم کرده‌اند که نیاز است این سؤال یک مقدار بیشتر باز شود.

ابعاد این سؤال خیلی گسترده است و در یک جلسه کافی نیست که با چند کلمه، پاسخ این سؤال جمع‌بندی شود. بیش از سی جلسه نیاز دارد که ابعاد مختلفی که در این سؤال هست، بررسی شود؛ چرا که صحبت از ماده شده است. آیا منظور از ماده همان ماده عالم طبع است که سه بعدی است؛ امتداد، طول و عرض و سطح و ارتفاع و این‌ها است؟ یا منظور از ماده آن است که صورت در آن مستقر شده است؟ چرا که صورت ما فقط همین صورت عالم ماده طبع نیست؛ در عوالمات دیگر صورت‌هایی هست که بالأخره بر ماده خودش مستقر شده و سه بعدی هم نیست. یا رابطه بین انرژی و ماده است که این‌جا منظور همان

ماده عالم طبع است. حالا ما با واژه فارسی انرژی کار نداریم؛ این با همان واژه قوه که بیشتر در علوم متعالی آمده است، به کار می‌رود.

رابطه قوه و ماده، خودش یک بحث بسیار گسترده‌ای است. شناختن خود قوه، علوم تخصصی خودش را دارد. اصلاً قوه چیست؟ اقسام قوه زیاد است: قوه وهم، قوه خیال، قوه حافظه، قوه ذاکره، قوه فکر، قوه قلب، قوه روح، قوه اراده، قوه غضب، قوه بینایی، قوه شنوایی، قوای پنهانی مثل اجنه که خود آن‌ها اقسامی دارند و بالاتر از آن‌ها قوه ملائکه که قوه ملائکه اصلاً دیگر مدیریت عالم در اختیار او است و خودشان حکومتی برای خودشان دارند؛ سلسله مراتب حکومتی و سلطنتی دارند. بگذریم از قوای این عالم مثل قوه مغناطیسی برق، قوه جاذبه و امثال این‌ها و در رأس همه این‌ها قوه امامت؛ این‌ها خودش حقایقی است که باید باز شود. اما خود این قوا بعضی‌های‌شان بر بعضی‌ها حکومت دارند، سلطنت دارند؛ بعضی‌های‌شان تحت حکومت بعضی دیگر هستند. در سیستم همین عالم طبع که ماده‌ای است در این ماده سه بعدی، بینیم ارتباط چه ارتباطی است؟ این ارتباط چگونه برقرار می‌شود؟ کدام این‌ها مستقل هستند و کدام بر کدام برقرار شده است؟ وجود کدام نیازمند بر وجود دیگری است؟ کدام یک اصالت دارد و کدام یک اصالت ندارد و تابع آن یکی است؟ این‌ها همه بحث‌هایی است که باید باز شود تا این سؤال پاسخ داده شود. چون در این سؤال بعضی شلوغ‌کاری‌ها و شبهه‌افکنی‌های مبنایی بعضاً به نام علم و به بهانه علم ایجاد می‌کنند، لذا بنده ناچارم یک مقدار مطلب را همین‌طور باز کنم.

## حیرانی بشر از چیستی قوه عقل

یکی از این قوا، قوه عقل است که قوه عقل را ما نمی‌توانیم بشناسیم یعنی چه. قوه عقل و همه این بحث‌هایی که عرض می‌کنیم فقط در قرآن و با اهل بیت (علیهم‌السلام) امکان

آشنایی با این حقایق هست. برای عقل در روایات و در کتاب شریف اصول کافی و کتاب‌های دیگر هم مطالبی هست؛ مخصوصاً در آنجا یک کتاب مخصوص هست که اسمش «عقل» است؛ عقل را «الله اکبر»! خود عقل حیران است؛ این چه قوه‌ای است؟ جنس عقل چیست؟ خداوند عقل را از چه جنسی آفرید؟ مراتب عقل چیست که دستور داد برای عقل نزول کند و سیر نزولی کرد، بلافاصله اطاعت کرد؛ بعد دستور داد صعود کند، بلافاصله اطاعت کرد و صعود کرد. آن‌گاه جهل را آفرید؛ جنس جهل از چیست؟ چگونه این قضیه اتفاق افتاد و در خلقت جهل، جنس او این طور شد که خدا به جهل دستور داد که نزول کند، اطاعت کرد؛ اما وقتی دستور داد که صعود کند، آنجا تمرد کرد، عصیان کرد، اطاعت نکرد.

آن‌گاه خدای متعال برای عقل، هفتاد و پنج سپاه داد. از آنجا دیگر حسادت جهل شروع شد؛ با تمامی گستاخی به خدا اعتراض کرد و خدا هفتاد و پنج لشکر یا سپاه هم به او داد و از آنجا جنگ شروع شد. در حرکت قوه عقل به سبب اطاعت محض قوه عقل، خداوند آن‌قدر به قوه عقل شرافت داده و اجازه داده است که اصلاً دارای استعداد خلاقیت است. از آن وقتی که قوه عقل نزول پیدا کرد، این جهان از نزول او چگونه به وجود آمد؟ و از وقتی که شروع به صعود می‌کند، تکامل این جهان با همه موجوداتش چگونه به وجود می‌آید؟ این‌ها بحث‌های بسیار گسترده و مفصلی است که در یکی از جلسات مباحث علم و عقل که حدود شاید بیش از سی جلسه باشد، اگر عزیزان به سایت ندای پاک فطرت مراجعه بفرمایند، بحث خیلی گسترده‌ای است. بنده خوف این را دارم که اگر مطلب گسترده باز شود، از حوصله جلسه خارج شود. لذا عزیزانی که علاقه‌مند باشند، اگر به سایت ندای پاک فطرت مراجعه بفرمایند، آنجا مفصل این بحث‌ها آمده و توضیح داده شده است و این بحث بسیار وسیع است! تازه از کتاب اصول کافی در میان این همه احادیث، فقط یک

حدیث از کلام حضرت است. حضرت امام (رحمة الله علیه) فقط جنود عقل و جهل، این هفتاد و پنج لشکر عقل و جهل را توضیح دادند و به خود عقل ورود نفرمودند؛ فقط خیلی فشرده نزدیک پانصد صفحه، این جنود عقل و جهل را آنجا باز کردند.

بعضی از بزرگان توضیحات شان شاید بیش از ششصد صفحه، هفتصد صفحه باشد. درباره قوا بحث زیاد است، حالا قوه عقل یک قوه است. اینها بدین معنا نیست که حقیر چیزی بلد هست و چیزی می خواهد به عزیزان توضیح بدهد یا ارجاع می دهد. اینها همه در اقیانوس بی کران علم قرآن و علم اهل بیت (علیهم السلام) است. بزرگان ما، غواصان این اقیانوس بی کران، علمای ربانی و فقیه و عارف و عامل و واصل به حق در مکتب اهل بیت (علیهم السلام) هستند. بزرگانی هستند که سالهای سال، عمرشان را در کشف صدفها و مرواریدهای این اقیانوس صرف می کنند و اینها همه در آثار آن بزرگان هست. اینجا و در این جلسات، بحثهای مان فقط یک بحثهای مقدماتی است که با الفبای خیلی ابتدایی به این مباحث یک توجهاتی پیدا کنیم تا انگیزه ای باشد که برویم آثار بزرگان مان را ببینیم که در علم چه خبر است. اینها مقدمه ای است برای آشنایی با اینکه در کتب حدیث ما چه خبرهایی است؛ آثار حضرت امام چه آثاری است؛ اگر کسی بخواهد فقط «مصباح الهدایه» حضرت امام را بخواند، در آن فقط حیران می ماند که خدایا حضرت امام خلقت عالم را از کجا دارد بحث می کند. «تفسیر المیزان» یا کتاب «الولایه» حضرت علامه را اگر کسی برود غور<sup>۱</sup> کند، در آن اصلاً غرق می شود. حالا بگذریم از بزرگان مان، از ملاصدراها، از ملاهادی سبزواریها، شیخ بهاییها، بزرگان بزرگان دین ما؛ بگذریم از

۱- کوشش تمام کردن و به نهایت چیزی رسیدن؛ لغت نامه دهخدا.



سید ابن طاووس‌ها؛ بگذریم از شهید اول‌ها و شهید ثانی‌ها، شیخ مفیدها، و بزرگان دیگر، شیخ انصاری‌ها، ماشاءالله، یکی دوتا، ده‌تا، صدتا نیست.

## غرور، سرمنشأ نپذیرفتن علم قرآن و اهل بیت (علیهم السلام)

افسوس ما آن قدر روی یک نظریه‌پرداز صفر مغزالکلی کشور بیگانه مانور می‌دهیم، آن قدر بودجه و امکانات و پژوهشکده و آزمایشگاه و... قرار می‌دهیم؛ درحالی‌که بزرگان ما مطالب‌شان خاک می‌خورد. اگر ما فرصت این‌ها را نداریم، لااقل یک دور بتوانیم کتاب‌های شهید مطهری را مطالعه کنیم. اگر کسی کتاب‌های شهید مطهری را یک دور مطالعه کند، تقریباً از تمام شبهاتی که شیاطین، ابلیسان، استکبار، جنود ابلیس، جنود جهل بر این جوانان عزیز ما وارد می‌کنند و این‌ها را سرگردان می‌کنند و این‌ها را تضعیف اعتقادی می‌کنند و این‌ها را از عمرشان بی‌بهره می‌کنند، نجات پیدا می‌کند.

بعضی‌ها خیلی شلوغ‌کاری می‌کنند، درست نیست؛ چهار تا الفبا و اصطلاح یاد گرفته است. وقتی حدیثی به او می‌گویند که آقا! این را هم در فلان موضوع علمی، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید، با دهن کجی می‌گوید: «ولش کن، این‌ها که علم نیست، این‌ها را آخوندها در مسجد و حسینیه به پیرمردها و پیرزن‌ها می‌گویند، این‌ها که علم نیستند! این‌جا جای علم است، جای پژوهش است، جای چه است». این‌ها غرور است، عین جهل است. بنده اگر یک وقت در عرایض برای بعضی مریض‌ها تعریض می‌زنم، این‌طور آدم‌ها هستند؛ وگرنه اساتید بزرگ دانشگاهی ما، محققین ما، شخصیت‌های وارسته که این اصطلاحات و این علوم تجربی، این‌ها را مست نکرده؛ بلکه ایمان‌شان قوی‌تر شده، اعتقادات‌شان بیشتر شده، به محصلین‌شان این علوم را جهت‌دار منتقل می‌کنند، این علوم را باز می‌کنند، با ولایت زندگی می‌کنند، منظور بنده نیستند. شهید چمران‌ها هم دانشگاه

را گذرانده‌اند؛ بزرگان از این جنس، امروز شهدای هسته‌ای ما، شهدای دیگر ما که به جرم دانشمند الهی‌بودن‌شان آن‌طور جنایتکارانه شهید می‌شوند، این فیزیکدان، این شیمیدان عزیز، این ریاضی‌دان عزیز، که چهار تا اصطلاح، این‌ها را مسموم نکرده است، مغرور نکرده است؛ بلکه در تواضع‌شان و خشیت‌شان در برابر خدا افزوده است، حساب جداگانه‌ای دارند.

بنده با یک استاد بزرگواری مواجه شدم که سرمست بود؛ مدتی در جلسات خدمت‌شان رفت‌وآمدی بود. در یک جلسه اتفاقی گفتم آقا امروز ماشاءالله خیلی سر حال هستید. ظاهراً متخصص زیست‌شناسی بود؛ خیلی وقت پیش است، یادم رفته است. می‌گفت بابا من اصلاً مانده‌ام دیگر! ما سال‌ها در تحصیلات دورهٔ دانشجویی، در آزمایشگاه، ما روی این «برگ» مطالعه کردیم، کار کردیم، با میکروسکوپ‌ها در کارخانه‌اش نگاه کردیم، اما انگار غافل بودیم! نمی‌دانم دیروز یک حالی برایم دست داد، تمام این سیستم پیچیدهٔ برگ، آن کارخانهٔ عظیم، این عالم. من یک‌دفعه یک حالی برایم دست داد که خدایا این چه علمی است که در روی برگ به کار رفته است؟ الآن کدام بشر می‌تواند این کارخانه را به این سیستم که به طور طبیعی از این عالم ظهور پیدا کرده است، ایجاد کند! میلیاردها، بیشمار از این در طبیعت هستند؛ من تازه از یک دانه آن بیدار شدم، تازه قدرت علم خدا در دل من یک تکانی داد. تا حالا در ذهن خیال می‌کردم خیلی چیز بلد هستم، اما الآن که در دلم اثر گذاشت، کلاً من را زیر و رو کرد. او عالم ربانی است؛ ولو استاد زیست‌شناسی است؛ این عالم ربانی است! این حقیر گناهکار یک لنگه کفش چنین استاد بزرگواری به حساب نمی‌آید؛ این‌ها اغراق نیست، این‌ها اعتقاد قلبی بنده است.

اگر ما گاهی برای یک مشت مغرور خودخواه خودباخته که به مقدسات ریشخند می‌زنند، نمی‌تواند از روی متن یک حدیث امام صادق (علیه‌السلام) را بخواند و بفهمد، تا بداند چه

علمی در اینجا فوران می‌کند و وقتی یک دانشجو در پایان‌نامه‌اش یک حدیث می‌آورد، روی آن خط می‌کشد و می‌گوید آقا این علم نیست، این‌ها را کنار بگذار، خشمگین می‌شود و نمره‌اش را چه‌ها که نمی‌کند؛ تأسف می‌خوریم، بی‌دلیل نیست.

علمی در قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) است که اگر ما به آن‌ها برگردیم، آن وقت این عزیزان مان احساس نمی‌کنند که در پیدایش ماده، در پیدایش حیات، ادامه هستی، انتهای هستی و هدف خلقت، تشتت افکار است؛ این‌ها همه ریز به ریز مسائلی در علوم اهل بیت (علیهم‌السلام) باز شده است. همه آمده است، اما به شرطی که به آن‌ها مراجعه کنیم.

## لزوم آشنایی با مبادی علم برای رسیدن به پاسخ سؤالات

وقتی می‌خواهیم فیزیک بخوانیم، فوراً قبول داریم که آقا تا ریاضی نخوانی، فیزیک نمی‌فهمی. زود می‌گوییم بله، راست است؛ باید من قبل از فیزیک، ریاضی بخوانم؛ اسم آن را هم می‌گویند مبادی. یک علوم مبادی را باید داشته باشم. قبل از فیزیک باید یک عمومیات یا کلیاتی از علم ادبیات، علم قرائت فارسی، علم قواعد ادبیات باید آشنا شوم، آنگاه با این علوم بتوانم از فیزیک سر در بیاورم، لاقلاً بتوانم یک عبارتش را بخوانم، یک فرمول را باید بتوانم محاسبه کنم، یک مسئله را حل کنم؛ آنجا زود این را قبول داریم. اما وقتی مطرح شود که آقا ما وقتی می‌خواهیم پاسخ به سؤال هدف خلقت را یا پیدایش ماده را یا پیدایش حیات را از اهل بیت (علیهم‌السلام) یاد بگیریم، می‌گوییم آقا من این‌ها را حوصله ندارم؛ زود به من کپسولی، ساندویچی، یک چیزی بده؛ دو سه دقیقه‌ای جواب را بده تا من قانع شوم. «الله اکبر!» در علم ساده مادی تجربی، تو قبول داری که قبل از آن باید با یکی دو تا علم آشنا شوی تا بتوانی آن را بفهمی. اگر کسی می‌خواهد در انرژی هسته‌ای اطلاع داشته باشد، بگوید من فیزیک بلد نیستم، این‌ها را اول کنید، من فیزیک را می‌خواهم

چه کار، ریاضی را می‌خواهم چه کار، از علوم هسته‌ای مسائلس را برایم حل کن! می‌گوییم اصلاً امکان ندارد، این علوم به یکدیگر ربط دارند. این‌ها باید باز شود، تا آنگاه آنجا مطلب به راحتی قابل فهم باشد که ما ببینیم که آقا یک عده دارند مغلطه می‌کنند، یک عده شبهه‌افکنی می‌کنند. این‌ها اصلاً به اثبات ادعاهای خودشان دلیل محکم ندارند. تجربیاتی هم که انجام می‌دهند، تجربیات‌شان بعد از صد سال دیگر [شاید نقض شود]. همین آقای تجربی دیگر می‌آید و یک لگد می‌زند و می‌گوید آقا تا الآن همه اشتباه بوده است.

علم وحی علم مربوط به خالق هستی است. بحث، این جا خیلی مفصل است؛ إن شاء الله عزیزان به منابع فرمایشات بزرگان [مراجعه نمایند و] آنجا بررسی و مطالعه شود؛ از عهده این جلسه ما خارج است. بنده فقط چند تا توضیح به عنوان قاعده عرض می‌کنم که وقتی با این قبیل سؤالات مواجه شدیم، إن شاء الله این‌ها را هم به کار ببریم، و بعد پاسخ‌های خاص آن مسائل هم إن شاء الله با این توضیحات فراهم شود.

## اول - راه رسیدن به جواب سؤالات و شبهات، خارج شدن از زندان ذهن است

اول اینکه اگر ما بخواهیم در جواب سؤالات معارف‌های الهی‌مان، جواب‌های روان و راحتی را دریافت کنیم، این است که باید ذهن و فکرمان را که در یک معنای خاصی در یک لغت و در یک واژه زندانی شده است، باید این زندان را پاره کنیم، بشکنیم. اجازه بدهیم فکر از آن زندان رها شود و آزاد شود.

قوة فکر، قوة خیلی شگفت‌انگیزی است. این قوه آن قدر فوق‌العاده است که حتی می‌تواند به بعضی عالم‌ها برود و ورود پیدا کند و از آنجا صورت‌های آن‌ها را دریافت کند؛ این‌ها در روایات آمده است. جایگاه فکر، قوة فکر چه قوه‌ای است! این قوه‌ای که دانشمندان

تجربی با استفاده از قوه فکر کشفیاتی می‌کنند، این یک مراتب پائینی از درجه قوه فکر است که این همه قدرت دارد و این همه اختراعات، اکتشافات و کشفیات فوق‌العاده به وجود آمده است. خود قوه فکر اگر از بعضی زندان‌ها رها شود، این قوه، قوه عجیبی است. حالا قوه‌ای که در شهوات بعضی افراد، زندانی شده است، قوه‌ای که در گناهان زندانی شده، قوه‌ای که در بعضی معناهای خاص زندانی شده، این همه قدرتش را ظهور می‌دهد؛ حالا اگر این قوه از این زندان‌ها آزاد شود، چه حقایق و معانی‌ای از عالم خودش منعکس می‌کند. آن وقت دیگر ما استبعاد نمی‌کنیم. چرا؟ مشکل ما این است که وقتی یک صورتی، یک معنایی درباره یک واژه‌ای مطرح می‌شود، ما مدام می‌خواهیم آن معنا را با این معنای زندانی ذهن مان تطبیق بدهیم، بعد قانع شویم؛ وقتی با آن تطبیق نمی‌کند، می‌گوییم قانع نشدم؛ نمی‌گوییم فکر زندانی است.

مثلاًش به این می‌ماند که یک کسی در بیابان، دره یا کوهی که دور از هر تمدنی است زندگی می‌کند آنجا ثروتمندانش با یک چراغ فتیله نفتی زندگی می‌کنند. وقتی ما با او صحبت از مثلاً نورافکن می‌کنیم، یا از لامپ می‌گوییم و توصیف می‌کنیم، تعجب می‌کند، قبول نمی‌کند؛ می‌گوییم آقا آنجا روشنایی‌اش آن قدر زیاد هست که خانه، حیاط، و همه را یک جا شبیه روز می‌کند. می‌گوید عجب! چنین چیزی نمی‌شود؛ اگر هم باشد، حتماً مخزن نفتی آن، یک دیگ خیلی بزرگی باید باشد. می‌خواهد مدام آن زندان ذهنی که از چراغ فقط آن را تلقی کرده، همان را تطبیق بدهد و قانع شود؛ حتماً فتیله‌اش به اندازه یک پتو است! لابد یک چیز بزرگی است که بتواند چنین نوری بدهد. چون جز این معنا از معنای لغت چراغ در ذهنش وجود ندارد و امکان مصداقش را هم ندارد؛ چون ذهنش در آن زندانی شده، مدام می‌خواهد این توصیف ما را با آن تطبیق بدهد. اگر ما بگوییم مخزنش بزرگ است، می‌گوید بله می‌شود؛ اما اگر ما بگوییم آن اصلاً مخزن ندارد، به اندازه یک قاشق هم ندارد، تعجب

می‌کند. بگوییم به اندازه یک نخ هم فتیله ندارد، بیشتر تعجب می‌کند. بگوییم یک کودک چهار ساله هم می‌تواند آن را روشن کند، می‌گوید تو دیگر ما را مسخره کرده‌ای، چنین چیزی محال است؛ من ده دقیقه، نیم ساعت طول می‌کشد چراغ را روشن کنم؛ آن هم با این روشنایی که تو می‌گویی یک کودک می‌تواند یک لحظه چشم ببندی و باز کنی چراغ را روشن کند. چرا قانع نمی‌شود؟ چون ذهن در این معنا از چراغ زندانی است که می‌داند، آن نمی‌گذارد. اگر یک آدم با فهم، باشعور و بافکری باشد، و زندان را بشکند، می‌گوید بله شاید، ممکن است و من نمی‌توانم، من هجرت نکرده‌ام، من از این چهار دیواری دره بیرون نیامده‌ام؛ شاید هم بشود. من باید حرکت کنم و پیش آن چیزی که تو می‌گویی بروم تا قانع شوم.

بعضی از سؤالات هستند که این طور نیست که باید پاسخ بیاید محضر ما تا قانع شویم؛ بلکه ما باید زحمت بکشیم، بکوشیم تا برویم محضر پاسخ تا قانع بشویم. پس اول اینکه اگر ما در فهم این گونه سؤالات احساس می‌کنیم تطبیقش برای ما سخت است، باید فکرمان را باز کنیم.

## **دوم - راه رسیدن به جواب سؤالات و شبهات، در نظر گرفتن تناسب بین نظام سؤال و جواب**

دوم اینکه هر حقیقتی در نظام‌های مختلف، صورت‌های متناسب با آن نظام را پیدا می‌کند؛ اگر ما بخواهیم یک عبارتی را، یک معنایی را، یک صورتی را قانع شویم، باید ببینیم در کدام نظام از این صورت، از این لغت و از این واژه توصیف می‌شود. ما باید در آن نظام، آن موضوع را و آن مسئله را بررسی کنیم و مطابق آن نظام این را تحلیل کنیم و ببینیم جواب این مسئله چیست؛ وگرنه اگر در نظامی که زندگی می‌کنیم فقط در آن زندانی باشیم و

موضوع آن مسئله را در این نظام مطرح می‌کنیم، درحالی‌که آن موضوع در نظام دیگر قرار گرفته است، دچار تناقض جدی می‌شویم و به بن‌بست قطعی می‌رسیم. همه اندیشمندان عالم بیایند حتی این جواب را مجسم کنند، می‌گویند چه جادوگر ماهر است، چه سحری به من کرد! نمی‌تواند قبول کند. چرا؟ چون مدام می‌خواهد در این نظام باشد و در این نظام جواب را دریافت کند.

اگر شما کودکی را در غاری، در اتاق آموزشگاهی خاصی تربیت کنید که او تا به حال ندیده است که آب و یخ و بخار چه ارتباطی با هم دارد؛ یخ را همیشه یخ دیده، آب را آب و بخار را بخار دیده است؛ الآن شما هر چه بگویید که باطن این یخ، آب است، نمی‌تواند قبول کند؛ برایش امر محال است. اگر شما بگویید این یخ که در کاسه است، همه اتاق را می‌تواند پر کند، خیال می‌کند او را تمسخر می‌کنید. چرا؟ چون فقط با این نظام آشنا شده است. اما وقتی او را در فضای آزمایشات بیاوریم و حرارت و دما را به او نشان دهیم و بگوییم عزیز من همین یک کاسه آب را به دمای زیر صفر بردیم، یخ شد و الآن ویژگی‌های یخ را دارد؛ مثل سنگ است؛ با همه سیستم خاص خودش که دارد، اگر بزنی، استخوان آدم را می‌شکند؛ اگر فرو ببری، گلو را پاره می‌کند؛ یک قطره جوهر به رویش بیاندازی، همان‌جا می‌ماند و تکان نمی‌خورد؛ حل نمی‌شود؛ همه متضادند. در اینجا ما یک حقیقت بیشتر نداریم و آن حقیقت آب است که آن با این نظام‌ها تغییر ذاتی نمی‌کند، فقط تغییر وضعیت می‌کند؛ فلذا مطلب یک چیز بیشتر نیست. حقیقت آب در نظام منهای صفر درجه قرار می‌گیرد، صورت و وضعیت سنگ به خود می‌گیرد؛ همان حقیقت در نظام دیگر بالای صفر درجه قرار می‌گیرد، یک صورت دیگر با صفات دیگر به خود می‌گیرد. سیال است، پاک‌کننده است، حلال است، وقتی از گلو پایین می‌رود آدم لذت می‌برد و کیف می‌کند، پاک‌کننده است؛ «الله اکبر!» در نظام دیگر ضد خودش، یک چیز دیگر شد؛ درحالی‌که

این همان حقیقت است. وقتی در بالای صد درجه قرار می‌گیرد، آدم نمی‌تواند دست به آن بزند؛ همه جا را پر می‌کند. این سه تا وضعیت در سه تا نظام است؛ اما حقیقت، یک حقیقت بیشتر نیست. این طور نیست که ما بگوییم وقتی این صورت یخ از بین رفت، پس حقیقت یخ چه خواهد شد! هیچ، جنس حقیقت آن، قوی‌تر و بالاتر از این است که یخ باشد؛ یخ وضعیتی است از آن حقیقتی که ما هنوز به آن دست نیافتیم. خیلی خیلی مترقی باشیم، می‌گوییم جنس یخ، مولکول است، از مولکول‌های اکسیژن و هیدروژن؛ جنس آن هم خیلی جلو برویم می‌شود انرژی؛ تا همین جا می‌رسیم.

درحالی‌که قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام)، «الله اکبر!» «سبحان الله العظیم!» درباره حقیقت آب چه‌ها می‌فرمایند! حتی کسی که هسته اکسیژن را بشکافد و به انرژی هم برسد، هنوز به حقیقت آب راه نیافته است. با علوم تجربی نمی‌شود به حقیقت آب رسید. من به جای اینکه فقط در داخل علوم تجربی بمانم، بیایم در حقیقت علوم و معدن علم قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) سیر کنم و راهکار رسیدن به حقیقت آب را آنجا پیدا کنم؛ و حداقل قبول کنم که چنین حقیقتی هست حتی اگر به آن نرسیم؛ آنگاه برایم آن جواب معلوم خواهد شد که این حقیقت با این تغییر نظام‌ها در ده درجه زیر صفر، پنجاه درجه بالای صفر، این حقیقت هنوز با این چیزها جابه‌جا نمی‌شود. این حقیقت قوی‌تر از آن است که با این چیزها از بین برود. آنچه که تغییر پیدا می‌کند وضعیت این حقیقت است که حتی یک مورچه هم می‌تواند آن را بفهمد. اگر شما یک مورچه را در دمای زیر ده درجه بگذارید، آنجا دست و پا می‌زند و می‌خواهد بیرون بیاید. این چیز مهمی نیست! آن چیزی که مهم است، این است که حقیقت این ماده با از بین رفتن خودش در عالم طوری نمی‌شود. ماده، تغییر وضعیت است.



ما باید بیاییم در مکتب اهل بیت (علیهم السلام)، در مقابل آن انوار مقدسه که مورد مسخره قرار می‌گیرند و اصلاً علم حساب نمی‌کنند، زانوی ادب بگذاریم، از این جسارت‌ها و گستاخی‌ها استغفار کنیم تا ببینیم که حقیقت ماده چیست؛ آن‌گاه می‌بینیم که یک تغییر وضعیتی است که اتفاق افتاده و حقیقت ماده با آن چیزها جابه‌جا نمی‌شود.

پس در جواب به این‌گونه سؤالات اگر بخواهیم شبهه سریع‌تر رفع شود، اجازه بدهیم فکرمان برود ببیند هر مسئله‌ای و هر موضوعی در کدام نظام بررسی می‌شود، مطالعه می‌شود؛ آنگاه مشکل سریع حل شود.

## **سوم - راه رسیدن به جواب سؤالات و شبهات، بررسی عدم وجود در پاسخ به سؤال نهایت ماده**

سوم اینکه در وجود و عدم، اصالت با وجود است و عدم اصلاً اصالت ندارد. مثلاً شما وقتی می‌فرمایید «وجود، وجود هست»، حرف خودش شد که «هست»؛ یعنی حکم عقلی‌تان برای اصل بودن او. اگر بگویید «عدم نیست»، حرف خودتان را نقض کردید، حرف خودتان را نفی کردید؛ گفتید که «عدم نیست». وقتی که عدم نیست، پس ما روی چه داریم بحث می‌کنیم؟ اگر بفرمایید که «عدم هست»، پس چرا این عدم به هستی محتاج شد؟! این عدم، سراسر نیاز است. وجود است که خودش و خودش مستقل است. البته وقتی مستقل می‌گوییم، نسبت به مخلوقات است، نه در محضر خدا؛ ما بحث‌مان در محدوده موجودات است. اگر کسی بگوید «وجود، عدم است» که دیگر خنده‌دار می‌شود. می‌گوییم آقا لا اقل به خودت رحم کن؛ اینکه الآن موجود هستی، بگویی من اشتباه می‌کنم، شک می‌کنم!

یک نفر آن قدر به مرض وسواسی مبتلا شده بود و شیطان بر فکرش مسلط شده بود که می گفت آقا همه عالم وهم است؛ هر کس هر فکری می کند، عالم همان است. بنابراین حقیقتی در عالم نیست، حقی نیست! می گویم دیگر خودت را چه می گویی، لا اقل خودت که هستی؛ می گوید من به خودم هم شک دارم هستم؛ من نیستم، شاید خیال می کنم هستم؛ در این عالم چنین چیزی نیست! آن بزرگ می فرماید اگر کار به اینجا برسد، برای این مریض یک آتشی روشن کنید، دست و پایش را ببندید، اگر گفت چه کار می کنید، بگویید در آتش پرت می کنیم. داد و فریاد می کند. می گویم چرا داد می زنی؟ تو که نیستی! تو که خیال می کنی هستی، می گویی در عالم، حقی وجود ندارد؛ تو که نیستی؛ نیستی در آتش چه فرقی می کند؟ آنجا آن حقیقت درونی اش که در کثافات و گناهان و غفلت ها و وسوسه های ابلیس پنهان شده بود، باز می شود و یکمرتبه از درون داد می کشد و می گوید آخ! وای! نه، من هستم!

حقیقت اشتباه نمی کند. وضعیت های متفاوتی هست که ما انسان ها را به گرفتاری انداخته است. پس وجود، اصل است؛ و عدم، نمود است، نه وجود. معلوم می شود که وجود آن قدر لطیف است و آن قدر شگفت انگیز است که حتی ضدخودش را هم از وجود خودش بهره مند می کند، ضدخودش هم به اتکای به او نمود پیدا می کند.

این جا دیگر بحث خیلی گسترده ای است. بزرگان اینجا واقعاً از مکتب قرآن و عترت مرواریدها کشف کرده اند، غواصی ها کرده اند که اگر این ها درست حل شود، [افق های زیادی باز می شود]. ما در علوم چه کار می کنیم؟ ما در علوم خیلی شاهکار انجام دهیم، رابطه موجودات را با هم پیدا می کنیم؛ کار مهمی که نکردیم. در هر علمی از علوم مادی، حتی علوم انسانی را هم که با عینک مادی نگاه می کنیم، همان جا هم ما رابطه موجودات را با هم پیدا می کنیم. خیلی خیلی عمیق پیش برویم، وضعیت یک موجود را بررسی می کنیم.

یک فیزیک‌دان بزرگوار مثلاً درباره‌ی نور بحث می‌کند؛ نور، اول «موجود است» که می‌توانیم روی این موجود، این همه اسرار و وضعیت و صفات و ویژگی‌های این همه علم را باز کنیم. این وجود است، موجود است. بعد از این که موجود است، ما این همه روی آن تحقیق می‌کنیم. در مسائل دیگر مثلاً معدن می‌خواهیم تحقیق کنیم، خب معدن «هست» تا اینکه ویژگی‌ها، چگونگی‌ها، وضعیت‌ها و این‌ها را شروع به تحقیق می‌کنیم. در قوه‌ی برق، اول قوه‌ی برق «موجود است»؛ بعد از اینکه موجود است، شما روی این موجود، این همه اسرار این موجود را بررسی می‌کنید.

[توجه: صدای فایل صوتی در دقایق آخر قطع شده است.]

## جلسه بیستم

### هیچ چیز در عالم معدوم نیست

در جلسه قبل عرض شد که در واقع عدم هم، در موجودیت خودش به وجود نیازمند است و وجود آن قدر لطیف است، آن قدر رحمت و اسعه دارد که حتی ضد خودش را هم در بر می‌گیرد و ضد خودش هم در وجود خودش قائم به او است؛ بنابراین هیچ چیزی در عالم معدوم نیست به معنای آنچه نیست و نیست و نیست؛ بلکه همه در میدان وجود، از وجود بهره‌مند هستند. در واقع این عدم که می‌گوییم این است که وجود تنزل می‌کند، تنزل می‌کند و در نهایت تنزلش که بعد از آن تنزلی وجود ندارد، آن به صورت عدم و ضد وجود، نمود پیدا می‌کند.

مثلاً شما سیبی در نظر بگیرید که این سیب در دست شما واقعیتی است، دارای خواصی است و این خواص از مزه و رنگ و جرم و... همه این‌ها مشهود است. شما این سیب را

تنزل می‌دهید، تنزل می‌دهید، تنزل می‌دهید تا می‌رود در نظام آینه قرار می‌گیرد. ظرفیت نظام آینه آن قدر محدود و ناقص است که فقط می‌تواند یک بخشی از این سیب را ظهور بدهد؛ شکل آن و رنگ آن را. دیگر غیر از این نمی‌تواند در آن نظام و ابعاد، ظهور و بروز پیدا کند. این تنزل همچنان ادامه پیدا می‌کند تا در نظامی که پایین‌ترین درجه از این ظهور است یعنی سایه قرار بگیرد. این سایه سیب آخرین و تقریباً اواخر مرحله تنزل این سیب است که آنجا دیگر امکان ندارد حتی رنگ سیب هم ظهور پیدا کند، حتی شکل هم ناپایدار است؛ مرتب می‌تواند بزرگ و کوچک شود؛ ممکن است به شکل دیگر هم در بیاید که غیر سیب است. این سایه‌ای که در دیوار داریم سیب است، اما ضد سیب است. ما حتی نمی‌توانیم نوك زبان مان را به دیوار بزنیم یا لیس بزنیم که همین اندازه از این سیب بهره‌مند شویم. اصلاً اینجا به طور کلی نمی‌شود به آن سیب گفت. حتی شکل آن هم پایدار نیست که ما اطمینان پیدا کنیم بگوئیم این سیب است. این انتهای نزول حقیقتی است که در واقع جایگاه نزول آن نه تنها ضد جایگاه اوج «وجود» است؛ بلکه نقیض آن جایگاه «وجود» قرار می‌گیرد.

پس بنابراین ما قبل از این مباحث باید نگاه مان را نسبت به عدم اصلاح کنیم. مشکل این سؤالات از این است که خود معنای عدم برای ما درست باز نمی‌شود. اگر این حل شود، همه سؤالات به خودی خود حل می‌شود.

عدم، تغییر وضعیت «وجود» در نظام‌های مختلف است. پس وقتی می‌گوییم چیزی عدم می‌شود، یعنی وجود تغییر وضعیتی به نظام دیگر پیدا می‌کند و در آنجا از نگاه و حواس ما به طور کلی پنهان می‌شود که ما می‌گوییم عدم شد.

قرآن می‌فرماید: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ<sup>۱</sup> وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»<sup>۱</sup>.

همین زمین، همین زمین مادی؛ همین که هرچه توی زمین مادی هست که ماده است؛ «تُبَدَّلُ الْأَرْضُ» این تبدیل می‌شود. عدم به معنای این نیست که دیگر نیست (با آن تصویری که مادر ذهن داریم) باشد؛ بلکه وجود به يك غير تبدیل می‌شود. آسمان‌های عالم ماده هم همین‌طور، «وَالسَّمَاوَاتُ»؛ آن وقت آن نظام که از این وضعیت تبدیل می‌شود و در آن نظام قرار می‌گیرد، «وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ». آنجا برای ما و برای اهل زمین آشکار می‌شود، برای ما که در این جسم مادی تصور می‌کردیم حقیقت ما قائم بر این است، خواهیم دید که این‌طور نیست، این حقیقت آشکار می‌شود که مطلب از چه قرار است. برای خدا آشکار می‌شود، نعوذ بالله به آن معنا نیست؛ در تفسیر آیه باید مفصل از اهل تفسیر استفاده کرد.

پس این مطلب اول که چه می‌شود این ماده از بین برود، ذهن ما در از بین رفتن و درهم پیچیده شدن ماده باید اصلاح کرد؛ کما اینکه ما در عالم رؤیا هم به‌عنوان يك مصداق عینی این را مشاهده می‌کنیم؛ به‌عنوان يك مصداق عینی که حقیقت ما قائم به جسم مادی ما نیست که اگر این جسم مادی کنار برود دیگر این حقیقت آواره بماند. این‌طور نیست؛ بلکه برعکس است. این ماده است که قائم به این حقیقت و نیازمند به وجود این حقیقت است. مثل آن به این می‌ماند که کودکی پول خردهایی از پدرش می‌گیرد و آن‌ها را در قلکش پس انداز می‌کند. يك وقت که مثلاً پدر توی جیب خود پول خرد ندارد، به او می‌دهد و بعد در عالم بچگی می‌گوید می‌بینی من به تو پول می‌دهم، به من احتیاج داری! در عالم بچگی

همچون توهمی دارد. درست است به لحاظ موردی شاید این کودک، پول خردهایی به پدرش داد و رفع احتیاج او شد، اما در عالم واقع این طور نیست. در عالم واقع، کل این فرزند حتی پول خردهایی هم که داده است، همه محتاج پدر است. نه اینکه یک یا چند موردی پیش آمده و این پدر محتاج بوده است؛ این یک توهم بچگانه است.

و لذا خدای متعال حجت را برای همه انسان‌ها تمام کرده که مبدا توهم کنند که با از بین رفتن و برچیده شدن جسم مادی، زندگی انسان برچیده شود. این در عالم رؤیا خیلی بدیهی است. بالأخره این اتفاق افتاده که بدن انسان توی رختخواب رفته، مثل تخته‌ای شده است، هیچ نمی‌داند و از همه این عالم بریده شده است؛ درحالی که این انسان به یک عالم دیگر حرکت کرده و به نظام دیگری رفته است و تصور می‌کند چه زندگی‌ای است! اتفاقاً در آنجا این حقیقت در نظام دیگر که از زندان این ماده رها شده است، خیلی هم قوی‌تر است. اینجا اگر ده دقیقه توی آب بماند، خفه می‌شود؛ اما در آنجا خودش ماهی می‌شود. در خواب می‌بیند ماهی شده و در دریا با ماهی‌ها زندگی می‌کند و خاطرات شیرینی دارد. آنجا خفه شدن مطرح نیست. وقتی دوباره در این عالم ماده زندانی می‌شود، آن حقیقت و خاطرات را همچنان دارد. اینجا مثل ماشینی است که در حال خلاص گذاشته‌ایم، اما همچنان موتور حرکت می‌کند. سکون چرخ‌ها به این معنی نیست که موتور از کار افتاده باشد؛ موتور در حرکت خودش است، این چرخ‌ها هستند که حرکت را از موتور می‌گیرند. در فضای خلاص، فاصله‌ای پیدا شد.

این روح، این حقیقت و این نفس از بین نرفت. همه خاطرات در جنس زندان ماده است، اما در عین حال این انسان چه موجود شگفت‌انگیزی است! اینجا همچنان دارد در دریا زندگی می‌کند؛ آرزو می‌کند ای کاش به همان خواب و به همان صورت برمی‌گشت. با کدام جسم؟ با کدام بدن؟ کار به آن مهمی! چشم‌هایش در این عالم بیشتر از ده متر

نمی‌توانست ببیند، اما آنجا در خواب می‌تواند تا فاصله هزار متری را ببیند که گرگ به سمتش می‌آید یا دوستش را می‌بیند. چه منتهی بر جسم مادی دارد که بگوید مثلاً در قبر پوسیده شود، انسان در آنجا فقط حیران می‌شود! این طور نیست. این حقیقت در هر عالمی قرار می‌گیرد، متناسب نظام همان عالم، در بدن متناسب آن زندگی می‌کند. این ماده پایین‌ترین مرتبه از این ظهور و بروز نظام‌ها است. کودک خیال می‌کند به پدر خدمت کرده؛ انگار چه شده است! مسئله برعکس است.

بارها عرض شده که استکبار و سلاطین جور در طول تاریخ، نگاه‌های ما را در فهم معارف، درست معکوس کرده‌اند و نگذاشته‌اند که این معارف درست باز شود. عالم رؤیا خودش بایی در معارف است؛ رؤیا چیست؟ عالم رؤیا چیست؟ تناسبش با عالم برزخ و عالم ماده طبع چیست؟ خدا در اثبات معاد برای انسان‌ها، رؤیا را حجت قرار داده است؛ این چیست؟ شگفتی‌هایی که در عالم رؤیا اتفاق می‌افتد، با کدام چشم می‌بیند؟ با کدام پا از کوه بالا می‌رود؟ درحالی‌که در دنیا لنگ است و نمی‌تواند پایش را تکان دهد. بنابراین، اینکه تکلیف این انسان با درهم‌پیچیدن ماده او چه خواهد شد، اولاً در هم پیچیدنی در کار نیست؛ ثانیاً بر فرض هم در نهایت آن را بگوییم، این انسان بی‌نیاز از این است.

## سؤالات معارفی نشانه بلوغ فکری است

این سؤال که غایت انسان چیست و کجا می‌رود، یا این سؤال که عقل را چگونه تغذیه کنیم، یا خیلی از این سؤالاتی که پیش می‌آید و مطرح می‌شود، همه و همه، به نوعی علامت بلوغ فکری است. ما نباید از اینکه چنین سؤالاتی برای مان پیش می‌آید بترسیم. شاید مدتی به‌صورت یک دین حداقلی زندگی کرده بودیم، الآن که یک مقدر فکرمان باز می‌شود و



بلوغ فکری پیدا می‌کنیم، ابتدا فطرت و عقل ما این سؤالات را در ما ایجاد می‌کند؛ چرا؟ چون ما می‌خواهیم با واقعیت زندگی کنیم؛ نمی‌خواهیم زندگی موهومی داشته باشیم؛ این بینش ما را وادار می‌کند. این بینش که باز می‌شود، چون دین را به صورت حداقلی قبول کرده‌ایم و ذهنی پذیرفته‌ایم، لذا به تضادهایی گرفتار می‌شویم، مخصوصاً که شیاطین نیز شبهاتی ایجاد می‌کنند، این را تشدید می‌کنند، القاء می‌کنند، ما زیر فشار سنگینی از این شبهات قرار می‌گیریم؛ و لذا برای همین است که اهمیت جلسات تربیتی نفس برای مان باید به صورت جدی باز شود. نه اینکه فقط این جلسه را عرض کنم؛ بلکه همه جلساتی که مکتب اهل بیت را برای ما درست باز می‌کند. بزرگان در این راه زحمت‌ها کشیده‌اند و راه را باز کرده‌اند؛ ما یک نیاز جدی و حیاتی به تربیت در مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) داریم. هرچه سؤالات جدی‌تر باشد، نیاز ما را به یافتن جواب این سؤالات جدی‌تر می‌کند. باید عرض کنم که بیشتر پاسخ‌های این سؤالات هم دانستی نیست، بیشتر پاسخ‌ها یافتنی است، رسیدنی است و نه دانستی. اگر این سؤالات واقعاً جدی باشد، ما نیاز داریم در مکتب تربیت شویم، نه فقط آموزش ببینیم. چون پاسخ‌ها آموزشی نیست. یک نفر هرچه فوق تخصص موتور باشد، نمی‌تواند بفهمد دست‌فرمان رانندگی یعنی چه. چون دست‌فرمان رانندگی، دانستی نیست؛ بلکه رسیدنی است. باید پشت فرمان بنشیند، آن وقت که دنده را تغییر می‌دهد، تربیت می‌خواهد تا مسلط شود؛ آن لحظه می‌بیند رانندگی یعنی چه. کلاچ را که تکان می‌دهد و به این طرف و آن طرف می‌خورد، تا آن را درست تنظیم کند و این انتقال موتور و حرکت را به طرف ساکن تغییر دهد، تربیت می‌خواهد. باید ده‌ها بار خودرو ببرد تا درست جابه‌جا کند، تا عضلات پا و تمام حواسش و روح و فکر را متمرکز کند، کار کند تا تربیت شود تا این معنا برایش باز شود که بفهمد دست‌فرمان رانندگی یعنی چه. رسیدنی است، تربیتی است. دو دقیقه نیست که فوق تخصص خلبان حتی به پسر

خودش هم بگوید من می‌خواهم به تو رانندگی انتقال بدهم! قابل انتقال نیست. باید شخصاً خودش در میدان بیاید تا تربیت شود؛ تا استعداد، روحیات، عضلات و فکر، همه این‌ها در طی مجاهده تربیتی به کار بیفتد؛ باید ببیند در یک جاده پیچیده و خطرناک، فرمان را می‌خواهد تنظیم کند یعنی چه. رسیدن به پاسخ این‌گونه سؤالات اگر به جدّ برای ما سؤال باشد، ما را وادار می‌کند به جدّ در جلسات تربیتی مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) از محضر بزرگان و آثار بزرگان به‌عنوان یک نیاز بهره ببریم. برای همین است که شیاطین، بین علمای ربانی، بین مراکز حقایق نشر معارف و بین جوان‌های نخبه‌عزیز ما شبهاتی ایجاد می‌کنند که مبدا آن‌ها به آن سمت بروند و این حقایق برای‌شان عمیقاً باز شود و شبهات به کلی ریشه‌کن شود.

## غایت انسان در کلام اهل بیت (علیهم‌السلام)

به هر حال این یک امر رسیدنی است و اینکه ما بالأخره به کجا می‌رویم، در محضر قرآن و اهل بیت معلوم می‌شود که ما کجا می‌رویم؛ امام سجاده (علیه‌السلام) در دعا از خدا می‌خواهد و «کجا» را به ما بیان می‌کند.

آینده و آینده‌های بی‌نهایت پیش روی انسان را در هیچ جای عالم نه کسی می‌تواند این چنین معرفی کند و نه اگر معرفی کند قابل اعتبار است و نه به این زیبایی، روشن و با راهکارهای خاص خودش بیان شده است. آخر ما کجا خواهد رسید، چه خواهیم شد، حضرت در دعا به خدا عرض می‌کند: «يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ...»<sup>۱</sup>؛ مطلب مهمی است که باید باز شود. ای صاحب جلال و اکرام! اینجا رابطه اسم جلال و اسم جمال خدا باید

---

۱- «يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ حَبَّبَ إِلَيَّ لِقَاءَكَ وَأَحْبَبَ لِقَائِي وَاجْعَلْ لِي فِي لِقَائِكَ الرَّاحَةَ وَالْفَرْجَ وَالْكَرَامَةَ»؛ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲.

باز شود. این‌ها نیازهای حقیقی انسان است. «حَبَّبَ إِلَيَّ لِقَاءَكَ وَ أَحَبُّ لِقَائِي»؛ همین‌طور عنایتی کن که من تو را لقاء کنم و هم به من لیاقتی، استعدادی، انگیزه‌ای، یقظه‌ای، بیداری‌ای عطا کن تا بفهمم که غایت زندگی من لقاء تو است یعنی چه.

آنگاه «وَ اجْعَلْ لِي فِي لِقَائِكَ الرَّاحَةَ وَ الْفَرَجَ وَ الْكِرَامَةَ»؛ روانشناس‌های عالم در یک «الرَّاحَةَ» گیر کرده‌اند؛ در یک «الْكَرَامَةَ» گیر کرده‌اند. به آن‌ها بگویند اصلاً کرامت را تعریف کن؛ یک چیزهای عجیب و غریبی می‌گویند که اصلاً ربطی به کرامت ندارد. «فَرَجٌ» یعنی چه؛ گشایش از بن‌بست‌ها یعنی چه؟ در نگاه غیر مکتب‌اهل بیت (علیهم‌السلام) بن‌بست چه معنا دارد؟ در نگاه تربیت‌دین‌چطور؟ اصلاً زندگی ما دائماً در بن‌بست و گره‌ها است. این غایت انسان چقدر معنا را تغییر می‌دهد و حقایق را باز می‌کند.

## نجات پیدا کردن از گره‌ها با اجابت دعوت خدا و رسول

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»<sup>۱</sup>. اگر بگوییم یک گیاهی از حیات گیاهی خودش حرکت کرده، رسیده، حیوان شده، این از بین رفته است؟ رفته مثلاً شیر گوسفند شده، رفته ماست شده، رفته گوشت شده؛ دیگر گیاه نیست؛ خب، این حیوان شده، آیا نابود شده یا یک حیات بزرگ‌تری پیدا کرده است؟ اگر گوشت‌این حیوان در بدن یک انسان و یک دانشمند رفت، در سوخت‌وساز سلولی او، در سلول‌های او، جزو بدن دانشمند شد و از حیات برتر بهره‌مند شد، خب، این از بین رفت؟ از بین رفت یا تازه [حیات برتر پیدا کرد]؟ اگر این انسان، این حیوان بشری سیستم مادی این عالم بشری تربیت شد و یک حیات دیگری پیدا کرد، آنچنان حیات برتری که الآن این دنیا برایش اندازه

لأنه مورچه حساب می‌شود، این بالأخره ضرر کرده است؟ جوانی که با اعتیاد، با بی‌خیالی و بی‌غیرتی و حریم‌شکنی و سرگردانی و له‌شدن در اندیشه‌های شرق و غرب، با هزاران خیال‌بافی‌ها، با پُزدادن‌ها می‌خواهد از این گره‌ها نجات پیدا کند، آیا ضرر کرده است که بیاید طبق «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ» خالق خودش را اجابت کند؟ آن زمانی که قوانین عالم خلقت او را به کجا دعوت می‌کند، به آن حیاتی که آنچنان حیات فوق‌العاده‌ای است که الآن در این دنیا برایش پر می‌زند که جبهه برود، آیا ضرر کرده است؟ نه‌خیر؛ چون آنجا دیگر یک حیات دیگری پیدا کرده است. این‌ها واقعیت‌های عینی است؛ واقعیت‌هایی است که دیگر افسانه و تاریخ دو هزار سال پیش نیست؛ واقعیت‌های عینی زندگی ما است؛ مصداق‌ها و الگوهای عینی زندگی ما است.

## زندگی دنیا، لهو و لعب؛ حیات حقیقی در آخرت

قرآن می‌فرماید ما کجا حرکت می‌کنیم: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>.

ای کاش این کودک می‌دانست وقتی از این کودکی فانی می‌شود، از بین نمی‌رود؛ بلکه به جوانی می‌رود. از اینجا از بین می‌رود. حتی جسمش هم که این جسم مادی بوده، بچه سه ساله و بدن یک بچه نیست. جوان بیست و پنج ساله شده است، جوان سی ساله شده است، آن بدن نیست، آن بدن ماده‌ای رفت. به فرمایش این عزیزمان درهم پیچیده شد، عدم شد، اما نه عدم به معنای اینکه در نقیض «وجود» است، تازه به حیات برتر و بالاتر رسیده است. الآن این آقای بیست و پنج ساله فوق تخصص فلان که از آزمایشگاهش نمی‌تواند دل بکند، حتی ناهار نمی‌خورد، تشنگی و گرسنگی از یادش می‌رود، حالا شما بیا دستش را بگیر و

به زور بگو فلانی بیا برویم مثلاً در میدان خاکی فلان صحرا و بیابان فوتبال بازی کنیم. هر کس هم که باخت، بستنی بخرد و به برنده بدهد. این چه احساسی پیدا می‌کند؟ چه وضعی پیدا می‌کند؟ این‌ها واقعیت است که ما با همه وجود داریم این‌ها را می‌بینیم. خیلی بدیهی است. در مکتب اهل بیت تربیت شدن، اُمُل شدن نیست، انسان را منزوی نمی‌کند، انسان را گوشه‌گیر نمی‌کند، انسان را آدم متحجّر نمی‌کند. این تحجّر‌ها را استعمار در طول تاریخ بر سیستم نظام آل محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) تزریق کرده‌اند که حکومت مرکزی نداشتیم. تمام موجودیت زندگی ما یک محله از استعمار استکبار بود. تزریق کردند، از دین مفاهیمی به این صورت درست کردند که بترسانند. اگر کسی بیاید در مکتب اهل بیت، این بینش واقعیت‌ها برایش باز شود، مشاهده می‌کند زندگی این دنیا بازیچه است و زندگی آخرت یک حیات حقیقی است؛ «لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»، اگر این آگاهی و علم برایش باز شود؛ آنگاه کدام زر و زور و زیور، او را تکان می‌دهد و در سرنوشت زندگی مسلمین خیانت می‌کند؟! کدام عوامل شیاطین انسی و جنی در او نفوذ می‌کند و او با تمام بی‌شرمی به مسلمین خیانت می‌کند؟! این‌ها کجا پیش می‌آید؟! اگر کسی این‌ها را فهمید، شهید چمران می‌شود، تمام عالم بالأخره با همه مدل به او روی آورد، اما به آن‌ها دل نبست؛ پس اینکه ما در انتهای خلقت به کجا می‌رویم، این‌ها رسیدنی است و قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام)، هم افقش را باز کرده، هم راهکارهایش را نشان داده و هم تربیت می‌کند.

## اهل علم در مسیر آخرت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «كَيْفَ يَكُونُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ مَنْ هُوَ فِي مَسِيرِهِ إِلَى آخِرَتِهِ وَ هُوَ مُقْبِلٌ عَلَى دُنْيَاهُ»<sup>۱</sup>.

چه حالت تویبخی! چگونه کسی ادعا می کند که من اهل علم هستم، من آدم باهوشم، آدم نخبه‌ام، آدم عمیق نکته‌بین علمی هستم، این‌ها را حضرت می فرماید: «كَيْفَ يَكُونُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ»، «مَنْ» کسی که «هُوَ فِي مَسِيرِهِ إِلَى آخِرَتِهِ»، با همه موجودیتش در حرکت به سوی باطن این عالم است، به سوی حقیقت این عالم است، چه بداند و چه نداند، چه بفهمد و چه نفهمد، «وَ هُوَ مُقْبِلٌ عَلَى دُنْيَاهُ»، او تازه برگشته است به سمت این دنیا اقبال کرده است! تازه حالا هر چقدر سن او بالا می‌رود، تشنگی مقام، او را مست می‌کند؛ تشنگی قدرت طلبی، برتری جویی، خود برتری بینی و... مزخرفات و نجاساتی از این جنس. تازه حالا تشنه‌اش شده است، ادعای مثلاً چه هم می‌خواهد بکند. مَثَلش به یک آدم لجوجی می‌ماند که سوار قطار است؛ از طرف ابتدای قطار به سمت انتهای قطار در سالن‌ها حرکت می‌کند، در جهت خلاف مسیر حرکت قطار؛ اگر قطار به سمت شمال می‌رود، او به سمت جنوب حرکت می‌کند، بعد هم به شجاعت خودش افتخار می‌کند که ببینید من چگونه در جهت ضد حرکت قطار، ضد جهت قطار دارم حرکت می‌کنم و این کار را می‌توانم انجام بدهم! درست است؛ اینکه یک چیزی را خداوند اجازه داده است که داشته باشد، این درست است؛ این درست است که بچه کوچک در بغل پدر مهربان، به سر و صورت پدر مشت می‌کوبد، داد می‌کشد، گریه می‌کند، قدرت‌نمایی می‌کند، شاید پدر را به ظاهر حتی تسلیم کند، خب، آن وقت باورش شود که بین من چقدر قدرت قهرمانی

۱- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۶.

دارم، دارم پدرم را به زانو در می‌آورم. این‌ها همه به ظاهر درست است. امتحان خدا از این جنس مهلتی است که این بشود؛ اما در عالم واقع که خیلی بدیهی است، خیلی خیلی بدیهی است. این حرف خنده‌داری است؛ این برداشت خیلی خنده‌دار است. روایت خیلی تکان‌دهنده است.

## انسان به کجا می‌رود؟

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می‌فرماید: «لَيْسَ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا وَلَهُ مَنزِلَانِ: أَحَدُهُمَا فِي الْجَنَّةِ وَالْآخَرُ فِي النَّارِ»<sup>۱</sup>.

بالآخره ما کجا می‌رویم؟ باید بیاییم از کلام وحی و صاحب وحی این را بپرسیم، نه آدمی که صد سال پیش، که بوده؛ و صد سال بعد هم چه هست! هیچ احدی نیست، «لَيْسَ مِنْكُمْ أَحَدٌ»، هیچ احدی در این عالم نیست؛ مگر اینکه برای او دو منزل است؛ یکی بهشت و دیگری جهنم و آتش.

## وجود نداشتن تشتت آراء در بدیهیات

فرمودند که در پدیده ماده و پدیده حیات، تشتت آراء است؛ هرگز این‌طور نیست. ما اصلاً در بدیهیات تشتت آراء نداریم. مثلاً ما در عالم، احدی نداریم، چه در تاریخ‌های گذشته چند هزار سال پیش و چه در چند هزار سال آینده که خواهد آمد، از هر جنس، زبان، نژاد و مکان که روزبودن روز را قبول نکند؛ شب‌بودن شب را قبول نکند؛ سرما بودن سرما را قبول نکند؛ گرمای سوزنده آتش را قبول نکند؛ هیچ احدی نیست. هیچ احدی نیست که در طول تاریخ آینده و گذشته بیایند کمیسیون برگزار کنند، یا جلسه و سمینار بگذارند که آقا ما

۱- کنز العمال، ج ۱۴، ص ۴۹۶.

می‌خواهیم تصمیم بگیریم که آب را از زندگی انسان‌ها خارج کنیم، «بسم الله» پیدا کنید. دو تا اختلاف حتی بین دو نفر، دو آدم دیوانه‌ای که در تیمارستان است که بگوید من تشنه‌ام و می‌روم خاک بخورم! مگر اینکه واقعاً قاطی کرده باشد. بله دو طایفه در این بدیهیات اختلاف دارند، یکی اینکه آن حس مربوطه اش کور شده، مثلاً در تاریکی محض، در یک جایی اختلاف دارند که الآن روز است یا شب است؛ و دومی اینکه خیلی قاطی کرده و مریض شده، چاقورا بردارد و خودش را بکشد که باید دست و پایش را بگیرید؛ آن وقت ما بگوییم که قاعده شد! چون چند نفر پیدا شده و با چاقو خودش را بریده، پس حالا این هم کار درستی بوده است! بله، این دو طایفه اصلاً حرفش خارج از بحث است. اما آدم سالم، آدمی که مشاعر او درست کار می‌کند، هرگز در بدیهیات اختلاف ندارد. پس این اختلافات از کجا ناشی شد؟ اتفاقاً پدیده ماده، پدیده حیات، انتهای حرکت حیات، پدیده انسان، همه و همه این‌ها بدیهی‌تر از روز روشن آفتاب است؛ بدیهی‌تر از نقش حیاتی آب و اکسیژن بر حیات انسان است؛ از این‌ها هم بدیهی‌تر است. این اختلافات همان جنایتهایی است که معدن علم را از انسان گرفتند، انسان را محروم کردند. این مجازاتی است که این انسان‌ها از بی‌تفاوتی در همت مبارزه با دشمنان اهل بیت (علیهم‌السلام) داشتند و در برابر قلدرها تسلیم شدند و زندگی تاریک را انتخاب کردند؛ و کربلاها و عاشوراها و زندان‌های عباسی‌های ملعون و در ادامه آن، بزرگان ما، شهید مدرس‌ها اتفاق افتاد. این مجازاتی است که این انسان باید در تحیر، در سرگردانی یک مشت جانیان، در سختی تحیرها گرفتار بماند؛ وگرنه اگر به برکت این نظام مقدس اسلامی، به برکت شکرگزاری و قدردانی وجود نعمت این عبد صالح، از رهبر عظیم‌الشان مان قدردان باشیم و از این فرصت به کتاب و عترت برگردیم و بازگردیم و تحت تربیت کتاب و عترت قرار بگیریم، به جای چهار تا آثار فلان مغز الکلی، بیاییم آثار بزرگان مان را احیا کنیم، و درباره آن‌ها جلسات بگذاریم و آن‌ها



را حلاجی و بحث کنیم و آن‌ها را موشکافی کنیم؛ آن وقت می‌بینیم که مطلب آن قدر بدیهی است که اینجا هیچ تشنت آراء نیست؛ و این تشنت آراء نتیجه محرومیت انسان از معدن علم است.

تقریباً این قسمت بحث را جمع‌بندی کنیم که إن شاء الله خدا توفیق بدهد ادامه بحث برای جلسات بعد بماند.

## حقیقت بصیرت

امروز اکثر احادیث مان از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است. به این مناسبت إن شاء الله به آن نور پاک قسم می‌دهیم، که بشر را دعوت می‌کنند بر اینکه بیایید من به شما استغفار کنم، از خدا طلب مغفرت کنم تا شما زنده شوید؛ ما به آن حقیقت قسم می‌دهیم، به آن رحمتش قسم می‌دهیم که إن شاء الله عنایت کند این کلامی که در اهمیت بصیرت می‌فرماید، آن بصیرت را به ما عطا بفرماید.

می‌فرماید: «لَيْسَ الْأَعْمَى مَن يَعْمَى بَصْرُهُ، إِنَّمَا الْأَعْمَى مَن نَعِمَى بِبَصِيرَتِهِ»؛ کور آن کسی نیست که چشم ندارد؛ منحصرأً، حقیقت این است و جز این نیست که کور کسی است که بصیرتش کور است.

در جایی مولا علی (علیه السلام) می‌فرماید: «فَقَدْ الْبَصَرِ أَهْوَنُ مِنْ فَقْدَانِ الْبَصِيرَةِ»<sup>۲</sup>.  
چقدر عبارت طیبانه، حکیمانه، روان‌شناسانه، روان، واضح و محسوس! این در اعجاز امام است که این طور کل خط سیر سرنوشت انسان را با یک بیان ملموس به زبان فطری به ما می‌فهماند؛ چگونه؟ می‌فرماید: «فَقَدْ الْبَصَرِ»؛ چه کسی در این عالم هست که سختی

۱- کنز العمال، ج ۱، ص ۲۴۳.

۲- غرر الحكم، ج ۴، ص ۴۱۳.

کوری این چشم سر را درک نکند؛ احساس نکند؟ ما لاقل می‌توانیم دو دقیقه آزمایش کنیم. در یک جای خطرناک و حساسی که ضرورت دارد با این چشم نگاه کنیم، دو دقیقه این را ببندیم؛ ببینیم چه حالی پیدا می‌کنیم؟! اگر از اول نوزادی کور مادرزاد بودیم، زندگی چه معنایی داشت؟! اینکه خیلی واضح است؛ سختی این کوری، درد این کوری، نقش تخریبی واقعاً سرنوشت‌ساز این کوری در این زندگی؛ اما با همه این‌ها، «أَهْوَنُ»، خیلی آسان است، اصلاً کوری حساب نمی‌شود «مِنَ فِقْدَانِ الْبَصِيرَةِ»، در برابر فقدان بصیرت. انسان عاقل خیلی راحت می‌تواند این مقایسه را انجام دهد. مثلاً قلب یک نفر ناراحت است، نمی‌تواند چهار تا پله را به سرعت بالا برود، حالا بگویند اِلاّ و بلاّ باید کوه دماوند را به سرعت بالا بروی. اصلاً بلافاصله یعنی یک‌دهم ثانیه هم فکر نمی‌کند، معطل نمی‌شود، منتظر نمی‌ماند، بلافاصله می‌گوید چطور؟! من که چهار تا پله را با سرعت نمی‌توانم با این وضع بالا بروم، این را تحمل ندارم؛ آن را چگونه می‌توانم تحمل کنم؟! کسی که می‌گوید معارف، سنگین و سخت است و نمی‌فهمم اصطلاحاتش چیست؛ این مربی حقیقی انسان‌ها مولا (علیه‌السلام) با چه زبان روان توجه می‌دهد. این حرف را یک آدم سرکوجه، سر راهی، این حرف را یک آدم معمولی نمی‌گوید. اگر کسی به ما بگوید که مثلاً ناخنت را از ته بتراش؛ می‌گویم چرا! درد این را یک هفته نمی‌توانم تحمل کنم؛ حرف او اعتبار ندارد. اما یک متخصص بگوید باید دستت را بتریم و ده میلیون هم باید با دست خودت به من بدهی، می‌گویم چشم، تشکر می‌کنم؛ چرا؟! چون حرف آدم عادی نیست. انسان، تسلیم محض حق است. وقتی مولا (علیه‌السلام) می‌فرماید اگر این چشم نباشد، درد و رنجش را می‌دانی یعنی چی، این «أَهْوَنُ» است. «الله اکبر!» نمی‌فرماید آن سخت است، نداشتن بصیرت از آن هم سخت‌تر است! چه کلام معجزه‌آسایی است؛ می‌فرماید این نداشتن چشم آسان‌تر است. اینجا نکته دقیق تربیتی نهفته است. به عبارتی می‌خواهد

بفرماید که [نداشتن بصیرت] سخت تر از [نداشتن چشم] است؛ اما با یک بیان دقیق تر می فرماید که این آسان تر است از درد و رنج آن کسی که بصیرتش را از دست بدهد. به هر حال پس این ها تشمت نیست، این ها آثار سوء این ابلیس ملعون در بدیهیات است که با محروم شدن ما از خورشید تابان حقیقت در تاریکی، این اختلافات نشأت گرفته از این بیچارگی ها است.

## جلسه بیست و یکم

### قوه عقل، محور زندگی

خلاصه بحث‌های جلسات قبل این شد که قوه عقل یک قوه خیلی عجیبی است؛ محور همه امور زندگی انسان است. شامل زندگی فردی او، اجتماعی او، تعاملات او با جهان، با همه موجودات، آشنایی با روش برنامه‌ریزی‌های خودش، معرفی دوست و دشمن، نحوه تعامل با دوست و دشمن، آشنایی با عالم‌های پیش رو، آشنایی با موقعیت موجود وضع خودش، روش‌های ساختاری که چگونه خودش را با عالم‌های بعد بسازد و احکام مربوط به آن و در واقع نگاه عمیق به شرع مقدس اسلام و عقاید و معارف است.

به هر حال هر چه ما این قوه را بشناسیم، آن مقدار در نحوه زندگی ما تأثیر مستقیم دارد؛ بنابراین پیشنهاد شد که سروران در کتاب شریف اصول کافی، کتاب عقل و جهل را مطالعه بفرمایند؛ کتاب شرح جنود عقل و جهل حضرت امام راحل را مطالعه بفرمایند؛ احادیث درباره رابطه عقل و علم و معرفت را مطالعه بفرمایند؛ در سایت ندای پاک فطرت هم بحث‌هایی که راجع به عقل و علم شده، إن شاء الله به آن‌ها مراجعه بفرمایند؛ و باز اگر موارد خاصی لازم شد، إن شاء الله در جلسه پرسش و پاسخ بحث شود.

## رشد عقل، باعث بديهی شدن معلومات

هر چه عقل رشد می‌کند، معلوماتی را که شخص می‌یابد و می‌بیند، گاهی آن قدر قوی می‌شود که برای او بديهی می‌شود، یقینی می‌شود. دیگر جای کوچک‌ترین سؤال و شبهه‌ای برایش باقی نمی‌ماند؛ درحالی که همین بديهی برای شخص دیگری که از آن رشد عقلی بهره‌مند نیست، کاملاً مجهول است و گاهی آنچنان مجهول سنگینی است که هر چه هم توضیح داده شود، قابل دریافت و فهم نیست. این نکته، نکته قابل توجهی است. مشکلات از همین جا شروع می‌شود. انسان به جای اینکه عقل خودش را رشد بدهد، می‌خواهد بر جهل خودش پافشاری کند و اینجا است که ابلیس از فرصت استفاده می‌کند و بدترین راه شر را برای زندگی شخصی او، خانوادگی او، محیطی او، پیرامونی او، اجتماعی او و سرنوشت جامعه و نسل‌های آینده فراهم می‌کند.

## به کاربردن قوه فکر، راهی برای رشد قدرت علم انسان

عواملی هست که علم انسان را بالا می‌برد که ما فعلاً در این جلسه به یکی دو تای آن اشاره می‌کنیم؛ با اینکه در رشد عقلی هم مطالبی عرض شده بود. یکی به کاربردن قوه فکر است. قوه فکری که یکی از سربازان و یا بهتر بگوییم یکی از وزرای عقل است، خیلی قوه جالبی است. این قوه این توانایی را دارد که معلوم را می‌گیرد و سنخیت معلوم را با یک مجهول می‌شناسد و بعد با نورانیتی که دارد از آن رابطه به سرعت به سمت مجهولات، غیب‌ها، پنهانی‌ها حرکت می‌کند و در آنجا آن مجهول را به واسطه این سنخیت با معلوم کشف می‌کند و برای شخص معلوم می‌کند. پس هرچه ما قوه فکر را نورانی کنیم، پاک کنیم، قوی کنیم، متمرکز کنیم و او را از تعلقات مختلف آزاد کنیم، این خواهد توانست مرتباً مجهولات را کشف کند و مرتب این قوه عقل را با این معلومات تقویت کند.

مولا (علیه السلام) می فرماید: «أَفَكِرْ تَفَقُّ»<sup>۱</sup>؛ فکر را به کار ببر تا بیدار شوی. این بیدار شدن فراتر از این است که برای انسان مجهولی معلوم شود. اینجا حضرت می خواهد قدرت فکر را توجه بدهد که در ایجاد فضای روشنایی مجهول، به ما کمک می کند.

در جایی می فرماید: «مَنْ طَالَتْ فِكْرَتُهُ حَسُنَتْ بَصِيرَتُهُ»<sup>۲</sup>. هر کس مرتباً فکر را به کار ببرد و تفکرش را مرتب عمق بدهد، نه تنها دارای بصیرت می شود؛ بلکه بصیرت زیبایی پیدا می کند.

می فرماید: «نَبَّهَ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبَكَ»<sup>۳</sup>. چون قبلاً بحث «قَلْبِكَ» مفصل توضیح داده شده است، از آن می گذریم.

سیستم جالب حکومتی عقل، فکر، قلب، حواس و همه آن‌ها با اعضای بدن چه سیستم حکومتی جالبی دارد که بنده فقط روایت را می خوانم و از آن می گذرم. مولا (علیه السلام) می فرماید: «الْعُقُولُ أَيْمَةٌ الْأَفْكَارِ وَالْأَفْكَارُ أَيْمَةٌ الْقُلُوبِ وَالْقُلُوبُ أَيْمَةٌ الْحَوَاسِّ وَالْحَوَاسُّ أَيْمَةٌ الْأَعْضَاءِ»<sup>۴</sup>. برای انسان این سیستم ارتباطی و حکومتی در عالم نفس یک سیستم جالبی است که در جای خودش بحث شده است.

می فرماید: «لَا عِبَادَةَ كَالْتَّفَكُّرِ فِي صَنْعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»<sup>۵</sup>. این مطلب مهمی نیست که تازگی‌ها این منافع مادی و دنیایی و گروهی انسان‌ها و منافع حیوانی انسان‌ها آن‌ها را وادار کرده که در صنعت خدا تفکر کنند و در خود صنعت بدون آنکه رابطه بین صنعت و الله را توجه کنند، فقط در خود طبیعت تفکر کنند و این همه پیشرفت‌ها را به دست آورند؛

۱- غررالحکم، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲- غررالحکم، ج ۱، ص ۶۰۹.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۵۴.

۴- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۶.

۵- بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۰۱.

درحالی که اگر انسان روی رابطه تفکر و صنعت با خدای عزوجل تمرکز پیدا کند، آنجا چه آثاری برای انسان ظهور می دهد!

مثل اینکه بچه ای فقط گوشی را برداشته، شماره هایش را می زند، عکسش را می زند و از آن استفاده می کند و لذت می برد؛ درحالی که اگر این گوشی دست یک عاقل باشد، فقط بازی نمی کند؛ بلکه از آن چقدر در ارتباطات مهم، چقدر در ارتباطات و تعاملات مهم تر، چقدر در تعاملات مهم تر، چقدر در تصمیم گیری های سرنوشت ساز، در تصمیماتی که ای بسا به یک نسل ربط پیدا کند، چقدر در کشف خطر، چقدر در کشف یک سود بسیار بزرگ استفاده می کند؛ اما کودک فقط گوشی را می شناسد. وقتی شما قندان را یک طرف بگذارید و گوشی را طرف دیگر بگذارید، یک راست می رود گوشی را برمی دارد؛ می شناسد، اما این شناختن تا چه عمقی است؟ افتخار نیست که این گوشی را شناخته است؛ عمق شناخت مهم است؛ عمق شناخت می شود «بصیرت». انسان اگر بی نماز هم باشد، عرق خور هم باشد، قمارباز هم باشد، هر کثافتی باشد، وقتی این قوه فکر را به کار برد، این قوه، مثل قوه بینایی به کار می رود، اثر می گذارد، کمکش می کند. یک دزد هم از این قوه بینایی استفاده کند، قوه چشم به او کمک می کند، در دزدی او، در بدترین جنایت، همه این ها را می بیند که چه کار می کند. یک اندیشمند هم در آزمایشگاه خودش از قوه چشم استفاده می کند، قوه چشمش به او کمک می کند؛ کشفی انجام می دهد که برای حیات انسان ها مفید باشد. این چیز مهمی نیست؛ این ها مربوط به اسرار خلقت خدا است. این حمد و ثنایی که ما از این قوه ها می کنیم، در واقع از خدا می کنیم. کسی که مثلاً روی یک میز فولادین، وزنه مهمی را می گذارد و استفاده می کند و می گوید چه میز محکمی است! این توصیف او، تعریف او، توجه او به زیبایی استحکام میز، چه بخواهد چه نخواهد، چه بداند چه نداند، در واقع مال آن آهنی است که این استحکام را دارد؛ میز

یک صورتی است. ما هرچه از این استحکام میز صحبت می‌کنیم، این‌ها همه مال آهن است. انسان سطحی‌نگر این میز را توجه می‌کند؛ درحالی‌که اگر آن میز یک تختهٔ پوسیده بود چه؟ همان میز مگر می‌توانست بیست کیلو را تحمل کند؟ شگفتی‌های آن قوه‌ای که به کار می‌رود، مال آن قدرتی است که این قوه را، این قوه کرده؛ و این‌طور در انسان قرار داده است. بنابراین «كَالتَّفَكُّرِ فِي صَنْعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»؛ آدم‌های مادی، قوهٔ تفکر را در خود طبیعت می‌بینند؛ اما حضرت، انسان را هدایت می‌کند به رابطهٔ فکر و صنعت و طبیعت با الله عز و جل. این‌ها علم را بالا می‌برد، عقل را مدام تقویت می‌کند؛ لذا علاوه بر اینکه بهره‌های اختراعات، اکتشافات و تکنولوژی، همهٔ این‌ها را دارد، یک رشد علی‌حده پیدا می‌کند به نام «عبادت».

امام رضا (علیه‌السلام) می‌فرماید: «لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»<sup>۱</sup>.

پس یکی از عواملی که کمک می‌کند این معلومات را مدام بالا ببریم، و نور عقل هم همین‌طور کمک می‌کند تا جایی که مجهول دیروزی برای ما نه تنها معلوم، بلکه بدیهی و یقینی شود؛ به کاربردن درست قوهٔ تفکر است.

## جدی گرفتن امر و نهی عقل، راهی برای رشد قدرت علم انسان

آن عامل دیگری که در قدرت علمی اثر می‌گذارد و رشد می‌دهد، امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللَّهُ مَا لَا يَعْلَمُ»<sup>۲</sup>؛ دوم اینکه انسان هر آنچه از علم و عقل بهره‌برد و عقل به او نشان دهد که این کار را بکن و این کار را نکن، اگر آن را جدی

۱- الکافی، ج ۲، ص ۵۵.

۲- أعلام الدین، ج ۱، ص ۳۰۱.



بگیرد، علم همچنان بالا خواهد رفت؛ این علاوه بر آن علمی است که انسان از طرق مطالعه و مشق نوشتن و تمرین و کتاب خواندن به دست می آورد. این دیگر علمی است که خدا آن را به او می دهد. تا جایی که این علم می رود و به جایی می رسد که می بیند آن عقل سالم هر چه می گفته است در واقع همان شرع بوده و شارع مقدس هر چه بفرماید در واقع همان عقل سالم است. عقل سالم که عرض می کنم از این باب است که ممکن است عقل در انسان گرفتار قوه وهم و خیال و اسیر هواها باشد و کور باشد و نتواند بین این عایق ها خاصیتش را ظهور بدهد. یک سیم هر چه برق قوی ای داشته باشد، الآن در عایق ها گرفتار شده است. یک بچه هم دستش را به سیم روپوش دار می زند و بازی می دهد، هیچ طورش هم نمی شود؛ این به این معنا نیست که آنجا برق نیست.

فلذا ما هر عقلی را هم عرض نمی کنیم که هر چه بخواهد؛ بلکه وقتی که عقل سالم باشد، سالم از وهمیات و هوس ها. عقل هر مقدار به انسان دستور می دهد، آن را جدی انجام بدهد، خدا بر علم او می افزاید.

این علم پس همچنان رشد پیدا می کند، رشد پیدا می کند تا اینکه خیلی چیزها که به دیگران مجهول است و در فهم آن ها گرفتار هستند، برای او بدیهیاتی است که یک آزمایش عجیبی به او می دهد و یک زندگی از جنس بالایی به او می دهد؛ جنس او با دیگری تفاوت دارد.

مثلاً عدد سه ضربدر چهار مساوی دوازده، برای یک ریاضیدان اصلاً بدیهی است؛ از یقینیات او شده است؛ احدی نمی تواند بر آن شک وارد کند؛ اما همین سه ضربدر چهار برای یک کودک دو سه ساله اصلاً جهل اندر جهل است. وقتی ما به او می گوئیم سه تا، او نمی داند که سه تا یعنی چه، تا چه رسد چهار تا را بفهمد، تا چه رسد جمع را، تا چه رسد ضرب را، تا بفهمد نتیجه اش دوازده می شود، تا بفهمد که این حساب در زندگی او چه

تأثیراتی دارد؛ همه این‌ها جهل اندر جهل است. هر دو انسان هستند؛ فقط فرق‌شان در رشد عقلی‌شان است. چیزی که برای او خیلی بدیهی است، برای آن یکی جهل است. الآن به یک ریاضیدان بگویی آقا من می‌خواهم سه ضربدر چهار را ثابت کنم، ببین به چه حالی می‌افتد! اصلاً برایش یک چیز خنده‌داری است؛ توضیح واضح‌تر است. مثل اینکه کسی دارد غذا می‌خورد، به او بگوییم غذا بخور! می‌گوید مگر نمی‌بینی در دهانم می‌جویم!

## غفلت، مانع آشکارشدن بدیهیات

پس وقتی عقل رشد می‌کند، به بدیهیات می‌رسد؛ یعنی بدیهیات را می‌بیند که بدیهیات است. فقط اینجا یک مشکلی که پیش می‌آید، تقریباً به همه انسان‌ها در عقل‌های متوسط کاملاً بدیهی است، پس ما بدیهیاتی داریم که اکثر انسان‌ها از آن بهره‌مند هستند، اما چیزی که این را به اصطلاح محروم می‌کند غفلتی است که او را از بدیهیات محروم می‌کند.

مثلاً اینکه عقل دارای مراتب است، این خیلی بدیهی است. یک آدم به اصطلاح متوسط کاملاً می‌بیند که عقل دارای مراتب است. می‌بیند که مراتب عقل یک بچه، با عقل یک نوجوان، با عقل یک دانشمند خیلی بدیهی است. اینکه عقل مقایسه‌گر است، خیلی بدیهی است؛ اصلاً با آن زندگی می‌کند. یک لباسی خریده، زود پاره شده؛ حتی همسایه‌اش هم خریده، در تن او دیده که پاره شده است. الآن آقای بزاز می‌گوید این پارچه را ببر، خیلی ارزان است، رنگش خیلی زیبا است؛ بلافاصله می‌گوید نمی‌خواهم. مگر چه شد؟ چون اینجا عقل سریع مقایسه کرد و گفت این پارچه همان پارچه همسایه است که خیلی زود پاره شد. بلافاصله تصمیم می‌گیرد، مقایسه می‌کند، حکم صادر می‌کند، اقدام می‌کند،

عمل می‌کند؛ مقایسه‌گر است. این همه علوم از قیاس مقایسات عقل با فعالیت قوه فکر مدام کشف می‌شود؛ خیلی بدیهی است که عقل یک قوه مقایسه‌گری است. اما این غفلت است که این عقل را کور می‌کند. پس یک‌وقت جهل است، یک‌وقت غفلت است. در جهل، طرف قاصر است، اما غفلت خیلی سخت است.

مثلاً یک کودک ظرف بسیار قیمتی ارزشمندی را که درون آن یک محتوای خیلی قیمتی بوده، مثلاً آن را کنار یک میز طوری می‌گذارد که یک دقیقه بعد می‌افتد و می‌شکند؛ کسی او را مذمت نمی‌کند. اگر کسی مذمت کند، خود او را مذمت می‌کنند؛ می‌گویند این بچه است؛ چه می‌داند که اینجا بگذارد، می‌افتد و می‌شکند و چه! این اصلاً از بیخ و بن برای این موضوع و مسئله، جاهل است. اما یک آدم رشدیافته همین کار را بکند، آن غفلت بوده است. حساب او مثل حساب بچه نیست که جهل بوده است. حالا به هر دلیلی توجهش به جای مهم دیگری رفت، هول شد، متوجه نبود، به هر دلیلی غفلت کرد، الآن اگر آن بیفتد و بشکند، علاوه بر اینکه دوست و دشمن او را مذمت می‌کنند، حتی خودش هم خودش را مذمت می‌کند، خودش خودش را بیش از هر کس مذمت می‌کند، چرا؟ چون جهل نبود، غفلت بود. کبریت دست یک کودک یک ساله بیفتد و روشن کند همه جا آتش بگیرد، کسی او را مذمت نمی‌کند، او چه می‌داند؛ بزرگ را مذمت می‌کنند. اما اگر بزرگی غفلت کند، کبریت را روشن کند، جایی بگذارد که حالا حواسش پرت بوده یا به هر دلیلی یکدفعه آتش بگیرد، همه او را مذمت می‌کنند؛ چون این غفلت است، نه جهل. غفلت هلاکت می‌آورد. غفلت پشیمانی می‌آورد؛ عذاب می‌آورد. لذا همه می‌دانیم بدیهی است که عقل مقایسه‌گر است، بدیهی است که عقل دارای مراتب است، بدیهی است که عقل در زندگی انسان اثر محوری دارد.

یک بنده خدایی می‌گفت ما گرفتار شده‌ایم؛ برای چه؟ یک عضو خانواده یکی از عزیزان دیوانه شده بود، قاطی کرده بود، همه را می‌زد، ناراحتی می‌کرد. می‌گفت تا می‌گوییم پیش دکتر برویم، ناراحت می‌شد و می‌گفت یعنی می‌گویید من دیوانه‌ام؟! من را دیوانه حساب می‌کنید؟! ناراحت می‌شد که دیوانه است. باز هم عقل را تعیین‌کننده در زندگی می‌داند. چیز خیلی بدیهی است. کسی که به رشد عقل بی‌اعتنایی کند، به آسیب‌های عقل بی‌اعتنایی کند، در واقع ریشه خودش را می‌سوزاند.

فعالاً ما بحث از دین، بحث از قرآن، بحث از اهل بیت (علیهم‌السلام)، بحث از خدا نداریم؛ بحثی است که مربوط به همه انسان‌ها است. همه انسان‌ها بدیهیات را درک می‌کنند. می‌گویند فلان پارچه را که می‌گویی، من زود فهمیدم که پاره می‌شود، من این را نمی‌خواهم، پارچه بادوام می‌خواهم؛ آن وقت جای سؤال است اینکه حالا چطور شد خود تو که نه تنها پاره می‌شوی؛ بلکه بعد از مدتی پودر می‌شوی! می‌گویند من نفهمیدم، کار سختی است، مطلب مهمی است، باید برای من اثبات کنید، من نمی‌دانم یعنی چه؟ کسی می‌تواند چنین جوابی بدهد؟! تو یک روز خودت در خودت پودر خواهی شد. همچون مقایسه‌ای از آن روز زندگی‌تان ندارید! معلوم است که این عقل در غفلت و در یک چیز دیگری گرفتار شده است.

در مسائل تربیت نفس، این غفلت را می‌خواهند کنار بزنند. همین که آن کنار رفت، انسان را وحشت برمی‌دارد! می‌گویند که عن قریب است من تمام هیكلم و این‌ها پودر شود؛ از حالا در فکرش باشم.

اگر خداوند متعال سختی‌های جان‌دادن و جدایی از این عالم را به کلی از انسان پنهان می‌کرد، انسان جا داشت که بگوید من نمی‌توانم بفهمم؛ اما خدای مهربان یک مرحله از علائم جان‌دادن و جدایی از این عالم را در قبل از جان‌دادن به انسان نشان می‌دهد، هم در

خودش و هم در دیگران؛ تا عقل او مقایسه کند. برایش دیگر بدیهی است که جدا شدن از این عالم یعنی چه! خیلی بدیهی شد؛ جلوی چشمش دید.

ما به عیادت پدر یکی از دوستان رفتیم. فقط استخوان و پوست بود، گوشت و این‌ها یک وضع خیلی بدی داشت؛ انگار یک کودک آنجا افتاده بود. اولین بار بود که ما زیارت ایشان رسیدیم. آن بزرگوار می‌فرمود و از پدرش تعریف می‌کرد که چه کسی بود، یک پهلوان بود، چه قدرتی داشت، وقتی راه می‌رفت اصلاً راه‌رفتنش و هیبتش چه بود، همکلهش چه بود. از قدرت‌هایش توصیف می‌کرد، از کوه‌پیمایی‌هایش، از کارهای عجیبش؛ اما آن قدرت موقع مرگ کجا است؟ خداوند متعال نشان می‌دهد که فردا کسی نگوید چطور می‌شود یک آدم قویِ چنین و چنان و فلان، مثلاً یک وقت این‌ها را از دست بدهد؛ دیگر او نمی‌تواند انکار کند.

مقایسهٔ عقل بدیهی است؛ قشنگ می‌فهماند که چگونه انسان از این دنیا جدا می‌شود، چگونه قوایش به صفر می‌رسد، چگونه دیدن از او گرفته می‌شود؛ شنیدن از او گرفته می‌شود؛ نه تنها راه‌رفتن، حتی تکان خوردن دست هم از او گرفته می‌شود؛ چگونه حتی زبان که تکان می‌خورد، فقط یک صوت می‌آید، آن هم از او گرفته می‌شود؛ چگونه حتی حافظه‌اش را طوری از او می‌گیرند که اسم پسر بزرگش را هم نشناسد! این‌ها را بنده از نزدیک دیدم. یک بنده خدای بزرگوار پسرش می‌آمد کنارش، می‌گفت تو کیستی؟ تا توضیح می‌داد؛ اسمش را می‌گفت، پسر بزرگت و فلان و فلان؛ دائماً هم پسرش آنجا خدمتش می‌کرد. این‌ها را خدا نشان می‌دهد. یک نمونه‌ای از آثار جان‌دادن و جدا شدن از این عالم را نشان می‌دهد؛ چه درد ورنجی! وقتی در روایت می‌خوانیم که می‌فرمایند انگار انسان در موقع جان‌دادن با هزار ضربه شمشیر تکه‌تکه‌اش می‌کنند، می‌گویند چطور می‌شود مثلاً با هزار ضربه شمشیر خرد خرد شود؛ کو؟! چرا ما ندیدیم؟ پس شمشیرش

کجا بود؟ شروع می‌کند به مسخره کردن. شمشیر چه بود، چرا خون نریخت، چرا همه جا را خون برنداشت، چرا تکه تکه شد، شما یک تکه اش را ندیدید برداریم کباب کنیم! شروع می‌کند به مسخره کردن. این دیگر نمی‌تواند این‌ها را داشته باشد. چون کافی است قبل از جان دادن ببیند مثلاً وقتی سرطان خون می‌گیرد، سرطان استخوان می‌گیرد، وقتی یک مرضی از این جنس می‌گیرد، کدام رختخوابش خیس از خون می‌شود؟ کدام سوزن‌ها، کدام خارها، کدام شمشیرها آن را تکه تکه می‌کنند؟ چرا ناله می‌زند می‌گوید آی سوختم؟ یک بزرگواری بود یک وقت ده دوازده سال پیش مریضی خیلی سختی گرفت، واقعاً تبش غیرقابل تحمل بود. با یکی از بزرگواران عیادتش رفتیم. گفت فلانی، من شب فقط می‌سوختم. تا حالا در روایات می‌گفتند که جهنم از درون، انسان را می‌سوزاند؛ من این را نفهمیده بودم یعنی چه؛ آخر انسان چطور از درون بسوزد و خاکستر شود و دوباره مثلاً زنده شود؛ این روایت برایم باز شد. (البته به این عبارت نمی‌گفت؛ من کنایتاً توضیحش را این‌طور عرض می‌کنم.) من جهنم را امشب دیدم؛ در عمرم چنین تبی به این شکل نکرده بودم. این‌ها برای همین است که فردا کسی نگوید و تمسخر نکند که روایت می‌گوید موقع جان دادن، انگار هزار ضربه شمشیر تکه تکه‌ات می‌کند. این عقل مقایسه می‌کند. برای عقل بدیهی است که این می‌شود.

جلسات قبل رسیدیم به این معنا که خداوند یک عقلی در درون گذاشته که متناسب افراد است، یک عقلی هم در بیرون است که پیامبران، آن عقل کامل و خالص و نور خالص هستند؛ لذا هر چه پیامبران، انبیا و ائمه (علیهم السلام) می‌فرمایند آن دیگر عین خود حقی است که آنجا بیان شده است. عقل درون با همه وجود به آن عقل قوی‌تر که در بیرون است، تسلیم می‌شود. چطور شاگرد به استاد خود تسلیم می‌شود؛ مثلاً در آزمایشگاه، در پزشکی، در بیمارستان، در نجاری، در تعمیرکاری؛ هر چه می‌گوید، آن هم می‌گوید چشم؛ چرا که

می بیند عقل او از من برتر است. شاید هیکل شاگرد از هیکل استاد هم دو سه برابر قوی تر و تنومندتر باشد؛ اینکه هیکل نیست. می بیند که مثلاً این استاد، متخصص و فوق تخصص در رشته فلان، در آزمایشگاه، در علوم است، لذا هر چه می گوید آن را قبول می کند؛ چون می بیند عقل او بالاتر است. این از بدیهیات یک عقل است که می بیند باید من او را اطاعت کنم. این بدیهیات یک عقل است که وقتی فهمید یک عقل کامل، عقل مطلق، عقل خالص یعنی پیامبر خدا و اهل بیت (علیهم السلام) هر چه می فرمایند، آن دیگر در عالم واقع، بدیهی است. این منم که برای من جهل است، مجهول است و جاهل هستم. اما همین مقدار عقل هم به من حکم می کند تسلیم او باش. یا لا اقل لا اقل کنجکاو باش؛ دنبالش برو. تو که برایت بدیهی است همین مقدار عقل چقدر لذت دارد، چقدر اهمیت دارد، همین مقدار عقل از دستش برود، چقدر افتضاح می شود. اینکه در هر مرتبه ای از عقل بدیهی است. این عقل مقایسه می کند؛ می گوید پس اگر این مقدار عقل با اطاعت از این قوانین و عقل خالص چند مرتبه قوی تر بالا برود، آن ها چه لذت ها و زیبایی ها و عظمت هایی است! آیا کسی هست که مثلاً تا حالا با نور شمع زندگی کرده، برای اولین بار بگویند که آقا یک چراغ فتیله ای است که بیست برابر، چهل برابر نور شما است، بگویند نه من نمی خواهم! چون نور شمع را می فهمد یعنی چه، مقایسه بیست برابر را می فهمد. این ها بدیهیات است؛ احدی نمی گوید نمی خواهم. اگر به او بگویند که ما یک قوه برقی برای تان می خواهیم که هزار برابر این است، هیچ وقت نمی گوید من نمی خواهم. می بیند لذتش را دیده، اهمیتش را دیده است. اگر ما به یک نفر دوربین با دید هزار متری بدهیم، ببیند چقدر جالب است، به او بگوییم می خواهیم تلسکوپ به تو بدهیم، هیچ احدی نمی گوید من نمی خواهم. بلافاصله عقلش می گوید من همان را می خواهم، دنبالش هستم.

پس بنابراین این‌ها بدیهیات عقل است. این‌ها هست که روز قیامت انسان خودش خودش را محکوم خواهد کرد. آنجا بهانه ندارد؛ می‌گوید عقل من این را می‌گفت. بهانه ندارم که بگویم مثلاً در فلان جزیره زندگی می‌کردم، عقلم مثلاً این مقدار بود، من نفهمیدم چیست. بله یک وقت از بیخ و بن نمی‌فهمد که آن یک بحثی است؛ آن قاصر است. یک وقت کسی آمد برایش یادآوری کرد، توجه داد، ای بسا به عنوان یک الگوی زنده عینی نشان داد؛ این دیگر فردا نمی‌تواند بگوید که نمی‌دانستم، چنین و چنان بود، من خیال کردم این‌ها ساخته یک مشت آدم‌های مثلاً عاشق است، مسخره هم بکند. تمام وجودش آنجا می‌بیند.

## مراتب عقل در مراتب رشد انسان

پس به طور کلی بدیهی است که عقل مراتب دارد. هر مرتبه انسان رشد می‌کند، علم قوی‌تر می‌شود. هر علمی با عمل به عقل رشد می‌کند؛ و عقل هم بالاتر می‌رود، تا به جایی می‌رسد که بدیهی‌ترین بدیهیات او که مخفی‌ترین مخفی‌ها برای او بود، بدیهی‌ترین بدیهیات برای او باشد. اینجا دیگر یک نقطه عطفی در این روند تکامل به وجود می‌آید. چه چیز است که در عین اینکه خیلی بدیهی است، برای انسان خیلی مخفی است و در غفلت پوشیده شده است؟ آن نفس انسان است. نفس انسان هم یکی از عجایب عالم است؛ این هم یکی از شگفتی‌های خلقت است که خدای متعال اینجا چه می‌کند! حالا بحث خاص خودش را دارد. خدای متعال از روی لطف و کرمش حجاب‌هایی را در این نوزاد کوچک پیچانده که خودش خودش را نشناسد، خودش خودش را نفهمد، خودش از خودش بیگانه باشد تا بتواند وضع موجودش را که یک وضع ضعیفی است تحمل کند. محرومیت‌های سختی که گرفتار آن است، از عذاب آن‌ها در امان باشد؛ منتها این تا یک مدتی است.



خدای متعال از روی رحمتش تا یک مدت او را در حجاب‌هایی پوشانده تا در آرامش زندگی کند، خودش از خودش بیگانه باشد، راحت در آغوش مادر شیر بخورد، لباس‌هایش را تر و خشک کنند در عذاب نباشد، راحت باشد. اگر توان بلندشدن و راه‌رفتن ندارد و از لذت‌های توانمندی عضلات در زندگی، این طرف و آن طرف، محیط و همه چیز راحت باشد. تا چشمش نمی‌بیند، گوشش نمی‌شنود و در پرده است، از لذت‌هایی که تماشایی است، خطرهایی که اضطراب‌سنگین برایش می‌دهد، راحت باشد. خدا از روی لطف و رحمتش مدتی او را در حجاب اندر حجاب قرار داد تا خودش از خودش کاملاً بیگانه باشد؛ اما این همیشگی نیست؛ یک مدتی است. بعد از اینکه بدن استقامت خودش را پیدا کرد، چشم به آن هدف نهایی دیدنش، گوش به غایت نهایی شنیدن، پا به غایت نهایی راه‌رفتن، زبان به غایت نهایی حرف‌زدن، عقل به فکرکردن، و در نهایت به سن بلوغ رسید، از این به بعد دیگر این باید حجاب‌شکن باشد. این‌ها در عالم طبیعی این‌طور بوده که انسان‌ها در سن بلوغ آماده زندگی فطری‌شان باشند و تسلیم محض اوامر خالق‌شان باشند؛ یعنی بدیهی است که مُردن و از این عالم‌رفتن، عبد خدا بودن باشد. اما این ابلیس ملعون و این سلاطین و پادشاهان در مقابل انبیا(علیهم‌السلام)، این دشمنان اهل بیت(علیهم‌السلام) در طول تاریخ و آن قلدرهای عالم، سلاطین و استکبار با هدایت ابلیس در برابر شاگردان اهل بیت(علیهم‌السلام) ایستادند و نگذاشتند انسان بهره بگیرد و از این زندگی طبیعی بهره‌مند باشد. لذا شخص مدرک تکمیلی فلان و چند تا رشته بهمان دارد، عوض اینکه عقل به کار رود، فطرت باز شود، تازه حجاب اندر حجاب و بدتر از یک کودک است. کودک برای یک پلاستیک گریه می‌کند، این برای یک چیز بدتر از پلاستیک، چرا؟ چون پلاستیک به کسی ظلم نمی‌کند، خودش هست و خودش. اما برای او ظلم‌کردن یک هنر شده است که برود مثلاً یک صندلی بگیرد و بازی کند و از ظلم، از کثافت‌کاری‌ها، از

تخلفات، از حيله و حقه‌ها، از حق ضایع کردن‌ها لذت ببرد. روزگار انسان! اینجا است که انسان چطور کینه دشمنان انبیا و اوصیا(علیهم‌السلام) را به دل می‌گیرد. پس وقتی عقل رشد کرد و اگر از سن بلوغ به بعد، درست و طبیعی رشدش پیش می‌رفت و اسیر این مزخرفات نبود، یک نقطه عطفی در زندگی و مسیر او بود که نفس او برای او بدیهی بود، نه آن قدر پنهان.

مولا علی(علیه‌السلام) می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ...»<sup>۱</sup>. «أَفْضَلُ الْعَقْلِ»؛ حضرت به بالاترین مراتب عقل اشاره می‌کند. «فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَقْلًا». این‌ها فقط در جرئت معصوم(علیه‌السلام) است. حقایق را از این خزینه‌ها باید گرفت. درجایی حضرت با تعجب می‌فرماید: «كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَعْجَلُ نَفْسَهُ»<sup>۲</sup>؛ کسی که از آشنایی با بدیهی‌ترین بدیهیات که خودش در خودش است، عاجز است و به آن جاهل است، چطور ادعا می‌کند که من دیگران را می‌شناسم، غیر را می‌شناسم؟! جایی می‌فرماید: «لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِمَعْرِفَةِ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>۳</sup>. این‌ها هشدار است، این‌ها تهدیدی است.

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَاهِدَهَا»<sup>۴</sup>. اگر کسی یک نمی از نفس خودش به خودش توجه پیدا کند که من هستم، من کیستم، من اول خودم خودم را متوجه می‌شوم، بعد دیگران و... را؛ «جَاهِدَهَا» دیگر بی‌تابی می‌کند، دیگر با همه وجود دنبال مجاهده است تا این نقص برایش کشف شود.

---

۱- «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ، فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَقْلًا، وَ مَنْ جَهَّلَهَا صَلَّ»؛ عیون الحکم والمواعظ، ص ۱۱۵، ح ۲۵۵۷.

۲- غرر الحکم، ج ۱، ص ۵۱۸.

۳- غرر الحکم، ج ۱، ص ۷۵۵.

۴- غرر الحکم، ج ۱، ص ۵۸۳.

«مَنْ جَهَلَ نَفْسَهُ أَهْمَلَهَا»<sup>۱</sup>. هر کس هنوز نمی‌فهمد که من هستم و منم، همه چیز از من به زندگی تراوش می‌کند و جاهل به نفس باشد، «أَهْمَلَهَا» این اهمال‌کار است؛ در تربیت نفس خودش بی‌تفاوت و بی‌خیال است.

در جایی می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ»<sup>۲</sup>. اگر کسی خودش به خودش کشف شود، از همه ارتباطات این عالم طبع تاریکِ ظلمانی جدا می‌شود، از آن‌ها مجرد می‌شود، از آن‌ها رها می‌شود و از آن‌ها آزاد می‌شود؛ کما اینکه الآن ما از دوران نوزادی مجرد شدیم. کدام یک از ما حال و هوای نوزادی داریم؟ الآن یک پستانک در دهان ما بگذارند، چطور خجالت می‌کشیم. در یک میهمانی مثلاً کسی یک پستانک بیاورد، از خجالت عرق می‌ریزیم که این چه توهینی بود که به ما کردند، این چه کاری بود. یا ما بخواهیم چهار دست و پا بخزیم و مثلاً یک چیز را برداریم؛ اصلاً انگار کلاً از آن حال و هوا مجرد شده‌ایم. حالا اگر کسی نفس خودش به خودش کشف شود، آن وقت این زندگی حیوانی برایش چطور عجیب و غریب می‌آید! از آن مجرد می‌شود.

---

۱- غرر الحکم، ج ۱، ص ۵۸۳.

۲- عیون الحکم، ج ۱، ص ۴۵۲.

## جلسه بیست و دوم

### لزوم توجه به بایدها و نبایدهای عقل

سعی می‌کنیم ان‌شاءالله این جلسه بحث عقل را جمع کنیم تا فصل جدیدی باز شود. خلاصه و چکیده همه بحث‌های گذشته این شد که دشمنان قرآن و شرع مقدس اسلام، با تمام گستاخی آن‌قدر علیه حقایق نورانی و پاک دینی ما شبهه‌افکنی کرده‌اند؛ بلکه با زبان تمسخر و تحقیر و تهدید با این اعتقادات نورانی آن‌هم از جایگاه به اصطلاح علم برخورد کرده‌اند که برخی از جوانان ساده‌دل ما در تشخیص راه حق، سخت در تحیر و سرگردانی به سر می‌برند و از این خلأ دردناک رنج می‌برند؛ البته منظورم عزیزان حاضر در جلسه و امثال شما نیست. شما الحمدلله با بصیرت و بینش راه‌تان را انتخاب کرده‌اید و با تمام جدیت دنبال مراحل رشد و کمالات بالا هستید.

اما اگر شما با بعضی از این جوان‌ها که گرفتار هستند و به دلیل تحقیر دشمنان احساس حقارت می‌کنند برخورد کردید، به آن‌ها توجه بدهید؛ بگویید که ما اصلاً صحبتی از دین، قرآن، اسلام، اهل بیت (علیهم‌السلام) نمی‌کنیم؛ ما همان عقلی را که خودت به وجود آن افتخار می‌کنی، همان را عرض می‌کنیم. بدین معنا که خودت که با همه وجود این عقل را

می‌پذیری و به آن افتخار می‌کنی، از خودت بپرس که چرا من به بایدها و نبایدهای عقل جدی نباشم؟! اگر شما واقعاً دنبال نجات از تحیر هستید، همین مقدار حقی که دیگر برای‌تان ثابت است، اگر واقعاً دنبال نجات از گرفتاری هستید، به همان مقدار از بایدها و نبایدهای عقل، اطاعت جدی بکن. اگر شخص قبول نکند، به خودش مربوط است؛ اما اگر کسی همین مطلب عاقلانه را بپذیرد و بیداری را جدی دنبال کند، خواهد دید که همین مقدار اطاعت از عقل و جبران اشتباهات گذشته، خود عقل را رشد می‌دهد. آن‌قدر رشد می‌دهد، رشد می‌دهد، رشد می‌دهد که از فضای معلومات ذهنی به معلومات عینی می‌رسد.

## تفاوت معلوم ذهنی و معلوم عینی

معلومات ذهنی با معلومات عینی چه فرقی دارد؟ یک مثالی عرض کنم تا مطلب روشن شود. مثلاً سه نفر که زبان‌های یکدیگر را اصلاً نمی‌دانند، در یک شرایطی قرار گرفته‌اند که هر سه نفر آب می‌خواهند. هر سه با هم اختلاف می‌کنند، هر سه نفر می‌گویند که آن چیزی را که من می‌خواهم تهیه بکنیم؛ اما یک نفر که زبان این‌ها را می‌داند، می‌رود و برای‌شان آب می‌آورد. آن وقت متوجه می‌شوند و می‌گویند من که همین را می‌خواستم. هر سه تا همان لحظه اختلاف را کنار می‌گذارند. هر سه متحد می‌شوند. چرا؟ چون عین آب برای‌شان آمد و با عین آب مواجه شدند. قبلاً در ذهن‌شان، در الفاظ، حرف‌شان را به هم منتقل می‌کردند که خیلی مشکلات داشت. اینکه با زبان همدیگر را بفهمند و لغات همدیگر را درک کنند، با توجه به اینکه ذهن یکی کند است، ذهن آن دیگر سریع است، ذهن یکی نورانی و دیگری تاریک است، کار سختی بود. اما عین آب، یعنی خود آب وقتی روی میز آن‌ها آمد، همه چیز تمام شد. اولی معلوم ذهنی بود که با الفاظ و عبارات و

استدلال و برهان می‌خواهیم یک چیزی را بفهمانیم؛ دومی معلوم عینی است. یعنی خودِ خودِ آن معلوم حضور دارد.

خدای مهربان، خدای ارحم الراحمین انسان را طوری خلق کرد که روز قیامت احدی نخواهد توانست بهانه بیاورد که من نفهمیدم مطلب چیست و حق و باطل چیست؛ همین عقل‌گریبان او را خواهد گرفت. اگر این را رعایت کرد، همین عقل او را آن قدر رشد می‌دهد که از معلومات ذهنی به معلومات علمی می‌رساند. در این عالم، همهٔ زبان‌ها، همهٔ نژادها، همهٔ اعصار، احدی بر سر اینکه مثلاً آفتاب چیز دیگری است، اختلاف ندارد. هر کسی شاید با یک لغت از آفتاب یاد کند؛ اما خودِ عین آفتاب را کسی اختلاف ندارد. دربارهٔ آب، هوا، درخت، میوه، ماه و... هم همین‌طور است. چون که همه این‌ها عین آن معلوماتی است که انسان با آن آشنا است و هیچ اختلافی در آن نیست.

## توجه به عقل انسان را به معلوم عینی می‌رساند

اگر کسی کامل از عقلش اطاعت کند؛ آنگاه به اعتقادات و حقایق معلوم عینی می‌رسد. خیلی خوب مسئله خلقت بشر به‌طور عینی برایش معلوم می‌شود؛ قبلاً برایش سؤال بود که مثلاً سرانجام کجا خواهیم رفت و چه خواهد شد؟ این عالم بالأخره در نهایت به چه چیزی خواهد رسید؟ این‌ها دیگر رفع می‌شود، چون که این‌ها مربوط به معلومات ذهنی بود. در معلومات عینی این مسائل را خیلی خوب مشاهده می‌کند و متوجه است که کجا می‌خواهد برود و هدف از خلقت چیست. خدا؛ البته نه ذات خدا؛ بلکه صفات خداوند برایش معلوم می‌شود و دیگر برایش سؤال نیست که بینم خدا هست یا نیست؛ خداوند که همه چیز را آفریده است، پس خدا را چه چیزی آفریده است و از این‌گونه سؤالات عجیب و غریب که شیطان در ذهنش می‌ریزد، برایش پیش نمی‌آید. دیگر سؤال این نیست که این عالم را

طبیعت خلق کرده یا خدا خلق کرده است! این‌ها دیگر نیست. خود معلوم به صورت عینی برایش معلوم است. اصلاً می‌فهمد که «خدا است» یعنی چه؛ نمی‌خواهیم بگوییم چگونگی ذات خداوند را می‌بیند، خلط نشود؛ چون آن، انسان را به شرک و کفر می‌کشاند؛ بلکه صفات خداوند را به عینه می‌بیند. قرآن برایش به عینه معلوم می‌شود. در اینجا هم منظورمان ذات قرآن نیست؛ بلکه آن سؤالات و شک‌هایی که قبلاً در رابطه با قرآن در ذهنش بود رفع می‌شود و عین قرآن برایش معلوم می‌شود. اهل بیت (علیهم‌السلام)، لذت اهل بیت (علیهم‌السلام)، آخرت، مرگ و همه و همه معلوم عینی می‌شود. دیگر اینکه آیا مرگ آخر زندگی است یا اول زندگی برایش سؤال نمی‌شود؛ چرا که مرگ برایش روشن می‌شود و می‌گوید چطور خودم را برای مرگ و آخرت آماده کنم؟ این‌ها را یقظه و بیداری می‌گویند؛ یک بیداری به او دست داد که زندگی‌اش را تغییر داد.

## بینش و بیداری حاصل از رشد عقل

مولا (علیه‌السلام) می‌فرماید: «الْيَقِظَةُ نُورٌ»؛ «الْيَقِظَةُ إِسْتِبْصَارٌ»<sup>۲</sup>. در واقع یک بینشی برایش باز می‌شود. وقتی به آن معلوم عینی رسید، خودش هم برای خودش معلوم می‌شود؛ البته هر کسی در مراتبی قرار دارد؛ نمی‌گوییم به طور صد در صد تا ذات خودمان؛ حتی اگر به مقدار نمی‌هم انسان متوجه ذات خودش به صورت عینی بشود، کل سرنوشتش عوض می‌شود.

۱- «بیداری، روشنایی است»؛ غرر الحکم، ج ۱، ص ۲۱.

۲- «یقظه (بیداری) بصیرت‌یافتن است»؛ غرر الحکم، ج ۱، ص ۲۴.

قرآن می‌فرماید: «أُولَٰمِ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ»<sup>۱</sup>؛ قبلاً وقتی می‌گفتند، تو یک حقیقتی داری، می‌گفت یعنی چه این حرف‌ها؛ من سر در نمی‌آورم؛ خیلی مطالب سنگین است. هر چه فکر می‌کنم فقط هیکلم را متوجه می‌شوم، اما الآن «فِي أَنفُسِهِمْ» خیلی خوب متوجه خودش است و نفس خودش را متوجه می‌شود. ولذا قوهٔ فکرش در حقیقت خودش فرو می‌رود و آن وقت همه شبها کنار می‌رود؛ «مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»؛ حق بودن آسمان‌ها و زمین برایش روشن می‌شود؛ درحالی‌که قبلاً از همه این‌ها تصور ذهنی داشت؛ الآن حق بودن این‌ها معلوم عینی شده است.

«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»<sup>۲</sup>؛ یعنی سرنوشت عوض شد؛ قبلاً همه این‌ها یعنی جنگل، درخت، آسمان و حیوانات را می‌دید؛ الآن آیه می‌بیند؛ معلوم عینی شد. همین‌طور عیب‌های خودش کشف می‌شود؛ خیلی چیزها را که قبلاً برای خودش امتیاز می‌دید، حالا که خودش برای خودش معلوم عینی شد، می‌بیند که چه افتضاح‌کاری کرده است. می‌بیند که چه عیب‌هایی، چه رذائلی و چه نقص‌هایی دارد؛ چه موجود ضعیفِ سراسر نیازمندی است. این‌ها دارد برایش محسوس می‌شود.

مولا (علیه‌السلام) می‌فرماید: «مِنْ أَسَدِّ عُيُوبِ الْمَرْءِ أَنْ تَخْفَى عَلَيْهِ عُيُوبُهُ»<sup>۳</sup>؛ بدترین عیب شخص این است که هنوز عیب‌های خودش به خودش پنهان است. عیب‌های به این آشکاری برای خودش پنهان است؛ چرا؟ چون هنوز خودش برای خودش معلوم عینی نشده است. فعلاً بیشترین شخصیتی که برای خودش قائل است، همان ظواهر است.

۱- «آیا با خود نمی‌اندیشند که خدا آسمان‌ها و زمین و هر چه میان آن‌ها است، جز به حق نیافریده است»؛ سوره روم، آیه ۸.

۲- «و در زمین برای اهل یقین عبرت‌هایی است، و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»؛ سوره ذاریات، آیه ۲۰ و ۲۱.

۳- «یکی از بدترین عیب‌های آدمی این است که عیب‌هایش بر او پوشیده باشد»؛ غرر الحکم، ح ۹۲۹۰.



مولا (علیه السلام) می فرماید: «**جَهْلُ الْمَرْءِ بِعُيُوبِهِ مِنْ أَعْظَمِ ذُنُوبِهِ**»<sup>۱</sup>. انسان این همه عیب و نقص دارد، اما نمی بیند. چرا؟ چون غفلت‌ها نمی گذارد. وقتی مریض می شود، ناتوانی خودش را به چشم می بیند. یک ویروسی که حتی با چشم دیده نمی شود او را از پا می اندازد؛ اما وقتی که خوب شد، همه چیز را فراموش می کند. دوباره خودخواهی‌ها و خودبرترینی‌ها و خودامتیازبینی‌ها شروع می شود. چرا؟ چون به معلوم عینی خودش نرسیده است. اگر طبق کلام اهل بیت (علیهم السلام) به معلوم عینی رسید؛ آن وقت دیگر دنبال این نیست که من بروم ترجمه فلان فیلسوف از شرق و غرب را بخوانم و از چند اصطلاح لذت ببرم. قشنگ می بیند که آن‌ها تاریکی است، موهومات و خیالات است. تا الآن بشریت را با این چیزها دست انداخته‌اند و این‌ها فریب است. این‌ها برایش محسوس می شود و معلوم عینی می شود. الآن چون معلوم ذهنی است، می گوید نه، آن‌ها هم بالأخره آدم هستند و فکر دارند و حرف دارند. اما وقتی این عقل بالا آمد و اهل بیت (علیهم السلام) و کلمات معصوم (علیه السلام) برایش معلوم عینی شد، [نظر و بینش عوض می شود].

## لذت بردن از کلام معصوم (علیه السلام)، ثمرهٔ رشد عقل

امام رضا (علیه السلام) می فرماید: «**فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا**»<sup>۲</sup>. وقتی کلام معصوم معلوم عینی شد، لذت می برد و لذت کلام حضرت برایش باز می شود. قبلاً مثل یک بچه کوچک بود که اگر چک چند میلیاردی را به او نشان می دادند که ارش بوده و برایش در بانک نگه داشته بودند، برایش مثل یک کاغذ پاره بود؛ در واقع این چک برایش یک معلوم ذهنی بود و هر چقدر هم توضیح می دادند که این مال تو است، پس انداز

۱- «بی خبری انسان از عیب‌هایش، از بزرگ‌ترین گناهان است»؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۷۹.

۲- «اگر مردم، زیبایی‌های گفتار ما را می دانستند، از ما پیروی می کردند»؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۰، ح ۱۳.

تو است، سر در نمی آورد. اما الآن که بزرگ شده و این عقل رشد کرده، چک برایش معلوم عینی شد. الآن می بیند یک میلیارد پس انداز در بانک یعنی چه. کتاب حدیث را وقتی پیش رویش می گذارند، می گوید یک کتاب است؛ همه سخنرانی کرده اند، مطلب نوشته اند و امام صادق هم این مطالب را فرموده اند. نهج البلاغه را که می بیند، می گوید همه یک کتابی نوشته اند و امام علی (علیه السلام) هم این نهج البلاغه را نوشته است. اما وقتی به معلوم عینی رسید، به یک حدیث آن قدر توجه می کند که دیگر آن را رها نمی کند. دائماً می خواهد با حدیث، کار کند؛ در واقع مست شده است که خدایا امامان معصوم چه کسی هستند؟ در صورت بشر، این کلام، آن هم هزار و چهارصد سال، آن هم در آن جاهلیت های وحشتناک منطقه عرب، این چه مطالبی است خدایا! هر کلمه به کلمه را همین امروز تمام دانشمندان این عالم جمع شوند، عمق مطلب حضرت را سر در نمی آورند. این ها به آن معلوم عینی برمی گردد.

قرآن می فرماید: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>. اگر این معلوم عینی باز شود، می بیند که این دنیا فانی است. این دستورالعمل را امام صادق (علیه السلام) به ما می فرماید.

## دستورالعمل تربیتی امام صادق (علیه السلام)

عزیزانی که دنبال برنامه های تربیتی هستند، یکی از راهکارهای مهم مسیر تربیت نفس، فهمیدن مقدماتی است که برای انسان یقظه بیاورد و عقل را رشد بدهد. هر چه ما آن ها را دقیق انجام بدهیم، این دستور امام صادق (علیه السلام) به خودی خود اثرش را روی ما

---

۱- «زندگانی این دنیا چیزی جز لهو و لعب نیست. اگر بدانند، سرای آخرت سرای زندگانی است»؛ سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

می‌گذارد. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «ذِكْرُ الْمَوْتِ يُمِيتُ الشَّهَوَاتِ فِي النَّفْسِ وَ يَقْطَعُ مَنَابِتَ الْعُقْلَةِ وَ يُقْوِي الْقَلْبَ بِمَوَاعِدِ اللَّهِ تَعَالَى وَ يُرِقُّ الطَّبَعُ وَ يَكْسِرُ أَعْلَامَ الْهَوَى وَ يُظْفِي نَارَ الْحَرِصِ وَ يُحَقِّرُ الدُّنْيَا»؛ اگر ما بتوانیم طبق دستور حضرت روزی پنج یا ده دقیقه یک خلوتی کنیم، کاملاً با معلوم عینی در عمق مطلب فرو برویم؛ یعنی احساس کنیم که بالأخره دیر یا زود لحظه مرگ من فرا می‌رسد. مثلاً الآن وقتی صحبت از یک اتاق جراحی می‌شود، آن برای ما یک معلوم ذهنی است. یک دقیقه می‌شنویم و تمام می‌شود؛ مثلاً می‌شنویم که فلانی را جراحی کردند؛ می‌گوییم خدا شفا بدهد و تمام شد! اما یک وقت قرار است خود انسان برای یک جراحی سنگین به اتاق جراحی برود؛ در این صورت همان بیمارستانی که قبلاً اگر ده بار هم از جلویش رد می‌شد یک چیز ذهنی بود و گاهی اصلاً نمی‌دید، الآن برایش معلوم عینی می‌شود؛ یعنی اگرچه هنوز به اتاق جراحی نرفته است، اما انگار هر دقیقه با همه وجود در عالم احساس درونی خودش به اتاق جراحی می‌رود و برمی‌گردد. چرا؟ چون برایش معلوم عینی شد، با خود اتاق جراحی کار دارد و خودش در اتاق جراحی قرار خواهد گرفت. معلوم عینی با او چه کار می‌کند؟ چه حال و هوایی دارد؟ یک کسی را از اتاق جراحی می‌آورند، بلافاصله کنار او می‌رود، به او نگاه می‌کند و خودش را می‌بیند. معلوم عینی می‌شود.

وقتی عقل انسان تکامل پیدا کرد، وقتی قبرستان می‌رود، مرگ برایش معلوم عینی می‌شود. دیگر مزخرفاتی که شیاطین القاء می‌کنند، افکار التقاطی، افکار آمیخته شده با بینش‌های مارکسیستی و لیبرالیستی و انواع سیستم‌های پیچیده سازمان‌های خطرناک دنیا، بینش‌های

---

۱- یاد مرگ، خواهش‌های نفس را می‌میراند و رویشگاه‌های غفلت را ریشه‌کن می‌کند و دل را با وعده‌های خدا نیرو می‌بخشد و طبع را نازک می‌سازد و پرچم‌های هوس را در هم می‌شکند و آتش آزمندی را خاموش می‌سازد و دنیا را در نظر کوچک می‌کند. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۳۳

صهیونیستی و انگلیسی را باور نمی‌کند. دیگر مرگ برایش ذهنی نیست؛ عقلش آن قدر رشد کرده است که وقتی هفته‌ای بیست دقیقه به قبرستان می‌رود، مرگ و آخرت دیگر برای او معلوم عینی می‌شود. قبرستان یک کارگاه انسان‌سازی عجیبی است.

## ثمرات یاد مرگ در زندگی

لذا این فرمایش امام صادق(علیه‌السلام) را کسی با تمام جان می‌شنود و رویش اثر می‌گذارد که مرگ برای او معلوم عینی بوده باشد. آن وقت می‌فهمد که امام صادق(علیه‌السلام) چه کسی بودند. «ذِكْرُ الْمَوْتِ يُمِيتُ الشَّهَوَاتِ فِي النَّفْسِ»؛ البته منظور از ذکر در اینجا، گفتن زبانی نیست؛ بلکه یعنی با تمام وجود و با معلوم عینی در معنای مرگ فرو برود. اگر این حالت چند دقیقه در هر روز اتفاق بیفتد، تمام شهوات از بین می‌رود. در اینجا شهوات را، هم به صورت جمع آورده است و هم همراه با «الف و لام» آورده است. علمای ادبیات عرب می‌فرمایند در زبان عرب اگر اسمی جمع بیاید و همراه با «الف و لام» باشد افادهٔ عموم می‌کند، «الشَّهَوَاتِ»، یعنی همه شهوت‌هایی که در نفس است را می‌کشد.

«وَيَقْطَعُ مَنَابِتَ الْعُقَلَةِ»، این‌ها مگر چیزهایی نیست که ما گرفتارش هستیم؟ قرار نیست که دستورالعمل حتماً به صورت ختم و ختوماتی باشد که کل روز ما را مشغول کند. چه استاد تربیتی‌ای قوی‌تر از امام صادق(علیه‌السلام)؟ چه دستورالعملی مطمئن‌تر از این؟ «وَيَقْطَعُ مَنَابِتَ الْعُقَلَةِ» نه اینکه غفلت را قلع و قمع می‌کند؛ بلکه ریشهٔ غفلت را قطع می‌کند. «سبحان الله».

«وَيُقَوِّي الْقَلْبَ بِمَوَاعِدِ اللَّهِ تَعَالَى»؛ [یاد مرگ] همین قلبی را که دائماً شیطان و ابلیسیان درون و برون در آن شک می‌اندازد و به معلومات ذهنی می‌برد و بلکه بدتر، این را پاک

می‌کند، قوی می‌کند، یک قدرتی در این دل ایجاد می‌کند که «بِمَوَاعِدِ اللَّهِ»، علمش نسبت به وعده‌های خداوند یک علم عینی می‌شود. چطور می‌شود که یک بچه یک پشم سیاه را با عقرب اشتباه می‌گیرد و به من می‌گوید که فلانی پشت سرت یک عقرب سیاه راه می‌رود؛ حرف یک بچه پنج، شش ساله در ما اثر می‌گذارد. فوراً کت‌مان را در می‌آوریم و می‌ترسیم. چرا این عکس‌العمل از ما صادر می‌شود؟ برای اینکه به حرف آن بچه اعتنا می‌کنیم.

چرا وقتی روایت می‌فرماید که اگر فلان گناه‌ها را انجام بدهی، در عالم بعد مار وحشتناک بزرگی به تو می‌پیچد و بدترین عذاب‌ها را برای تو خواهد داشت، مسخره می‌کنیم؟ می‌گوییم، چه کسی از عالم بعد بلند شد و آمد و این حرف‌ها را گفت؟ «بِمَوَاعِدِ اللَّهِ»، وعده و وعید خداوند حق است. اگر بفرماید که اگر فلان اعمال را انجام بدهی، زیبایی‌هایی در آن عالم است که یک ذره از آن زیبایی‌ها در این عالم بیاید همه اهل عالم از لذت آن بیهوش می‌شوند، [باور نمی‌کنیم]. الان در همه جا مُد شده است که هر کسی می‌خواهد حرفی بزند، اولین کاری که می‌کند این است که شخصیت‌های بزرگ تاریخ شیعه را می‌کوبد، منابع حدیث را می‌کوبد، دایرة‌المعارف دین را می‌کوبد، بحارالانوار را می‌کوبد. همه این‌ها صهیونیست‌هایی هستند که به صورت‌های مختلف آمده‌اند و به اسم علم این شک و شبهه‌ها را ایجاد می‌کنند و ریشه‌های مکتبی و اعتقادی و سبک زندگی ما را از بین می‌برند.

حضرت می‌فرماید اگر یاد مرگ معلوم عینی شود، قلب تحت‌تأثیر این کلمات نورانی و حقایق، قوی می‌شود. «وَيُرْقُّ الطَّبَعُ»، طبع انسان را رقیق می‌کند.

بعضی‌ها خیال می‌کنند و می‌گویند که من قاطعیت دارم، اسم من بیاید همه خبردار می‌شوند، من دستور بدهم همه انجام می‌دهند، فلان کار را که احدی نمی‌تواند انجام دهد،

من در عرض ده دقیقه انجام می‌دهم. آن بدبخت نمی‌داند که این منیت‌ها روزی چه بلایی به سرش خواهد آورد. مدیریت توحیدی یک چیز دیگری است؛ اگر بنا بود مدیریت ما مدیریت رضاخانی باشد که [دیگر مدیریت توحیدی نمی‌شد]. مدیریت ولایت، مدیریت رشد است؛ مدیریت بینش‌دهی است، مدیریت تزریق قدرت خدا بر دل‌ها است، نه مدیریت «من» بر دل انسان‌ها. مدیریت توحیدی، بینش‌دهی‌ای است که طبع انسان رقیق و لطیف شود تا قابلیت درک و دریافت رحمت الهی را پیدا کند. این روایت اصلاً کلید است؛ کسی که می‌پرسد من چه کار کنم، بهتر است انسان با یک نگاه عمیق به مرگ بنگرد. «وَيَكْسِرُ أَعْلَامَ الْهَوَىٰ» پرچم‌های هوا و هوس را می‌شکند. هر کجا که چراغ سبزی به انسان می‌دهند که هوا و هوس انسان تحریک شود، [یاد مرگ] در همان اول آن‌ها را می‌شکند؛ در همان اول هم می‌شکند، نه اینکه انسان عادت کند و بعد نداند که چه کار کند. یاد مرگ حواس انسان را جمع نگه می‌دارد. «وَيُطْفِئُ نَارَ الْحِرْصِ»، حضرت در اینجا «حِرْص» را به عنوان آتش معرفی می‌کند. این چه آتشی است؟ یاد مرگ آتش حرص را خاکستر خاموش می‌کند. به جای قرآن، آخرت، اهل بیت (علیهم‌السلام) که شیاطین این‌ها را پیش روی ما تحقیر می‌کنند، بر عکس آن چیزی که انسان حقیر می‌بیند، دنیا است؛ «وَيُحَقِّرُ الدُّنْيَا».

## تعریف عاقل و نوع نگاه عاقل به دنیا

مولا (علیه‌السلام) می‌فرماید: «ما العاقلُ إلاَّ من عَقَلَ عَنِ اللَّهِ و عَمِلَ لِلدَّارِ الْآخِرَةِ»<sup>۱</sup>. این عقل‌هایی که ما داریم، عقل حساب نمی‌شود. این عقل باید رشد پیدا کند، رشد پیدا

---

۱- «خردمند نیست؛ مگر کسی که خدایی بیندیشد و از نافرمانی باز ایستد و برای سرای آخرت کار کند»؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۸۰.

کند تا به اینجا برسد که بشود عقل. عاقل نیست مگر کسی که درباره «الله» معلوم عینی پیدا کند. عرض کردیم در اینجا منظور ذات حق و یا قرآن نیست؛ بلکه صفات خدای متعال، صفات قرآن، صفات معصوم (علیه السلام) است. چون که صفات آن انوار مقدسه مثل صفات میوه و یا صفات ما نیست که این، بحث خاص خودش را دارد که از آن بگذریم. عاقل نیست؛ مگر کسی که درباره «الله» تعقل کند و به آخرت عمل کند.

در جایی امام زین العابدین (علیه السلام)، به کسی که به دنبال معلوم عینی دنیا و آخرت است، این طور می فرماید: «الدُّنْيَا سِنَةٌ وَالْآخِرَةُ يَقْظَةُ وَ نَحْنُ بَيْنَهُمَا أَصْغَاثُ أَحْلَامٍ»<sup>۱</sup>. اگر کسی بگوید من به عقل رسیدم، به کمال رسیدم، به مدرک فلان رسیدم، پنجاه جلد کتاب نوشتم، هزار جلد کتاب خواندم، این کلام حضرت زین العابدین (علیه السلام) را جلوی چشمش بیاورد که آیا نسبت به دنیا چنین معلوم عینی پیدا کرده است یا کلام حضرت فقط در ذهنش می چرخد؟ همان مقدار فاصله دارد به اینکه عاقل باشد. «وَالْآخِرَةُ يَقْظَةُ»، بیداری در آخرت است. زندگی ما، یک زندگی به صورت خواب رؤیایی است. انسانی که عقلش رشد پیدا کرد و جان دادن برایش تبدیل به یک معلوم عینی شد، آنجا می فهمد که همه این ها یک مقدماتی بود و زندگی حقیقی جای دیگری است.

---

۱- «دنیا خواب است و آخرت، بیداری، و ما [در فاصله] میان این دو، خواب‌هایی آشفته می‌بینیم»؛ تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۲۴.

## درمان مشکلات روحی و روانی با ذکر آخرت

مولا (علیه السلام) می فرماید: «ذِكْرُ الْآخِرَةِ دَوَاءٌ وَ شِفَاءٌ»<sup>۱</sup>.

چقدر جوان‌های ما را در اضطراب‌های روحی و روانی اسیر کرده‌اند و دست انداخته‌اند. یک ویزیت و یک نسخه با قیمت کلان می‌گیرند و چیزهایی که ای بسا گناه هم هست و چیزهایی را به جوان القاء می‌کنند و به او بی‌غیرتی تزریق می‌کنند و اسمش را هم درمان می‌گذارند. خیالات جوان را با قوه عقلش قاطی می‌کنند و بعد می‌گویند مبادا به این مسائل فکر کنی، بی‌خیال باش.

حالا در این باب مطلب زیاد است که از آن می‌گذریم. چه مصیبت‌هایی و چه سوءاستفاده‌هایی از این جوانان ساده‌دل ما می‌کنند. این جوانان گرفتاری‌ها، نگرانی‌ها و اضطراب‌هایی دارند که نه اشتغال این اضطراب را رفع می‌کند، نه ازدواج، نه مسکن و نه مقام و پست؛ حتی اگر به همه این‌ها هم برسد، آن‌ها خودشان گرفتاری‌ای از نوع دیگر را به او وارد خواهند کرد. شاید یک عده با تلقین و یا به صورت خیالی دلخوشی‌هایی پیدا کنند؛ دلخوشی‌های موقت که دلخوشی نیست. موقتی که می‌گوییم، منظور پنج، ده دقیقه نیست؛ بلکه پنجاه سال؛ یک دلخوشی موقت پنجاه ساله با دلخوشی بی‌نهایت قابل مقایسه نیست. ما باید به دنبال آرامش حقیقی برویم. ریشه مصیبت‌های ما، آرامش‌های ما، نگرانی‌های ما و اضطراب‌های ما؛ از خودخواهی‌های ما، از خودبرتربینی‌های ما، از منیت‌های ما و از توجهات بیش از حد ما به دنیا و از عدم علم به معنای معلوم عینی است.

چه کسی می‌تواند این مطالب را به جرئت بیان کند؟

---

۱- «یاد آخرت دارو و درمان است، یاد دنیا بدترین درد و بیماری»؛ غرر الحکم، ج ۱، ص ۳۷۰.



مولا (علیه السلام) می فرماید: «ذِكْرُ الْآخِرَةِ دَوَاءٌ وَ شِفَاءٌ ذِكْرُ الدُّنْيَا أَدْوَاءُ الْأَدْوَاءِ». این «أَدْوَاءُ» نوعی بیماری سل است، مثلاً نوعی کرونا بگوئیم، بیماری ریه است؛ بدترین نوع از این بیماری ها است.

ماحصل این بحث که ان شاء الله خداوند توفیق بدهد تا جمع بندی کنیم، این است که این رشد عقل که به علم که در مراتب پایین، علم ذهنی است؛ می رسد، راه حل آن هم خیلی ساده است. ما به جای اینکه خودمان را درگیر شبهات کنیم که باز جواب های آن هم ذهنی است، ان شاء الله از این زندان ذهن آزاد شویم، ان شاء الله مراقبه و عمل به واجبات و ترک محرّمات و وظیفه محوری [داشته باشیم] و اگر شبهات از ما جداشدنی نیستند، توجه به باید و نبایدهای عقل انجام دهیم. ان شاء الله وقتی به معلوم عینی رسیدیم، اینجا یواش یواش عقل مأموریت خودش را تحویل به یک منبع دیگری در انسان می دهد. قرآن اسم آن منبع را فؤاد می فرماید. حتی اگر تمام مراکز تحقیقاتی عالم را هم جمع کنیم، نمی تواند در شناخت انسان به چنین منبع پیچیده و بسیار سرنوشت ساز و مهم دست پیدا کند که آن منبع فؤاد است. عقل از آنجا به بعد که ما را به معلوم عینی رساند، ما اگر توفیق پیدا کردیم، ما را به یک منبع بسیار مهمی به نام فؤاد تحویل می دهد. در فؤاد چه اتفاقی می افتد؟ به معلوم حسی می رسیم که سرفصل بحث برای بحث های بعدی است.

## جلسه بیست و سوم

### علم ذهنی، عینی و حسی در انسان

عرض شد که ما یک علم ذهنی داریم، یک علم عینی داریم، یک علم حسی داریم؛ البته علم بر این سه قسم تقسیم نمی‌شود. علم اقسام فراوانی دارد. حالا ما در بحث‌مان به این سه قسم اشاره می‌کنیم. عرض کردیم که مثلاً درباره یک میوه از جزیره‌ای به ما اطلاع می‌دهند و علم پیدا می‌کنیم؛ اما این علم در ذهن ما است، شنیده‌ایم و در ذهن‌مان آن را درست کرده‌ایم. این علم قابل تزلزل است. اگر صد نفر بگویند فلان میوه‌ای هست، در همان حال یک بچه بگوید دروغ می‌گویند و تو را دست انداخته‌اند، چنین چیزی نیست! فوراً این علم مخدوش می‌شود. آن اطمینان ما به چنین چیزی از دست می‌رود؛ چون این علم در ذهن درست شده است. اگر آن میوه را روی میز در بشقاب بگذارند، ما به این معلوم نگاه کنیم، عینی می‌شود. به این سادگی ما این را از دست نمی‌دهیم. هر چه شک بیندازند، به این راحتی به شک نمی‌افتیم. شاید چند درصدی بگویند آقا این هنرمند از یک گچ، از یک پلاستیک، به شکل هنرمندانه‌ای چنین میوه‌ای درست کرده و در بشقاب قرار داده است، در واقع چنین میوه‌ای نیست. احتمال دارد یک درصد از این اعتقاد را از دست بدهیم.

نسبت به علم ذهنی خیلی قوی است؛ اما درصدی باز قابل تزلزل و مخدوش شدن است. اما وقتی ما این میوه را به دستمان گرفتیم، لمس کردیم، بو کردیم، عطرش را استشمام کردیم، بعد خوردیم، لذتش را چشیدیم، بعد انرژی او اثراتش را در وجود ما گذاشت؛ اینجا ما به آن میوه یک علم حسی پیدا کردیم. همه بیایند و بگویند که چنین چیزی نیست؛ دیگر امکان تزلزل در اعتقاد ما وجود ندارد. انسان یک موجود عجیبی است. این بحث‌ها درباره انسان است، درباره حیوانات و موجودات دیگر چنین چیزهایی نداریم.

### حس کردن حقایق با فؤاد

خدای متعال می‌فرماید: «وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»<sup>۱</sup>.

شاهد مثال ما در این آیه، «أَفْئِدَةَ» و «السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ» است که چیزی خیلی واضح است. آن وقتی که از مادر متولد شدید، هیچ چیزی نمی‌دانستید. خدا به شما مراکز داد، ابزار حسی ای داد که یکی از قوی‌ترین این مرکزها، فؤاد است که با این فؤاد حقایق را حس می‌کنید. نه در ذهن‌تان حس می‌کنید. پس نفرمود برای شما ذهن دادیم تا تشکر کنید؛ حتی فکر؛ البته عقل جایگاه خاص خودش را دارد. به شما «فُؤَادُ» دادیم؛ یعنی این حقایق برای این انسان محسوس خواهد شد.

در سوره نجم می‌فرماید: «مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»<sup>۲</sup>. شاید ذهن چیزی را بداند، اما بعد تکذیب شود. حتی فکر یک چیزی را تفکر کند، به چیزهایی برسد، اما بعد ای بسا دروغ بوده و ناقص باشد. اما «فُؤَادُ» این طور نیست؛ «مَا كَذَّبَ» او دیگر در وجود تو، محسوس

۱- سوره نحل، آیه ۷۸.

۲- سوره نجم، آیه ۱۱.

تو است، معلوم تو است. آنجا دیگر هیچ دروغی از هیچ جهت نیست آنچه را که رؤیت می‌کند. نکته قابل دقتی است.

این‌ها شروع بحثی است که ان‌شاءالله آرام آرام در ادامه بحث‌ها به یک سر فصل جدیدی وارد می‌شویم.

یک مثالی عرض کنیم تا شاید مطلب روشن‌تر شود. مثلاً ما گرسنه می‌شویم. گرسنگی مانند اشیاء مادی، شکل مادی ندارد، رنگ ندارد. ویژگی‌هایی که با آن می‌توانیم به یک چیزی علم پیدا کنیم، هیچ‌کدام از این‌ها را ندارد. ما هر چیزی را می‌خواهیم علم پیدا کنیم؛ صورت آن، شکل آن، تصویر آن در ذهن ما می‌آید و بر اساس آن علم پیدا می‌کنیم. فرق بین میز با صندلی را به وسیله صورت مادی آن به راحتی علم پیدا می‌کنیم و الی آخر. درحالی‌که وقتی من گرسنه هستم و به گرسنگی علم پیدا می‌کنم، چه صورت مادی‌ای دارد؟ به چه شکلی است؟ کروی است؟ بیضوی است؟ مکعب است؟ خطی است؟ اصلاً چیست؟ هیچ شکل مادی‌ای ندارد. رنگش چه؟ هیچ. اما جالب این است که من به گرسنگی علم دارم و علم من هم خیلی دقیق است. اگر به میز علم پیدا می‌کنم، شاید در طول و عرض چند میلی‌متر اشتباه کنم، در وزنش چند گرم اشتباه کنم، در خیلی از چیزها اشتباه کنم؛ اما این مقدار گرسنگی، دقیقاً به چه گرسنه هستم، چه مقدار گرسنه هستم، چگونه گرسنه هستم، همه و همه این‌ها یکجا در نفس من معلوم است و جالب این است که اگر همه عالم بخواهند من را به شک بیندازند، راه ندارد؛ چرا؟ آنچه معلوم فؤاد شد، رؤیت کرد، در آن دورغی نیست. جای شکی، شبهه‌ای نیست؛ بلکه اطمینان تمام است. این، مطلب مهمی است.

## تفاوت رؤیت با نگاه کردن

پس رؤیت از نگاه قرآن با نگاه کردن با چشم سر تفاوت دارد. رؤیت آن علمی است که در درون نفس خودش به وجود می‌آید. مثلاً به بچه‌ای می‌گوییم بچه! به این غذای داغ دست زن، دهانت می‌سوزد. بچه بازیگوش گوش نمی‌کند، قاشق را برمی‌دارد و همین که غذای داغ را در دهانش می‌گذارد، زبانش تاول می‌زند و لبش می‌سوزد و داد و فریاد می‌زند. آن وقت مادر می‌گوید دیدی!

این «دیدی»، غیر از آن دیدن است. دهان که چشم نیست، پلک و ابرو نیست که بگوید دیدی آنجا غذا داغ است. این «دیدی» یعنی الآن با همه وجودت حس می‌کنی که «داغ است» یعنی چه؟ مثلاً می‌گویید آقای فلانی فلفل را نخور، خیلی خیلی تند است. می‌گوید بابا شوخی نکن، ولش کن، من خیلی از این‌ها خورده‌ام. وقتی می‌خورد می‌بیند گلوش تاول زد، چشم‌هایش پر از اشک شد. دیدی گفتم تلخ است؛ یعنی با همه وجود الآن این تلخی در نفست معلوم است.

در رؤیت ما قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر محسوس ما می‌شود؛ آنچنان ملموس ما باشد که راه ندارد اعتقاد ما را مشکوک کند، مخدوش کند. رؤیت شده است. مطلب به صورت‌های مختلف در قرآن و روایات آمده است، بنده با این مقدمه سعی می‌کنم دیگر از خودم چیزی نگویم، فقط از خود قرآن و روایات و ادعیه ان‌شاءالله این مطلب مهم را و این نیاز حقیقی را ان‌شاءالله استفاده کنیم.

## فؤاد در قرآن

خب قرآن به صراحت می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ...»<sup>۱</sup>. ببینید در سوره واقعه چقدر صریح است؛ «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»<sup>۲</sup>. اینجا نفی کرده و در سیاق استثنا زده است. این، حصر را نشان می‌دهد. البته آن قرآنی که دست شما است کاغذ و مرکب و این‌ها، آن در کتاب «مَكْنُونٍ» است. قرآن آن است. این نازل شده آن می‌باشد، یک سایه‌ای در دست ما آمده که کسی نمی‌تواند آن را مسّ کند، لمس کند، حس کند، نه اینکه مطلقاً، نخیر؛ مگر «الْمُطَهَّرُونَ» مگر کسانی که این فؤادشان آماده شده، فعال شده است.

آن وقت می‌شود شهید مطهری، که صبح دنبال کار می‌رود، خسته و کوفته، این طرف، آن طرف، مجاهده، مبارزه، ظهر برمی‌گردد؛ تا ناهار حاضر شده و سفره پهن شود یا بعد از آن وقتی با قرآن انس می‌گیرد، خستگی‌اش رفع می‌شود. می‌شود امام خمینی که از قرآن آنچنان فهمی پیدا می‌کند که به دنبال عملیات آن می‌رود. می‌شود علامه (رضوان الله تعالی علیه).

در یک جا می‌فرماید: «سَتُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ۗ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»<sup>۳</sup>. به زودی آیات مان را در آفاق و در نفس‌های خودتان به رؤیت شما درمی‌آوریم. این‌ها آشکار هستند. توجه شما به عالم طبیعت، به هوا و هوس‌های زندگی‌تان نمی‌گذارد رؤیت کنید. موقع جان‌دادن که این انقطاع به طور کامل از همه توجّهات ایجاد خواهد شد، آنجا خواهید دید که همه این‌ها آیات الهی بودند. حتی

۱- سوره واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

۲- سوره واقعه، آیه ۷۹.

۳- سوره فصلت، آیه ۵۳.

خودت که از همه نزدیک تر به خودت هستی، آیه خدا بودی؛ «فِي أَنفُسِهِمْ». دیگر آن وقت حق برای تان روشن خواهد شد. آیا کافی نیست که پروردگار تو در هر چیزی مشهود است، خیلی آشکار است، مشهود همه چیز است. اما این توجهات نفسانی و حیوانی نمی گذارد که این مطلب، روشن شود؛ اما موقع جان دادن به طور جبری، روشن خواهد شد. بزرگان می فرمایند که انسان در همین عالم بنا است طوری تربیت شود که فؤاد او طوری فعال گردد که قبل از اینکه جبراً انقطاع حاصل شود؛ ببیند همین آیه ای که بود یعنی چه؟! رابطه موجودات و رابطه خودش با خدا یعنی چه؟! قبل از این به طور جبری این رشد را پیدا بکند و هر چه نگاه می کند، «آیه» ببیند. اصلاً زندگی دیگر عوض شود.

## زندگی در تمدن اسلامی

زندگی در تمدن اسلامی نیز که حضرت آقا روی آن تأکید دارد، در واقع می خواهند این آیه را بگویند؛ منتها حضرت آقا با مخاطب عام، با عموم ناس صحبت می کند. شما فرهیختگان هستید که ان شاء الله از بهره های تخصصی تربیت نفس علوم الهی بهره مند شوید. علوم الهی به معنای عامش را عرض می کنم. حتی اگر علم فیزیک تان در راستای توحیدی قرار بگیرد، آن وقت می بینید که نگاه تان به عالم، نگاه تان به طبیعت، نگاه تان به ریاضی، نگاه تان به شیمی، نگاه تان به زندگی، به محیط، به آسمان، به زمین، به کلی عوض خواهد شد، نگاه آیه ای خواهد شد؛ آن وقت رفتار تان، گفتار تان یک چیز دیگر می شود. تمدن اسلامی از آنجا ظهور و بروز پیدا می کند. اما تا این رؤیت حاصل نشده است، اعتقادات ما در تزلزل است. با چهار تا شبهه یک شیطان فوراً تحت تأثیر قرار می گیریم، فوراً دلهره پیدا می کنیم.

قرآن به صراحت می‌فرماید «وَأَذْكُرُ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ»<sup>۱</sup>. ربّی که توی ذهنت دنبالش هستی، توی آسمان‌ها، پشت آسمان‌ها، پشت کهکشان‌ها؛ کجا و کجا؛ نه، «فِي نَفْسِكَ» آن هم «وَأَذْكُرُ». یعنی اینجا «وَأَذْكُرُ» وقتی «فِي نَفْسِكَ» شد دیگر اینجا لب در کار نیست، زبان در کار نیست. بلا تشبیه؛ بلا تشبیه؛ بلا تشبیه مثل تشنگی ای است که آنجا در درونت با تمام وجودت حس می‌کنی که «الآن من تشنه‌ام» یعنی چه؛ کما اینکه در موارد دیگر ما این احساس را داریم. مثلاً وقتی یک بچه گریه می‌کند تا کمی آب می‌دهیم آرام می‌شود. این بچه از کجا فهمید که توی این اتاق آب هست؟ چه کسی به او آموزش داد؟ چه کسی به او چیزی گفت؟ چه کسی به او گفت تو وقتی گرسنه و تشنه شدی، گریه کن؟ حرف‌های این نظام در سیستم نفس، خیلی سیستم شگفت‌انگیزی است؛ آن‌ها دارند این حرکات را در سیستم نفس به او وارد می‌کنند. از کجا فهمید؟ از غریزه حیوانی اش. یعنی چه؟ یعنی چون مقداری از این وجودش از آب است، درصدی از موجودیت او از آب است؛ وقتی آب کمبود پیدا می‌کند، اینجا دیگر نوزاد با پهلوان فرقی ندارد. موجودیت خودش است. وقتی درصدی کمبود پیدا می‌کند، ناله می‌زند. چرا؟ چون حس می‌کند که چیزی که من ساخته بودم، وجودم وابسته به او بود، کمی از من جدا شد. نمی‌تواند تحمل کند. این بحث، بحث وجود است؛ ولو یک بچه ده، دوازده روزه باشد. وجود او دارد ناله می‌زند. نفس او دارد گرسنه می‌شود. هر چه آب می‌دهند، آرام نمی‌شود. یک چیزی، شیری به او می‌دهی که غذا داخلش هست، آن مواد ساختار بدن او فریاد می‌زند.



## تشنگی نفس سالم به «رَبِّ»

درصدی از موجودیت انسان از آب است؛ وقتی فاصله پیدا می‌کند، این طور از تشنگی ناله می‌زند، تقلا می‌کند، اگر این مریضی او رفع شود، کل موجودیت او که فعل «رَبِّ» او است، آنگاه چطور دنبال «رَبِّ» می‌رود؟ کل موجودیتش از فعل «رَبِّ» او است. بله بچه نباشد، یک پهلوان باشد؛ اگر گوارشش مریض باشد، از تشنگی دارد می‌میرد، اما یک قطره آب هم نمی‌خواهد بخورد. خب مریض شد دیگر. بحث ما انسان سالم است. قلبی که مریض شد، فوادی که به هوا و هوس‌ها، به شهوات، به گناهان مریض شده، این بیچاره نمی‌داند در چه مصیبت بزرگی واقع شده است. خیلی مجاهده‌های بالایی می‌خواهد که واقعاً این نفس حیوانی انسان ذبح شود و این‌ها برایش معلوم شود.

## غربال شدن در آخرالزمان

بنده هم مثل بعضی عزیزان گرفتار هستم. دارم آیه را معنا می‌کنم، روایت را معنا می‌کنم، دعا این طور می‌فرماید، اهل بیت این طور می‌فرماید. این حرف‌هایی که بنده می‌زنم به دلیل نیاز خودم است که شاید خدای متعال به برکت جمع نورانی شما عزیزان، به برکت ذکر این آیات و روایات؛ ولو یک روز، یک ساعت به آخر عمرمان مانده، این حس شکوفا شود. تا کی ما بگوییم ملائکه، ملائکه؟ امتحاناتی خواهد آمد همه غربال می‌شویم؛ غربال‌شدنی خاص. تا هر که حتی ذره‌ای در اعتقاداتش ضعف است، آن‌ها هم بریزند. آن‌ها هم بریزند. چه روزگاری پیش رو داریم؟ در یک روایتی است آن قدر غربال می‌شوید، امتحاناتی است که حتی آن‌هایی که باهوش هستند، مورا می‌شکافند؛ همچون تیزبین؛ از آن‌ها هم بریزند. برای ظهور حضرت، شیعیان، خالص خالص نمی‌شوند؛ روایت چه می‌فرماید؟

«إِلَّا مَنْ أَحْيَاهُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْعِلْمِ»<sup>۱</sup>. به زودی فتنه‌هایی خواهد آمد که [انسان صبح خود را با ایمان آغاز می‌کند و شب که فرارسید، به کفر افتاده است، مگر کسی که خداوند متعال او را به دانش و آگاهی، زنده کرده باشد]. زنده، یعنی مرکز حسی شدن. مگر اینکه این‌ها معارف دین‌شان، اعتقادات‌شان، در این سطح محسوس‌شان باشد؛ وگرنه خطرها پیش رو است. اینکه ما نمی‌توانیم اعتقادات‌مان را به صورت حسی قرار دهیم، دشمنان نگذاشته‌اند. خدا لعنت کند دشمنان اهل بیت (علیهم‌السلام) را که آنچه قرار بود برای ما واقعیت و محسوس شود، آن چیزهای ذهنی و نسبی شده را و آنچه ذهنی و موهومی است، برای ما واقعیت و نقدشده نشان دادند.

شخص می‌گوید آن‌هایی که می‌گویند اعمال و بهشت، این‌ها نسبی است، من الآن دنبال نقد هستم. چقدر بینش‌ها را عوضی بار آوردند. بعد از آن، شیطنت‌های سیاسی و مدیریتی می‌تواند در یک جامعه نفوذ پیدا کند؛ وگرنه اگر معارف درست باز شود، ما در مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) این راه را درست برویم و مریضی‌های این فؤاد طبابت شود و این حقایقی که آشکار است و برای ما پنهان بوده است، این‌ها آشکار شود و آیه‌بودن آن‌ها، رابطه آن‌ها با ما و عالم روشن شود، اصلاً بهشت را در همین عالم احساس می‌کنیم.

## خط سیر گام دوم انقلاب

«نعوذ بالله»، «نستعید بالله»، رهبر عظیم‌الشان ما نمی‌خواهد گزاف بگوید. حکیم است. این گام دوم انقلاب، کلمه کلمه فرمایش حضرت آقا یک خط سیری است، یک نقشه راهی برای آینده جوان مؤمن انقلابی است. وقتی آنجا می‌فرماید که با معنویت و درک این حقایق،

---

۱- «سَتَكُونُ فِتْنٌ يُصْبِحُ الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَيُمْسِي كَافِرًا، إِلَّا مَنْ أَحْيَاهُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْعِلْمِ»؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۲۵.

زندگی بهشت می‌شود؛ حتی اگر امکانات هم نباشد؛ یک مطلبی است که باید روی آن تحقیق و پژوهش شود. انتظار می‌رود علاقه‌مندان ولایت یک پژوهشکده‌ای تشکیل بدهند. چکیده تمام روایت و آیات و ادعیه است که حضرت آقا در این عبارت شاهکار کرده است؛ شاهکار بیان. کل مسائل را در یک کلمه آورده است. اگر این نباشد، زندگی جهنم است؛ اگرچه همه آن امکانات باشد. مطلب خیلی جدی است. تا حضرت آقا یک سخنرانی می‌کند ما زود می‌خواهیم چهار تا مطلب از این گوشه، از آن گوشه در بیاوریم، تقطیع کنیم، بعضاً روی آن هم مانور دهیم، بعد هم تمام شد و رفت. این پیام باید بیاید و پیرامون آن کار کارشناسانه انجام شود، پژوهشکده‌ها زده شود، تربیت نیروها صورت بگیرد. کلمات محکومات حضرت آقا آورده شود، مستندات کلام حضرت آقا آورده شود، آیات و روایات آورده شود و در معرض تحقیق و پژوهش قرار بگیرد، نه فقط صرفاً علمی و نظری که صد جلد کتاب شود، بلکه یک قدم عملی و تربیتی رشدی برداشته شود؛ تا آنگاه ببینیم این آیات و روایات چه می‌فرماید.

این دعای ابوحمزه است. به خدا چه عرض می‌کند؟ به خدا عرض می‌کند «يا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ حَبِّبْ إِلَيَّ لِقَائَكَ وَأَحِبِّ لِقَائِي...». شاهد مثال ما این قسمت است «وَأَجْعَلْ لِي فِي لِقَائِكَ الرَّاحَةَ وَالْفَرَجَ وَالْكَرَامَةَ».

ما این دعاها را چه کار کنیم؟ ای کاش به جای یک روانشناس دورافتاده از آن عالم که خدا می‌داند فیلسوف‌نماها چه افکار انحرافی و چه سم‌هایی در اندیشه آن‌ها ریخته‌اند و با چه خط سیری روان انسان را بررسی می‌کنند و به آن دستورالعمل می‌دهند؛ ای کاش، ای کاش، ای کاش یک‌دهم این همت را می‌آوردیم؛ همین یک تکه فراز معصوم (علیهم السلام) را کاربردی می‌کردیم.

## سه گمشده زندگی بشر

حضرت آقا می فرماید با لقاء الله بهشت می شود. بله لقاء الله در عالم بعد به معنای قیامت هست، در اینکه هیچ بحثی نیست. چون آنجا برای همه لقاء الله هست. یزید ملعون هم آنجا برایش لقاء الله باز خواهد شد؛ منتها جلال الله. اینجا است که باید نفس طوری تربیت شود که از خدا می خواهد خدا برایم دوست بدار لقای خودت را به خودت. اجازه ام بده به لقای تو بیایم. تا چه اتفاقی بیفتد؟ قرار بده در این لقائت «الرَّاحَةَ»؛ نه راحتی، بلکه جنس راحتی را، هر چه در آن راحتی تصور می کنید، جنسش را با این لقاء به دست خواهم آورد، بقیه همه متفرقات است. «وَالْفُرَجَ» جنس گشایش، «الْكَرَامَةَ». امروز این سه تا گمشده زندگی بشر است. یزیدیان زمان همچنان نمی گذارند، معاویه های زمان همچنان نمی گذارند تا این حقایق، روشن شود. الآن هم، طور دیگر کلمات معصوم (علیهم السلام) را شهید می کنند که مبدا این حقایق، روشن شود. آن وقت فوج فوج بشر دنبال همین هستند.

یک جوانی که فوق لیسانسش را گرفته، دکترایش را هم گرفته، اما تا صحبت می کند پر از اضطراب است، پر از نگرانی، پر از شبهه، پر از بی انگیزگی زندگی است. چرا؟ چطور می شود یک جوان شانزده ساله در بدترین شرایط وضع جنگ، در جبهه، دور از خانواده، زندگی، رفاه، راحتی، مقام، ازدواج، مسکن، شغل، بارک الله ها، موقعیت ها، در یک جای غربت و غریبی که هر آن ممکن است ذغال شود، جلوی چشمش همه را می بیند، اما آنجا در بهشت زندگی می کند. خاطراتش را می بینید. این ها افسانه نیست. این ها حقایقی است که ای کاش به جای اینکه ما عمر خودمان را به چیزهای بیخودی متفرقه ضایع کنیم بیاییم در این حقایق، سیستم های جدی، تربیتی، کارگاهی داشته باشیم. در دعا به خدا عرض

می‌کند «یا رَبَّ». جالب این است «یا رَبَّ» که اینجا است می‌فرماید آن قدر بگو «یا رَبَّ»، «یا رَبَّ»، «یا رَبَّ» که نفست قطع شود. این چه رمزی دارد؟ الله اعلم، الله اعلم.

آن لحظه که می‌خواهد نفس قطع شود، انسان چه توجهی پیدا می‌کند؟ آن وقت چه بگوید؟ چه معرفتی پیدا کند؟ عرض می‌کند «بِكَ عَرَفْتُكَ» به تو، تو را، نه اینکه عالم شدم، آگاه شدم، علم پیدا کردم، با استدلال اثبات شد که بله تو هستی؛ بلکه معرفت پیدا کردم یعنی به تو، تو را حس کردم. خدایا در این دعاها چه معنایی است؟ امام (رضوان‌الله‌علیه) مرتب می‌فرمودند که این‌ها خزینه‌اند؛ اما چقدر گوش شنوایی که این‌ها را جدی بگیرد؛ البته بزرگان به فضل الهی در قم مرکز نشر علم [پیرامون این مباحث کار می‌کنند].

این‌ها را به که می‌گوییم؛ بنده بارها عرض کرده‌ام این‌ها حرف‌های دهان من نیست، من این‌ها را فقط برای یادآوری و ذکر از محضر دعا و کلام معصوم (علیه‌السلام) برای عزیزان مطرح می‌کنم تا ان شاء الله جرقه‌ای بخورد، کنجکاوی‌ای ایجاد شود، یک حساسیت ایجاد شود تا بیاییم محضر بزرگان، مرکز قم که همین‌جا این حقایق به دنیا نشر خواهد شد و نشر می‌شود و نشر شده است؛ منتها همین مراکز نورانی هم از تخریب، از توطئه در امان نیست. چه مصیبت‌هایی که در تخریب بزرگان دین ما، در منابع مستندات دایرةالمعارف شیعه، تخریب‌های بی‌رحمانه می‌کنند. «بِكَ عَرَفْتُكَ».

وقتی که شما میوه می‌خورید، حالا به میوه، میوه را حس کردید؛ وگرنه قبلاً با شنیدن از راه گوش علم پیدا کرده بودی و در ذهنت آمده بود که فلان جزیره فلان میوه‌ای هست. با نگاه چشمت در آن کاسه در آن ده متری روی میز مثلاً یک میوه را می‌دید؛ اما وقتی میوه را حس کردی، حالا فهمیدی این میوه یعنی چه. به خود میوه، میوه را شناختی. قرار بود معصوم (علیه‌السلام) ما را از چنین زندگی‌ای، از چنین بینشی بهره‌مند کند.

به هر حال مسئله خیلی سرنوشت‌ساز است. باید جرعه‌ای بخورد که ما را چقدر محروم کرده‌اند. زندگی ما واقعاً چقدر از محرومیت این حقایق رقت‌بار است. ما برای رسیدن به آن زندگی تمدن واقعی و بهشت حقیقی در همین دنیا بی‌تابی می‌کنیم.



## جلسه بیست و چهارم

### سیر محدود عقل

خب چکیده بحث‌های جلسات قبل این بود که انسان موجود بی‌نهایت است و لایه‌های بیشماری دارد و در هر لایه‌ای که رشد پیدا کرده عالمی را می‌گذراند و زندگی‌اش متناسب آن عالم است.

و عقل در سیر این عالم‌ها، یک اثر فوق‌العاده تعیین‌کننده جدی خاص خودش را دارد و مراتب هر مرتبه‌ای از عقل در انسان در واقع زندگی آن مرحله از عالم او را معنا می‌کند و این عقل، هم عالم‌های بعد را به او توجه می‌دهد و هم نحوه ساختار خودش به عالم‌های بعد را. عقل هم با همه شگفتی‌ها و قدرتش در سیر خود یک حد معینی دارد.

مولا علی (علیه السلام) می‌فرماید: «مَنْ تَفَكَّرَ فِي ذَاتِ اللَّهِ الْوَحْدِ». <sup>۱</sup> اگر کسی در ذات خدا تفکر کند ملحد می‌شود.

---

۱- عیون الحکم، ج ۱، ص ۴۴۹.



پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می فرماید: «تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ»؛<sup>۱</sup> در هر چیزی جز ذات خدا، قوه فکرت را به کار ببر و بهره بگیر؛ اما در ذات خدا مبدا تفکر کنی.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ نَظَرَ فِي اللَّهِ كَيْفَ هُوَ هَلَكَ»<sup>۲</sup>؛ اگر کسی توجه کند به اینکه خدا چگونه موجودی است، او هلاک می شود.

امام زین العابدین (علیه السلام) می فرماید: «عَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنِ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ»<sup>۳</sup>؛ ای خدا! عاجز است «العُقُولُ» همه عقل ها، همه مراتب عقول، از ادراک کُنْهِ جمال تو. خب نفرموده جمال تو، چون عقل برای جمال اجازه دارد، اما برای کُنْهِ جمال عاجز است. در جایی مولا علی (علیه السلام) برای عقل می فرماید: «حَدُّ الْعَقْلِ الْإِنْفِصَالُ عَنِ الْفَانِي وَالْإِتِّصَالُ بِالْبَاقِي»<sup>۴</sup>.

عقل هم وقتی سیرش را ادامه داد می رسد به جایی که دیگر انسان را از عالم فانی جدا می کند و به عالم باقی متصل می کند. اینجا دیگر مأموریت عقل تمام می شود. عقل تحویل می دهد به یک سیستم دیگری، به یک بُعد دیگری که از آن به بعد این سیر مشغول زندگی متناسب آن فضا است.

خب یکی از آن مراکزی که عقل به او تحویل می دهد، قلب است. وقتی انسان در معارف، قلبش شکوفا شد و از آن طریق فطرتش شکوفا شد، آنجا دیگر معارف، حالت حسی پیدا می کند، معلوم حسی می شود. قبلاً معلومش، معلوم عقلی بود و عقل، اثبات این حقایق را

۱- کنز العمال، ج ۳، ص ۱۰۶.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۹۳.

۳- بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۳۸.

۴- غرر الحکم، ح ۴۹۰۵.

می‌کرد. اما این حقایق یعنی چه؛ آنجا عقل عاجز است. بلا تشبیه دیگر این‌ها مثال است؛ یک دکتری به مریضی که اولین بار است مراجعه می‌کند، می‌گوید آقا باید از استخوان‌هایت عکس بگیری، بعد جوابش را بیاورید تا ببینیم که چه هست. این بزرگوار نشنیده «عکس بگیرد» یعنی چه؟ خب این یک جایی می‌رود و در نوبت عکاسی می‌نشیند، بعد دستش را دراز می‌کند می‌گوید دکتر گفته از این عکس بگیر!! خب تعجب می‌کنند؛ چرا که آن سیستم جواب نمی‌دهد. آن سیستم با یک امواج خاصی کار می‌کند، دستگاهش طور دیگری است. هر دو اسمش «عکس» است، اما سیستم‌های‌شان کاملاً متفاوت است. می‌گویند بروید فلان آدرس، دست‌تان را بگذارید تا عکسش را بردارد. این امواج ما هر قدر فوق‌العاده باشد، نهایتاً بتواند امواج خورشیدی را که در اتاق افتاده است بگیرد، اگر با همین نور هم بخوایم عکس را بردارم از پوستت هم داخل نمی‌رود، از پیراهنت هم داخل نمی‌رود تا چه رسد که بخواید به مغز استخوانت برود و از آنجا عکسی بردارد. سیستم این یک سیستم دیگری است.

اینکه ما بفهمیم که معارف الهی از طریق عقل [به مراکز حسی انسان از جمله قلب وارد می‌شود، مهم است.] عقل امواج نوری‌اش و قدرتش فوق‌العاده است. چه کار می‌کند؟ ثابت می‌کند که یک همچون حقیقتی هست. خودش خیلی مهم است. تا من اسمی از یک میوه از فلان جزیره، فلان جنگل نشنیده‌ام، اصلاً از بیخ و بن حرکت نمی‌کنم. برای او جهل مرکب دارم. اصلاً از مخیله‌ام نمی‌گذرد که به سوی او حرکت کنم. عقل می‌آید به من اثبات می‌کند. می‌گوید آقا یک همچون میوه‌ای با خواص فوق‌العاده جالب و مؤثر هست؛ شروع می‌کند به من اثبات می‌کند، صفات آن را می‌گوید. این کار مهمی است. خیلی ارزشمند است، این پایه است.

خب یک کسی می خواهد مثلاً وارد هواپیما شود، با پای پیاده که نمی شود از فاصله هفتاد کیلومتری تا فرودگاه رفت! یک ماشین سواری او را می آورد. خیلی مهم است، ارزشمند است؛ اما این به این معنا نیست که بگوییم حالا این ماشین سواری هشت سیلندر هم باشد، فوق العاده، آخرین سیستم دو میلیاردی قوی چه و چه، بگوییم آقا دیگر رهایش کن! با خود هواپیما می رویم! نه، ارزش ماشین که هیچ، یک دو چرخه هم باشد ارزش دارد. این ارزش ها در جایگاه خودشان مهم اند، اما در جایگاه خودش. الان اگر قرار است سوار یک سیستم دیگری بشود، آن را در آسمان ببرد، آن دیگر جنس خودش را دارد.

در کشور پهناور عمر انسان، در بدن انسان، زندگی انسان در این عالم، خب عقل کار بزرگی کرد و اثبات کرد که خدا هست، اثبات کرد که ملائکه الله هست، اثبات کرد که وحی هست، اثبات کرد که آخرت هست، اثبات کرد که ای انسان تو یک موجود شگفت انگیز هستی، تو دارای ابعاد هستی، زندگی انسان را در مرحله های مختلف مقایسه کرد و خیلی از آثار و برکات بی شمار عقل را برشمرد. اما اینکه «ملائکه یعنی چه؟» این دیگر عقل از آن عاجز است. «اسماء الله یعنی چه؟» اینجا دیگر عاجز است. آخرت، مرگ، این ها دیگر مال یک سیستم دیگری است. واقعاً اگر کلمات اهل بیت (علیهم السلام) نبود، ما زندگی مان معنایی نداشت؛ می بینیم دیگر؛ ادعای ریاست بر کل جهان دارد، ادعای مغز متفکر مدیریت عالم را دارد! در حالی که می بینید با یک پلنگ تفاوتی ندارد، با یک گربه، موش و... تفاوتی ندارد. چرا؟ چون محروم از اهل بیت (علیهم السلام) است. همه مراکز تحقیقات در اختیار حکومتش است. همه قدرت در اختیارش است، با یک اشاره می تواند هرگونه امکانات فلسفی، اندیشه ای، علمی، پژوهشی، دریایی، آسمانی، کرات [را برای خود فراهم کند]، اما چه فایده ای دارد؟ چون ارتباط با اهل بیت (علیهم السلام) ندارد، زندگی این با یک مشت گربه، آنچنان تفاوتی ندارد. ای بسا آرامش یک پشه از او بیشتر است. چرا؟ از

آشغال دانی بیرون می آید، از تخمش بیرون می آید، نه غصه مسکن دارد، نه غصه حکومت دارد، مثلاً در این اندیشه باشد که اگر فردا برای انتخابات چنین بشود، وضعیت من چه خواهد شد، من را از صندلی می اندازند؛ موقعیتم، جایگاهم و... چه خواهد شد؟ تمام اضطرابات و نگرانی ها را داشته و لذا مریض می شود؛ پشه هیچ کدام از این ها را ندارد. آرام آرام در لذت خودش است. هرکجا دلش می خواهد می رود، می آید. بالأخره آن موقع هم که می خواهد بمیرد - که همه خواهند مرد - با یک پشه کش یک صدم ثانیه هم شاید نکشد، راحت تمام شد و رفت. واقعاً یک پشه چقدر خوشبخت تر از انسانی است که از اهل بیت (علیهم السلام) محروم است و گوشش به این حقایق نخورده و ادعای تمدن هم می کند.

تمدن اسلامی که حضرت آقا روی آن تأکید دارد ان شاء الله این حقایق به دست سربازان خالص حضرت، جوانان مؤمن، اندیشمندان مؤمن، از خزینه های کلام اهل بیت (علیهم السلام) استخراج شود، به گوش انسان ها بخورد و انسان خودش را پیدا کند؛ آنگاه آن استعداد های باطنی انسان، فطری انسان، شکوفا شود؛ آنگاه می بیند که زندگی یعنی چه. چه کسی جرئت دارد برای عقل این طور حد نهایی آن را بیان کند و بعد هم ادامه راه این انسان را توضیح بدهد و این ها را برای انسان روشن کند؛ جز مولا علی (علیه السلام)؟ ما متأسفانه علی (علیه السلام) را فقط در زورخانه ها یاد گرفتیم. اجازه ندادند. در یاهو یا علی های بعضی گروه ها یاد گرفتیم. اگر کلمات علی (علیه السلام) در مرکز علم و در مرکز حقایق بیاید، آنگاه [معلوم می شود مولا علی (علیه السلام) چگونه شخصیتی است].

و لذا ان شاء الله ما از آیات و روایات مان در این جلسه استفاده می کنیم و بنده دیگر خیلی از خودم چیزی نمی گویم و حرّافی نمی کنم، به عنوان یک نیازمند بیچاره در این راه که حسرت می خوریم کی این بیچاره گنهکار عقلش به آن رشدی برسد تا ما را هم تحویل دل

بدهد و این‌هایی که می‌شنویم، حس هم بکنیم. بلکه ان‌شاءالله به برکت این آیات و روایات و این‌گونه جلسات نورانی و به دعای عباد صالح ان‌شاءالله به آرزوی مان برسیم.

## مسیر حسی شدن معلومات عقلی

لذا برای اینکه ما در پیش‌رو چنین استعدادی داریم، این معارف عقلی ما با همه اعتقادی که داریم و قبولش داریم، در ما تبدیل به زندگی بشود و حسی بشود، سعی می‌کنیم از خود کلمات نور استفاده کنیم.

قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»<sup>۱</sup>.

آیا یک همچون حالی برای مان پیش آمده است؟ ما خدا را قبول داریم اما تا اسمی از خدا بیاید، دل مان تکان می‌خورد؟ یک مادری، وقتی فرزند جگرگوشه‌اش را از دست می‌دهد یا وقتی در یک سفر خطرناک، خبری از او نیست، تا یک نشانی از فرزندش می‌بیند بلافاصله دلش تکان می‌خورد؛ یک حسی برایش ایجاد می‌شود. دیگران کفش گلی او را هم ببینند، سطل آشغال می‌اندازند. دستش نمی‌گیرد، می‌رود دستش را می‌شوید. اما او همین کفش گلی را می‌بیند دلش تکان می‌خورد؛ «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ».

«وَجِلَتْ» یعنی چه؟ منظور از «وَجِلَتْ» چیست؟ چه حالی است که بزرگان فرموده‌اند؟ آیا اصلاً در عمر ما یک لحظه همچون حالی پیش آمده است؟ «اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا». این را قرآن می‌فرماید، دیگر کسی نیست که بگوییم فلانی می‌گوید، بلکه قرآن می‌فرماید. «إِلَّا الْمَ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ»<sup>۲</sup>.

۱- سوره انفال، آیه ۲.

۲- «إِلَّا الْمَ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»؛ سوره حدید، آیه ۱۶.

«أَلَمْ يَأْنِ» واقعاً این آیه پتکی است که بر سر آدم می خورد. «أَلَمْ يَأْنِ»؟ آیا وقتش نرسید؟ پس کی؟ یک مدت بگویم کودکم، بچه ام، نمی فهمم، بازیگوشم، یک وقت بگویم که شهوات جوانی، حال و هوای آنجا، یک وقت هم می گویم که خب سنم دیگر الان حوصله فهم این ها را ندارد، «أَلَمْ يَأْنِ»؟ کجا؟ کی؟ آن هایی که ایمان دارند، قرآن تأیید می فرماید، نه اینکه ادعا می کنند؛ «لِلَّذِينَ آمَنُوا» اعتقاد دارند که واقعاً خدا هست، قیامت هست. با این توصیف می فرماید: آیا برای همین ها وقتش نرسیده است؟ «أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» وقتی پیش آن ها اسمی از «الله» بیاید، در دعایی اسمی از «الله» به گوش شان بخورد به هر دلیلی، به هر نوعی، آیا قلب شان به خشوع نمی افتد؟ تکان نمی خورد؟ این مسئله دل به آنجا که رسید؛ معلوم عقلی، محسوس می شود.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَيْهِ اللَّتَيْنِ فِي قَلْبِهِ فَأَبْصَرَ بِهِمَا مَا وَعَدَهُ بِالْغَيْبِ، فَأَمَّنَ بِالْغَيْبِ عَلَى الْغَيْبِ»<sup>۱</sup>.

می فرماید اگر خداوند اراده کند به یک عبدی خیر برساند، دو چشم دل او را می گشاید. آن چشم مثل چشم سر نیست. امواج خاص خودش را دارد دیگر با این امواج خورشید، آن مربوط به این نیست، سیستم خودش را دارد. وقتی یک انسان می تواند دو مدل دستگاه عکاسی با دو تا جنس مختلف درست کند تا حدی که یکی از آن ها داخل استخوان کوچک ترین تکان سلول را نشان بدهد، آیا خدای متعال در خود انسان این دستگاه را نمی گذارد؟ این کدام سیستمی است که اگر پیامبر خدا و اهل بیت (علیهم السلام) نبودند، آیا کسی همچون سیستمی را به ما توجه می داد؟ تا کدام گوش شنوا برای این کلام حضرت حساس باشد و به دنبال آن حساسیت حرکت کند؟ اگر این باز شد، بینش پیدا می کند با آن

دو چشم به آنچه خدا برای غیب وعده داده است. دیگر حقایق را مسخره نمی‌کند. با چهارتا اصطلاح غرور نمی‌گیرد تا بگوید این‌ها حرف باطلی است. در جاهایی هست که می‌فرماید آن‌هایی که پیامبر را مسخره می‌کنند؛ در واقع خودشان را مسخره می‌کنند؛ جهل خودشان را بیشتر اظهار می‌کنند. کسانی که به حقایق معارف الهی دهن‌کجی می‌کنند؛ در واقع جهل خودشان را اظهار می‌کنند. اما اگر یک جوان عزیز پاکدل این بینش‌ها را بفهمد، آن وقت می‌بیند که آن شخص، چقدر آدم پستی است. بینش پیدا می‌کند به آنچه خدا به غیب وعده داده، آنگاه «ف» پس در نتیجه، این‌ها نتیجه است دیگر، اگر این بینش پیدا شد و رنگ و رو و عطر و خواص از عالم غیب، از علائم او برایش باز شد؛ آنگاه دیگر ایمان او به غیب، به خود غیب است، نه به عقل. آنجا دیگر این میوه را خودش می‌خورد و با خود میوه، آن میوه را می‌شناسد. این شناخت، یک شناخت دیگری است. صد جلد کتاب بخواند، هزار نوع فیلم و عکس و سخن و... خوب هستند، ایمان آورد، اما این چیز دیگری است که به خود میوه، خود میوه را بشناسد. وقتی که این حس باز شد از عالم غیب هدایت می‌شود؛ این عالم غیب که حضرت می‌فرماید غیر از آن دکان‌بازارهایی است که الآن وجود دارد، این را در جای خودش توضیح دادیم. این پیچیدگی انسان اصلاً برای همین است که ابلیس ملعون از قوه وهم یک مشابهت‌هایی با قوه خیال درست می‌کند که این‌ها یک شبیه‌سازی‌هایی است که انسان را به اشتباه می‌اندازد. یک سری الهامات شیطانی، یک سری انعکاسات وهمی را با این حقایقی که از طریق پاکی نفس روشن خواهد شد به اشتباه می‌اندازد. اینجا است که بزرگان توصیه می‌کنند بعد از اینکه انسان قابلیت مسائل تربیت نفس را پیدا کرد، مطالعاتش را مواظب باشد، از هر کتابی استفاده نکند، آثار هر کسی را نخواند، گوش به هر کسی که مدرک دارد کافی نیست، مطمئن باشد، آثار بزرگانی را که اطمینان صددرصد برای حقیقت آن‌ها هست مطالعه کند، وسواس داشته باشد. بزرگان

تأکید دارند اگر کسی صفای باطنی پیدا کرد و یک چیزهایی، تمثلاتی متوجه شد نباید به آن‌ها اعتنا کند. این‌ها محل راهزنی دزد است. لذا برای اینکه فریب آن‌ها را نخورد، اعتقادش را بر بندگی خدا قوی بکند و این‌ها مطالبی است که در جای خودش مفصل عرض شده است؛ آنگاه وقتی عطر و بویی از غیب به او استشمام شد دیگر به غیب، با غیب ایمان می‌آورد.

از این آیات و روایات فراوان است. الآن وقتی صحبت از ملکوت کنند می‌گوییم ملکوت دیگر چیست؟ درحالی که قرآن ما را دعوت می‌کند تا ملکوت را تماشا کنیم؛ «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ»<sup>۱</sup>. نه تنها آسمان‌ها، نه تنها زمین، هر چیزی، «مِنْ شَيْءٍ» هر چیزی را ما در این عالم ببینیم، ملکوت دارد. آیا نشد که این‌ها به این ملکوت تماشا کنند، به پایین‌ترین مرتبه‌اش دقت بکنند؟ این‌ها را قرآن می‌فرماید. اینکه دیگر محل اختلاف نیست برای این و آن. قرآن بارها فریاد می‌زند ملکوت، «بِيَدِهِ مَلَكُوتُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، «مَلَكُوتُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

خوشا به حال بزرگان که یک چیزهایی متوجه شده‌اند، همان دقت، همان اعتنا کردن، همان همت، همان جهت‌دادن قوای درون‌مان و هدف زندگی‌مان را به آن سمت و سو، همین مقدارش هم برکات فوق‌العاده سرنوشت‌ساز مؤثری در آن گردنه‌هایی که پیش رو داریم بر ما خواهد داشت که همین مقدارش قابل توصیف نیست.

در جایی قرآن می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ<sup>۲</sup> مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»<sup>۲</sup>.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۸۵.

۲- سوره روم، آیه ۸.



ای کاش به جای اینکه ساعت‌ها، ماه‌ها، با میکروسکوپ میکروب‌ها را، ویروس را، سلول‌ها را، مولکول‌ها را تماشا کنم، یک لحظه هم به خود بیایم بگویم عجب! تو چطور موجودی هستی؟ گاو با آن همه چشم بزرگش اصلاً میکروسکوپ را نمی‌بیند تا با میکروسکوپ چه را ببیند؟ لگد می‌زند، می‌شکند، اصلاً می‌رود. شتر با آن همه هیكلش، عقاب با آن همه غرور پروازش، جنگل‌ها، درخت‌های پانصد ساله، کوه‌های سر به فلک کشیده، دریاها و اقیانوس‌های پرهیبت، در عالم هیچ موجودی نیست که بتواند از این میکروسکوپ، میکروسکوپ درست کند، میکروسکوپ را کشف کند. بعد اختراع، اختراع درست نیست، اختراع، همه کشف است. بعد از میکروسکوپ چه‌ها کشف کند، از آن کشف‌ها چه بهره‌هایی ببرد. همه این‌ها را من انسان می‌کنم که کل عالم حتی از تصور این عاجز است؛ اما من انسان یک‌بار هم نمی‌گویم چه موجود شگفت‌انگیزی! مگر این چند کیلو گوشت و استخوان چیست؟ کل عالم را دارد دگرگون می‌کند. یک زمین شوره‌زار را شهر می‌کند. شهر را یک فضای پیچیده اندرون در اندرون، زندگی کوه را، دریا را تسخیر کرده است. کُرَات را این انسان مسخر کرده است، این چند کیلو گوشت. «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ». این‌ها وقتی خواهد شد که ما بتوانیم به قرآن بازگشت کنیم. خب بازگشت کنیم یعنی این آیه را هزاربار هم در ماه مبارک بخوانیم، حالا نگویم حدیث چه می‌فرماید؛ اما بازگشت کنیم، همین یک آیه انسان را نگه می‌دارد. مست می‌کند، تمام وجودش را به هم می‌ریزد. خدا توبیخ می‌کند. آیا این اتفاق نمی‌افتد که این انسان متنبه شود؟

همه‌اش در میکروسکوپ، در تلسکوپ، در آزمایش؛ یک‌بار هم بگوید در درون خودم تفکر کنم، در حقیقت خودم تفکر کنم. آن آقا وقتی افتخار می‌کند عضلاتم آن قدر قوی است که پنجاه کیلو را با چهار انگشت برمی‌دارم یک‌بار هم بگوید که من کیستم؟ یک قطره نجس، چطور این مراحل رشد را گذراند؟ چه کسی این دوره را گذراند؟ آیا برای ابد

هم همین خواهیم بود؟ خیلی بدیهی است. این تفکر در حقیقت خود است. تا انسان تفکر در حقیقت خود پیدا کند، جهت تفکرش عمق پیدا کند، خداوند مژده می‌دهد. بلافاصله وعده‌اش را می‌فرماید. آن وقت می‌فهمد که خلقت آسمان‌ها و زمین و هرآنچه در آن دو تا است، به حق است. «الله اکبر»! این «وَمَا بَيْنَهُمَا» خیلی معنای وسیعی است. فقط «وَمَا بَيْنَهُمَا» را خیال کنیم آن درخت‌ها و دریاها و آدم‌ها و گوسفندها و حیوانات. «مَا بَيْنَهُمَا»؛ «مَا»ی عام است. این پشه‌ای که آمد روی پوست من اذیت کرد و برگشت، آنجا یک خلق شد، یک وضع دقیقی آنجا به وجود آمد. همین هم حق است. حالا تا چه رسد خود پشه. تا این آیات را ما می‌خوانیم زود آزمایشگاه می‌رویم، آقا این پشه‌ها را ببینم به چه دردی می‌خورد، دارو است، خداوند حتماً برای آن خلق کرده تا من از آن دارویی درست کنم. مورچه را بیاورم ببینم از یک دارویی به چه دردی می‌خورد.

مشکل اساسی از همین جا است. چرا در انتخابات سردرگم هستیم؟ چرا در انتخاب یک مدیر سردرگم می‌شویم؟ چرا در انتخاب یک رفیق سردرگم می‌شویم؟ چرا در انتخاب یک کتاب سردرگم می‌شویم؟ چرا در انتخاب یک بینش سردرگم می‌شویم؟ برای اینکه اول خود حق را باید بشناسم؛ آنگاه با حق محاسبه کنم، با حق تطبیق بدهم. سردرگمی ندارد. بروم یک جایی مثلاً چیزی بخرم متوجه نمی‌شوم که آقا این دو متر و ده سانت است، هر سانتش هم یک میلیون تومان قیمتش است. خب اینجا سردرگمی ندارد. کسی که دستش متر هست، متر را برمی‌دارد، تا میلی‌مترش هم آنجا خیلی خوب حساب می‌کند. می‌گوید آقا این چیز، یک متر و دو میلی‌متر است، قیمتش هم از هر میلی‌متر این مقدار است. سردرگمی ندارد. قرآن مدام می‌خواهد ما را توجه دهد که خود حق یافتنی است، خود حق قابل شناخت است. اصلاً شأن تو این است که حق را بشناسی، راه‌ها و معیارهای فراوان در مسیر تربیت قرار دارد تا حق را، علائمش را، راه رسیدن به آن را بشناسی. اصلاً به تحقیق

برای چه «تحقیق» می‌گوییم؟ تحقیق یعنی همان دیگر؛ منتها از بس در مباحث علمی تکرار شده، آنجا می‌گوییم که تازه اگر به حق برسیم، تاریخ مصرفش تا کجا باشد به آن رسیدیم.

قرآن در جاهای متعدد به عبارت‌های گوناگون، «حَتَّى يَتَبَيَّنَ».

در یک جایی می‌فرماید: «مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»<sup>۱</sup>.

و عبارت‌های گوناگون در اینکه این حقایق حسی هستند، به سمت حسی باید برود.

قرآن می‌فرماید: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ»<sup>۲</sup>.

چقدر این آیه صریح است. قرآن همه توصیف توصیف‌کنندگان را رد می‌کند. می‌گوید: «سُبْحَانَ اللَّهِ». بالای عقل هم باشی، بالأخره این توصیفی که از خدا می‌کنی این مال توصیف عقل تو است؛ «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ». به غیر آن بندگانی که «مُخْلِصِينَ» باشند؛ خدا خودش این‌ها را خالص کرده است. انسان قرار است به کجا برسد؟ از این عمر چه بهره‌هایی بگیرد؟ تا انسان کودک در گهواره است متوجه نیست، بعد که سنش به چهل سال رسید چقدر حسرت می‌خورد، به یادش می‌آید، من در هفت هشت سالگی می‌توانستم این استعدادها را در فلان قسمت به کار ببرم، نشد کسی ما را بیدار کند. این استعداد را می‌توانستم در دوازده سالگی به کار ببرم، نشد کسی فکر من را باز کند. اگر آن‌ها را من داشتم حالا چه بود؟ کسی به من نگفت که مثلاً با فلان چیز بازی نکن، آسیب می‌بینی. آسیب دیده‌ام. الآن بزرگ شده‌ام استعدادم را می‌فهمم که من عضلاتم، استعدادم، استخوان‌بندی‌ام این قدر قوی است که می‌توانستم در یک رقابت ورزشی قهرمان جهانی شوم، اما این استعداد را با همه وجود در فلان غفلت این طوری فلج کردم. دارم در

۱- سوره روم، آیه ۸.

۲- سوره صافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰.

رختخواب زندگی می‌کنم. این‌ها را آن‌موقع نمی‌فهمید، بعد که رشد کرد به جبر در عالم‌های بالا آمد، حالا چه حسرتی است؟ با حسرت زندگی می‌کند. ما به این دنیا آمده بودیم، این‌ها کلام قرآن، کلام حق است. می‌فرماید قرار بود تو مخلص باشی. چه کار کنیم؟ اگر الآن نمی‌توانیم، لااقل در این راه بتوانیم قرار بگیریم که خود این در عقبه‌های پیش رو خیلی مشکل‌گشا است. «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ».

پیامبر خدا به این آشکاری می‌فرماید: «يُحْمُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ»<sup>۱</sup>. حضرت درد ما را می‌فرماید. ما باید بنشینیم یک خلوت کنیم که این شیطان با من چه کار می‌کند؟

«فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ»<sup>۲</sup>.

مثل آن انسان که می‌گوید علوم نظری نیاز نیست، به این می‌ماند که می‌گوید آقا من با ماشین نمی‌خواهم به فرودگاه بروم، قرار است هواپیما من را از خانه بردارد و از آنجا به آسمان برود. این چقدر تمسخر آور است. چه کسی گفته که وقتی من اهل دعا و نماز شب و معنویت شدم، دیگر احتیاج به علوم نظری ندارم، علوم عقلی ندارم، این‌ها مال آدم‌های تنبل است؛ عکسش هم متأسفانه همین‌طور است. تا چهار تا مسئله علمی نظری را متوجه می‌شود، لذتش او را مست می‌کند، خیال می‌کند دیگر به همه عالم رسید. نمی‌فهمد که این هنوز یک موتوری بیش نیست که تو را می‌خواهد به آنجا برساند. هر دو علم لازم است. آن علم به ذهن، اما این علمی که ما باید از آن سوار شویم بر آن علم دیگر، آن نوری است که خدا بر قلب کسی می‌اندازد که اراده کرده او را هدایتش کند.

۱- «لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يُحْمُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى الْمَلَكُوتِ»؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۵۹.

۲- سوره انعام، آیه ۱۲۵.

امام صادق(علیه السلام) راهکار نشان می‌دهد؛ حالا که این‌طور است، «فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ...»<sup>۱</sup>. حالا که دنبال همچون علمی هستی، این زیبایی‌ها، این عظمت‌ها، این شگفتی‌ها، این لذت‌ها را که حالا از روایات و آیات می‌شنویم می‌خواهیم دنبالش برویم «فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ». اگر دنبال این هستی، به خودت بازگرد، به آیات و روایات این‌دفعه با یک نگاه کاربردی نگاه کن، این‌دفعه با یک نگاه عملیاتی و راهبردی و راهکاری و... نگاه کن، آن‌وقت ببین که حضرت می‌فرماید: «فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ».

## جلسه بیست و پنجم

### درک و محسوس بودن معارف

خلاصه بحث‌های جلسات گذشته این شد که معارف الهی و دینی طبعاً قابل حس و قابل لمس است. دشمنان اهل بیت (علیهم‌السلام) و دشمنان بشریت کاری کرده‌اند که با محروم کردن بشریت از اهل بیت (علیهم‌السلام) و با فرهنگ‌سازی‌هایی که کرده‌اند، این معارف بلند را در فضای ذهنی زندانی کردند. این معارف در حد خواندن، نوشتن، گفتن و شنیدن محدود شد. حالا استعدادهای خاصی پیدا شد و پیدا می‌شود، این‌ها را لمس و حس می‌کند؛ آن، داستان خاص خودش را دارد؛ زیرا هر چیزی مطلوب انسان باشد، برای آن حساسیت پیدا می‌کند، فعل و انفعال ایجاد می‌شود؛ انعکاس پیدا می‌کند؛ حالاتی در انسان به وجود می‌آورد و درواقع زندگی یک انسان، مجموعه همان حالات و وضعیت روحی نفسانی او است که زندگی او را معنا می‌دهد؛ بنابراین با این کار جنایتکارانه، زندگی

الهی را از جامعه بشری می‌خواستند حذف کنند و دین صرفاً ابزاری برای امیال حکومتی سلاطین جور باشد؛ بنابراین این امری بسیار مهم و قابل توجه است که نمی‌توان خیلی از آن ساده گذر کرد.

شما می‌بینید که یک شیمیدان با همه علم و تحقیقاتی که درباره شعله دارد، اما آن لحظه که شعله کبریتی به دست او می‌خورد، چه ناله می‌زند! چه داد می‌کشد! چه فریاد می‌کشد! چه حال دیگری پیدا می‌کند! شما می‌دانید که وقتی یک فیزیکدان قوه جاذبه را مثل خمیر در محاسباتش این طرف و آن طرف می‌کند، با آن همه تغییراتی در مواد، حرکت مواد، با همه این علم نظری که دارد، اما وقتی از بالای ده طبقه به زمین می‌افتد، آن چند لحظه که جاذبه را حس می‌کند، او چه فریادی می‌کشد! چه ناله‌ای می‌زند! چه دست و پایی می‌زند! چه رنگش می‌پرد! چه حال و هوایی پیدا می‌کند؟! مثلاً کسی که در داخل ماشین علم دارد و مطمئن است که بعد از یک ساعت به فلان نقطه خواهد رسید، با همه این علم قطعی هفتاد فرسخ آن طرف تر قرار گذاشته است؛ اما در ماشین راحت خوابیده است؛ در این حال با یک نیش ترمز ماشین که محکم به صندلی و به شیشه می‌خورد، آن یک ثانیه احساسی که با چه سرعتی در حرکت است، یک حال و هوا و یک زندگانی دیگری است.

## لزوم توجه به حقایق برتر

به هر حال آیات و ادعیه فراوانی، ما را مدام دعوت می‌کند که کاری کنید این حقایق برای تان محسوس باشد. آن مقداری که الآن قوه جاذبه در متن زندگی ما، محسوس زندگی ما است؛ آن مقداری که نقش قوه برق در زندگی ما، محسوس ما است؛ آن مقداری که نقش علم شیمی در متن زندگی ما پیدا است؛ علم فیزیک، علم ریاضی، آن مقداری که نقش آن‌ها

در زندگی ما محسوس ما است؛ چه مقدار نقش این حقایق و معارف در زندگی ما، لااقل نصف همین حساسیت در زندگی ما جاری است؟!

وقتی صحبت از «توکل علی الله» می شود؛ یک چیز ذهنی تصور می کنیم. روایات و آیات را گفتیم و شنیدیم و خواندیم؛ تمام شد؟ این «توکل علی الله» چند درصد در متن زندگی ما به صورت حسی، به صورت نقش تعیین کننده زندگی جاری است؟! اگر به ما بگویند برای تان و به حساب تان، صد میلیون اهدایی ریختند، آن قدر که در زندگی ما محسوس می شود، در حال ما اثر می گذارد، در برنامه ریزی ما تأثیر جدی دارد، در گره گشایی زندگی ما و حالات ما اثر دارد. حتی یک هزارم آن در اینکه «توکل علی الله» در زندگی ات چه نقشی دارد، حتی یک هزارم آن هم، در متن زندگی ما جاری نیست. آن مقداری که در ساختمان مان، اگر یک درجه از گونیای دیوار قائمه نباشد، نگران می شویم که اگر این طور برود، این دیوار سرمان می ریزد، قوه جاذبه نقش دارد، یک هزارم آن، اینکه مثلاً من در زندگی ام دروغ بگویم، چه تأثیری خواهد گذاشت؛ نقشی ندارد. می گویم «دروغ گناه است»؛ آیا تمام شد؟ این بیاید در متن زندگی من و بینم چه نقشی دارد. اگر آن مقداری که نقش برق و این قوا را، انرژی های مغناطیسی، امواج صوتی، برق و تبدیل انرژی ها به هم، در گوشی تلفن ما، در زندگی احساس می کنیم و به آن توجه پیدا می کنیم، فوراً دنبال تعمیراتش هستیم، حس می کنیم نقش او در زندگی ما چیست؛ به همان اندازه دعا در زندگی ما نقشی ندارد! به عنوان یک واقعیت در متن زندگی جاری نیست.



## نقش استکبار در حبس معارف توحیدی در طول تاریخ

مولا (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ صَبَرَ عَلَى اللَّهِ وَصَلَ إِلَيْهِ»<sup>۱</sup>. این شیاطین کاری کردند که حتی تصور این کارها را نکنیم، اصلاً دنبال این مسائل نرویم؛ اگر کسی از این حرف‌ها بزند، فوراً بگوییم کافر شده، مشرک شده؛ خون او هدر رفت. نیامدند بگویند که منظور از اینکه به خدا وصل می‌شود، یعنی چه؟ نیامدند این حدیث را برای ما تبیین کنند که اگر هرکس برای خدا صبر کند، به خدا وصل می‌شود، این یعنی چه؟! لغات را طوری زندانی کردند تا این حقایق بلند، این معانی بلندش هم بیاید در حد الفاظ لغوی ساده معنا شود و آن وقت بوی شرک از آن دربیاید. طواغیت و قلدرها آنچنان خفقان آوردند که حتی بزرگان ما مجبور شدند این‌ها را با زبان رمز به شاگردان‌شان انتقال دهند.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»<sup>۲</sup>.

این روایات خاک خوردند. در نظام اسلامی انقلاب، یکی از نقش‌های حیاتی و غیرقابل درکِ عظمت این انقلاب، این است که حداقل اگر درباره این روایات و حقایق کسی بخواهد صحبت کند، به بهانه اینکه این کافر شد کسی را اعدام نمی‌کنند. زمینه فراهم شده که اهلش این‌ها را بفهمد و مثل شهدای دانشمندان ما، رزمندگان ما، آن‌ها را بفهمند و

۱- «هرکه برای [وصال به] خدا شکیبایی ورزد، به او می‌رسد»؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۹۵.

۲- «المؤمنُ أخو المؤمنِ كالجسدِ الواحدِ؛ إن اشتكى سنيماً منه وجدَّ ألمَ ذلكَ في سائرِ جسديهِ. وأرواحُهُما من رُوحِ واحدَةٍ، وإنَّ رُوحَ المؤمنِ لأشدُّ اتِّصَالاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا؛ مؤمن، برادرِ مؤمن است؛ همچون يك پيكر كه اگر عضوی از آن بنالد، [شخص دردمند] درد آن را در سایر اعضاي خود می‌بیند، و روح‌هاي‌شان از يك روح است. روح مؤمن به روح خدا پیوسته‌تر از پرتو خورشید به خورشید است»؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۶۶.

زندگی را در آن قرار دهند. روح مؤمن البته از حیث اتصال به روح الله، اتصالش شدیدتر است از اتصال شعاع خورشید به کره خورشید. این‌ها چه عبارتی است؟! چه حقایقی است که این‌ها نمی‌گذارند در متن زندگی ما جاری شود.

## مژده خداوند به استقامت کنندگان

این آیه قرآن چه صریح می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَسْرُلْ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ»<sup>۱</sup>.

چه صریح! آن مقدار که خاصیت یک دارو، نقش شیمی در این داروسازی و در متن زندگی من نقش دارد و احساس می‌کنم چه نقشی ایفا می‌کند؛ قوه ملائکه، مأموریت ملائکه در زندگی انسان و جامعه، به اندازه یک هزارم همان احساس را درباره ملائکه ندارم؛ درحالی که به برکت مدیریت همان ملائکه است که این قوانین پیشینی، فعل و انفعالات و ترکیبات، تحقق پیدا می‌کند. به مدیریت آن‌ها، فلان دارو از فلان ترکیب، فلان اثر در فلان سلول، در فلان میکروب ایجاد می‌شود. ما نقش این را احساس می‌کنیم؛ اما اینکه ملائکه یعنی چه، چیز ذهنی است!

قرآن به صراحت می‌فرماید اگر این اعتقادتان که رب‌تان الله است، استقامت پیدا کند، «تَسْرُلْ عَلَيْهِمُ»؛ «تَسْرُلْ» تا می‌شنوی یعنی مثل باران از آسمان، کبوترها، مثل گنجشک‌ها،

---

۱- «به یقین کسانی که گفتند: پروردگار ما خداوند یگانه است! سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند که ترسید و غمگین مباشید و و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده است. ما یاران و مددکاران شما در زندگی دنیا و آخرت هستیم و برای شما هر چه دل‌تان بخواهد در بهشت فراهم است و هر چه طلب کنید به شما داده می‌شود»؛ سوره فصلت، آیات ۳۰ و ۳۱.

تندتند پایین می‌ریزند. اجازه ندادند معنای «تَنْزَلُ» شرح داده شود. اگر بگویند فلان دما، مثلاً حرارت آهن دویست است، الآن مثلاً پایین آمد، پایین آمد، دمای ده درجه شد؛ زود آن را می‌فهمیم که درجه پایین آمد و زود قبول می‌کنیم. زود آن را می‌فهمیم که مثلاً فلانی صحت بدن داشت، قوی بود، پهلوان بود، الآن قوه‌اش پایین آمد، پایین آمد، ضعیف در بستر افتاده است؛ آنجا «تَنْزَلُ» را، پایین آمدن را احساس می‌کنیم. اما این واژه چگونه پایین آمدنی است؟ ملائکه به‌عنوان یک واقعیت چیست؟

قرآن فریاد می‌زند «أَلَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا». خوف و حزن یکی از محورهای جدی در زندگی هر انسان است. چطور واضح‌تر از این باشد، قرآن با زبان فطری با ما صحبت می‌کند؛ اگر فلان روانشناس در آن طرف دنیا، یک مغز الکلی، می‌گوید اگر این تلقینات را کنی، غم و غصه‌ات برطرف می‌شود. هزار مدل، معلوم نیست که چه تلقیناتی، چه چیزهایی؟! ما آن را در متن زندگی احساس می‌کنیم تا اسم یک مارک مثلاً فلان، روی آن بزنند.

بعضی از این جوان‌های عزیز، ماشاءالله رشدشان بالا است. یک جوانی بود که می‌گفت رفتم یک جایی، یکی از این‌ها به من گفت تو افسرده هستی؛ به من تجویز گناه کرد. گفت فلان گناه‌ها را کن، برای تو اشکالی ندارد، برو بی‌خیال؛ بی‌غیرتی و گناه و چه را ترویج می‌کند، به بهانه اینکه افسردگی برود. می‌گوید ترسیدم و از مطب دکتر فرار کردم.

این‌ها صریح قرآن است. قرآن می‌فرماید که اگر این بینش که رب، الله است در شما شکوفا شود و در آن پیش بروید، خواهید دید که ملائکه بر تو نازل می‌شود، یعنی چه، اینکه آن‌ها به شما می‌گویند خوف نداشته باش، غمگین مباش و مژده می‌دهند به بهشتی که قطعی است؛ بلکه می‌فرماید ما اصلاً در همین زندگی دنیا، دوستان شما، اولیای شما، کمک‌کار

شما و پشتوانه کار شما هستیم. برای ما یک چیز ذهنی درست کردند که این حرف‌ها فقط در آخرت است، درباره آخرت هم می‌گویند حالا آن هم که معلوم نیست یک نسیه است! شاید چند میلیارد سال دیگر باشد.

قرآن می‌گوید «فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، ملائکه می‌آیند. آن قدر این آهن زنگ‌زده که با خاک فرق نمی‌کرد؛ توبه کرد، به کوره رفت و ذوب شد تا یک آهن براق برگشت، آنچنان براق که یک خرده از آن که روی خاک افتاده است، از آن طرف آسمان، از کره خورشید نوری در او می‌درخشد، در این بیابان به آن وسعت، این سیم آهن می‌درخشد. آن خورشید، آن نور، نازل می‌شود بر روی این، در بین این همه خاک با او ارتباط برقرار می‌کند و او می‌درخشد و از میان خاک‌ها یک فضای دیگری پیدا می‌کند.

ملائکه با این انسان که «اله» خودش را و «رب» خودش را شناخت و در این راه استقامت کرد و قابلیت پیدا کرد می‌آیند، «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا». این انسان از توجهات به این عالم حیوانی که موهوماتی بیش نیستند، از این‌ها می‌برد، او پشتیبانی خودش را در زندگی، در آن ملائکه احساس می‌کند. آن وقت ببینید در زندگی چه اتفاقی می‌افتد؟! انسانی که یک ذره شیرینی عسل را می‌خورد، احساس می‌کند؛ انرژی آن را در عضلات احساس می‌کند؛ یک لقمه نان که می‌خورد احساس می‌کند، نقش او را در زندگی احساس می‌کند؛ یک شربتی را می‌نوشد، قدرت آن را در انرژی احساس می‌کند؛ اگر ببیند که ملائکه الله با او است، احساسش در زندگی چه آثاری دارد؟

## درخواست بیداری و بینش توحیدی از خداوند در کلام سیدالشهدا (علیه السلام)

به خدا عرض می‌کند: «إِلَهِي تَرَدُّدِي فِي الْآثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ»؛ خدایا من این حالت بیداری برایم دست داد، فهمیدم، این بینش در من ایجاد شد که عامل دوری من از تو، توجه من به غیر تو است. این را فهمیدم که هر مقدار به غیر تو توجه کردم، توجهم به تو قطع شد. «فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِيئِي إِلَيْكَ». آن قدر مسئله خدا، ربّ ما، ذهنی شده؛ تا این عبارت‌ها را می‌شنویم می‌گوییم آخر من اگر توجه به خدا کنم پس کی زندگی کنم؟ مجبورم به غیر خدا توجه کنم تا زندگی‌ام را پیش ببرم. می‌گوییم این مشکل از همین جا است. آن خدا در ذهنت درست شده، می‌گویی در ذهنم به او توجه می‌کنم. «خدا» هنوز در متن زندگی من آن مقدار که سلامتی را احساس می‌کنم و فوراً می‌فهمم، جاری نشده است!

اگر به آقای راننده بگوییم که توجه به سلامتی‌ات کنی، توجه به سلامتی را قطع نکنی؛ مدام تا آخر هدفت، حواست به سلامتی‌ات باشد؛ زود می‌فهمد یعنی چه! هیچ وقت نمی‌گوید که آخر من آن وقت کی دنده بکشم؟ کی کلاچ بزنم؟ کی فرمان؟ کی تابلو؟ هیچ وقت این حرف‌ها را نمی‌زند! چرا؟ چون می‌فهمد سلامتی یک چیز ذهنی نیست که «سین و لام و

---

۱- «إِلَهِي تَرَدُّدِي فِي الْآثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ ، فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِيئِي إِلَيْكَ ، كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ ؟ أَيْكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُطَهَّرُ لَكَ ! مَتَى غِيبَتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ ! وَبِكَ أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ ، فَاهْدِنِي بِبُورِكَ إِلَيْكَ ؛ خدایا من! چرخش اندیشه‌ام میان آثار، موجب دوری دیدار است. پس به خدمتی وادارم کن که من را به تو برساند. چگونه چیزی که در هستی‌اش به تو نیاز دارد، بر تو دلالت کند؟ آیا غیر تو، ظهوری دارد که تو نداشته باشی تا آن، ظاهرکننده تو باشد؟! کی نماند تا نیازمند دلیلی باشی که بر تو دلالت کند؟! ... به خودت بر تو استدلال می‌کنم. پس من را با نورت به خود رهنمون شو!»؛ بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۲۲۵.

الف و میم و ت)؛ توجهم به او باشد و ندانم که فرمان را به کجا می‌پیچانم. سلامتی با همه موجودیت من همراه است. توجه به سلامتی یعنی توجه جدی به همه شئونات رانندگی. توجه به سلامتی یعنی توجه به ریزه‌کاری‌های تابلوهای جاده. توجه به سلامتی یعنی تمرکز یک قدرت بالا، یک اراده حواس جمع بیشتر به حرکت در این فضای پیچ و خم جاده. آنجا هیچ وقت این سؤال پیش نمی‌آید. اما تا می‌گویند توجه به خدا، می‌گویند که من کی زندگی کنم؟ کی غذا بخورم؟ کی...؟ مجبورم به غذا دقت کنم؛ به غیر خدا دقت کنم تا غذایم را بخورم!! مشکل از همین جا است.

اگر این معارف درست شکوفا می‌شد و می‌فهمیدیم که توجه به خدا، وصل به خدا، تمام شئون حیات من، زندگی من، از درون و برون، همه‌اش در آن راستا، چه معنایی پیدا می‌کند، اتفاقاً از چه جهلی، از چه تاریکی‌ای نجات پیدا می‌کنم، «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ»؟! من دنبال چه کسی بروم که تو را به من اثبات کند؟ دنبال چه کسی بروم؟ بروم درخت‌ها را ببینم؟ چقدر نظم دارند. این جنگل‌ها چقدر منظم هستند. پس یک ناظمی هست؛ پس یک خدایی هست. این خدا را به من اثبات می‌کند؛ وجود خدا را اثبات می‌کند. اما اینکه من را به خدا برساند، آن یک مقوله دیگری است. این خودش هم صغیر است؛ «بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ»؛ این خودش آن قدر صغیر است که نمی‌فهمد باغبانی دارد او را تربیت می‌کند، تا چه رسد که بخواهد من را به خدا برساند. او وجود خدا را اثبات می‌کند. تازه اگر عاقلم را درست به کار ببرم.

## رسیدن به فطرت با عنایت به نور توحیدی

«أَيُّ يَكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ؟ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ!» من که دنبال اثبات خدا نیستم! اصلاً همین که این تکه گوشت زبانم دارد حرف می‌زند، کفایت می‌کند

ثابت کند که خدایی هست. همین که این قسمت از حدقه چشم می بیند، اثبات می کند که خدایی هست، این می خواهد چیزی به من ظاهر کند؛ آنچه ابلیس ملعون و جنود ابلیسی با عقب ماندن من، با مشغول کردن من به مزخرفات این عالم حیوانی، من را پست نگه داشت. آن فطرت من که قرار بود باز شود و آن نور آسمانها و زمین بر این فطرت من بتابد و گرمای خیره کننده آن اسم رب را، زیبایی آن را، لذت آن را حس کنم، من آن را می خواهم.

«أَيَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ؟»، آیا یک تصویری از تو که ظاهر باشد، از حیث اینکه ظهورش از تو قوی تر باشد، تا من را به تو آشکار کند، وجود دارد؟ آیا اصلاً امکان دارد تاریکی یک چیزی را آشکار کند و نشان دهد؟ اینکه خیلی ابلهانه است که من بخواهم بگویم مثلاً الآن سوزن خیاطی ام روی زمین افتاد، پای مان می خورد، چراغها را خاموش کنید تا آن را پیدا کنم! آیا تا حالا چنین آدمی پیدا شده است؟ چرا بگوید که تاریک باشد؟ چون زود پیدا کنم؟! مگر تاریکی می تواند چیزی را آشکار کند؟! کتاب را باز کنید، چراغها را خاموش! چرا؟ چون می خواهم درس بخوانم؛ نور نمی گذارد بتوانم ببینم، تاریک باشد تا تاریکی صفحات کتاب را به من نشان دهد!! تاریکی کجا می تواند چیزی را نشان دهد؟! اگر کسی مغلظه کند یا شبهه کند که بعضی پرنده ها در تاریکی ها می توانند زندگی کنند، در روشنایی نه! این یک مغلظه بیش نیست؛ زیرا با امواجی که ساطع می کند، با آن امواج حرکت می کند. آن ها خودشان نور هستند. نور که فقط نور خورشید نیست! آن هم نور متناسب خودش است. آیا چیزی در عالم هست که از حیث ظهور، از حیث شدت وجود از تو قوی تر باشد؟

«مَتَى غِيبَتِ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟»

از این دعاها، از این روایات و از این آیات فراوان قرار بود و قرار هست در زندگی ما جاری شود و ما با آن با آن پشتوانه، با آن نور، با آن لذت زندگی کنیم؛ اما نگذاشتند. می بینید که الآن هم نمی گذارند! شهید فخری زاده‌ها (رضوان الله تعالی علیه)، امثال این عزیزان، کاروان این انسان‌ها، شهید سلیمانی‌ها، شهید حججی‌ها، شهید بهشتی‌ها، شهید مطهری‌ها؛ کاروان نور از شهادت، خوشا به حال آن‌ها که این آیات را گرفتند و این حقایق را حفظ کردند و از انقلاب بهره‌شان را بردند و الآن در «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» زندگی می‌کنند. آدم گاهی یک لحظه دقت می‌کند، می‌بیند آخر یک روز ما در این دنیا، با هم بودیم؛ زندگی می‌کردیم؛ می‌گفتیم؛ می‌خندیدیم؛ خاطرات داشتیم؛ عجب! معلوم است من یک تکه ذغالی بیش نبودم؛ او یک قطعه طلا بود. در تاریکی با هم بودیم، اما تا روز روشن شد، او درخشید و من خاک این قابلیت را نداشتم!

## تلاش دشمن برای فتنه‌انگیزی در دین و معارف توحیدی

حداقل به همین تلنگرها امید داریم که شفاعتی کند. در گرداب فتنه‌های این دنیا مدام می‌خواهند این انقلاب را از مسیر نورانی و الهی و معرفتی و کمالاتی و غرض اصلی این انقلاب که «آدم» درست شود، فطرت‌ها شکوفا شود، عبودیت تحقق پیدا کند، معارف در متن زندگی انسان جاری شود، کشفیاتی از این دعاهایی که داریم شود، خزائنی از معارف و حقایق، جدا کنند. اگر یکی از فرازهای ابوحمزه و دعای کمیل کشف شود، در متن جامعه و در فضای علمی تبیین شود؛ در آن صورت تمام اختراعات، اکتشافات آن‌ها و مشرکین، کم‌رنگ می‌شود؛ منتها متأسفانه این اشتغالات بی‌ربط و گاهی کودکانه، خیلی مسخره‌آور است؛ یک مسئول با همه آن ادعایش می‌گوید فلان طرح را بالأخره من می‌خواهم به نام من و به نام مدیریت من باشد! ملت آنجا مشکلاتش ادیتش می‌کند، حالا در فکر این است



که بگوید فلان کار را ما در این جامعه کردیم. وقتی حضرت آقا می‌فرماید «جوان مؤمن انقلابی»، ریشه‌اش از این است که اول این جوان مؤمن باشد؛ با آن نشاط و با آن قابلیت‌های جوانی، انقلاب را از این نگاه بشناسد. ما باید برویم معیارهای انقلاب را در صحیفه نور امام پیدا کنیم؛ اگر بخواهیم بدانیم انقلابی کیست. باید وصیت‌نامه امام را که حضرت آقا به عنوان «شاخص» مطرح می‌کند؛ برویم آن را به عنوان کتاب درسی باز کنیم و با آن تطبیق بدهیم تا آن مؤمن انقلابی که حضرت آقا انتظارش است اتفاق بیفتد. پیرامون بیانات حضرت آقا کار کنیم، فهم بیانات حضرت آقا یک فهم آدم عادی نیست؛ این ترکیبی از انواع تخصص‌ها است. درگیر چیزهای کودکانه و گروه‌بازی نشویم. استعدادهای برکات شهدا، راه شهدا که می‌بینیم دشمن با مغزهای متفکر ما چه کار می‌کند! مسئولیت خیلی سنگین است. خوشا به حال شهدا که این حقایق را حفظ کردند و با آن پشتیبانی و پشتوانه به «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»<sup>۱</sup> رسیدند. ما هنوز در کارهای خیلی جزئی بچه‌گانه از مدل غرب گرفتار هستیم.

## از کجا باید شروع کنیم؟

آرام آرام وقتی اهمیت این حقایق معلوم شد، یک سؤال «چه باید کرد؟» به ذهن می‌آید. حالا که این‌طور است؛ وقتی مطلب این‌قدر سرنوشت‌ساز و مهم است، پس ما از کجا شروع کنیم؟! «از کجا شروع کنیم» را خودشان فرمودند. باید برویم آستانه مقدس‌شان خاک بخوریم و این‌ها را بفهمیم و از بزرگان دین مان بپرسیم. یکی از جنایت‌های بزرگ استکبار و افکار التقاطی این است که بزرگان دین ما را، خزینه‌ها و دایرة‌المعارف دین ما را،

---

۱- «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛ هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار؛ بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند»؛ سورة آل عمران، آیه ۱۶۹.

کتاب و سنت را مدام پس می‌زنند، مدام تحقیر می‌کنند. آن عظمت‌های درخشنده خیره‌کننده منابع حدیث ما، ادعیه ما، بزرگان ما؛ آن برکات‌شان، زندگی‌نامه‌های‌شان، آثارشان که تماماً راهگشا است، به ما «چه باید کرد» را خیلی خوب نشان داده است. چیز مبهمی نداریم که بگوییم حالا کجا بروم؟ چگونه عمل کنم؟ این‌ها همه موجود است. باید آستانه بزرگان دینی مان برویم. ببینیم امام باقر، امام کاظم (علیهم‌السلام) چه می‌فرماید؟ می‌فرماید: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ كُلَّ يَوْمٍ ، فَإِنْ عَمَلَ حَسَنًا اسْتَرَادَ اللَّهَ ، وَإِنْ عَمَلَ سَيِّئًا اسْتَغْفَرَ اللَّهَ مِنْهُ وَتَابَ إِلَيْهِ»<sup>۱</sup>. مسئله محاسبه و مراقبه یک «ریل» است در زندگی آن کسی که دنبال «چه باید کرد» است! بعد از اینکه بیداری ایجاد شد، حساسیت ایجاد شد که حالا که وضعیت این‌طور است، من به‌طور جد از کجا شروع کنم؟ قرآن دستور او را می‌دهد؛ او را راهنمایی می‌کند. من چون اول جدی دنبالش نبودم، شاید این آیه را صدها بار می‌خواندم، می‌گذشتم؛ اما اگر الآن این بینش در محضر بزرگان پیدا شود در آن‌صورت خواهیم دید این آیه را به ما چگونه معنا می‌کنند.

## مراقبه و محاسبه، تنها راه رسیدن به نور توحید

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»<sup>۲</sup>.

---

۱- «از ما نیست کسی که هر روز، به حساب اعمال خود رسیدگی نکند تا اگر دید کار نیک کرده است، از خداوند بیشتر بخواهد و اگر کار بد کرده، برای آن از خداوند آمرزش بخواهد و به درگاه او توبه کند»؛ الکافی، ج ۲، ص ۴۵۳.

۲- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا دارید و هر کسی باید بنگرد که برای فردا [ی خود] از پیش چه فرستاده است و [باز] از خدا بترسید. در حقیقت خدا به آنچه می‌کنید آگاه است»؛ سوره حشر، آیه ۱۸.

اینجا قرآن دو تا «اتَّقُوا اللَّهَ» فرموده است. «اتَّقُوا اللَّهَ»، «اتَّقُوا اللَّهَ». این قابل دقت است. شایسته است یکی دو جلسه مفصل این آیه باز شود؛ در رابطه این دو تا «اتَّقُوا اللَّهَ»؛ منتها فعلاً بنای سخنان مان در این بحث، اختصار است.

اینجا با یک معنای خیلی خیلی ابتدایی، بخواهیم این دو تا «اتَّقُوا اللَّهَ» را معنا کنیم؛ یعنی مواظب باش، دقت کن، حواست را جمع کن اشتباه نکنی. این کجا بیشتر پیش می‌آید؟ معمولاً در جاهای ساختاری چنین اتفاقی پیش می‌آید. اگر شما تعمیرات را پیش یک صنعتگر محترم دقت کرده باشید؛ او یک مرحله یک چیزی را درست می‌کند. آنجا دقت کاری می‌کند که آن چیز خوب ساخته شود، بی نقص ساخته شود، مطابق قوانین ساخته شود، همه قوانین لازم در ساختار آن شیء را دقت می‌کند که غیراستاندارد نباشد. این یک دقت است، یک مراقبت است، مواظبت است. یک دقت هم بعد از ساخته شدن و پایان کار است؛ وقتی این را ساخت و تمام شد، رها نمی‌کند، دوباره بررسی می‌کند. اگر یک صنعتگر دقیقی باشد که به کار خودش حساس است و مواظب است که کارش خراب نشود، مشتری ایراد نگیرد و همیشه کارش مرغوب همه مشتریان باشد؛ این دفعه با نگاه مشتری به آن دستگاه نگاه می‌کند. در واریسی به خود اجازه نمی‌دهد که آنجا بی توجهی کند و اگر یک جا را اشتباه درست کرده است، ناقص شده است، ضعیف شده است، همین طوری ماست مالی نمی‌کند به این صورت که روکشی بگذارد و بگوید ولش کن!! نه؛ این را دقت می‌کند. اجازه نمی‌دهد نفسش آنجا توجیهش کند. می‌گوید این مشتری شاید الان نداند، اما می‌خواهم یک کاری کنم که این جنس بیست سال کار کند؛ اگر بعد از شش ماه آن قطعه خراب شد؛ من هرگز به این راضی نیستم. من می‌خواهم کارم تمیز از آب دربیاید.

مواظبت دوم، مواظبت واری است. دومرتبه با نگاه مشتری کنجکاوی می‌کند که عیب و ایراد این را در بیاورد. از دقت نظرش رد نمی‌کند. چند بار آزمایش می‌کند. کار را تمام کرد، پیچ‌هایش را بست و پوشش هم گذاشت، همه چیز که تمام شد دوباره به برق می‌زند؛ دوباره دقت می‌کند. اگر دستگاه یک ذره صدا می‌دهد، فوراً کنجکار می‌شود؛ برمی‌گرداند؛ دوباره باز می‌کند. این دوتا مراقبت و مواظبت مال کسانی است که کار ساختاری می‌کنند.

## ساختار انسان در این دنیا، در بی‌نهایت شکل می‌گیرد

دو تکرار «اتَّقُوا اللَّهَ» عرض کردم که در «اتَّقُوا اللَّهَ» اول، هشدار است برای خود عمل: ای مؤمن! از خدا بترس؛ یعنی قانون خدا را دقت کن؛ مراقبت کن. تو در نفست ساختاری درست می‌کنی، این ساختار خیلی مهم است. با یک دستگاه برقی اصلاً قابل مقایسه نیست. ساختاری است که در بی‌نهایت تو نقش دارد. این را دقت کن، «وَلْتُنظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ». نمی‌فرماید که فلانی به اعمال نگاه کن، می‌گوید به نفس، به آنچه پیش می‌فرستی نگاه کن، دقت کن؛ آن هم نمی‌فرماید به آخرت، به قیامت، به محشر؛ «لِغَدٍ» یعنی آنچه شما فکر می‌کنی حالا به قول بعضی مشرکین «تازه این‌ها نسیه است، معلوم نیست کی و کجا اتفاق بیفتد! یک هزار سال بعد؟!»، نه؛ «لِغَدٍ» فردا؛ این قدر نزدیک است؛ انگار فردا است؛ تو خیلی دور می‌بینی. آن قیامت کبرایی که هست «عَنْ قَرِيبٍ» است که آن قضایا را قرآن فرموده است؛ یک نمونه از آن روایات داریم که در حال جان‌دادن برای انسان مشاهده می‌شود.

بزرگان مطالبی گفته‌اند؛ مثلاً وقتی جان از استخوان‌های انسان در می‌آید، در قیامت چطور کوه‌ها از هم می‌پاشد، پودر می‌شود؛ یک همچون صحنه‌ای برای جان‌دادن می‌توان متصور شد؛ عالم برای او یک همچون فضایی باز می‌کند. خورشید بی‌نور می‌شود. خورشید چه

وضعی پیدا می‌کند؟! آن وقت جان‌دادن از سلول‌های مغز می‌خواهد در بیاید. «الله اکبر»! انگار که خورشید بی‌نور می‌شود. وقتی جان از خورش در می‌آید، چه علائمی از قیامت برایش باز می‌شود؟ از گواشتش؟ یک قیامتی است. این طور نیست که بعد از میلیاردها سال آن صحنه را خواهد دید؛ البته آن در قیامت خدا همین طور است، اما یک سایه، یک انعکاس، یک نوع از آن وضعیت را انسان در این عالم که جان می‌دهد می‌بیند. این چه موقع است؟ «لِغَدٍ». آنگاه «وَاتَّقُوا اللَّهَ»، دقت را کردی؟ مواظبت کردی؟ مراقبت کردی که زبانت، ذهنت حتی، فکرت، دلت، دست و پا و هر فعلی از تو صادر می‌شود مطابق قانون الهی باشد؟ توی خودت یک چیزی ساختی؛ اما شب که می‌خواهی بخوابی «وَاتَّقُوا اللَّهَ» در آنجا دوباره واری کن و در این واری دقت کن. این نفس حیوانی و ابلیس‌تورا توجیه نکند. آخر این طور شد منم این طور کردم. فلانی این طور گفت، منم این طور گفتم. فلان سیاست ایجاب می‌کرد منم این طور کنم؛ آخر مصلحتِ فلان چیز این را ایجاب می‌کرد. آخر تو چه کاره‌ای؟! مصلحت را فقیه می‌فهمد؛ مصلحت اسلام را، مصلحت نظام را فقیه می‌فهمد.

کسی که فقیه اجازه می‌دهد، او اجازه دارد در یک محدوده‌ای نظر دهد. من چه کاره‌ام به هر چیزی برای انجام قانون خدا یک توجیهی بیاورم؟! اگر توجیه بیاورم، چه می‌شود؟ سر چه کسی کلاه گذاشته‌ام؟! اگر یک وقتی اتفاق بیفتد، آن وقت باید بترسم. بالأخره اگر این محاسبه ناقص باشد، اگر حالا اصلاحش نکنم، جبراش نکنم، توبه و استغفارش را انجام ندهم، در پیش رو محاسبه خواهم داشت.

یک بزرگواری بود می‌گفت فلانی من این محاسبه عمری که کردم، یک کسی را می‌بینم حق با او بوده، اما من نمی‌توانم خودم را بشکنم، از او حلالیت بگیرم. این عبارت و این کلام

بزرگ یاد بنده افتاد، به او گفتم فلانی! تو که الان خودت را برای حلالیت نمی توانی بشکنی؛ بله، اگر مفسده‌ای پیش می‌آید؛ یک ناراحتی پشت سرش هست؛ یک مفسده‌ای پشت سرش هست، امکان این حلالیت نیست، این یک حرفی است؛ آن را خدا خودش اجازه داده است که در حق آن آدم، اعمال خیر هدیه کنی تا جبران شود. اما می‌گویند من نمی‌توانم خودم را بشکنم! پاسخش این بود که اشکالی ندارد؛ اما یک لحظه در یک جایی، آنچنان ما را می‌شکنند که خدا می‌داند صدای آن به کجا می‌رسد؟ آنوقت ما دوام آن شکستن را نداریم! ما چه کاره عالم هستیم؟! چه اختیار داریم که بگوییم من نمی‌خواهم بشکنم؛ یک روزی ما را می‌شکنند. آنوقت ما دوام نداریم؛ نمی‌توانیم توجیه کنیم. هرچه ما اینجا در محاسبه کم بیاوریم؛ این‌ها می‌ماند در برزخ، در عالم‌های بعد، به بدترین صورت!

«إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ». تو چه این دقت را بکنی و چه دقت نکنی، مأمورینی وجود دارد و در رأس آن‌ها خدای خبیر است. فرصتی است، یک رحمتی است برای شما که خودت به خودت حساب پس بدهی. این آیه را بزرگان در اثبات اهمیت مراقبه و محاسبه، خیلی مهم بیان فرموده‌اند. ان‌شاءالله خدا به ما توفیق دهد از هفته‌های بعد در موضوع «چه باید کرد» از محضر آیات و روایات بیشتر استفاده کنیم.



## جلسه بیست و ششم

### مقایسهٔ مکتب انقلاب با سایر مکاتب دنیا

در مقایسهٔ مکتب انقلاب با همهٔ مکاتبها، باید چند چیز را مورد مقایسه و مطالعه قرار دهیم؛ رهبری آن مکتب، مبانی آن مکتب که آن مکتب بر اساس آن مبانی قرار گرفته است، تمام احکام آن، روش مدیریتی آن، اهداف آن، محتوای آن مکتب و خروجی آن مکتب.

اگر ما اینها را در بین مکاتب دنیا مقایسه کنیم، امتیاز آن مکتب، ارزش و عظمت آن مکتب به خودی خود معلوم می‌شود. مثلاً خروجی مکتب انقلاب اسلامی، شهدایی هستند که می‌بینیم؛ شهید سلیمانی‌ها، شهید فخری‌زاده‌ها، شهید حججی‌ها، شهید چمران‌ها، شهید صیاد شیرازی‌ها، شهید مطهری‌ها، شهید بهشتی‌ها، هفتاد و دو تن‌ها و تا شهید سلیمانی‌ها، تا شخصیت‌هایی مثل آیت‌الله یزدی‌ها (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) و تمام شهدایی که خورشید درخشانی در برابر تمام زندگی دنیا پرستان هستند. مبانی این مکتب همان مبانی و اعتقادات



مذهب حقّه شیعه است که جا دارد به طور گسترده در ارزش، اهمیت و حقانیت این مبانی شیعه بحث شود. حقیقت محتوای مکتب، تمامی آنچه قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) می فرمایند، می باشد.

## تعریف ولیّ

اما بحث ما در این جلسه، مقداری بسیار گذرا دربارهٔ ویژگی رهبری مکتب است که جا دارد ده‌ها جلسه فقط دربارهٔ همین موضوع بحث شود. رهبری مکتب، ولی فقیه است. ابتدا مناسب است که ما با معنای ولی، کمی از نظر لغت آشنا شویم.

ولی، ولایت، متوالی، توالی، همه و همه این‌ها از جنس ولی هستند. ولی، یعنی دو چیز آن قدر به هم نزدیک هستند که فاصلهٔ بین آن‌ها فقط خودشان هستند. هیچ چیز دیگری بین خود آن دو مانع نیست. بنده برای اینکه مطلب بیشتر روشن شود، چند تا مقدمه عرض می‌کنم که اگر ان شاء الله عمدهٔ بحث ما در این مقدمات روشن شد، به امید خدا خود عزیزان هم می‌توانند جمع‌بندی کنند.

## تفاوت بین رابطهٔ طولی و عرضی بین دو چیز

می‌گوییم ارتباط دو چیز، رابطهٔ این دو با هم دو نوع است؛ یک رابطهٔ عرضی و عرضی دارد، یک رابطهٔ طولی دارد. در رابطهٔ عرضی، این دو چیز با همدیگر استقلال دارند، هر کدام ماهیت خود را دارد و تا آخر هم در حفظ ماهیت خود، جدی است و با هم در تعارض اند. اما دو چیزی که در طول هم هستند، این طور نیست؛ در طول هم که جلوه‌ای است، آنجا چیز دوم با توجه به چیز اول، ماهیتی در خود نمی‌بیند و ندارد تا ببیند. مثال عرض کنیم تا با مثال ان شاء الله بتوانیم از این قسمت مقدمه سریع بگذریم. مثلاً در یک خانه میز هم

هست، قندان هم هست، قند هم هست، چای هم هست، در و پنجره، فرش، آدم، همه چیز؛ اگر ما در این خانه نگاه کنیم، تمامی این‌ها تک به تک از هم مستقل‌اند، شخصیت معین و مشخصی دارند، هر کدام ماهیت خود را دارند و به راحتی جدایی خود را از دیگران آشکار می‌کنند. قندان و لیوان روی میز مشخص است که هر کدام جدا از هم هستند، درب نسبت به میز کاملاً مشخص است، شخصیت، صفات، ویژگی‌ها و ماهیت او مشخص است و این‌ها تا آخر از همدیگر جدا هستند؛ حتی مثلاً اگر ما قند را بیاوریم و در چای بریزیم، همچنان در آنجا قند شیرینی خود را حفظ می‌کند و آب هم سیالی خود را حفظ می‌کند.

اما دو چیز دیگر که در طول هم هستند، این‌طور نیست. در همین اتاق ما شعاع خورشید را داریم، بالأخره اشعه خورشید در اینجا یک چیزی است، برای خود اسمی دارد، نسبت به چیزهای دیگر ماهیت هم دارد، ویژگی‌های مخصوص خود را دارد؛ چون وقتی می‌گوییم میز، صندلی، پرده، شیشه، اشعه خورشید را هم می‌شماریم، این هم نسبت به اشیای دیگر اسم و ماهیتی برای خود دارد، اما نسبت به خورشید چه ماهیتی دارد؟ چه استقلال دارد؟ در برابر در و پنجره و شیشه می‌گوید من نور خورشید، توی شیشه، اما آیا می‌تواند در برابر ذات کره خورشید چنین حرفی بزند؟ با زبان حال، زبان قال، زبان حقیقت یا هر زبانی بخواهد، آیا می‌تواند بگوید توی خورشید برای خودت، من اشعه برای خودم؟ اگر لحظه‌ای این اتفاق بیفتد، اصلاً تابش خورشید و اشعه خورشیدی نیست؛ کل موجودیت او وابسته به کره خورشید است، تابشی از او هست. این هم یک نوع رابطه دو شیء نسبت به هم است.

## تعریف فاصله و قرب بین دو چیز

مقدمهٔ دیگر مربوط به فاصله است؛ فاصلهٔ مکانی، صفاتی و خیلی چیزها. اما فاصلهٔ بین دو چیز که شعاعی، جلوه‌ای و طولی است، با فاصلهٔ بین دیگر اشیاء با هم کاملاً متفاوت است. ما یک قند را صدمتر از فاصلهٔ مغازه تا آشپزخانه حرکت می‌دهیم و می‌آوریم و آن وقت پنج متر فاصله تا استکان چای می‌آوریم، بغل استکان هم می‌گذاریم تا به هم بچسبانیم و می‌بینیم که فاصله از بین رفت؛ منتها این لیوان هنوز فاصله و مانعی بین قند و چای است. ما می‌خواهیم فاصله را از این هم نزدیک‌تر کنیم، بیاوریم داخل چای بریزیم و حل کنیم، دیگر چه فاصله‌ای از این نزدیک‌تر است؟ به صفر رسید؛ اما باز هم می‌بینیم قند، آنجا با شیرینی خود اصرار دارد که من هستم، می‌خواهد ماهیت خود را حفظ کند، چای می‌گوید من هستم و آب هم با سیالیت و رطوبت می‌گوید من هستم. با وجود اینکه این همه فاصله را از بین بردند، اما باز ماهیت، انانیت، انیت و من من این‌ها، همچنان در آنجا در دعوی عجیبی است، همه می‌خواهند خود را در برابر دیگری حفظ کنند؛ در آب حل شده است، اما با وجود این می‌گوید من باید شیرینی‌ام را حفظ کنم.

این یک نوع نزدیکی و قرب است، دیگری هم نوع دیگر است. شعاع خورشید به کرهٔ خورشید چه قربی دارد؟! قرب آن چقدر شدید، حاد و قوی است! قرب این دو با قرب آن دو چقدر فاصله دارد! شعاع خورشید در اینجا هرگز نمی‌تواند من بگوید، می‌گوید هرچه هست، تابش خورشید است، من هم با محرک انرژی خورشید حرکت کردم و به اینجا آمدم و در اتاق شما قرار گرفتم؛ اگر لحظه‌ای رابطه‌ام با او قطع شود و این قرب کنار برود، من اصلاً نیستم تا بگویم چنین و چنان هستم؛ فاصله‌ای وجود ندارد، غیر از یک چیز که آن کرهٔ خورشید، ذات خورشید و ذات نور است که هیچ احدی راه اظهار وجود در مرکز ذات

خورشید ندارد. اگر کسی ادعا کند من می‌توانم، نه تنها در عزت مرکز خورشید پودر می‌شود، می‌سوزد و تجزیه می‌شود؛ بلکه نیست می‌شود. اما این شعاع خورشید می‌گوید من جلوۀ او هستم، نسبت به دیگران دو رویه دارم؛ رویۀ اول من به سمت ذات خورشید است که آنجا هیچ هیچ هیچ است؛ رویۀ دوم من به سمت غیرخورشید است، به سمت تاریکی‌ها و ضد نور است که آنجا جلوه می‌کنم و خودم که هیچ، همه چیز را هم آشکار می‌کنم و اینجا ماهیت دارم. اینجا شخصیت هر چیزی مال خود او است، من هم یک چیز هستم؛ پس این هم یک مقدمۀ دیگر در معنای قرب است.

## نحوۀ قرب و اتصال انسان با عالم

مقدمۀ دیگر این است که انسان چگونه می‌تواند به این قرب متصل باشد؟ یک رویۀ انسان به سمت عالم بشری است، یک رویۀ او به سمت عالم حقیقت است. باز یک مثال عرض کنیم تا سریع‌تر بتوانیم بحث مقدمات را جمع کنیم که ان‌شاءالله به اصل مطالب آیات و روایات برسیم.

مثلاً شما یک پزشک را در نظر بگیرید، این پزشک پروفیسور فوق تخصص، اولین دانشمند کرۀ زمین باشد، اما وقتی به خانه می‌آید، اینجا یک پدر است. دو رویه دارد؛ یک رویۀ او به سمت علم طب است، یک سمت او به سمت عالم خلق است. وقتی به خانه می‌آید، در اینجا پدر است، با زن و بچه زندگی می‌کند، خیلی ساده با بچه‌ها بازی می‌کند. زندگی خیلی ساده‌ای دارد، کارهای خانه را انجام می‌دهد، اگر کسی بیاید، خیال می‌کند که او در اینجا نوکر است، خیلی خاکی! با اقوام رفت‌وآمد دارد، با همسایه‌ها رابطۀ همسایگی دارد و خیلی راحت در کارها به همدیگر کمک می‌کنند، این یک رویه است.

رویه دیگر وقتی است که به بیمارستان می‌رود و در کنار مریض‌ها است، در آنجا هر کس به او نگاه می‌کند، طبیب می‌بیند، عالم دانشمند می‌بیند، آنجا یک رویه دیگر باز شد. همه منتظرند، مریض، پرستار محترم، بهیار بزرگوار، همه و همه منتظرند، الآن ساعت هشت است و همه به طبیب که می‌آید، توجه دارند؛ نه به اینکه یک پدر، یک همسایه، پسر یا چیز دیگر است؛ توجه، توجه به طب و طبیب است؛ درحالی‌که اگر کسی با هیکل‌تر از او هم در آنجا بیاید، کسی به او توجه نمی‌کند؛ اگر فرد ثروتمندتری بیاید، کسی اعتنا نمی‌کند؛ هر کس با هر قدرتی بیاید، توجه این‌ها به طبیب است؛ این یک رویه دیگر است.

اما همه او را طبیب می‌بینند، یک نگاه بسیار بالایی دارند، اما خود طبیب چطور؟ طبیب واقعی وقتی به آزمایشگاه خود می‌رود، می‌بیند هنوز در کشف یک ویروس عاجز است.

یکی از اساتید بزرگوار دانشگاه، متخصص دارو که یک روز خدمت ایشان بودیم، التماس دعا می‌گفت، ای وای، ای وای می‌کرد، خیلی! به هرکس می‌رسید التماس دعا می‌گفت، به هرکس از دوستان و رفقا می‌رسید، التماس دعا می‌گفت. یک مدت اصلاً تمام کارهای او در اضطراب عجیبی بود. ما کنجکاو بودیم بپرسیم که چه شده است. خود او گفت که فلانی! من یک سال است که در یک آزمایش گیر کرده‌ام، یک چیز مهمی قرار است کشف کنم، یک سال است، هنوز به جایی نتوانستم برسم؛ بخشی از آزمایشات جواب داده است، اما هنوز به نتیجه نرسیده‌ام. اگر تمام دنیا حکومت او بود و از او می‌گرفتیم، اعتراضی نداشت؛ با تمام ذلت و فقر و ضعف، برابر علم و خود علم بود. وقتی به کلاس می‌آید، همه دانشجویها به احترام او تمام قد بلند می‌شوند، وقتی در رسانه‌ها اسم او می‌آید، وقتی در بیمارستان می‌رود، همه خبردار می‌شوند، همه منتظر بوده و در برابر او خاضع هستند؛ اما خود این طبیب می‌داند در برابر علم، در یک دریای بیکران و در یک فضای بی‌نهایت علم

طب قرار گرفته است؛ باور دارد که اگر همهٔ اندیشمندانِ محققِ نخبهٔ عالم جمع شوند و دست به دست هم دهند و بخواهند به انتهای این علم راه پیدا کنند، همگی زبونانه، ذلیلانه و فقیرانه فقط اقرار می‌کنند که ما در گوشه‌ای از این فضای بی‌نهایت گم شده‌ایم! بیمارستان نیست که ما را بالاترین قدرت می‌بینند. این دورویه است، یک رویهٔ آن مربوط به حقیقت علم است، در آنجا می‌بیند هیچ است، فقر، هیچ! در برابر رویهٔ مردم و عالم طبیعت قرار می‌گیرد، آنجا شخصیت و ماهیت دیگری دارد.

پس انسانی که این قابلیت را دارد که با علم، رویهٔ او به سمت علم باز شود، می‌تواند به سمت بی‌نهایت باز شود. حالا علم طب را مثال عرض کردیم، علم فیزیک، شیمی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، زمین‌شناسی هم همین‌طور است. هرچه شما بگویید؛ گیاه‌شناسی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی و هر علمی را بخواهیم بگوییم، آن بی‌نهایت است و انسان در آن با قوی‌ترین سرعت، حرکت و قدرت خود شنا می‌کند، اما می‌بیند که هرچه می‌رود، تازه، فقیرتر و ذلیل‌تر می‌شود. حالا اگر انسانی بخواهد به سمت مجموعهٔ این علوم حرکت کند، رویهٔ او به همهٔ این علوم باشد، آن‌وقت دیگر چه می‌شود؟ در یک علم صفر شده، گم شده است، اگر بخواهد به حقیقت علم که همهٔ علوم از او نشأت می‌گیرد برسد چطور؟ واقعاً می‌بیند که دیگر هیچ است؛ هرچه هم داشته برای علم طب بوده است، نه منِ طیب؛ فاصله در اینجا قرب است. اگر این توجه به علم طب در آقای طیب پیدا می‌شود، یک قریبی پیدا می‌کند، نه آقای زید، آقای پدر خانه، آقای همسایه؛ بلکه «آقای طیب»؛ به این دقت شود.

«آقای طیب» یک قریبی به علم طب پیدا می‌کند و آن قرب این است که می‌بیند اگر پدرم من را به مدرسه نمی‌گذاشت و به دانشگاه نمی‌آدم و این علوم را از طب اخذ نمی‌کردم،

من همان عوام بیابانی بودم؛ پس هرچه هم دارم [از علم طب است]، این رویهٔ بشری من تاریک و جهل محض است و این طب من هرچه هست از علم طب است که در من تجلی می‌کند؛ منتها آن قدر مجاهده کردم تا یک سنخیتی به این قرب، به این علم طب پیدا کردم. در اینجا این مقدمات را جمع کنیم و ان‌شاءالله به خود مطالب برسیم.

## ولی الله کیست؟

ولی الله یعنی چه؟ بحث ما فعلاً درباره ولی فقیه نیست. اگر معنای ولی معلوم باشد، کم‌کم مطلب درباره ولی فقیه می‌تواند روشن شود. ولی الله کیست؟ ولی الله آن انسانی است که با یک اندیشهٔ عمیق، با یک مجاهدهٔ جدی، پاک، زلال و نورانی، از رویهٔ بشری به رویهٔ خالق و حضرت رب‌العالمین توجه می‌کند. اگر انسانی قابلیت پیدا کرد که این توجه به رویهٔ عالم حقیقت را پیدا کند و این معنا درست برای او معلوم شود، آنجا دیگر در برابر آن حقیقت مطلقه هیچ ماهیتی برای خود نمی‌بیند.

با رویهٔ بشری می‌بینم که من یک آدم قوی هستم، با یک دست پنجاه کیلو را برمی‌دارم، آدم صاحب تدبیری با مدیریت آنچنان قوی هستم، یک آدم دانشمند، استاد اساتید، فقیه فقها و... هستم؛ اما وقتی توجه به آن حقیقت مطلقه می‌کنم، می‌بینم عجب! قدرت چیست که من خیال می‌کنم قدرت دارم؟! کجاست؟ این قدرت یک جلوه از قدرت مطلق و از حقیقت قدرت است. چه می‌گویم که من می‌شنوم؟ فلانی من می‌شنوم، حواس خودت را جمع کن، من یک ضبط مخفی هم گذاشته‌ام؛ که چه شود؟! اصلاً «می‌شنوم» چیست؟ مطلق شنوایی. فلانی من می‌بینم! دوربین مخفی در دستگاه گذاشته‌ام، من می‌بینم، تمام حرکات او را می‌بینم، این «می‌بینم» دیگر کجاست؟! این نمی‌تواند از فضای بی‌نهایت «حقیقت بینایی» است. «می‌دانم» چیست؟ «اراده می‌کنم» چیست؟ هر چه دارم یک سایه از آن حقیقت

مطلق است، حتی «جلوه» هم نمی‌شود گفت. می‌بیند عجب! دیگر هیچ چیزی نمانده است، همه منیت و یک زندگی توهمی بود، نه یک زندگی واقع‌بینانه. دیده‌اید که وقتی یک بچه با پدر و مادر لج می‌کند، دیگر آن لحظه خود را کسی می‌داند؛ می‌زند، می‌شکند، ابراز قدرت می‌کند، همه چیز را فراموش می‌کند؛ این، زندگی در عالم توهم است؛ درحالی‌که واقعیت این است که این پدر و مادر وقتی اراده کردند، دست و پای بچه را می‌بندند و در بغل او می‌گذارند، سوار ماشین می‌کنند و در منطقه‌ای می‌برند، بچه می‌بیند که در اینجا زندگی می‌کند و در مدیریت اتاق هیچ کاره بوده است. مثل آدمی که در یک بیابانی لوتی بازی درمی‌آورد، اذیت می‌کند، می‌زند، می‌کشد، می‌دزدد، احدی هم جرئت اعتراض به او ندارد، آنجا در زندگی توهمی زندگی می‌کند. نمی‌داند این دره کوه یک جزء ناچیز است در برابر کشوری که مدیریت مرکزی دارد، یک وجب هم حساب نمی‌شود. یک سرباز صفر بیست ساله را بفرستند، دست و پای او را می‌گیرند، می‌بندند و در ماشین می‌اندازند و می‌برد در یک زندان کوچک تنگ و تاریک می‌اندازد که حتی نمی‌تواند درست و حسابی قد خود را باز کند و بنشیند و بخوابد، یک لیوان آب هم بخواهد، نمی‌تواند؛ عجب! این زندگی توهمی کجا رفت؟ بعد از یک ماه هم با این دلیل‌ترین وضع، حلقه را به گردن او زدند و آویزان کردند و دست و پا می‌زند، می‌بیند هیچ چیز! همه توهم بود، یک قدرتی تحت مدیریت او بود.

وقتی فطرت انسان به برکت تزکیه نفس و به برکت تربیت اولیای الهی، انبیا و اوصیا (علیهم‌السلام) باز شد، رویه حقیقی او باز می‌شود و از زندگی توهمی که دیگران دارند، آزاد می‌شود؛ آنگاه دیگر هیچ «من» از منیتی در خود احساس نمی‌کند؛ اسم این را عبد می‌گویند. عبد یعنی چنین انسانی که مثل شعاع خورشید هیچ چیزی در خودش



احساس نمی‌کند. می‌بیند که همه از آن قدرت مطلقه است. به این زندگی عبودیت می‌گویند. زندگی حقیقی، زندگی عبودیت است؛ نه زندگی توهمی ما. با این مقدمات که عرض کردیم، حالا از محضر اهل بیت (علیهم‌السلام) و آیات استفاده کنیم.

## عبودیت، مشخصه ولی الله

قرآن به پیامبر خدا می‌فرماید به این‌ها بگو: «قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَكَثُرْتُ مِنَ الْغَيْبِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>. آی مردم! درست است که من یک حکومت مرکزی قوی قدرتمند جهانی، بلکه جهان هستی دارم، اما رویه جسمی بشری من را نگاه نکنید، نگویید تو که حکومت داری و هر کاری که دلت بخواهد می‌توانی انجام دهی، چرا این کار را انجام نمی‌دهی؟ چرا فلان کار را این‌طور کردی؟ این‌طور نیست، من مالک نفسم نیستم، هیچ ذره‌ای از سود و زیان را مالک نیستم؛ مگر آنکه خدا بخواهد، من تسلیم او هستم. نگاه نکن که من قدرتی دارم، هر چه هست، قدرت او است که به من داده است و اگر من علم غیب داشتم، آن‌وقت برای خودم کاری می‌کردم. من هم دلم می‌خواهد که در عالم بشری بروم و استراحت کنم، لذت ببرم، باغات داشته باشم، گردش کنم. من هم دلم می‌خواهد که در عالم بشری هیچ سوئی من را مس نکند، مریض نشوم، گرسنه نشوم، درد نگیرم، دشمن نداشته باشم، همه من را احترام کنند و همه این‌ها را داشته باشم؛ اما این‌طور نیست، این‌ها

---

۱- «بگو من مالک سود و زیان خود نیستم؛ مگر آنچه خدا بخواهد. و اگر علم غیب می‌دانستم بر خیر خود بسی می‌افزودم و هیچ شری به من نمی‌رسید. من کسی جز بیم‌دهنده و مژده‌دهنده‌ای برای مؤمنان نیستم»؛ سوره اعراف، آیه ۱۸۸.

برداشت اشتباه شما است. به بخش بشری و قدرت ظواهر این‌ها نگاه نکنید. من هیچ مالکیتی از خودم ندارم، «إِن أَنَا»، من هیچم. اینجا «إِن» به معنای هیچ است. من اصلاً نیستم، من هیچ هستم؛ من فقط یک کار و مسئولیت دارم، آن هم نذیر و بشیر بودن به قومی که قوم مؤمنون است.

حضرت در مناجات شعبانیه می‌فرماید: «إِلَهِي أَنَا عَبْدُكَ الضَّعِيفُ الْمَذْنُوبُ وَ مَمْلُوكُكَ الْمُتَّيِبُ»<sup>۱</sup> و ادامه دعا که مفصل است و خیلی کوتاه بخوام اشاره کنم؛ بالاترین معرفی که برای پیامبر خدا هست و ما در نماز شهادت می‌دهیم، آن عبودیت حضرت است، «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ».

## تفاوت امام با سایر رهبران دنیا

روایتی هست که خیلی جالب است؛ امام هادی (علیه السلام) با اصحاب نشسته بودند که حضرت یکمرتبه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>۲</sup> گفتند و بعد فرمود که الآن پدرم امام جواد (علیه السلام) رحلت فرمود. اصحاب تعجب کردند که چطور شد، اینجا با هم نشسته‌ایم، یکدفعه چه شد که این حال دست داد و این خبر را گفتید؟ حضرت فرمود: «لَإِنَّهُ تَدَاخَلَنِي ذَلَّةٌ لِلَّهِ لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُهَا»<sup>۳</sup>؛ من تا حالا، قبل از امامت، طبق تربیت آبا و اجدادم و قرآن در محضر خدا ذلت داشتم، پیش خدا عبد بودم، ذلیل بودم، در نمازهایم، در حالاتم، اما این ذلت یک ذلت خاصی بود که الآن در دلم جاری شد که تا حالا یک همچون ذلتی ندیده بودم؛ این همان نور امامت بود.

۱- «خدا یا، من بنده ناتوان گنهکار توأم، و مملوک توبه‌کننده به پیشگاهت»؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۹۶.

۲- «ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم»؛ سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳- «یک خضوع و ذلتی برای خدا در دلم افتاد که پیش از آن درک نمی‌کردم»؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۸۱.

افتخار شیعه در همین است، رهبر دیگران می‌گوید من از همه قلدرتر و قدرت‌مندتر هستم؛ حرف، حرف من است؛ من از همه سیاستمدارتر هستم و از همه با تدبیرتر هستم؛ این من، از همه بالاتر است؛ اما امام شیعه می‌فرماید با همه آن ذلتی که داشتم، اما ذلتی که الآن دارم یک ذلت خاصی در محضر خدا بود، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَدَاخَلَنِي ذِلَّةُ اللَّهِ لَمْ أَكُنْ أَعْرِفُهَا».

افتخار شیعه این است، می‌گوید رهبر الهی من عبد خدا است. این «مَنْ» ای که دیگران می‌گویند بالاترین هستم، این می‌گوید من اصلاً این را ندارم، من خودسر نیستم، این طور نیست که شما فکر می‌کنید قدرت دارم، همه می‌گویند خوشا به حال او، ای کاش جای او بودیم، مثل او چنین دستور می‌دادیم، چنین و چنان می‌کردیم؛ این‌ها برای آن‌هایی است که هنوز عبد خدا نیستند، ما عبد خداییم. برای همین است که قرآن دستور می‌دهد شما مأمورید فقط امر خدا را اطاعت کنید. حواست را جمع کن، مبادا دیگران حتی تو را مجبور کنند، تحریک و تحریص کنند که یک لحظه در برابر امر خدا تابع هوای دیگران باشی، ولو همه مردم.

## پیروی از حق، ویژگی رهبر الهی

در قرآن می‌فرماید: «فَلِذَلِكَ فَادَعُ<sup>ط</sup> وَاسْتَقِمْ<sup>ط</sup> كَمَا أُمِرْتُ<sup>ط</sup> وَلَا تَتَّبِعْ<sup>ط</sup> أَهْوَاءَهُمْ<sup>ط</sup> وَقُلْ<sup>ط</sup> آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ<sup>ط</sup> اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ<sup>ط</sup> وَأُمِرْتُ<sup>ط</sup> لِأَعْدِلَ<sup>ط</sup> بَيْنَكُمْ<sup>ط</sup> اللَّهُ رَبُّنَا<sup>ط</sup> وَرَبُّكُمْ<sup>ط</sup>».

---

۱- «برای آن دعوت کن و چنانکه فرمان یافته‌ای پایداری ورز و از پی خواهش‌های‌شان مرو و بگو به کتابی که خدا نازل کرده است ایمان دارم و به من فرمان داده‌اند که در میان شما به عدالت رفتار کنم. خدای یکتا پروردگار ما و پروردگار شما است»؛ سوره شوری، آیه ۱۵.

در سیستم نظام اسلامی، هدف اصلی از نظام اسلامی، انقلاب اسلامی و بعثت انبیا این است که ما بفهمیم «اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ». این معنا باز شود، بقیه هر چه هست برای این، مقدمه است.

استقامت کن آنچنان که مأمور هستی. از هوا و هوس‌های این مردم، این اطرافیان، فضاسازی سیاسی‌بازی‌ها و انواع و اقسام فضاها پیروی نکن؛ فقط آنچه مأموری را دنبال کن و موضع خود را بگو. بگو موضع من این است که من به آنچه خدا فرستاده ایمان دارم و مأمورم تا آن را به شما جاری کنم که همان حقیقت عدالت است.

در عدالت خواهی، اول باید معنای عدالت را درست بشناسد، تعریف درست از عدالت پیدا کند، در انقلاب‌ها خیلی‌ها بودند که به نام عدالت، انقلاب می‌کردند و بعد هم وقتی به منافع انسانی می‌رسید، همه چیز فراموش می‌شد. عدالت در راه انبیا(علیهم‌السلام) یک معانی ویژه و بسیار مهمی دارد که این‌ها باید درست معنا شود؛ «اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ». این طور نیست که رهبری الهی با حرف دیگران کار کند، امروز یک چیز بگویند و فردا چیز دیگری؛ رهبری الهی عبد خدا است و تمام توجه رهبر الهی به این است که امر خدا چیست و چارچوبی که خدا فرموده است، چیست.

«وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ»؛ در سوره مؤمنون، ویژگی رهبر الهی را با رهبران دیگر جدا می‌کند. قرار است که حق در عالم اجرا شود، این طور نیست که حق بیاید و پیرو باطل و هوا و هوس شود. رهبر الهی از کودکی در ریاضت‌های سخت، در زیر شکنجه‌های ساواک، در تبعیدگاه‌ها، در میدان‌های گوناگون، در میدان‌های علم و تقوا آنچنان تربیت شده است که عبد صالح خدا است. نگاه او به

---

۱- «اگر حق از پی هوس‌های‌شان می‌رفت، آسمان‌ها و زمین و هر که در آن‌ها است تباه می‌شد»؛ سوره مؤمنون، آیه ۷۱.

حقیقت مطلق عالم است، اگر کل قدرت عالم جمع شود، او می‌بیند که در برابر قدرت حضرت حق، اصلاً ذره غباری به حساب نمی‌آید، او متصل به یک قدرت دیگری است، او متصل به حق است، تحت تأثیر چند نفر آدم تحریک نمی‌شود که حالا آن‌طور شود یا این‌طور شود؛ در موضع‌گیری‌ها، دستورات، برنامه‌ها، کلمات دنبال اجرای حق است. برای نسل‌های آینده دنیا احساس مسئولیت می‌کند، نه فقط کشور؛ می‌خواهد اثبات کند که اجرای حق به چه صورت باید جاری شود، اگر این اتفاق نیفتد، «لَفَسَدَتِ» نه تنها آسمان‌ها و زمین، بلکه هر چه در آن است، به فساد کشیده می‌شود.

وقتی حضرت امام می‌فرماید که در ولایت فقیه دیکتاتوری نیست، این به این معنا نیست که از ترس مردم طوری رفتار می‌کند که همه هر چه می‌خواهند انجام دهند، این بدین معنا است که ولی فقیه با اتصال الهی، نیاز ندارد که با هوا و هوس‌های این و آن مسیر مدیریت را عوض کند. اگر همه دنیا بگویند که سوریه نباید برویم، اگر تشخیص دهد که امر خدا در این است، آن را دنبال می‌کند؛ اگر همه مردم بگویند که فلان کار نباید باشد، او به خواست خدا نگاه می‌کند. این بحث جمهوری که رأی مردم محترم است، در جایی که مخالف حکم خدا است نباید خلط شود. این‌ها بحث‌های ظریف و دقیقی است که جلسات مفصلی می‌طلبند تا روشن شود.

## حکومت براساس عبودیت در نظام اسلامی

در هر حال، ولی خدا کسی است که رویه ملکوتی، عبودیت و توحید فطری او آنچنان شکوفا شده است که می‌بیند هر چه هست، او است، و او عبد او است؛ بنابراین در خود چیزی نمی‌بیند که بخواهد خودش را باشد و نمی‌تواند دلخواه خود عمل کند.

در قرآن به صراحت می‌فرماید: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ، لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ، ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ، فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ»<sup>۱</sup>؛ ای مردم! پیامبر خدا که قدرت مرکزی دارد و با یک اشاره او هزاران انسان عشق به شهادت دارند و با یک اشاره او صلح اتفاق می‌افتد، ملکیتی از کسی اضافه و کم می‌شود، بدانید همه این قدرت‌ها رویه بشری او است، اما رویه عبودیتی او جرئت ندارد حتی یک کلمه چیزی از خود به نام «ما» بگوید؛ اگر چنین کاری کند «بِالْيَمِينِ» - «يَمِينِ» در اینجا یعنی با قدرت تمام- او را می‌گیریم و مؤاخذه می‌کنیم. بعد از مؤاخذه چه کار می‌کنیم؟ او را رها نمی‌کنیم، سپس رگ حیات او را، «الْوَتِينَ» رگ حیات او را قطع می‌کنیم؛ آنگاه اگر همه شما هم جمع شوید، هیچ احدی قدرت ندارد که مانع این کار ما شود.

پس در نظام اسلامی، مقام ولایت به‌عنوان یک ریش سفید محل و کشور نیست، درگیر یک حزب سیاسی نیست؛ این صحبت‌ها مربوط به غرب است، چون غرب ولایت ندارد. یک موجوداتی سرگردان، هر روز دنبال یک فیلسوف‌نمایی، هر روز دنبال یک نظریه‌پردازی می‌روند، بعد از یک مدت هم می‌بینند که گرفتار عجب سرابی شده بودند؛ برای همین است که حضرت آقا (حفظه‌الله‌تعالی) فقط برای این کشور و تعدادی مردم اینجا مدیریت نمی‌کند، می‌خواهد جهان را مدیریت کند تا جهان بشناسند رهبری الهی یعنی چه؛ جهان با یک الگوی درخشنده مواجه شود؛ جهان همه مزخرفات، بینش‌ها و فلسفه‌های رهبران آن را بشناسد؛ جهان به لحاظ فطرتی که همه انسان‌ها بر آن فطرت توحید هستند، یک بارقه‌ای از توحید در دل آن‌ها بیفتد و فطرت انسان‌ها در جهان متحول شود تا اینکه جامعه بشری برای ظهور حضرت آماده شود. این‌طور نیست که وقتی حضرت آقا تصمیمی

---

۱- «اگر پیامبر پاره‌ای سخنان را به افترا بر ما می‌بست، با قدرت او را فرومی‌گرفتیم، سپس رگ دلش را پاره می‌کردیم و هیچ يك از شما را توان آن نبود که مانع شود»؛ سورة حاقه، آیات ۴۴ تا ۴۷.

می‌گیرد، یک مُشت گروه‌گرا، یک مُشت جناحی، یک مُشت سیاستمدار مدام نق بزند که چرا حضرت آقا این‌طور نکرد؟ چرا آن‌طور نگفت؟ چرا فلان شد؟ این‌ها علامت جهل است از اینکه ما هنوز ولی را با یک حکومت بشری ظاهری رئیس‌حزبی اشتباه گرفته‌ایم. مسئله تربیت نفس که بعضی‌ها مانع آن می‌شوند و به شکل‌های مختلف اجازه نمی‌دهند تا مبدا این معرفت نفس در فضای جامعه بشری باز شود، به این علت است که می‌فهمند اگر تربیت نفس با نگاه تزکیه برای بشریت اتفاق بیفتد، دیگر این انسان‌ها از لجن این عالم ماده تنفر پیدا می‌کنند به جای اینکه جذب شوند و طمع پیدا کنند و به وسیله آن طمع فریب بخورند، یک زندگی دیگری باز می‌شود.

## رابطه بین امام و امت در نظام اسلامی

در قضیه اطعام مسکین، یتیم و...، که در شأن امیرالمؤمنین و خانواده‌اش این آیه آمد: «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا»؛ چرا؟ «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا»<sup>۲</sup>.

علی (علیه‌السلام) با آن همه قدرت و عظمت، وقتی به یک مسکین و یتیمی طعام می‌دهد، می‌فرماید مطمئن باشید، ما بر تو منت نمی‌گذاریم، ما «لِوَجْهِ اللَّهِ» این کار را کردیم، هیچ منتی بر شما نداریم، حتی از شما تشکر هم می‌کنیم. ما برای خدا «لِوَجْهِ اللَّهِ» کار می‌کنیم؛ چون ما از پروردگاران می‌ترسیم، در روزی که آن روز شدت و دشواری سختی دارد. وقتی رهبری الهی این نگاه را به یک عالم حقیقتی توجه می‌دهد، دیگر به این عالم نیازی ندارد که بیاید فریبکاری کند تا مردم او را به حکومت انتخاب کنند. بله، وظیفه دارد که به مردم بپوش دهد، مردم را آگاهی و رشد فکری دهد، اما این مردم هستند که باید به آن

۱- «جز این نیست که شما را برای خدا اطعام می‌کنیم و از شما نه پاداشی می‌خواهیم نه سپاسی»؛ سوره انسان، آیه ۹.

۲- «ما از پروردگار خود می‌ترسیم، در روزی که آن روز عبوس و سخت و هولناک است»؛ سوره انسان، آیه ۱۰.

رشد برسند که در به در به دنبال امام بدونند؛ رابطه بین امام و امت یک همچون رابطه‌ای است.

و لذا قرآن هم می‌فرماید: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَاَسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوا لَهُ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ»<sup>۱</sup>؛ به این مردم بگو که من دورویه دارم؛ یک رویه من بشری است، من هم مثل شما بشر هستم، شما هرچه در عالم بشری دارید، من هم همان را دارم؛ اما یک رویه دیگر من «یوحیِ إِلَیَّ» است، حالا که این طور شد، من عبد هستم و در بشریتی مثل شما مطیع او هستم؛ بلکه بیشتر از شما. منحصرأً «إِلَهُ» شما همان «إِلَهُ» واحد است، پس به سوی او استقامت کنید. شیطان، ابلیس، غفلت و این‌ها شما را گرفتار نکند و اگر اشتباهاتی دارید، به سوی او استغفار کنید؛ وگرنه هرکس برای خود زندگی خواهد کرد «وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ».

امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می‌فرماید: «إِنَّ الْقُرْآنَ لَهُ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ، فَجَمِيعُ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ هُوَ الظَّاهِرُ، وَالبَاطِنُ مِنْ ذَلِكَ أئِمَّةُ الجَوْرِ. وَ جَمِيعُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ، تَعَالَى فِي الْكِتَابِ هُوَ الظَّاهِرُ، وَالبَاطِنُ مِنْ ذَلِكَ أئِمَّةُ الْحَقِّ»<sup>۲</sup>؛ این قرآن ظاهری دارد و باطنی؛ همه آنچه در قرآن به عنوان حرام آمده است، این‌ها همه ظاهر هستند و باطن آن ائمه جور است. همه آنچه در قرآن به عنوان حلال آمده است، این‌ها ظاهر است و باطن آن امامان حق هستند که رابطه بین اجرای شریعت، دین، امامت و رابطه بین امت و امام در اینجا یک

۱- «بگو: من انسانی هستم همانند شما. به من وحی شده که خدای تان خدایی است یکتا. پس بدو روی آورید و از او آموزش بخواهید. و ای بر مشرکان»؛ سورة فصلت، آیه ۶.

۲- «قرآن ظاهری دارد و باطنی. تمام آنچه خداوند در قرآن حرام کرده، ظاهر است و باطن آن‌ها پیشوایان ستمگرند و همه آنچه خداوند در کتاب خود حلال شمرده همان ظاهر است و باطن آن‌ها امامان حق هستند»؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۷۴.



سی و دو گفتار در معارف الهی ■ ۴۳۰

بحث مهم و تعیین‌کننده‌ای است که این مباحث باید بیشتر باز شود. رهبر الهی این طور به امر خدا توجه دارد.

## جلسه بیست و هفتم

### معنای صحیح ولیّ

در ادامه بحث مکتب انقلاب، مطالبی در جلسه گذشته ناقص ماند که انشاءالله اگر خداوند توفیق بدهد، در این جلسه به جمع بندی برسیم.

عرض کردیم که «ولیّ» یعنی یک چیزی به چیز دیگر آن قدر نزدیک باشد که فاصله ای جز خودش با آن نبوده باشد. عرض شد که این در قرب های مکانی و زمانی ممکن است هر چه هم نزدیک باشد، باز به اعتبار وجودی و ماهیت ای بسا جدا از هم باشند و فاصله خیلی زیادی داشته باشند. مثلاً عرض کردیم که فرض بفرمایید شن با تخته هر چقدر نزدیک هم باشند، صد سال هم کنار هم باشند، همچنان جدا از هم هستند؛ از حیث هم عرض بودن. لیوان آب به آب خیلی نزدیک است؛ در روی میز از همه چیزهای در اتاق نزدیک ترین چیز به آب همان لیوان است؛ اما از حیث ماهیت این ها هر کدام ماهیت خودشان را دارند؛ اگر صد سال هم بماند آن شیشه می گوید «من شیشه». «آب» را هم جدای از خودش در نظر می گیرد.

اما عرض کردیم یک قربی هم هست که آن از همه این‌ها نزدیک‌تر است و آن قربی است مثل شعاع نور به ذات خورشید؛ شعاع نور هر چقدر هم قوی باشد، در محضر ذات خورشید هیچ احساس ماهیتی نمی‌کند. با همه موجودیتش که نسبت به دیگران جلوه دارد، عظمت دارد، حرارت دارد، اثر دارد، برتری دارد؛ با همه امتیازاتی که نسبت به دیگران دارد، اما به ذات خورشید که رویه آن سمت وجودی او باشد، آنجا با تمام موجودیت هیچ است. هر چه هست تشعشعات از سوی ذات خورشید است. بله! یک تفاوتی است بین شعاع خورشید با ذات خورشید و آن اینکه شعاع خورشید ذات خورشید نیست؛ اما در عین حال که ذات خورشید نیست یک غیریتی دارد، غیریت نه مثل غیریت شن با تخته؛ نه غیریت به معنای تعارض با هم؛ بلکه هر کدام استقلال خودش را نگهداشته است.

و لذا در آن سوره می‌فرماید: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»<sup>۱</sup>. حالا قرآن خودش «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» را معنا می‌کند یعنی چه. یعنی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>۲</sup> اگر نگاه معرفتی قرآنی شکوفا شود، می‌فرمایند که ما وقتی از پایین نگاه می‌کنیم، هر چیزی را مستقل می‌بینیم؛ حتی شعاع خورشید را. کسی که در غار زندگی کرده و بیرون نیامده و اصلاً ندیده خورشید یعنی چه، در آن دهانه غار که آفتاب می‌تابد، آن را مستقل می‌بیند. این فهم کسی است که در غار زندگی می‌کند. عالم واقع چیز دیگری است. در عالم واقع این آفتاب با تمام وجودش فریاد می‌زند که من خودم به خودی خود به دهانه غار نیامدم و روشنایی نمی‌دهم؛ بلکه هر چه هست مدیریت ذات خورشید است. «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ» در عالم واقع ما هر چیز را می‌بینیم، به ظاهر خیال مستقل می‌بینیم. «إِلَّا وَجْهَهُ»؛ هر چه هست وجه الله است. لذا

۱- «هیچ خدایی جز او نیست»؛ سوره قصص، آیه ۸۸.

۲- «هر چیزی نابودشدنی است؛ مگر ذات او»؛ سوره قصص، آیه ۸۸.

در دعای ندبه به امام معصوم (علیه السلام) عرض می‌کنیم: «اِنَّ وَجْهَ اللّٰهِ الَّذِيْ اِلَيْهِ يَتَوَجَّهُ الْاَوْلِيَاءُ»<sup>۱</sup>. این شناخت و معرفت امام است.

## رابطه مستقیم بین شکوفاشدن فطرت توحیدی و فهم ولایت

در بحث‌های بعد و بحث‌های اعتقادی ان‌شاءالله این‌ها باید روشن شود و «امام» با فهم درست توحید بر ما مکشوف گردد. تا «توحید» برای ما درست روشن نشده باشد - توحید فطری مد نظر است - امام را هم یک هیكلی می‌بینیم مثل دیگر انسان‌ها که می‌گوییم بله! این هم یک هیكلی دارد مثل من یا فلانی؛ اما اگر نگاه توحیدی شکوفا شود، خواهیم دید که امام در بین انسان‌ها آن انسانی است که یک طرف روحیه‌اش به سمت خلق است، اما روحیه توحیدی مقام معرفتی او یک مقامی است که وجه‌الله است.

امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «لِنُورِ الْاِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْوُرٌ مِّنَ الشَّمْسِ الْمُضِيَّةِ بِالنَّهَارِ»<sup>۲</sup>. حالا خود امام که وجه‌الله شد، مؤمنین هم نور خود را از امام می‌گیرند.

یک مثال عرض کنیم تا کم‌کم معنای ولی جمع‌بندی شود. شما آینه‌ای را در یک اتاق ملاحظه بفرمایید؛ وقتی از خورشید به آینه می‌تابد، نور را خیره‌کننده منعکس می‌کند به اتاق تاریک. آینه دوم در اتاق بعدی. آینه سوم در اتاق آن یکی. اینجا ده تا دوازده تا هم آینه باشند، نورهای شان همان نور است. اینجا اگر ما آینه سوم را قطع کنیم، آینه‌های بعد همه تاریک است. اگر آینه اول را برداریم، دیگر آینه‌ها تاریک است. اگر خورشید غروب کند آینه هم تاریک است و با سنگ فرقی ندارد. اگر آینه‌ها با هم در شعاع نور قرار بگیرند تا آن

۱- «کجاست آن وجه‌اللهی که دوستان خدا به جانب او روی می‌آورند»؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۳۰۳.

۲- «نور امام در دل مؤمنین از نور خورشید تابان در روز، روشن‌تر است»؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۷۶.

اتاق هفتم و هشتم یکی پس از دیگری نور را انتقال می دهند؛ ولو اینکه با کره خورشید مستقیماً در ارتباط نیست؛ اما به وسیله آینه این‌ها به همدیگر جلوه‌شان را منعکس می‌کنند. نور امام در قلب مؤمن نورانی‌تر از خورشید نورانی در ظهر و در روز است. روز هر قدر هم خیره‌کننده باشد، نور امام بر قلب مؤمن از آن گرم‌تر و روشن‌تر است.

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) درباره آقا امام زمان (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) در زمان غیبت می‌فرماید: «إِي وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ، إِنَّهُمْ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِهِ وَ يَنْتَفِعُونَ بِوَلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ»<sup>۱</sup>؛ قسم به آن قدرتی که من را به پیامبری مبعوث کرد، شیعیان آن امام معصوم از ولایت او در غیبت او سود می‌برند، منتفع می‌شوند، بهره‌مند هستند و نور می‌گیرند.

این‌ها معارفی است که ما خلق شدیم به این رشد برسیم؛ به این بینش برسیم. وقتی صحبت از امام می‌شود، صحبت از ولی الهی می‌شود، معلوم باشد که در چه مرتبه‌ای از عظمت خلقت، معرفت پیدا می‌کنیم و به چه عظمتی از خلقت، خودمان را می‌رسانیم، دیگر این کارهای بچه‌گانه حیوانی پستی که رهبران دنیا دارند، ما می‌بینیم که نه تنها دنبالش نمی‌رویم؛ بلکه می‌بینیم که چقدر گند است. پس با یک نگاه، آن قدر این اتصال قوی است که با یک نگاه به حضرت علی (علیه‌السلام) می‌گوییم «ولی الله» و با یک نگاه به خدا می‌گوییم، «ولی المؤمنین»؛ چقدر جالب است.

---

۱- «آری، به خدایی که من را به پیامبری برانگیخت، آنان در زمان غیبت او از وجودش بهره‌مند می‌شوند و از نور ولایتش روشنی می‌گیرند»؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۳.

## رابطه بین ولی فقیه و ولایت معصوم

پس در اینجا فقط یک چیز آن ظهور جلوه موجودیتش را دارد؛ آن هم نسبت به دیگران و غیر خدا؛ اما آن رویه عبودیت آنچنان در اراده خدا ذوب است و هیچ است که شدیدتر از وضعیت نور خورشید به خورشید است. جا دارد وقتی صحبت از ولی الهی می‌شود، وقتی ولی فقیه می‌گوییم، ولی فقیه یک صورت پایینی از بحث حکومت در عالم ظواهر است؛ به نگاه عمیق‌تر، «ولّی» است که این چنین در عبودیت به خدا نزدیک است و به امام معصوم (علیه السلام) نیز نزدیک است؛ اگر بخواهیم مثال بزیم مثل آن آینه که نزدیک است و این خیره‌کنندگی آینه در آن اتاق تاریک هیچ مربوط به خودش نیست و این هرچه هست، تحت تأثیر آن چیزی است که خودش در خودش ندارد.

حالا بنده سریع این عبارات و روایاتش را بخوانم تا این بحث جمع‌بندی شود. خدا به حضرت موسی فرمود: «آیا می‌دانی چرا من اجازه مناجات به خودم داده‌ام و تو را به خلقم، «رهبر» مبعوث کرده‌ام؟» حضرت موسی عرض کرد: «نه، ای پروردگار من». خداوند فرمود: «من بندگانم را زیر و رو کردم و امتحاناتی از آن‌ها کشیدم و در بین همه بندگانم اینکه تو خودت را در برابر من ذلیل‌تر بینی، ندیدم؛ پس آنگاه دوست داشتم که تو را برترت کنم در بین خلقم. برای اینکه در دل‌های شکسته هستم؛ نه دل‌هایی که خودشان را صاحب امتیاز و قدرت و فکر و علم و زرنگی و مدیریت و قدرت می‌بینند». این‌ها برای مشرکین است؛ عبد الهی این‌ها را در خود نمی‌بیند.

هرچه هست تسلیم امر خدا است؛ لذا حضرت در دعای عرفه عرض می‌کند: «إِلَهِي أَغْنِنِي بِتَدْبِيرِكَ لِي عَنْ تَدْبِيرِي وَ بِاخْتِيَارِكَ عَنِ اخْتِيَارِي»؛ خدایا به من آنچنان معرفتی عطا کن یا در این معرفتی که به نگاه دیگری عطا کردی من را ثابت قدم بدار که بفهمم به تدبیر تو بر من هرچه هست به آن غنی باشم از اینکه خودم، خودم را تدبیر کنم. از تدبیر به خودم مستغنی باشم؛ بینم هرچه از آن مرکز ربوبیت صادر می‌شود، حکم آن است؛ نه آنکه دل من می‌خواهد. «وَبِاخْتِيَارِكَ عَنِ اخْتِيَارِي» خدایا من را از اختیار خودم بی‌نیاز کن بر اختیار تو بر من.

## تفاوت نگاه ولی الهی با دیگر رهبران و حکمرانان دنیا

مولا علی (علیه السلام) می‌فرماید: «ضَاعَ مَنْ كَانَ لَهُ مَقْصَدٌ غَيْرُ اللَّهِ»<sup>۱</sup>. هر کس در زندگی به غیر حکم خدا دنبال هر چه باشد، ضایع شده است؛ نمی‌داند و نمی‌فهمد. همه این‌ها در موقع جان‌دادن و بعد از جان‌دادن باز خواهد شد؛ این حسرت‌ها، این افسوس‌ها. در قرآن و در این آیه این‌طور می‌فرماید: «وَقُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ»<sup>۲</sup>. این نگاه رهبر الهی است؛ فرق اساسی رهبر الهی با رؤسای جمهوری دنیا، پادشاهان، سلاطین، رؤسای حزب، دبیران حزب، سیاسیون و دیپلمات‌ها در این آیه است؛ به این مردم بگو: «قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ» من نه تنها مأموریتم این است که هرچه حکم خدا است آن را اجرا کنم، هر چه

۱ - «خدایا به تدبیرت نسبت به من، من را از تدبیرم و به اختیارت از اختیارم بی‌نیاز گردان»؛ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۱۶.

۲ - «کسی که مقصدی جز خدا داشته باشد، گم شود»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۴۲۶، ح ۱۶.

۳ - «بگو: من مأمور شده‌ام که خدا را بپرستم و برای او در دین اخلاص ورزم. و من را فرموده‌اند که نخستین مسلمانان باش»؛ سوره زمر، آیات ۱۲ و ۱۱.

رضایت او است، آن هم خالصانه به آن توجه دارم و تأکید هم بکن و بگو: «وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ». اولین تسلیم‌شده در این امر مهم، ای پیامبر در این آیه به این‌ها بگو: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>. ای وای در این قسمت آیه، کمر آدم می‌شکند. اینجا «إِنْ» به معنای «نیست» است، نه «إِنْ» شرطیه؛ حکمی نیست در عالم مگر حکم الله؛ هیچ احدی در این عالم عرضه، لیاقت، شایستگی و قابلیت ندارد که ادعا کند که من حکم می‌کنم؛ حکم، حکم او است. اگر در آن لحظه که قلدرهای عالم دستور صادر می‌کنند، همان لحظه یکی از مویرگ‌های مغزش آنجا فلج شود، همان مشت و همان بازوی حیوانی او در همان فضا می‌خشکد. از همان‌جا به روی زمین می‌افتد. حالا اینکه خدا مهلت داده است، یک بحث خاص خودش را دارد. هرچه هست امر او است که بندگی نکنید؛ مگر منحصرأً به او. این دین محکم است. حاکم الهی، رهبر الهی، مأموریت دارد این دین قیم را به مردم، هم هدایت کند، هم مدیریت کند، هم راه را نشان بدهد و هم اجرا کند. خودش چیزی از خود ندارد؛ ولكن اکثر مردم این حقیقت بدیهیه و آشکار، آشکارتر از آن خورشید را نمی‌دانند. مثل آدمی در غار که چند ساعتی آفتاب به دهانه آن آمده فقط مستقلاً همین دهانه را می‌بیند.

---

۱- «نمی‌پرستید سواى خدای یکتا، مگر بتانی را که خود و پدران تان آن‌ها را به نام‌هایی خوانده‌اید و خدا حجتی بر اثبات آن‌ها نازل نکرده است. حکم جز حکم خدا نیست. فرمان داده است که جز او را نپرستید. این است دین راست و استوار، اما بیشتر مردم نمی‌دانند»؛ سورة یوسف، آیه ۴۰.



## عبودیت در حضرت ابراهیم (علیه السلام)

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»<sup>۱</sup>.

این طور نیست که در نظام اسلامی کسی بخواهد در آن مقام خاص ولایت که باید به اذن خدا و اذن ولی خدا باشد، با هزار مکر و حيله مسابقه بدهد. آنجا میدان مسابقات نیست؛ میدان مسابقات آنجا مجازات سختی دارد که حالا بنده به دلیل رعایت وقت عرض نمی‌کنم که در طول تاریخ و بلکه در نظام آفرینش خواسته‌اند بدون شایستگی طمع کنند، چه بلاها و مجازات سختی دیده‌اند. امتحاناتی که خدای متعال می‌فرماید: رب ابراهیم، او را برای آن امتحانات سخت آزمایش کرد. در یکی از تفاسیر نزدیک سی تا امتحان سخت حضرت ابراهیم آمده است که ما حتی شنیدن قصه یکی از آن‌ها را هم تحمل نمی‌کنیم. این مصیبت‌ها، این بلاها، اما در همه آن‌ها حضرت ابراهیم می‌دید هیچ چیز نیست که خودش اراده‌ای کند؛ در برابر همه این بلاها و اراده خدا «فَأَتَمَّهُنَّ»؛ در این امتحانات چون ذره‌ای خودی، امتیازی، اراده‌ای برای خودش نمی‌دانست و بنابراین در برابر خدا انفعالی نداشت و همه‌اش به زیبایی به پایان رسید. آن وقت خدا فرمود که من تو را بر مردم «امام» قرار می‌دهم. حضرت ابراهیم با یک نگاه از خدا، به عشق بندگی خدا و اینکه این راه ادامه پیدا کند؛ بعد از آن، چنان عاشق عبودیت در روی زمین بود، آنچنان عاشق بود که مردم را هم دعوت می‌کرد که چشم‌شان باز شود و این حقیقت نورانی آشکار را ببینند که «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ»؛ این خیلی آشکار است.

---

۱- «و پروردگار ابراهیم او را به کاری چند بیازمود و ابراهیم آن کارها را به تمامی به انجام رسانید. خدا گفت: من تو را پیشوای مردم گردانیدم. گفت: فرزندانم را هم؟ گفت: پیمان من ستمکاران را در بر نگیرد»؛ سوره بقره، آیه ۱۲۴.

## از بین رفتن کامل منیت در ولیّ الهی

بلا تشبیه الآن لامپی از یک جایی آویزان است، یک بچه می بیند که یک لامپ از سقف آویزان است و آنجا ایستاده است. اما یک نفر باهوش می بیند این سیم از بیخ پوسیده است؛ یک لحظه احتمال دارد این پوسیدگی قطع شود، این لامپ نایستاده است؛ حال لامپ در عالم واقع افتادن است؛ من اشتباه نکنم که این سیم، لامپ را روی سقف نگه داشته است. آنگاه می گفتم نگه داشته شده که مستقلاً بدون نیاز به این سیم در آسمان آویزان بود، می گفتم بله، این در آسمان مستقل است. چیزی که آن قدر به این سیم وابسته و محتاج است، اگر یک صدم ثانیه این سیم قطع شود، درجا زمین افتاده تکه تکه خواهد شد، کجای این در آسمان در سقف آویزان شده است؟ کجا؟ چه چیز؟ به چه استقلالی؟ به چه اعتمادی؟ لحظه ای بریده شود، یک دقیقه آنجا بایستد که بگوییم حداقل یک دقیقه بدون نیاز به این سیم اینجا ایستاده است. یک دقیقه هیچ، یک صدم ثانیه هیچ، حال او با تمام وجود فریاد می زند که «من» اینجا هیچ هستم. اگر من را محکم نگه داشته به آن سقف، این سیم است. «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ»؛ کوه، دشت، دریا، انسان و هر موجودی، با تمام موجودیتش هلاک است. نه اینکه یک روزی هلاک خواهد شد، نه اینکه این سیم یک روزی پاره می شود و می افتد؛ آن وقت ظهور پیدا می کند. برای یک کور هم معلوم می شود که صدای یک چیزی آمد؛ مثل اینکه یک چیزی زمین خورد؛ مهم نیست. مهم آن است که انسان زبان حال و زبان حقیقت موجودات از جمله خودش را ببیند که همان هلاک است؛ الا وجه الله، مگر وجه الله؛ آن وقت معرفت وجه الله روشن می شود. امام امت به چنین مقامی رسیده است؛ می گوید ولیّ یعنی کسی که این مقام را درک می کند؛ کسی که دیگر خودی نمی بیند؛ کسی که بی نیاز از مردم و همه آنهایی است که مردم بیچاره این قدر دنبال

آن هستند. حضرت ابراهیم عاشق این بود که این بیش در بین مردم باز شود. مردم بیچاره‌اند، بدبخت‌اند، بیایند نجات پیدا کنند تا کی بگویند قدرت من، حکومت من، حزب من، سیاست من، تا چه زمانی این بیچاره در این آتش بسوزد؟ بیاید بیدار شود؛ لذا با آن عشق از خدا خواست که به ذریه من همین قدرت را بده. خدا فرمود: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». بله من چنین اراده‌ای کردم بر ذریه تو؛ اما نه آن‌هایی که ظالم باشند. ظالم این نیست که ما بگوییم یک چاقویی بردارد و شکم کسی را پاره کند، حق کسی را ضایع کند؛ این‌ها اثر یک ظلم بزرگ است. اول یک ظلم بزرگ افتاده و بعد این ترکش‌هایش، این ظلم‌های خرد و ریز است. ظلم بزرگ را قرآن خودش این‌طور معرفی می‌کند: حضرت لقمان وقتی به فرزندش نصیحت می‌کند، می‌فرماید: «يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»<sup>۱</sup>. آئی فرزند عزیزم، دل‌بندم، ای عزیزتر از جانم، چه تحفه‌ای به تو بدهم، چه ارثی به تو بگذارم که پرمفعت‌ترین سودها است؟ آنکه به تو بفهمانم به الله شرک نورزی؛ البته شرک به خدا ظلمی بزرگ است.

## بی‌ارزش بودن دنیا در چشم ولی الهی

مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) و امروز به برکت آن مکتب انقلاب که آینه‌ای است از شعاع اهل بیت (علیهم‌السلام)، به وسیله امامین این انقلاب بر این بشر بیچاره گرفتار در این اوضاع، هدایت می‌کند و این یک فرصت است.

این رهبر الهی نه به مردم، نه به پولش و نه به احترامش نیاز ندارد. از حضرت امام است که به شهید بهشتی می‌فرماید: ببینید این‌طور که مردم (حالا قریب به این مضمون؛ بنده عین

---

۱- «و لقمان به پسرش گفت - و او را پند می‌داد- که: ای پسرک من، به خدا شرک می‌اور، زیرا شرک ستمی است بزرگ»؛ سوره لقمان، آیه ۱۳.

عبارت را زیاد خاطر من نیست) برای من دعا می‌کنند، اگر به من مرگ بگویند برایم مساوی است. این کلام همان آینه‌ای است که دل امام امت، دل امام انقلاب که امروز حضرت آقا است به شکل خیلی خیلی واضح دارد بی‌نیازی خودش را از این دنیا در تمام این فضای ظهور و بروز می‌دهد، این آینه‌ای است از همان خورشیدی که مولای‌شان علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «وَاللَّهِ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْدُومٍ»<sup>۱</sup>. خودش قسم یاد می‌کند که قسم به الله این دنیایی که شما آن قدر به جان هم افتادید، آن قدر برای‌تان شیرین و جذاب است، این همه برای آن اشتباه‌ها و خطاها و چه‌ها و چه‌ها می‌کنید، در پیش من خیلی بی‌ارزش‌تر است از یک استخوان خوکی که آن هم در دست یک جذامی باشد؛ چقدر نفرت آور است.

ان‌شاءالله یک روز فرصت شود کلمات معصوم (علیهم‌السلام) نسبت به این جیفه نجس پست این عالم را می‌آوریم تا انسان بینش توحیدی‌اش به طور واقعی باز شود. «اللَّهُمَّ الرِّزْقَنَا»، خداوند به ما هم روزی بدهد که این عبارت‌هایی که می‌فرمایند چیست و یعنی چه.

در حدیث معراج می‌فرماید: «لَوْ صَلَّى الْعَبْدُ صَلَاةَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَيَصُومُ صِيَامَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَطَوَى مِنَ الطَّعَامِ مِثْلَ الْمَلَائِكَةِ، وَلَبَسَ لِبَاسَ الْعَارِي، ثُمَّ أَرَى فِي قَلْبِهِ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا ذَرَّةً أَوْ سُمْعَتَهَا أَوْ رِيَّاسَتَهَا أَوْ صُبَّتْهَا أَوْ زِينَتَهَا، لَا يُجَاوِزُنِي فِي دَارِي، وَلَا تَزَعَنَّ مِنْ قَلْبِهِ مَحَبَّتِي»<sup>۲</sup>.

۱- «به خدا سوگند که دنیای شما در نظر من از استخوان يك خوك در دست جذامی بی‌ارزش‌تر است»؛ نهج‌البلاغه، حکمت ۲۳۶.

۲- «اگر بنده به اندازه اهل آسمان‌ها و زمین نماز بخواند و روزه بگیرد و همچون فرشتگان دست از طعام بدارد و چون برهنگان جامه بپوشد؛ اما به قدر ذره‌ای از دوستی دنیا یا میل به شهرت آن یا سروری و ریاستش یا چرب و شیرین و زور و زیورش در دل او بیابم، از همسایگی من محروم خواهد شد و محبتم را از دل او برمی‌گیرم».

این نظام توحیدی اسلامی است. فرق ماهوی و ذاتی انقلاب اسلامی با انقلاب‌ها و حکومت‌های دنیا این است. اگر مردم این بینش و مبانی انقلاب را با رهنمودهای مقام امامت درست گرفتند، درست تحلیل کردند، به محکمت امام هم توجه کردند، از متشابهات سوءاستفاده نکردند، آن وقت اگر ماهیت نظام باز شود، خواهیم دید که این انقلاب در دنیا چه می‌کند و اگر ناشکری شود و ماهیت انقلاب و مبانی انقلاب درست تبیین نشود و شیاطین، امور فرعی، جزئی، زودگذر و بچه‌گانه‌ای را به اصطلاح فعال نشان بدهند و نگذارند این حقایق درست باز شود، [نعمت بر ما زیاد نخواهد شد.] خداوند خودش به صراحت در قرآن فرموده که من آن مقدار که شکر نعمت می‌کنید، زیاد می‌کنم. در نظام اسلامی ریاست‌بازی آن قدر خطرناک است که در حدیث معراج می‌فرماید: اگر شخص آنچنان به خدا بندگی کند که نمازهایش مثل نمازهای اهل آسمان‌ها و زمین باشد، آنچنان روزه بگیرد مثل روزه‌های اهل آسمان و زمین، آنچنان گوشه‌گیری بکند، آنچنان از غذا خوردن خودداری کند مثل ملائکه‌ها، آنچنان از دنیا گوشه‌گیری کند که به ظاهر انگار آدم عریانی است، با همه این کناره‌گیری‌ها اگر در قلب او ذره‌ای این حب دنیا وجود داشته باشد - دنیا را در حدیث معراج خدا باز می‌کند که منظور چیست - «سُمِعْتَهَا» از رفاه‌طلبی‌هایش، از ریاستش، از زیبایی‌های فریبنده‌اش، به آن‌ها دل بدهد، من به قرب خودم اجازه نمی‌دهم و محبتم را از قلبش می‌کنم.

## ویژگی‌های عالمان آخرالزمان در سخنان معصومین (علیهم السلام)

رهبر الهی از این امتحانات گذر کرده است. رهبر الهی آن موقع که معلوم نبود این انقلاب پیروز خواهد شد، حکومتی هست یا نیست، از این امتحانات گذر کرده است. ما نیاز داریم

یک دور زندگی حضرت آقا را دقیق بخوانیم و امتحانات سختی که این مرد الهی در طول عمرش به شکل‌های مختلف داشته است، این امتحانات را در زندگی این مرد الهی ببینیم؛ آنگاه بینش ما برای یک رهبر الهی باز شود که این مرد کسی نیست که به هوا و هوس این و آن پیروی کند. «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ»<sup>۱</sup>. حق کسی که مزه حق را فهمید، زیبایی حق را فهمید، این است که هیچ‌وقت تابع احساسات و هوس‌های این و آن نمی‌شود؛ چون اگر چنین اتفاقاتی بیفتد، تمام آسمان‌ها و زمین و هرچه در آن‌ها است فاسد می‌شود و به فساد کشیده می‌شود.

خدای متعال در زمان غیبت اختیار مؤمنین را دست‌علمایی داده که ویژگی‌های آن‌ها را هم معرفی فرموده است: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>۲</sup>. عالم کسی است که در محضر خدا، اسم خدا، حکم خدا، امر خدا پیش می‌آید، دلش می‌لرزد.

در جایی پیامبر خدا می‌فرماید: «الْعُلَمَاءُ مَصَابِيحُ الْأَرْضِ وَ خُلَفَاءُ الْأَنْبِيَاءِ وَ وَرَثَتِي وَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»<sup>۳</sup> این‌گونه علما چراغان زمین هستند برای هدایت انسان‌ها و جانشینان پیامبران و وارث من هستند و وارث همه پیامبران هستند.

در یک‌جا به‌وسیله جناب محمد بن عثمان، نائب خاص امام زمان (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) می‌فرماید: «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى

۱- «اگر حق از پی‌هوس‌های‌شان می‌رفت، آسمان‌ها و زمین و هر که در آن‌ها است تباه می‌شد، ولی ما اندریشان فرستادیم و آن‌ها از اندریشان رویگردان شدند»؛ سوره مؤمنون، آیه ۷۱.

۲- «هر آینه از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند»؛ سوره فاطر، آیه ۲۸.

۳- «علما چراغ‌های روی زمین‌اند و جانشینان پیامبران و وارثان من و وارثان پیامبران. زیرا آنان حجت من بر شمایند و من حجت خدا بر آنان هستم»؛ نهج الفصاحه، ص ۵۸۰، ح ۲۰۱۴.

رُؤَاةٍ حَدِيثَنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ<sup>۱</sup> ای شیعیان! هر کجا حوادثی در زندگی شما پیش آمد، به روایات احادیث ما رجوع کنید که البته آن‌ها حجت من هستند بر شما؛ یعنی هر چه آن‌ها گفتند، انگار از من شنیدید و حرف من است و من هم حجت خدا بر آن‌ها هستم؛ همچنان که آن‌ها دقت دارند این حکم خدا از کجاست که این را استنباط کنند؛ فقیه یعنی همین. فقیه یکی به معنای ژرف‌نگری است و یکی هم به اصطلاح این است که یک قابلیت پیدا کرده، یک تخصصی پیدا کرده که می‌تواند حکم خدا را از قرآن و سنت و سیره معصومین و کلام معصوم و حالا آن ادله اربعه و آن دوتای دیگر که جای خودش، استنباط کند.

چطور دیدیم که آب زیر شن‌ها پنهان است و یک کسی باید آن‌ها را بکند و زحمت بکشد تا به عمق برود و از لای زمین و از چاه آن آب زلال را بکشد و بیرون بیاورد. حکم خدا در لایه‌های زندگی انسان‌ها پنهان است؛ چون شیطان نگذاشت که همچنان پاک با فطرت انس بگیرند. در لایه‌های گوناگون پوشیده شد. اما انسان‌هایی پیدا شدند که تمام عمرشان را فدا کردند تا لیاقتی یافتند که توانستند از فنون تخصصی ویژه‌ای برخوردار باشند و بتوانند حکم خدا را که در لایه‌های جهل این عالم دفن شده و پنهان است، زلالی فطرت را کشیده و بیرون بیاورند. این کار هرکسی نیست؛ این فقیه است.

## خلاصه ویژگی‌های ولی فقیه

حالا دیگر وقت تمام می‌شود بنده قصد داشتم درباره معرفی فقیه، بحث‌هایی داشته باشم؛ اما همین مقدار معنای فقیه شاید کفایت کند که فقیه است و حرفی که می‌زند حکم امام معصوم را، حکم شارع را، خودش شرع درست نمی‌کند، حکم شارع را کشف می‌کند و آن

---

۱- «و اما در رخدادهایی که پیش می‌آید به راویان حدیث ما مراجعه کنید»؛ شیخ صدوق، ج ۱، ص ۴۸۴.

را هم خودش عمل می‌کند و هم بر خودش واجب است که از این هم جدی‌تر عمل کند و هم به دیگر مؤمنان حکم کند؛ این فقیه است و آن وقت حرف او حجت است بر شما. چرا؟ چون حرف خودش را نمی‌گوید، حرف ما را دارد به شما می‌گوید؛ بنابراین «فَأَنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» و من هم حجت هستم و حجت خدا بر آن‌ها؛ من هم حرف خودم را نمی‌گویم، من هم از خودم چیزی نمی‌گویم، هر چه هست امین حکم خدا هستم. در جایی می‌فرماید: درست است بر کشف حکم خدا متخصص است، فن حکم خدا را می‌فهمد؛ اما نه هر کسی. ویژگی‌های خاص خود را دارد که او بر شما حق حکومت پیدا کند، حق حجت پیدا کند. صرف اینکه فن استنباط حکم او را دارد کافی نیست. «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا لِهَوَاهِ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعِهِمْ»<sup>۱</sup>. فقیه شاید زیاد باشد، چون یک امر تخصصی است؛ اما کسی که ما دست‌مان را به دست او می‌سپاریم، این فقیه باید از میان فقها آنکه صیانت نفس دارد، در اوج قدرت، در اوج حکومت، در اوج امکانات و بهره‌مندی از این دنیا، وقتی به خانه‌اش می‌روید، ببینید که زندگی‌اش چقدر ساده است.

زندگی بزرگان را حتماً یک دور مطالعه داشته باشید تا ببینید بزرگان ما که بودند؛ شیخ انصاری‌ها که بودند؛ مقدس اردبیلی‌ها، سید بن طاووس‌ها، سید رضی‌ها، شیخ مفیدها، شهید اول‌ها، شهید ثانی‌ها. ببینیم علمای بالله ما که بودند؛ «صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ» این‌ها یک غیرت دینی خیلی عجیبی دارند. اگر بچه دیگران سرما بخورد، چطور دلش

۱- «اما هر فقیه‌ای که خویش‌تندار و نگاهبان دین خود باشد و با هوای نفسش بستیزد و مطیع فرمان مولایش باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند و البته این ویژگی‌ها را تنها برخی فقهای شیعه دارا هستند، نه همه آن‌ها»؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۸.



می‌لرزد که الآن چه بلایی سرش می‌آید؛ برای فقیه همین که احتمال می‌دهد برای اسلام، به دین او، در جایی، در نقطه‌ای از این عالم خدشه‌ای می‌خواهد وارد شود، از شدت ناراحتی شب خوابش نمی‌برد و حاضر است همه چیزش را فدا کند. «حَافِظًا لِدِينِهِ»؛ حَافِظًا از هر بُعدی. «مُخَالِفًا لِهَوَاهُ» اصلاً هوای نفس‌شان را ذبح کرده‌اند. شما این‌ها را تطبیق بدهید با حضرت آقا و ببینید که «مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ» اگر این ویژگی را داشت، «فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ» واجب است که عوام (عوام اینجا نه به معنای بی‌سواد بیابانی؛ بلکه هرکس که امکان تخصص از حکم خدا و از دین خدا ندارد، این عوام است؛ ولو فیلسوف باشد، پزشک باشد، پروفیسور باشد، متخصص چند علم باشد، هر کس و هر طور باشد) چون فقیه نیست و نمی‌تواند و اجازه ندارد که حکم خدا را از ادله اربعه در بیاورد، این باید تقلید بکند به امر امام معصوم (علیه السلام).

## لزوم توجه خاص به سخنان ولی فقیه

امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید: «إِنَّ فِي أَخْبَارِنَا مُتَشَابِهًا كَمُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ ، وَ مُحْكَمًا كَمُحْكَمِ الْقُرْآنِ ، فَزِدُوا مُتَشَابِهَهَا إِلَى مُحْكَمِهَا ، وَ لَا تَتَّبِعُوا مُتَشَابِهَهَا دُونَ مُحْكَمِهَا فَتَضِلُّوا»<sup>۱</sup>.

این نکته‌ای است به همه سیاستمدارانی که ادعای اطاعت از امر مقام ولایت را دارند؛ فرمان امام رضا (علیه السلام) است که می‌فرماید: همچنان که قرآن آیه‌های محکم و متشابه دارد، سخنان ما هم متشابه و محکم دارد؛ پس هر وقت با سخنان ما مواجه شدید، متشابهات

---

۱- «در اخبار ما نیز، همچون قرآن، محکم و متشابه وجود دارد. پس اخبار متشابه ما را به محکمت آن ارجاع دهید و بدون توجه به محکمت آن از متشابهاتش پیروی نکنید که گمراه می‌شوید»؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۹۰.

سخنان ما را به محکومات سخنان ما بزنید. با این معیارها این‌ها را تطبیق دهید. «لَا تَتَّبِعُوا مُتَشَابِهَهَا دُونَ مُحْكَمِهَا» این متشابهات را نگیرید. در یک ساعت سخنرانی آقا بگردم و بین سخنرانی‌اش دو تا کلمه از این طرف و آن طرفش پیدا کنم و بعد به استناد او شروع کنم و قیل و قال راه بیندازم؛ سندسازی کنم. «فَتَضِلُّوا» این‌ها گمراهی است. اگر با ناآگاهی این کار را بکنیم، خودمان گمراهیم و اگر عالماً و عامداً این کار را بکنیم دیگران را به گمراهی می‌کشیم که خیلی خطرناک است. غرض این است که با حساسیت تمام، چطور ما یک دارو می‌خواهیم بخوریم هزار حساسیت داریم که بالأخره دکتر دقیقاً چه گفت، نظر دکتر باشد! حتی داروساز و داروخانه هم این‌ها را بگویند، یک بار دیگر هم خیلی حساس می‌برم تا دوباره خود دکتر ببیند! از این هم جدی‌تر ما باید حساس باشیم که بالأخره این فرمانی که امام امت می‌فرماید، واقعاً مطلب همین بود؟ نیت همین بود؟ همین مطلب را می‌خواهد؟ در دو تا سخنرانی جلوتر، در یک سال جلوتر، این صحبت محکمی که فرموده و روی آن تأکید داشته، الآن این را با آن تطبیق بدهیم و ببینیم که آیا همین مطلب را می‌خواهد تطبیق بدهد؟ چون غرض حکم خدا است؛ کما اینکه خود حضرت آقا در بیانات‌شان این دقت را دارد که آیا حکم خدا است یا خیر. طبق قوانین نظام مبانی حکومت الهی.

پس مکتب انقلاب با مکتب‌های دیگر و حکومت‌های دیگر که در دنیا است، یک تفاوت ذاتی دارد و آن اینکه در این حکومت، چه هدف امت و چه هدف امام، رسیدن به امر خدا است. برای اینکه ما در عالم‌های بعد به شدت بر این اطاعت نیازمندیم و از مخالفت با آن وحشت داریم. همین دنیا در برابر آن دنیا چیزی نیست که انسان خودش را به آن گرفتار کند.



## جلسه بیست و هشتم

### عقل، زبان مشترک در شروع محاسبهٔ عمر

در بحث‌های گذشته به این قسمت رسیدیم که اگر اصلاح اندیشه در انسان صورت بگیرد و بینش به این حقیقت که معارف، یک‌سری حقایق ذهنی نیست؛ بلکه در متن زندگی انسان محسوس بوده و حیات و جوهرهٔ زندگی او در مسیر بی‌نهایت است باز شود؛ اگر چنین اتفاقی افتاد، از درون یک احساس نیاز جدی پیدا می‌شود و آن این است: پس حالا که مسئله این قدر مهم و سرنوشت‌ساز است، چه باید کرد؟ از کجا باید شروع کرد؟ چگونه برنامهٔ زندگی را در ریل این قوانین تنظیم کرد؟ یکی از برنامه‌های مفید و مؤثری که بزرگان فرموده‌اند، محاسبهٔ عمر است؛ چون اشتباه‌های گذشته رسوباتی در نفس ایجاد کرده است، عایق‌هایی ایجاد کرده است که نمی‌گذارد آن استعدادها را گیرنده از عالم حقایق مؤثر باشد و عمل کند.

عرض کردیم این محاسبهٔ عمر، هرکس از آن وضعیتی که از درون احساس دارد، از آنجا باید شروع کند؛ مثلاً کسی که هنوز آن اعتقادات توحیدی و آخرتی برای او خوب باز نشده

است، به طور جدی نمی‌تواند احکام شرع به آن معنای ترک واجبات و انجام محرمات که انجام داده است را واقعاً از اعماق دل محاسبه کند. همین فرد بالأخره عقل را قبول دارد، بالأخره می‌فهمد که آنچه خلاف عقل انجام داده است، همین مقدار ساقط شده است، آن را دیگر حس می‌کند، اهمیت آن بر هر انسانی، تحت هر فکری، مکتبی، هر ادعایی، از هر نژادی، از هر زبانی واضح است، عقل یک زبان مشترک است؛ از آنجا شروع کند، هرچه خلاف عقل کرده است، هر کجا به دستورات عقل عمل نکرده است، محاسبات آن را از آنجا شروع کند. همین مقدار توجه جدی در توفیقات و رشد او اثرات زیادی خواهد داشت که خود او هم می‌تواند مشاهده کند، احساس کند.

## نحوه محاسبه عمر

الحمدلله خدا توفیق داده است و فهم شخص به اندازه‌ای است که برای واجبات و محرمات حساس است، حالا بیداری پیدا کرده است، مسئله آخرت، جدی بودن حساب الهی؛ از همان واجبات و محرمات شروع کند. اگر دقت کسی خیلی بالا رفته است، الحمدلله، استعدادهای او شکوفا شده است، فطرت او فعال شده است، حتی کارهای ریزتر را هم متوجه است که اشتباه بوده و باید انجام می‌داد؛ محاسبه را در آن کیفیت انجام دهد؛ منتها برای اینکه به وسواس نیفتد، هر روز ربع ساعت خلوتی کند و کاغذ و قلم هم بردارد، برای اینکه بالأخره یک عمر زندگی خود را حساب می‌کند، با این همه زحمت اشتباهات خود را به یاد می‌آورد، اگر یادداشت نکند، طبیعی است که بعد [ممکن است فراموش کند]، مشخصاً یادداشت هم نمی‌خواهد، اگر یادداشت کند ممکن است که کاغذ دست کسی بیفتد، اسرار او [دست کسی بیفتد]، می‌تواند رمزی بنویسد، غرض این است که بعد از آن همه زحمت، فراموش نکند و بتواند جبران کند.

از همان روزهای اول زندگی شروع کند، در سه محور حق الناس، حق الله، حق النفس و آن ترتیبی که عرض شد. در هر مرتبه‌ای که واقعاً دیگر می‌بیند که این خلاف بوده است و نباید می‌کرد، این وظیفه بوده است و باید انجام می‌داد. خاطرات دوران کودکی را به یاد بیاورد، اگر اشتباهاتی است، یادداشت کند، اگر نیست برود به سال‌های بعد، دوره دبستان، سال‌های بعد از دبستان و اگر یک ربع تمام شد، دیگر تمام، فکر خود را آزاد کند، رها؛ خیلی به خود فشار نیاورد. فردا باز هم دوباره پرونده را باز کند و ادامه محاسبه را انجام دهد؛ به همین ترتیب تا دوره دبیرستان، همین‌طور ادامه دهد تا یک ربع تمام شود. پس فردا بقیه را ادامه دهد تا بالأخره به زمان حال برسد.

## شناخت نفس خود با تمرکز بر آن

این محاسبه خیلی مهم است. اصلاً آن وقت که انسان یک خلوتی می‌کند، در درون وجود خود فرو می‌رود، خود این آثار رشد طبیعی بسیار مؤثر دارد. حالا بگذریم از اینکه ملائکه الله در آن حال به او چه عنایتی در حرکت تلاطمات درون می‌کنند.

وقتی شما می‌خواهید یک پتوی خاکی را محکم تکان دهید، می‌بینید چقدر آشغال‌هایش، غبارهایش می‌ریزد، تمیز می‌شود، خصوصاً اگر بشوید، چقدر خوب تمیز می‌شود، خصوصاً که با یک ماده شوینده بشوید، چقدر براق می‌شود؛ نفس هم چنین حالتی دارد، این محاسبه را که شروع می‌کند، دیگر به حرکت می‌افتد.

قرآن می‌فرماید: «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ، وَ لَوْ أَلْفَى مَعَاذِيرَهُ»<sup>۱</sup>؛ اگر انسان تمرکز پیدا کرد و با یک حساسیتی اشتباهات خود را بررسی کند، به خوبی خود او می‌بیند که وضع خود چگونه است؛ یعنی آنچنان که انسان روبه‌روی آینه می‌ایستد، ریزترین عیب‌های

۱- «بلکه آدمی خویشتن خویش را نیک می‌شناسد، هرچند به زبان عذرها آورد»؛ سوره قیامت، آیه ۱۴.

لباس و صورت خود را می‌بیند و دقت می‌کند، از آن بیشتر می‌تواند لکه‌های درون نفس خود را مشاهده کند.

یکی از علم‌هایی که بزرگان ما در مراتب علم فرموده‌اند، علم انسان در نفس خود است؛ این علم خیلی قوی‌تر از علم انسان در ذهن است؛ منتها چون در عالم بیرون مشغول شده است، توجه به این علم قوی‌تر شده و از آن علم ضعیف شده است. انسانی که گرسنه است خیلی بهتر می‌فهمد که گرسنگی یعنی چه تا آنکه بفهمد مثلاً موتور ماشین فلان مدل چه سیستمی دارد، مثلاً فلان میز و کمد مدل جدید چگونه میزی است؛ این علم با آن علمی که از درون احساس می‌کند به اینکه گرسنه است و اینکه به چه چیز گرسنه است، اصلاً قابل مقایسه نیست، این در درون وجود خود فرد است. مگر اینکه به یک چیز مهمی مشغول شود، مثلاً مشغول یک آزمایشی است، در این آزمایشگاه مشغول تعمیر فنی بسیار حساس است یا اصلاً در آن موقع مشغول بازی است. بچه‌ها را دیده‌اید که چقدر گرم بازی و لغویات شده‌اند؟! مادرشان هم صدا می‌کند که وقت ناهار است، سفره باز است، اصلاً انگار نه انگار! آن یک بحث دیگری است. انسان آن قدر مشغول بیرون باشد که وضعیت خیلی آشکار را در درون خود نتواند ببیند، اما در آن تمرکز یک‌ربعی که بنای بر این تمرکز پیدا کرد و از بیرون بُرید، آن وقت می‌بیند که در درون خود چه خبری است، «الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ».

## اثر وضعی و سرنوشت ساز محاسبه در زندگی انسان

این محاسبه خیلی سرنوشت ساز است، در روایات تأکیدات خاصی بر آن شده است. امام باقر، امام کاظم (علیهما السلام) می فرمایند: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ فَإِنَّ عَمَلَ حَسَنَةً إِسْتَزَادَ اللَّهُ وَإِنَّ عَمَلَ سَيِّئَةً اسْتَغْفَرَ اللَّهُ مِنْهَا وَ تَابَ إِلَيْهِ»<sup>۱</sup>.

«لَيْسَ مِنَّا»، خیلی تهدید بزرگی است! ما هر کار اجتماعی، سیاسی، خدماتی، علمی، تبلیغی، دینی، مذهبی و... که بخواهیم انجام دهیم، اما از درون نفس مان به خودمان برنگردیم، این نوعی فریب است که خودم خودم را داده ام؛ نفس، ما را در پشت این گرفتار کرده است، لذا حضرت می فرماید اصلاً از ما نیست، ادعای پیروی امامت ما را نکند، تازه «فِي كُلِّ يَوْمٍ فَإِنَّ عَمَلَ حَسَنَةً إِسْتَزَادَ اللَّهُ»، اگر کار نیک انجام داد، از خدا زیادی آن را بخواهد، این غذای او است، این سرنوشت او است، «وَ إِنَّ عَمَلَ سَيِّئَةً اسْتَغْفَرَ اللَّهُ مِنْهَا وَ تَابَ إِلَيْهِ»، اگر سیئه ای انجام داده است، استغفار کند و به سوی خدا توبه کند.

در یک روایتی مولا (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ وَقَفَّ عَلَى عُيُوبِهِ وَ أَحَاطَ بِذُنُوبِهِ وَ اسْتَقَالَ الذُّنُوبَ وَ أَصْلَحَ الْعُيُوبَ»<sup>۲</sup>؛ این قدر در زندگی انسان اثر تعیین کننده دارد! اگر حال محاسبه در شخص پیدا شود، اصلاً به عیب های خود واقف می شود، بر گناه های خود احاطه پیدا می کند؛ ببینید چقدر فرق دارد! یک آقایی به تصور اینکه خیر است، خدمتگزار به مردم است، اما اگر یک نفر به او بگوید تو کجا خدمت می کنی؟! کجا به مردم نفع می رسانی؟! انگار او را آتش زدید! چرا ناراحت شد؟ پس معلوم

۱- «از ما نیست کسی که هر روز به حساب اعمال خود رسیدگی نکند تا اگر دید کار نیک کرده، از خداوند، بیشتر بخواهد و اگر کار بد کرده، برای آن از خداوند، آمرزش بخواهد و به درگاه او توبه کند»؛ الکافی، ج ۲، ص ۴۵۳.

۲- «هر که به محاسبه نفس خود پردازد به عیب هایش آگاه شود و به گناهانش پی ببرد و گناهان را جبران کند و عیب ها را برطرف سازد»؛ غررالحکم، ج ۱، ص ۶۴۸.



می‌شود که نفسی در کار بود و به آن نرسید، به خواسته نفس حیوانی نرسید. خدمت به دیگران ابزاری بود تا به آن هوس خود برسد و چون نتوانست برسد، آتش گرفت، ناراحت شد، عقده‌ای شد، قهر کرد؛ در عوض هرچه خدمت کرده بود، همه را ریخت و منت گذاشت، رفت و به دشمن خدمتگزاری کرد. همه این‌ها برمی‌گردد به اینکه از اول معلوم بود که این کارهای خوب را برای خودنمایی، شهرت، ریا و... کرده است و این پنهان بود و متوجه نبود و درشت شد، درشت شد و درشت شد، باد کرد و باد کرد، یکدفعه وقتی دید که به آنچه می‌خواست نرسید، ترکید و لجن او همه جا را گرفت، «أَحَاطَ بِذُنُوبِهِ».

اما وقتی که در محاسبه درون قرار گرفت و به خودی خود به نفس خود یک بصیرتی پیدا کرد؛ آن‌گاه برعکس؛ لازم نیست کسی به او بگوید شهرت طلبی می‌کنی. خود او از گند شهرت طلبی خود در عذاب است؛ مدام می‌خواهد بفهمد که چگونه می‌تواند از دست این رذیله رها شود، به برکت محاسبه؛ این اصلاً اثر وضعی دارد. نگوئیم یک ربع چه می‌کند؟ اگر ما آن را استمرار ببخشیم اثر دارد؛ آن‌گاه می‌شکند، ناراحت است، «اسْتَقَالَ الذُّنُوبَ وَ أَصْلَحَ الْعُيُوبَ»، یک احساسی از درون این باز می‌شود که این احساس خیلی طبیعی است، تحمیلی نیست. دین ما یک دین تحمیلی نیست. هر مقدار که عقل انسان رشد کرد، به خوبی می‌بیند که اصلاً به طور طبیعی از کار خلاف نفرت دارد و به کار صلاح عشق دارد. شروع به جبران کردن آن‌ها می‌کند «اسْتَقَالَ الذُّنُوبَ وَ أَصْلَحَ الْعُيُوبَ»، این حال برای او طبیعی است.

## شناخت معنای «کیس» در مکتب اهل بیت (علیهم السلام)

در یک روایتی امام حسن عسکری (علیه السلام) می‌فرماید: «أَكَيْسُ الْكَيْسِيْنَ مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ»؛ «أَكَيْسُ الْكَيْسِيْنَ».

اگر می‌خواهیم این واژه‌ها را درست بفهمیم، باید از شرّ معناهایی که دشمنان بشریت برای این واژه‌های زیبا فرهنگ‌سازی کرده‌اند، جاگیر کرده‌اند، از معناهای اصلی خود منحرف کرده‌اند؛ خلاص شویم. باید به مکتب اهل بیت (علیهم السلام) برگردیم. دیگر وقتی پدری اهل مسجد، نماز، دعا، انقلاب و خدمت به اسلام است، نگوید من نگران این هستم که فرزندم «بچه‌روز» نشد، زرنگ نشد، بچه‌فلانی خیلی زرنگ است، چرا؟ چون همه کلک است، همه دروغ است، همه حق‌کشی است، همه خودنمایی است، همه پُر دادن است؛ این بچه‌امروزی است.

یکی از جوان‌های عزیز که با حقایق دین و اهل بیت (علیهم السلام) آشنا شده بود و با همه وجود حقیقتاً دنبال پاکی نفس بود، یک برادری داشت که درست نقطه مقابل او بود، لاابالی، اهل لات و لوت‌بازی، فراری از درس؛ متأسفانه پدر او همان بچه را دوست داشت و از این فرزند خود خیلی ناراحت بود، نگران بود که فرزند من این‌طور است. حالا یک اسمی هم پیدا کرده‌اند، اسم آن را درون‌گرا گذاشته‌اند؛ واقعاً این واژه‌ها در روز قیامت از دست این جنایتکاران شکایت خواهند کرد. خود آن آقای بزرگوار نقل می‌کرد که پدر من این‌قدر از دست من ناراحت بود که یک روز با آن یکی پسر خود، یک طرحی می‌ریزند، می‌گویند این را سوار ماشینت کن و از آن فیلم‌های هرزه که دلت می‌خواهد و شیطان القا

---

۱- «زیرک‌ترین زیرکان، کسی است که از نفس خود حساب بکشد و برای پس از مرگ کار کند و احمق‌ترین احمقان، کسی است که خود را پیرو نفس خویش گرداند و از خدا هم، آرزوها داشته باشد»؛ بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۶۹.

کرده است هم بردار، بعد از اینکه مقداری از جاده گذر کردید و از شهر بیرون آمدید که دیدی نمی‌تواند پیاده شود، او را ببر و این فیلم‌های اینچینی، صحنه‌های آنچنانی را به او نشان بده، کمی تکان بخورد و بچه‌ زمانه شود. هر وقت نگاه می‌کنی پای کتاب، مطالعه، بسیج، پایگاه است. این بزرگوار هم خیلی باهوش بود.

«اللّه اکبر!» دشمن چه دارد می‌کند! ما فقط می‌گوییم که جاهلیت یعنی در جاهلیت عرب مثلاً یک عرب جاهل چند تا دختر خود را زنده به گور کرد، اصلاً تا اسم آن را می‌شنویم، می‌گوییم عجب! چه وضعی! چه بی‌رحم! اما آن جاهل، چون عقل او به آن رشد نرسیده بود، می‌گفت من چه زرنگ هستم! افتخار می‌کرد، می‌گفت من چه زرنگ هستم، دارم چه شاهکاری در میان عرب می‌کنم، سبقت می‌گیرم از این‌ها؛ درحالی‌که در جاهلیت امروز، بدتر از آن بی‌رحمی را انجام می‌دهد، اما باز هم شبیه همان جاهل می‌گوید من چه زرنگ هستم. فرزند خود را با دست خود طرح می‌ریزد که او را در یک صحرائی ببرم و به دست برادر خود او چاقوی برنده آغشته به بدترین سم کشنده عقل، کشنده پاکی، کشنده عفت، کشنده علم را به دست او بدهم، بگویم برو سر برادر خودت را ببر؛ کدام جاهل‌تر است؟ وضع کدام یک بدتر است؟! اسم آن را هم زرنگی می‌گذارند.

سیاست معاویه‌ای را در نظام اسلامی قاطی کرده است. مبنای نظام اسلامی، سیاست علوی است، این‌ها با هم تفاوت دارند، این واژه‌ها را چقدر معکوس کرده‌اند! معنای حقیقی «کیس» چیست؟ مکتب معصوم (علیه السلام) به ما تعریف می‌کند، «کیس» چه کسی است؟! کیس‌ترین کیس‌ها چه کسی است؟ «مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعَدَ الْمَوْتِ»، کسی است که محاسبه نفس داشته باشد.

## خود وجود انسان محاسبه‌گر است

یک کودکی را می‌بینید که یک سیب گلی و مویی را برمی‌دارد و می‌خورد، کیف هم می‌کند، اما وقتی بزرگ شد چطور؟ محاسبه فقط این نیست که مثلاً چرتکه بگذارم و یکی یکی حساب کرده و روی کاغذ بیاورم، خود وجود انسان محاسبه‌گر است. همین کودک وقتی که رشد پیدا کرد، الآن لقمه کاملاً تمیز خوشمزه جالبی را در دهان خود گذاشته است، در اوج لذت که در دهان خود می‌جود، احساس می‌کند مثل اینکه یک تار مویی مدام به زبانم می‌چسبد، یک تار مو! وقتی بررسی می‌کند، می‌بیند بله، یک مویی لای لقمه است؛ اصلاً نمی‌تواند خود را سر سفره نگه دارد، حال او به هم می‌خورد، سریع به حیاطی، جایی می‌رود تا لقمه را کلاً بیرون بریزد. حال او به هم خورد. شاید نتواند ادامه غذا را باز از آن کاسه بنخورد؛ به این «محاسبه» می‌گویند.

حسابگر است. بلافاصله یک موی بیگانه را در لای آن غذای تمیز احساس کرد، توجه پیدا کرد، نفرت پیدا کرد، «حاسب نفسهُ». همین که می‌بیند هوا گرد و غبار است، به خودی خود چشم خود را می‌بندد، چرا؟ چون اگر یک غبار به چشم او فرو برود، درد می‌گیرد؛ این همان محاسبه است.

## رابطه زرنگی و محاسبه

محاسبه با مراقبه یک رابطه جالبی دارد که حالا در ادامه احادیث باید استفاده کنیم. وقتی گفته می‌شود: «این آدم زرنگ است» به این معنا نیست که کلک بزند، زرنگی این است که مواظب است، دقت دارد یک وقت محاسبه می‌کند و می‌فهمد که من در فلان جا، فلان صحبت، فلان رفتار را داشتم، اینجا کلک زدم، اینجا حقه زدم، حيله زدم، آنجا برای نفس

خودم فلان کار را کردم، فلان حرف را که در آنجا می‌زدم واقعاً هم برای اسلام نبود، برای جاه‌طلبی خودم بود؛ نفس به خوبی این مورا، این غبار را توجه پیدا می‌کند.

اثر آن این است که «عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ»؛ توجه دارد که کارهای او بعد از موت چگونه است. یک کودکی را که رشد نیافته است، اما سن او، سن تحصیل است و مدرسه می‌رود، به چه عشقی؟! در آنجا دوست پیدا کرده‌ام و با هم خوب بازی می‌کنیم، در آنجا هماهنگ شدیم که بعد از کلاس، برویم مثلاً بازی فلان کنیم؛ با بچه‌های دیگر هم بازیگوشی می‌کند، شلوغ‌کاری می‌کند، ریاست‌بازی می‌کند، لذت هم می‌برد که ده تا بچه از او می‌ترسند و حساب می‌برند، لوتی کلاس شده است، کجای این زرنگی است؟! زرنگی آن دانش‌آموزی است که عقل او رشد کرده است؛ قبل از اینکه استاد به کلاس بیاید، درباره‌ی درس یک تعمقی کرده است، وقتی استاد می‌آید، انگار یک تشنه‌ای بوده است که می‌خواهد آب گوارا و شربت گوارا از دست استاد بگیرد، بعد هم با عشق تمام، تمرینات خود را عاشقانه و نه تحمیلی انجام می‌دهد، چرا؟ چون می‌خواهد این هم مثل دایی خود، مثل عموی خود برود فلان محقق علمی شود، بهره‌مند از فلان ارزش‌های والا باشد؛ زرنگی این است که برای مابعد دبستان و دبیرستان فکر می‌کند، پایه‌های آن را از حالا می‌ریزد، «و عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ».

## حسابرسی بنده مؤمن از خود

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «لَا يَكُونُ الْعَبْدُ مُؤْمِنًا حَتَّى يُحَاسِبَ نَفْسَهُ أَشَدَّ مِنْ مُحَاسَبَةِ الشَّرِيكِ شَرِيكُهُ وَالسَّيِّدِ عَبْدَهُ»<sup>۱</sup>.

۱- «بنده، مؤمن نباشد؛ مگر آنگاه که سخت‌تر از حسابرسی شریک از شریکش و خواجه از غلامش، از نفس خود حساب بکشد»؛ بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۷۲.

بنده این روایت‌ها را در درجه اول برای خودم می‌خوانم، این جلسه نورانی عزیزان را یک بهانه قرار می‌دهم که فرصتی باشد، یک تذکری برای خود بیچاره باشد. واقعاً آدم یک چنین توفیقی پیدا کند. می‌فرماید بنده مؤمن نیست، چه عبارتی! شبیه «لَيْسَ مِنَّا» است؛ تا وقتی که از خود آنچنان حساب بکشد، شدیدتر از اینکه یک شریک از شریک خود حساب می‌کشد. اگر یک شریک سختگیری باشد، می‌بیند پولی که به یک تاکسی آژانس هم داده است را آورده و در اینجا حساب کرده است، پول یک جای را هم در آنجا آورده و حساب کرده است، تا این حد دقیق حساب کرده است.

زمان‌های قدیم که ارباب-رعیتی بود، افتضاح بود، افتضاح! عزیزان الحمدلله اهل مطالعه هستید و این‌ها را می‌دانید، می‌دانید چه اوضاعی بود، ارباب چگونه از بنده‌اش حساب می‌کشید. بعضی از این کارفرماها هستند که انگار پوست کارگر بیچاره را می‌کند، مثلاً زحمت کشیده است و کاشی کرده است، خیلی زیبا، کاملاً تمیز، اصلاً چطوری در این همه سالن، یک گوشه فلان کاشی که گل آن در کنار هم تنظیم نشده است را پیدا کرد؟! می‌گوید این را بکن، دوباره باید این‌طوری درست کنی که گل اینجا با آن یکی گل تنظیم نشده است، یک گوشه آن اشتباه است.

این قدر که ما در مسائل [دنیوی حساس هستیم، در مسائل آخرتی نیستیم]؛ یک بزرگوار مؤمنی به یک ماشینی برخورد کرده بود، هیچ چیزی هم نشده بود، هیچ چیز! با چه دقتی آمد و به ماشین خود نگاه کرد، یک خراش خیلی جزئی که با دقت می‌شد فهمید را پیدا کرد؛ واقعاً چگونه آن را در آنجا متوجه شد؟! بله، چون با دقت تمام توجه کرد، دید، دیگران می‌آیند دقت می‌کنند و می‌گویند این است، اینجا خراش برداشته است، چرا؟ برای اینکه دقت را در اینجا بالا بُرد؛ وگرنه متوجه نمی‌شد. شما ملاحظه فرموده‌اید مثلاً پشت ماشین

یک کسی گلی شده است، یک کسی از کنار آن رد شده است، اصلاً ماشین را ندیده است، چون مثلاً یک مریضی در بیمارستان دارد و تمام توجه او در آنجا است، دیگر توجه ندارد که آن را ببیند؛ یک کسی آن قدر حساس است که از صد متری می‌آید و می‌بیند و با انگشت خود می‌نویسد که لطفاً من را تمیز کنید، این قدر توجه دارد. محاسبه این است.

پس به مقداری که انسان حساس می‌شود و یقظه و بیداری پیدا می‌شود، حال «چه باید کرد» در او پیدا می‌شود، آن وقت حضرت می‌فرماید این بنده، بنده مؤمن است؛ وگرنه ما را از گردنه‌های سختی خواهند گذراند تا اینکه پاک شویم و آماده آن توفیقاتی شویم که در محشر و بعد از محشر باید پیدا کنیم.

بنابراین اگر مسئله محاسبه خوب انجام گرفت و بعد از چند روز این‌ها جمع شد؛ آنگاه مرحله جبران و حال توبه دست می‌دهد. در مفاتیح در اعمال ماه ذی‌القعدة یک غسل و نماز توبه‌ای است که خیلی مفید است. بزرگان اصلاً این را در پاکی گناهان توصیه می‌کنند؛ چهار رکعت است، خیلی ساده و خیلی آسان است. ان‌شاءالله تعالی وقتی محاسبه کردیم و با چنین دقتی عیب‌های ما برای خودمان روشن شد، یک حال دلشکستگی، پشیمانی، نفرت از خود، تباه‌کردن عمرمان برای ما معلوم شد؛ آنگاه در آن حال توبه، آن غسل، وضو و نماز توبه را ان‌شاءالله انجام می‌دهیم.

## انجام ذکر و عمل با قصد ورود

این را هم به عنوان یادآوری باید عرض کنیم که هر ذکری، هر عملی اگر ورود داشته باشد و ما به قصد ورود انجام دهیم، باید عین همان را انجام دهیم، اما اگر ورود نداشته باشد و به قصد ورود نیست، اشکال ندارد، هر طور بخواهیم می‌توانیم انجام دهیم؛ مثلاً کسی زیارت عاشورا می‌خواند، اگر به قصد زیارت عاشورا بخواند، چون زیارت عاشورا با صد

لعن و سلام وارد شده است، ما نمی‌توانیم این را کم و زیاد کنیم، باید آن‌طور که وارد شده است زیارت عاشورا را بخوانیم، اما یک وقت نه، من به‌عنوان مطلق زیارت از فرازهای زیارت عاشورا خوشم می‌آید، خیلی پُر معنا، خیلی جهت‌دهنده، نورانی‌بخش است، می‌خواهم مولایم، حضرت را با این عبارت‌ها عرض سلام بگویم، این دیگر به قصد ورود نشد، به قصد مطلق زیارت شد، آنجا هیچ اشکال ندارد، شما اصلاً نصف زیارت عاشورا را بخوان، دو فراز از آن را بخوان، لعن سلام را ده بار بگو، یک بار بگو، اصلاً نگو، این دیگر مطلق زیارت است؛ نه آن زیارت عاشورای وارد شده. البته این‌ها در شأن فقهای عظام است، احدی نمی‌تواند در این قضایا دخالت کند. یک فقیه می‌تواند به ما بفرماید که - البته فقیه جامع‌الشرایط با آن شرایطی که در روایات آمده است - در اینجا منظور از صد لعن و سلام، صد تا خود لعن و سلام است یا صد تا کلمه آخر این‌ها است و منظور از این چه چیزی است؛ دیگر ما بر اساس آن زیارت عاشورا را انجام می‌دهیم. غیر از آن بدعت می‌شود و حرام هم هست. اگر من یک زیارت عاشورایی بخوانم که مثلاً فلان فرازها از آن حذف است؛ درحالی‌که کار تخصصی پیرامون آن صورت نگرفته است، این حرام است. این مقدمه بود، چون در خیلی از موارد این سؤال پیش می‌آید، بنده خواستم در یک پرائتز این را عرض کرده باشم.

طبق این قاعده اگر ما الآن آن غسل و نماز توبه را به قصد ورود بخوانیم، ورود این در روز یکشنبه ماه ذی‌القعدة است. اگر ما بخوایم آن عمل را انجام دهیم، حق نداریم آن را در روز دوشنبه بخوانیم، حق نداریم آن را در غیر از آن ماه به نیت ورود آن عمل به آن معنا بخوانیم. (حق نداریم که عرض می‌کنم به این دلیل است که این‌ها مربوط به تخصص مسئله فقهی است، با عنایت مرجع ذی‌ربط عرض می‌کنم، نه اینکه بنده می‌گویم حق



نداریم به معنای صددرصدی) اما به قصد مطلق غسل توبه و نماز توبه می‌خوانم، خوشم می‌آید، استفاده می‌کنم، می‌بینم چه برکاتی دارد! چه اثری دارد! دلم می‌خواهد من این‌طور به محضر خدا بروم و توبه کنم، در غسل آن باطن خودم را، ظاهر خودم را با آب پاک مطلق حلال تمیز پاک می‌کنم و می‌خواهم نفس خود را، افکار باطل خود را، اشتباهات خود را، با آب زلال توحید، توبه، استغفار تمیز کنم، غسل دهم؛ این مطلق غسل و نماز اشکال ندارد، برکات دارد، هر زمانی که می‌خواهیم بخوانیم.

## نحوه توبه و جبران

خب جبران این‌ها باز مشخص است. آن‌هایی که مربوطه به حق‌الله است، نمازهای قضا، روزه‌های قضا و از این قبیل اشتباهات که برای جبران آن برنامه‌ریزی می‌کنم. جبران آن‌هایی که مربوط به حق‌النفس است (گناه‌هایی که خودم به خودم، نعوذبالله بعضی گناه‌هایی که خود انسان نسبت به خودش مرتکب می‌شود)، استغفار و توبه است و تصمیم جدی بر مراقبه از این به بعد.

و اما حق‌الناس دو نوع است؛ یک حق‌الناسی که مالی است، مالی را ما بالأخره باید به خود طرف برسانیم، مبلغ، شرایط، وضعیت خسارت را توافق کنیم، اگر نشد و فوت کرده است به وراثت او برسانیم و الی آخر. اگر نتوانستیم پیدا کنیم، مشکل است، امکان ندارد، مثلاً در یک مسافرتی یا یک جایی به کسی ضرری زدم و الآن امکان ندارد آن را پیدا کنم، این مجهول‌المالک شد؛ مجهول‌المالک این نیست که مالک ندارد، نه مالک این دیگر ولی امر مسلمین است. ما می‌بریم به محضر ایشان یا هر نماینده‌ای که در هر شهری ایشان اجازه دارند، در امور مالی نمایندگی دارند، می‌بریم و محضر ایشان می‌رسیم، می‌گوییم من چنین خسارتی در یک جایی زدم، چنین بوده است، چنان بوده است، مقدار مالی این است، او

هرطور می‌تواند تصمیم بگیرد، می‌تواند مصالحه کند، اگر امکان مالی ندارید، می‌تواند حلال کند، می‌تواند دست‌گردان کند؛ یک پولی را شما از یک جایی پیدا می‌کنید، قرضی، امانتی می‌آورید و پرداخت می‌کنید و او تحویل می‌گیرد و تسویه حساب می‌کنید، دوباره به شما قرض می‌دهد، هر وقت شد، هر شرایط شد؛ به هر حال دیگر شما با ایشان این مسائل را حل می‌کنید.

این به معنای آن نیست که مثلاً ما صدقه دهیم یا در حق آن آدم، خیری انجام دهیم، این مال حق‌الناس دیگری است؛ یعنی حق‌الناس حیثیتی. در حق‌الناس حیثیتی به کسی آسیب مالی نزنید، به نوعی به حیثیت او آسیب نزنید، مثلاً غیبت او را کرده‌ام، بالأخره حیثیت او آسیب دیده است، تهمت نزنید، ادا و اطوار او را درآورده‌ام، دهن کجی کرده‌ام، او را تمسخر کرده‌ام، بالأخره یک کاری کرده‌ام که دل او شکسته است، حیثیت او خراش برداشته است؛ این خیلی خطرناک است. الان چگونه باید جبران کنم؟ اگر امکان حلالیت است که باید بروم و دل او را به دست آورم، این دل شکسته باید جبران شود، باید آن شخصیتی را که برایش خراش ایجاد کرده‌ام ترمیم کنم؛ باید این تخریب را که درباره کسی کرده‌ام درست کنم، باید بروم و کارم را تقیح کنم، پس بگیرم، بگویم فلانی! برداشت من اشتباه بوده است، این حرف من درست نبوده است، متوجه شدم که این‌طور نیست. آن خراشی که ایجاد کرده‌ام، شخصیت آقای عمر و را پیش آقای زید خراب کرده‌ام، وقتی پیش آقای زید حرف خود را پس می‌گیرم و یا کار زشتم را تقیح می‌کنم، آن ترمیم می‌شود و ان‌شاءالله تعالی خدا آن حلالیت را قبول می‌کند.

اما اگر دل او را نشکسته‌ام، مثلاً یک شرایطی بوده است که اصلاً این قضیه من به گوش فرد نخورده است تا دل او بشکند، مثلاً از یک استادی خوشم نمی‌آمد، وقتی او در کلاس،

درس می‌گفت، من به رفیق بغل‌دستی خود دهن‌کجی استاد را می‌کردم، ادای او را درمی‌آوردم، متلک می‌گفتم، یک چیز خنده‌داری می‌گفتم که بالأخره شخصیت آن بزرگوار را پیش آن رفیقم مخدوش کنم. چون بالأخره حرف اثر دارد، ما هرچقدر هم بگوییم این آدم خیلی باتقوا است، این آدم خیلی مؤمن است و به او اثر نمی‌کند، نخیر! بشر هستیم، برای همین است که می‌فرماید گوش کردن هم حرام است، وقتی کسی غیبت، افترا و تمسخر شخصیت مؤمنی می‌کند و کسی به آن گوش می‌کند و او جری‌تر می‌شود، این هم گناه دارد که بعضاً گناه آن هم کمتر از او نیست. اما این استاد هم اطلاع ندارد، نمی‌داند، مشغول تابلوی درس است، مشغول کار خود است، دل او نشکسته است؛ در اینجا دیگر لازم نیست که من بروم از آن استاد حلالیت بگیرم، درست هم نیست، چون تازه اگر متوجه شود، دل او می‌شکند؛ من غیباً باید جبران کنم، مثلاً بروم و پیش آن هم‌کلاسی‌ام کار خود را تقبیح کنم، بگویم فلانی من چه کار زشتی کرده‌ام، اشتباه کردم، عقلم نرسید، بالأخره هرکسی بوده است، به من یک حرفی یاد داده است؛ وقتی اشتباه و کار خود را تقبیح می‌کنم، آن خراشی که در پیش او ایجاد شده بود، ترمیم می‌شود؛ آن وقت توبه من قبول می‌شود.

یا اینکه اصلاً امکان ندارد، نه آن بنده خدا را می‌توانم می‌بینم مثلاً در اول دبیرستان، در چهارم ابتدایی یک نادانی کرده‌ام یا آن استاد فوت کرده است یا پیدایش نیست یا آن هم‌کلاسی را نمی‌شناسم، یادم رفته است که چه کسی بوده است، بالأخره امکان نیست و اگر حلالیت بگیرم، مفسده ایجاد می‌شود، مثلاً الآن روحیات شخص در حالت مریضی است، در شرایط خاصی است و امکان ندارد؛ اینجا دیگر غیباً یک عمل خیری هدیه می‌کنم، صدقه‌ای می‌دهم، یک نماز مستحبی می‌خوانم، قرآن می‌خوانم، هر عمل خیری،

سی و دو گفتار در معارف الهی ■ ۴۶۵

خدمت به مردم و آن بنده خدا را در این عمل شریک می‌کنم یا اصلاً مخصوص به نیت او انجام می‌دهم تا ان شاء الله شاید خداوند این کار من را ببخشد.



## جلسه بیست و نهم

### یقظه؛ عامل توجه به عالم بالاتر

پس از اینکه برای یک انسان یقظه‌ای حاصل شد، بیداری حاصل شد و به هر مرتبه‌ای حس کرد که واقعاً عالم پیش رو عالمی بسیار سخت و پیچیده است؛ نه اینکه فقط آگاهی پیدا کرد؛ بلکه یک احساسی برایش پیش آمد که عالم پیش رو خیلی عالم [پیچیده و عجیبی است]، مولا (علیه‌السلام) به ما خبر می‌دهد، چه قضایای سختی پیش رو داریم.

می‌فرماید: «إِنَّ لِلْمَوْتِ غَمْرَاتٍ هِيَ أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَغْرَقَ بِصِفَةٍ أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا»؛ البته برای مرگ سختی‌هایی است که آن، خیلی دشوارتر است از اینکه در وصف بگنجد؛ خیلی دشوارتر است از اینکه به عقل اهل این دنیا برسد که آن لحظات چه لحظات سختی است.

---

۱- «مرگ را سختی‌هایی است دشوارتر از آنکه در وصف گنجد یا با خرده‌های مردم جهان سنجیده شود»؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۳۷.

پیامبر خدا (صلوات الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «ما رأيتُ مَنْظَرَ إِلَّا وَالْقَبْرُ أَفْظَعُ مِنْهُ»<sup>۱</sup>؛ من هیچ منظره ترسناک و خوفناکی را در عالم ندیدم؛ مگر اینکه قبر از آن منظره ترسناک، ترسناک تر و خوفناک تر است.

مولا علی (علیه السلام) فرمود: «فإنَّهُ وَاللَّهِ الحِدُّ لَا اللَّعِبُ وَالْحَقُّ لَا الكَذِبُ وَ ما هُوَ إِلَّا المَوْتُ»<sup>۲</sup>؛ قسم به خدا، این امر، امر جدی ای است؛ بازی نگیریم. این یک حقی است؛ مسلم، شدنی، حتمی؛ دروغی در آن نیست و آن نیست مگر مرگ.

در جایی می فرماید: «أدنی جَبَدَاتِ المَوْتِ بِمَنْزِلَةِ مِائَةِ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ»<sup>۳</sup>؛ پایین ترین درجه و مرتبه کشاکش مرگ که شخص در آنجا بین کنده شدن از این عالم و بین ماندن در این عالم است، به منزله صد ضربه شمشیر است که با آن درگیر است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «والَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَمُعَايِنَةُ مَلِكِ المَوْتِ أَشَدُّ مِنْ أَلْفِ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ. وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَخْرُجُ نَفْسٌ عَبْدٍ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَتَأَلَّمَ كُلُّ عَرَقٍ مِنْهُ عَلَى حِيَالِهِ»<sup>۴</sup>؛ قسم به آن حقیقتی که جان من در قدرت او است؛ همین مشاهده ملک الموت شدتش از اینکه هزار ضربه شمشیر به او می زنند، سخت تر

---

۱- «منظره ای ندیدم؛ مگر اینکه قبر از آن ترسناک تر است»؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۹.

۲- «سوگند به خدا که این جدی است نه شوخی و راست است نه دروغ. منظورم چیزی جز مرگ نیست»؛ نهج البلاغه (لصباحی صالح)، ص ۱۹۰.

۳- «کمترین کشش های مرگ، چونان صد ضربه شمشیر است»؛ نهج الفصاحه، ص ۱۷۶.

۴- «سوگند به آنکه جانم در دست او است، مشاهده ملک الموت، سخت تر از هزار ضربه شمشیر است. سوگند به آنکه جانم در دست او است، جان هیچ بنده ای از دنیا نمی رود؛ مگر اینکه یکایک رگ های او درد می کشند»؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۵۵۶.

است. قسم به آن حقیقتی که نفس من در قدرت او است از هیچ بنده‌ای جانی کنده نمی‌شود، تا اینکه رگ‌رگ او به درد می‌افتد، در برابر آنچه مواجه خواهد شد.

در جایی می‌فرماید: «لَوْ أَنَّ دَلُؤًا صُبَّ مِنْ غَسَلِينَ فِي مَطْلَعِ الشَّمْسِ لَغَلَّتْ مِنْهُ جَمَاعِمٌ مَنْ فِي مَغْرِبِهَا»؛<sup>۱</sup> اگر یک سطل از چرکین‌های دوزخیان آن عالم در مشرق خورشید، مشرق زمین، محل طلوع خورشید ریخته شود، کسانی که در مغرب زمین هستند جمعه‌های‌شان به جوش می‌آید.

در جایی امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «لَوْ أَنَّ قَطْرَةً مِنَ الصَّرِيعِ قَطَرَتْ فِي شَرَابِ أَهْلِ الدُّنْيَا لَمَاتَ أَهْلُهَا مِنْ تَنِّيْهَا»<sup>۲</sup>؛ اگر یک قطره از گیاهان جهنمی آن عالم، فقط یک قطره در آب اهل دنیا ریخته شود؛ در آب تمام اهل این عالم، یک قطره از آن، اهل همه این عالم از بوی تعفن آن می‌میرند.

عباراتی فراوان که بنده فقط می‌خواهم به این بیداری و یقظه‌ای که حضرت می‌فرماید توجه دهم، این را شوخی نگیرید و این حتمی است و شدنی است.

---

۱- «اگر يك سطل از چرك و خون دوزخیان در شرق عالم ریخته شود، بر اثر آن، جمعه کسانی که در غرب عالم‌اند، به جوش می‌آید»؛ بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۸۲، ح ۳.

۲- «امام صادق (علیه‌السلام) — در بیان گفته جبرائیل (علیه‌السلام) به پیامبر خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) — فرمود: اگر قطره‌ای از صریع (خار خشک سمی) در آب آشامیدنی مردم دنیا بچکد از بوی گند آن همه بمیرند»؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۲۸۰.



## تفاوت عذاب‌ها و لذت‌ها در دنیا و آخرت

حضرت در دعا به خداوند عرض می‌کند: «إِلَهِي قَدْ سَتَرْتَ عَلَيَّ ذُنُوبًا فِي الدُّنْيَا، وَأَنَا أَحْوَجُ إِلَى سِتْرِهَا عَلَيَّ مِنْكَ فِي الْآخِرَةِ»<sup>۱</sup>؛ خدایا در این دنیا به من خیلی لطف کردی، چه گناه‌های فراوانی را پوشاندی؛ اما من در آخرت از این دنیا محتاج‌تر هستم که گناه‌های من را پوشانی. عذاب و لذت آن عالم قابل مقایسه با ناراحتی و ناگواری این عالم نیست؛ کما اینکه لذت‌ها و زیبایی‌های آن با لذت‌ها و زیبایی‌های تمام این عالم قابل مقایسه نیست. نه اینکه لذت‌هایی که من می‌برم؛ نه، لذت‌هایی که در این عالم به تمام اوجش برسد؛ یعنی اگر در این عالم، عذاب‌هایش یا لذت‌هایش را که بالاترین لذت ممکن تصور کنیم، آن را مقایسه کنیم با لذت و یا عذاب آن عالم، حضرت فرمود که اصلاً قابل مقایسه نیست.

بلا تشبیه اگر بخواهیم مثالی عرض کنیم مثل این می‌ماند که آینه‌ای ترک برداشته، صورت انسانی که آنجا افتاده، تصویر آن چند تکه شده؛ آنگاه چقدر این درد دارد؟ خیلی ناچیز، فقط دردش در این است که چرا این صورت من در آینه زشت دیده می‌شود، همین مقدار. اما حالا به خود این صورت یک دانه سوزن فرو ببرند، فقط یک دانه سوزن، نمی‌گوییم با چاقو صورت را تکه‌تکه کنند. عذابی که صورت این انسان می‌کشد با آن صورتی که تصویرش در آینه تکه‌تکه شده، اصلاً چگونه آن را مقایسه کنیم؟ به چه عددی ضرب کنیم آن عذاب در آینه را، صورت تکه‌تکه شده را و اینکه فقط یک سوزن فرو رفته، اصلاً آنجا به حساب نمی‌آید تا ما آن را به بی‌نهایت ضرب کنیم. دوباره قابل مقایسه نیست.

---

۱- «خدایا به راستی تو گناهانی را در دنیا بر من پوشاندی که من به پوشاندن آن‌ها در آخرت محتاج‌ترم»؛ مناجات شعبانیه.

یک بچه آمده دستکش یک نفر را در آتش سوزانده، خاکستر کرده یا با قیچی تکه تکه بریده، چقدر این دستکش عذاب دارد؟ این اصلاً عذابش نزدیک صفر است. فوقش مثلاً انسان ناراحت بشود بگوید حیف شد. آن هم تازه این انسان ناراحت بشود، مال خودش باشد، می گوید حیف شد. حالا این عذاب را مقایسه کنید با عذابی که یک چاقو انگشت این دست، نه همه این دست، بلکه نوک انگشت او را ببرد. این عذاب با آن عذابی که یک دستکش در آنجا افتاده، اصلاً به حساب نمی آید. این دستکش چه عذابی احساس می کند؟ در برابر آن عذابی که در خود حقیقت دست و باطن آن دستکش و یا باطن آن صورت در آینه این عذاب به وجود می آید؛ اصلاً قابل مقایسه نیست. لذت و شیرینی هایش هم همین طور است.

خب یک نفر خیلی تشنه است، در یک کاغذ عکس مثلاً جوی آبی است، یک آبشاری است، شکل یک آب خوشمزه در یک لیوان بلور قشنگی است؛ حالا این کاغذ را بریزد که مثلاً تشنه است، می خواهد رفع تشنگی کند، چقدر از لیسیدن یک لیوان آب در یک عکس لذت می برد؟ حالا هزار بار آن را بلیسد؛ اما یک قاشق، یک استکان از این آب در عالم واقع بخورد؛ آن لذت با این لذت اصلاً قابل مقایسه نیست.

در مقابل لذت های آن عالم امام صادق (علیه السلام) این طور می فرماید: «إِنَّ أَدْنَى أَهْلِ الْجَنَّةِ»<sup>۱</sup>. بهشتی که مراتب بالا دارد تا جایی که همه به مقام شهدا غبطه می خورند، تا جایی که شهدا هم به مقام امام حسین (علیه السلام)، حضرت ابوالفضل (علیه السلام) غبطه می خورند. همین طور پایین ترین درجه، پایین ترین آن هایی که ته مانده آن دم در آستانه

---

۱- «دون پایه ترین فرد بهشت چنان است که اگر جنّ و انس میهمان او شوند، همه را از خوراک و آشامیدنی پذیرایی می کند و از آنچه دارد چیزی کم نمی شود!»؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۲۰.

ریختۀ لذت بهشت «أَدْنَىٰ أَهْلِ الْجَنَّةِ مَنْزِلًا لَوْ نَزَلَ بِهِ الثَّقَلَانِ الْجَنُّ وَالْإِنْسُ لَوَسِعَهُمْ طَعَامًا وَشَرَابًا وَلَا يَنْقُصُ مِمَّا عِنْدَهُ شَيْءٌ» تمام اهل عالم، همه انسان‌ها و همه اجنه در یک منزلی از آن منزل‌های آن بهشت، پایین‌ترین درجه‌اش میهمان بیایند، سکنا کنند و از آن‌ها پذیرایی شود؛ آن قدر آن منزل و آن بهشت وسعت دارد، ظرفیت دارد که از طعام و شرابی که این همه موجودات بهره‌مند شدند «و لَا يَنْقُصُ مِمَّا عِنْدَهُ شَيْءٌ»، «شئیء» نکره آورده؛ هیچ ذره‌ای از این همه نعمت‌های آن منزل و آن بهشت کم نمی‌شود.

### آثار توجه به تربیت نفس در عالم آخرت

حالا حضرت پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرمایند: «قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ: مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ!»؛ خدا می‌فرماید: من برای بندگان صالحم که در این عالم مراقب خودشان بوده‌اند، مواظب خودشان بوده‌اند، فریب جذبه‌های فریبنده این عالم را نخورده‌اند و خودشان را در خط عبودیت الهی قرار دادند، من چیزهایی برای آن‌ها آماده کرده‌ام؛ لذت‌هایی، زیبایی‌هایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر دل هیچ احدی خطور نمی‌کند که این‌ها از چه جنس زیبایی‌ها و لذت‌ها هستند.

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرمایند: «لَوْ كَانَ لِرَجُلٍ عَمَلٌ سَبْعِينَ نَبِيًّا لَا اسْتَقَلَّ عَمَلُهُ مِنْ شِدَّةِ مَا يَرَى يَوْمَئِذٍ [إِعْنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ]»<sup>۲</sup>. کسی در همین عالم، تمام عمرش

---

۱- «خدای بلندمرتبه فرمود: برای بندگان شایسته‌ام، چیزهایی آماده کرده‌ام که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بر دل بشری گذر کرده است»؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۹۱، ح ۱۶۸.

۲- «اگر انسان، عمل هفتاد پیامبر را [با خود] داشته باشد، از سختی آنچه در آن روز (روز رستاخیز) می‌بیند، باز اعمال خود را اندک می‌شمارد»؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۸۲.

مشغول بندگی خدا باشد، عمل هفتاد پیامبر را به جا بیاورد؛ آن وقت در روز قیامت آن صحنه‌هایی که خواهد دید، آن قدر این صحنه‌ها عجیب است، همه این عبادت‌های او خیلی ناچیز به حساب می‌آید. خب اگر خدا هم می‌فرماید من چیزهایی را آماده کرده‌ام برای بندگان صالحم که هیچ چشمی ندیده و الی آخر، همه این‌ها را از فضل خودش خواهد داد، نه اینکه در برابر عمل او بدهد.

مخلص کلام اینکه در این باره مطلب زیاد است. بنده فقط از باب نمونه برای کسانی که بیداری پیدا کردند و فهمیدند که این دنیا فقط برای خلقت زندگی آخرت است و غیر از این دنیا هیچ ارزشی ندارد؛ نمونه‌هایی عرض کردم.

مولا علی (علیه السلام) می‌فرماید: «اجْعَلْ لِآخِرَتِكَ مِنْ دُنْيَاكَ نَصِيبًا»<sup>۱</sup>.

در جایی می‌فرماید: «إِنَّكَ مَخْلُوقٌ لِلْآخِرَةِ فَاعْمَلْ لَهَا إِنَّكَ لَمْ تُخْلَقْ لِلدُّنْيَا فَارْهَدْ فِيهَا»<sup>۲</sup>. تو مسلماً برای آخرت خلق شدی! زندگی‌ات را به آن سمت جهت بده، این دنیا نیست، در این دنیا خبری نیست که برای آن کار کنی. پس سعی کن و دل از این دنیا بکن.

## بی‌ارزشی دنیا در نزد مؤمن

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می‌فرماید: «لَوْ أَنَّ الدُّنْيَا كَانَتْ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ جَنَاحَ بُعُوضَةٍ مَا سَقَى الْكَافِرَ وَ الْفَاجِرَ مِنْهَا شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ»<sup>۳</sup>؛ این دنیا که شما

۱- «از دنیای خویش برای آخرت بهره‌ای برگیر»؛ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۴۴، ح ۲۰۳.

۲- «تو برای آخرت آفریده شده‌ای. پس برای آن کار کن. تو هرگز برای دنیا خلق نشده‌ای. پس از دنیا دل برکن»؛ غرر الحکم، ح ۳۸۱۰ و ۳۸۱۱.

۳- «اگر نبود اینکه دنیا در نزد خدا برابر با بال پشه‌ای هم نیست، هرگز در آن، یک جرعه آب نیز به کافر و فاجر نمی‌نوشاند»؛ مراقبات ماه رمضان، ص ۱۷.

می‌بینید، اهل دنیا این‌طور برای انسان‌ها و برای مؤمنین پز می‌دهند، این دنیا اگر ارزش داشت؛ به اندازه چقدر؟ اندازه پر مگسی، پر پشه‌ای. ما خود پشه را به حساب نمی‌آوریم، چه برسد به پَرش. حضرت می‌فرماید: اگر همین اندازه این دنیا ارزشی داشت، خدای متعال به کافر و فاجر (از این دنیا) یک جرعه آب هم از این عالم اجازه نمی‌داد بهره‌مند شوند. آن‌ها کثیف‌تر از این هستند، نجس‌تر از این هستند که برای آن‌ها آن نعمت‌هایی که در شأن مؤمنین است، اندازه پر مگسی نصیب آن‌ها شود. اگر در این همه مدت کوتاه عمرشان پز می‌دهند، برای این است که خدا خواسته زمینه‌ای فراهم شود تا انسان‌هایی که از درون عاشق حق هستند، از آن‌ها جدا شوند.

خب شما همان سردار را و این کاروان نور را از شهید حججی‌ها، شهید چمران‌ها، شهید صیاد شیرازی‌ها، شهدای محراب‌ها ببینید. خیلی واضح است، خیلی روشن است که اگر خدا به انسان چنین توفیقی بدهد دیگر این‌ها را چیزی حساب نمی‌کند.

مولا علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُعْصَى إِلَّا فِيهَا وَ لَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا»؛<sup>۱</sup> از پستی این عالم در محضر خدا همین مقدار بس که در این همه عوالماتی که هزاران عالم وجود دارد؛ در بین همه این‌ها، فقط در این دنیا به خدا معصیت می‌شود. این کفایت می‌کند بر پست بودن این عالم. در عالم‌های دیگر چنین وضعی وجود ندارد. در پستی این عالم کفایت می‌کند اینکه «لَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا» اگر کسی می‌خواهد به آنچه در محضر خدا است برسد و از آن بهره‌مند باشد راهی ندارد،

---

۱- «در خواری و بی‌ارزشی دنیا نزد خداوند همین بس که جز در دنیا معصیت او نمی‌شود و جز با ترك دنیا به آنچه نزد خدا است (بهشت و رضوان الهی) نمی‌توان رسید»؛ نهج البلاغة، الحکمة ۳۸۵.

مگر به ترک همین دنیا «لَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ». کسی به آنچه در محضر خدا است نائل نمی‌شود «إِلَّا بِتَرْكِهَا»، به ترک این دنیا.

جناب لقمان به فرزندش می‌فرماید: «يَا بُنَيَّ إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ فَلْيَكُنْ سَفِينَتَكَ فِيهَا تَقْوَى اللَّهِ»؛ ای فرزند عزیزم! دنیا یک دریای عمیقی از غفلت است، از لغزش است؛ اگر یک ذره انسان از مراقبه و محاسبه و کنترل و توجه، غفلت کند «قد غرق فيها عالم كثير». مخلوقات بسیاری در این دریای عمیق غرق شده‌اند. اگر می‌خواهی نجات پیدا کنی، کشتی‌ات را تقوای الله قرار بده.

این همان بحث ما است که اگر کسی چنین بیداری‌ای پیدا کرد، در او حال مراقبه به خودی خود پیدا می‌شود؛ چون این مراقبه و محاسبه یک وضعیت نفسانی است، در همه انسان‌ها وجود دارد. هر کجا انسانی خطری احساس کند و هرچه این خطر جدی‌تر باشد، مراقب است که گرفتار آن خطر نباشد. عکسش هم همین‌طور است؛ اگر انسان سودی، لذتی را طلب می‌کند، مراقب است که چیزی مانع او نشود و آن لذت و سود برسد. این حال مراقبه و محاسبه یک حالتی است در همه انسان‌ها و در زندگی ما فراوان است؛ منتها این بستگی دارد که انسان خطر را چقدر احساس کند و در چه عمقی احساس کند و سود و نفع را چقدر احساس کند و در چه عمقی احساس کند. وقتی مؤمن آخرت را احساس کرد، خطر گناه را احساس کرد، بیش از کسی که یک صخره سنگ بزرگی از بالای کوه می‌غلتد او را له

---

۱- «پسرم! دنیا، دریای ژرفی است که خلق بسیاری در آن غرق گشته‌اند. پس باید کشتی‌تو در آن، تقوای الهی باشد»؛ الدعاء للطبرانی، ص ۹۳، ح ۱۷۳۷.

کند، چگونه به طور جدی مراقب است که به آن نخورد؛ از این خطر بیشتر گناه را احساس می‌کند.

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَرَى ذَنْبَهُ كَأَنَّهُ تَحْتَ صَخْرَةٍ يَخَافُ أَنْ تَقَعَ عَلَيْهِ وَالْكَافِرُ يَرَى ذَنْبَهُ كَأَنَّهُ ذُبَابٌ مَرَّ عَلَى أَنْفِهِ<sup>۱</sup>». آن کسی که بیدار شد، آن مؤمن گنااهش را طوری می‌بیند؛ کأنه یک صخره بزرگی، تخته سنگ بزرگی الآن هست که از بالا به سرش می‌افتد. کافر هم آن قدر موجود بدبختی است که دیگر کور شده است، گناه را این‌گونه تصور می‌کند که انگار یک مگسی است که از جلوی بینی او آمد و رد شد. مراقبه چقدر در مؤمن محسوس است؟! مؤمن می‌بیند که «إِنَّ الْعَمَلَ السَّيِّئَ أَسْرَعُ فِي صَاحِبِهِ مِنَ السَّكِينِ فِي اللَّحْمِ»<sup>۲</sup> چطور یک میوه را که پوست می‌کنیم؛ اگر کمی سفت باشد، چاقو هم یک مقدار تیز باشد، چقدر دقت می‌کنیم؟ با یک غفلت چاقو گوشت را پاره می‌کند. می‌فرماید گناه از آن سریع‌تر بر انسان اثر می‌گذارد.

## کیفیت تربیت نفس و مراقبه و محاسبه بزرگان

مراقبه‌های بزرگان خیلی دقیق است. حالا دیگر فرصت نیست که بنده از مراقبه‌های بزرگان بگویم. بنده یکی از روایت‌ها را بخوانم که بینیم مراقبه حضرت چگونه است. بزرگ‌پرور همه بزرگان، مولا علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بَمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ»<sup>۳</sup>. قسم یاد

۱- «مؤمن، گناه خود را چونان تخته سنگ بزرگی بر بالای سرش می‌بیند که می‌ترسد به روی او بیفتد و کافر، گناه خویش را مانند مگسی می‌بیند که از جلوی بینی‌اش رد می‌شود»؛ بحارالأنوار، ج ۷۷، ص ۷۷، ح ۳.

۲- «سرعت تأثیر کار بد در آدمی از سرعت تأثیر کارد در گوشت بیشتر است»؛ الکافی، ج ۲، ص ۲۷۲

۳- «به خدا سوگند اگر هفت اقلیم را با هر آنچه در زیر افلاک آن است به من دهند، بدین شرط که با گرفتن پوست جوی از دهان موری نافرمانی خدا کنم، هرگز چنین نخواهم کرد»؛ نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

می‌کند به لفظ جلاله خدا که اگر همه اقالیم هفت‌گانه‌ای را که در تحت افلاک است همه را به من ببخشند در برابر اینکه درخواست کنند که گناهی به همین اندازه کوچک کنم و آن اینکه از دهان مورچه‌ای یک پوست جو را به ظلم بکنم، این کار را نمی‌کنم.

چقدر این‌ها تکان‌دهنده است!! عقل فقط حیران است، حیران است. رئیس‌جمهورهای دنیا، رؤسای دنیا، پادشاهان دنیا، مدیران عالم، صاحب‌قدرت‌ها، بیایند و بگویند چگونه چنین مراقبه‌ای در زندگی و در حکومت‌شان دارند.

این خیلی جالب است، حضرت آقا درباره سردار سلیمانی می‌فرماید: «او در شرایط جنگ هم که واقعاً شرایطی بسیار سخت است، در مراقبه، آنجا هم حدود الهی را مراقب بود.» سردار چقدر از خودش توصیف کرد؟ سرمایه‌گذاری کرد؟ به اندازه یک چسب کوچکی از بنرها و پوسته‌های انتخاباتی که میلیاردی هزینه می‌کنند تا خودشان را به دنیا و به جامعه معرفی کنند؛ برای شهرش و برای روستایش که معرفی کند من هم در این کشور کسی هستم، به اندازه یک چسب ریزی از یک گوشه آن بنر هم که می‌چسبانند، این مرد بزرگ در تعریف خودش تبلیغ نفرمود. خودش را اثبات نکرد؛ اما این چه قدرت و ارزشی است که خدای متعال در دل‌ها انداخت؟ این اتفاق نمی‌افتد جز به این دلیل که در تمام لحظات پیرو امامش بود؛ مراقبه و محاسبه، کنترل اینکه من مخلوق هستم، من عبد هستم، من خالقی دارم که همه این امکانات و استعدادها را به من عطا فرمود تا از همین‌ها بندگی‌ام را به او اثبات کنم. بقیه همه استفاده بیجا است اگر در این راه نباشد.

حالا زندگی انبیا و اوصیا و اولیا (علیهم‌السلام) هم که دیگر قضایای خیلی طولانی است. خدای متعال به جناب ایوب خطاب کرد: «هَلْ تَدْرِي مَا ذَنْبُكَ إِلَيَّ حِينَ أَصَابَكَ الْبَلَاءُ؟»



قَالَ: لَا. قَالَ: إِنَّكَ دَخَلْتَ عَلَى فِرْعَوْنَ فَدَاهَنْتَ فِي كَلِمَتَيْنِ<sup>۱</sup>. چه مراقبه‌ای!! به حضرت ایوب آن شخصیت عبد صالح و معصوم می‌فرماید: «ای ایوب می‌دانی چرا من تو را به این مصیبت بزرگ مبتلا کردم که مصیبت تو، گرفتاری تو زبانزد همه خلق عالم شد؟» عرض کرد نه خدایا. فرمود: «تو وقتی که به فرعون وارد شدی، دو کلمه با او به نرمی صحبت کردی.»

خب البته شاید سؤال کنند که این مصیبت‌ها برای چنین اشتباه و خطایی بود؛ آیا اصلاً این گناه است؟ حضرت ایوب که پیامبر بوده و خلاف آن عصمت است؟ یا اینکه بلاهایی که به معصومین و بزرگان بیاید مگر اثر آن است؟ این سؤال شاید به ذهن بعضی‌ها بیاید که قبلاً پاسخ آن مفصل داده شده است. اگر هم لازم شد ان‌شاءالله در جای خودش بحث می‌شود.

خیلی مراقبه دقیق است. مولا علی (علیه‌السلام) درباره آیه می‌فرماید: «تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَجُ نَجَعَلَهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا»<sup>۲</sup>. قرآن این آیه را درباره زندگی آخرت می‌فرماید. این لذت‌ها و زندگی آخرت برای کسی است که در این دنیای عالم، بزرگی نفروشد. علو، بلندمرتبه‌ای در مخیله‌شان نرود. در خیال‌شان این است که من از دیگری برتر هستم. بله، اگر این دو تا صفت در آن نباشد، زیبایی‌ها و لذت‌های آخرت، مال آن‌ها است.

---

۱- «آیا می‌دانی گناه تو نزد من، چه بود که بلا به تو رسید؟ گفت: نه. فرمود: تو نزد فرعون رفتی و در دو کلمه،

سازش به خرج دادی»؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۳۴۷، ح ۱۱.

۲- «این سرای آخرت را از آن کسانی ساخته‌ایم که در این جهان نه خواهان برتری جویی هستند و نه خواهان فساد»؛ سوره قصص، آیه ۸۳.

خیلی جالب است آن وقت مولا علی (علیه السلام) چه می فرماید! می فرماید: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيُعْجِبُهُ شِرَاكُ نَعْلِهِ فَيَدْخُلُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ»<sup>۱</sup>.

پناه بر خدا! بنده گناهکار، بیچاره ضعیف؛ این ها را می خوانم تا شاید به برکت این جلسه نورانی، به برکت این کلمات نورانی ذکری شود که اثری بگذارد که ما در آخرین لحظه مرگ مان پاک از این دنیا برویم. پناه می بریم از این بی مراقبگی ها.

حضرت می فرماید: «شخص به همین مقدار که بند کفشش از بند کفش دیگری، یک مقدار جلوه بیشتری داشته باشد، نسبت به آن احساس برتری کند که من مثلاً بند کفشم خیلی جالب است، مثلاً براق است، مثلاً جنسش از فلان چیز گرانقیمت است؛ همین که به آن سرخوشی کند «يَدْخُلُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ» جزء کسانی است که آخرت و آن زیبایی هایش به او نخواهد رسید. در این دنیا همین قدر احساس برتری جوئی کرد.

## یقظه مقدمه ای برای رشد روحیه مراقبه و محاسبه در انسان

البته این ها در مباحث اصول اعتقادی مفصل عرض شده که این طور غفلت ها را که خداوند در حال جان دادن، قبل از جان دادن، در برزخ، در قبر آن قدر ما را فشارها خواهند داد، تا آن مزه موهومی برتری جوئی مان که در این عالم پیش آمده، آن ها کلاً آب شود. آن ها کلاً تمیز شود تا اینکه قابلیت به آن زیبایی ها پیدا کنیم.

بنابراین بیداری برای انسان، یک روحیه مراقبه ای و محاسبه ای می دهد که آن شخص را به خودی خود در زندگی جمع و جور می کند. در تمام صحنه های زندگی، سیاسی، اجتماعی،

۱- «اگر حتی بند کفش آدمی او را سرخوش کند، مشمول آیه «آن سرای آخرت .....» می شود»؛ مجمع

مدیریتی، خانوادگی، اقتصادی، حزبی هرگونه از انواع و اقسام در این زندگی، یک حالت دل‌شکستگی، یک حالت ذلت‌نفس، یک حالت خوف از آن لحظه‌های پیش‌رو و خلاصه انسان را صاف می‌کند. اگر این حالات پیدا شد، برای انسان حال توبه‌ای روی می‌دهد که این حال توبه با حالات مراقبه و محاسبه او متناسب است.

### ناامیدنشدن از رحمت خداوند در این مسیر

قرآن می‌فرماید: «قُلْ يُعَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ»<sup>۱</sup>.

بالآخره انسان در غفلت‌ها و زیاده‌روی‌هایی سیر می‌کند که این شهوات نفس بر انسان وارد کرده است؛ اما خدا به‌عنوان «بندگان خودش» خطاب می‌کند و می‌فرماید: از رحمت خدا ناامید نشوید البته که خدا «الذُّنُوبَ جَمِيعًا». خیلی جالب است! ذنوب جمع است؛ گناه‌ها. بعد اولش «الف و لام» آمده است، افاده عموم می‌کند؛ یعنی همه گناه‌ها. دوباره یک تأکید هم آورده، «جَمِيعًا». دیگر در زندگی انسان چه ماند! هرچه تصور کنیم در این سه عبارت آمده است. همه گناهان جمعاً هرچه تصور می‌کنیم «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» البته که او غفور و رحیم است.

---

۱- «بگو ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید؛ زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. او است آمرزنده و مهربان»؛ سوره زمر، آیه ۵۳.

## جلسه سی ام

### توصیف حال توبه و انابه

بحث دربارهٔ این بود که اگر به کسی حال یقظه‌ای دست داد و متوجه شد که با گناهان چه مصیبت‌های سنگینی را بر خود وارد کرده است، متوجه شد که چه گرفتاری‌ها و محرومیت‌هایی را که فهم آن غیرقابل تحمل است، برای خود ایجاد کرده است؛ یک حال توبه و انابه به او دست می‌دهد. در توبه چه اتفاقی می‌افتد؟ توبه یک حالتی از نفس است که وقتی شخص فهمید چه نعمت بزرگی از دست داده است، دلش می‌خواهد دوباره به آن حال قبلی بازگردد؛ این یک حال عجیبی در انسان است. مثلاً یک شخصی در یک حادثه‌ای بیهوش افتاده است، بی تفاوت، ساکت، ساکن و بدون هیچ عکس‌العملی دراز کشیده و کنار جاده افتاده است؛ اما همان که به هوش آمد، از آن لحظه تاب و تب عجیبی دارد، تقلا و کوشش عجیبی دارد، با همهٔ وجود آرزو می‌کند که ای کاش به آن حال سلامتی و صحت قبلی خود بازگشت کند.

این بازگشت دو صورت دارد؛ یک وقت امیدوار است که می‌تواند بازگردد، آنجا می‌کوشد؛ یک وقت ناامید است، آنجا سست و افسرده می‌افتد. اگر پزشکان به این شخص امید دهند که قابل بازگشت است، به تقلا می‌افتد، حتی حاضر است در این راه ماشین خود را هم بفروشد، وسایل خانه خود را بفروشد، قرض بردارد، ای بسا خانه را هم بفروشد؛ تقلا و کوشش تا این حد! اما اگر پزشکان او را ناامید کنند، بگویند فایده ندارد تا یک هفته دیگر تمام‌شدنی است، چه حالی به او دست می‌دهد؟

### نقش تعیین‌کننده امید و ناامیدی در توبه

بعد از بیدار شدن، کسانی که حقیقتاً بیدار شدند و حقیقتاً فهمیدند که با این گناهان چه بلای سنگینی به سر خود آورده‌اند و این بیداری و هوشیاری ایجاد شد، آنجا امید خیلی تعیین‌کننده است که اساساً امکان بازگشت است یا نیست. مثل اینکه یک نفر مثلاً میز او تخته پوسیده است، این تخته دیگر برای همیشه امکان بازگشت به وضع اول را ندارد، اما اگر از آهن باشد، امید دارد که این میز طی فرایندی دوباره می‌تواند به وضع قبلی برگردد، امیدوار است، این را مثل آشغال بیرون نمی‌اندازد. به بازیافت می‌دهد و برای این بازیافت‌ها یک انباری درست می‌کنند، یک کار و اشتغالی را به وجود می‌آورند، یک کوشش و فعالیتی را به کار می‌برند، چون امید است که این بازیافت می‌شود.

شیطان در اینجا، آن وقتی که انسان استعداد گناه دارد به گناه هل می‌دهد، آن موقعی هم که بیدار شد و می‌خواهد توبه کند به ناامیدی هل می‌دهد و لذا مسئله امید و ناامیدی یک مسئله بسیار جدی در مسئله توبه است، لذا قرآن می‌فرماید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ

الرَّحِيمِ»<sup>۱</sup>. شاید نشود در آیات دیگر این طور که در این آیه رحمت خدا از اول آیه تا آخر آیه به عبارت‌های گوناگون و به تأکیدات فراوان سرازیر است، پیدا کرد، تا این امید در آن لحظه حساس سرنوشت‌ساز که شیطان بی‌رحم می‌خواهد انسان را در آن بازگشت به آن فطرت پاک اولیه خود که آرزوی هر انسان بیدارشونده و بیدار شده است به او بازگردد.

«قُلْ يَا عِبَادِيَ»، نسبت آن را به خود می‌دهد، بندگان من این یک رحمت بزرگ است. «الَّذِينَ اسْرَفُوا»، قرآن این را ظلم به کار نبرده است، با یک لغت رقیقی به کار برده است، اسراف بر خودشان، نه ظلم بر خودشان. آنگاه این اسراف هم «عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ»، خود شما، خودتان را داغان کردید، بیچاره کردید، تمام نعمت‌ها و استعدادها را از خودتان دور کردید؛ با این وضع «لَا تَقْنَطُوا»، ناامید نشوید «مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ».

این «مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» یک عبارت دیگری از «لَا تَقْنَطُوا» است که از آن خیلی غلیظ‌تر و امیدوارتر است. «إِنَّ اللَّهَ»، «إِنَّ» به تحقیق، حقاً، ذره‌ای جای شک و تردید در آن نداشته باشید، به طور قطع، حتمی، «اللَّهُ» خدا است که «يَغْفِرُ» می‌بخشد. طرف حساب شما خدا است. هیچ احدی نمی‌تواند به خدا بگوید چرا بخشیدی؟ این یک نکته ادبی دقیقی دارد. می‌توانست بفرماید «يَغْفِرُ اللَّهُ»، اما «اللَّهُ» را اول آورد. «اللَّهُ يَغْفِرُ»؛ یعنی منحصراً «اللَّهُ» است، محققاً «اللَّهُ» است که می‌بخشد، هیچ نگران نباشید. غیر الله ممکن است یک موردی پیدا شود، حداقل اقل از اینکه محذور دارد ببخشد، یک مانعی دارد ببخشد، ولو دوست دارد ببخشد، می‌خواهد ببخشد، اما بالأخره یک محذوری اجازه نمی‌دهد که ببخشد، چون اختیار مطلق ندارد؛ اما آن کس که تو را می‌بخشد، الله است. الله، آن حقیقتی است که هیچ احدی در عالم جرئت ندارد به او چرا بگوید، هر چه بخواهد خودش است و

۱- «بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است»؛ سوره زمر، آیه ۵۳.

اراده خودش. «الذُّنُوبُ»، هم جمع آورده است، هم با «الف و لام» آورده است؛ یعنی همه گناه‌ها، هرگونه گناهی، شما اصلاً در ذهن خود هر گناهی که می‌خواهید تصور کنید، همه و همه را می‌بخشد؛ دوباره باز تأکید می‌فرماید، «جَمِيعًا»، تأکید بر «الذُّنُوبُ»؛ دوباره «إِنَّهُ»، حقیقت مطلب این است. این بیان، بیان حقی است؛ «ه»، حالا در اینجا «ه» را از نظر معنا چه بگیریم، ضمیر بحث خود را دارد. «هُوَ»، همان او، همان او است «الْغُفُورُ الرَّحِيمُ»؛ ملاحظه می‌فرمایید که سر تا سر این آیه همه امید و رحمت برای بخشش گناه و توبه است.

مسئله در روایات و دعاها واقعاً فوران می‌کند.

بعضی از اصحاب حضرت در محضر امام رضا (علیه‌السلام)، آن کسانی را که با مولا حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) جنگ کرده بودند، لعن کردند. چقدر مطلب دقیق است! چه امام مهربانی! چه امام مربی دقیقی! الله اکبر! انسان در تربیت اهل بیت (علیهم‌السلام) حیران است. حضرت در آنجا بلافاصله تذکر داد، فرمود: «قُلْ إِلَّا مَنْ تَابَ وَ أَصْلَحَ»<sup>۱</sup>، «و قد سَمِعَ بَعْضَ أَصْحَابِهِ يَقُولُ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ حَارَبَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ»؛ حضرت فرمود: «قُلْ إِلَّا مَنْ تَابَ وَ أَصْلَحَ»؛ این لعنی که گفتید، استثناء کنید، بگویید مگر کسانی که توبه کردند و این جنایت خود را اصلاح کردند؛ البته امکان اصلاح که نیست، اما آن‌ها به دنبال اصلاح شدند، وظیفه اصلاح را به تمام معنا به کار بردند. این توبه برای آن‌ها قبول شده است، این‌ها دیگر جزء لعن نیستند. موارد دیگری نیز هست. مثلاً

۱- «سَمِعَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْضَ أَصْحَابِهِ يَقُولُ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ حَارَبَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ قُلْ إِلَّا مَنْ تَابَ وَ أَصْلَحَ ثُمَّ قَالَ لَهُ ذَنْبٌ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ وَ لَمْ يَتَّبِعْ أَعْظَمُ مِنْ ذَنْبٍ مَنْ قَاتَلَهُ ثُمَّ تَابَ؛ امام رضا (علیه‌السلام) وقتی شنید که یکی از اصحابش می‌گوید خدا لعنت کند کسانی را که با علی (علیه‌السلام) جنگیدند، فرمود: بگو به جز آنان که توبه کردند و کار شایسته انجام دادند. گناه کسانی که آن حضرت را تنها گذاشتند و توبه نکردند، بزرگ‌تر از گناه کسانی است که با او جنگیدند، اما بعد توبه کردند»؛ بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۳۱۹.

وقتی قاتل جناب حمزه سیدالشهدا - در عالم نمی شود جنایتی را با آن سطح در نظر گرفت - در محضر حضرت می آید و توبه می کند، حضرت قبول می کند؛ اما می فرماید که دیگر پیش من نباش، من نمی توانم تو را ببینم، تحمل آن را ندارم، به طرف شام برو. توبه چیست و چه کار می کند؟ این آهن هر قدر هم کثیف باشد، هر قدر هم زنگ زده باشد، پودر باشد، اما اگر به کوره برود و بازیافت شود، چه چیزی از آن در می آید؟

### نحوه برخورد با نفوذ شیطان به هنگام توبه

ان شاء الله باید توفیقی باشد، حداقل یک جلسه درباره شیطان شناسی مطالبی بحث شود. این شیطان ملعون هر کجا کوچک ترین سوراخ سوءاستفاده پیدا کند، فوراً از آنجا نفوذ می کند تا نگذارد انسان راه درست را برود. وقتی شخص این امیدها را در توبه گناه می فهمد، آن وقت در حال توبه، در طمع گناه شاید دوباره شل شود، بر انجام گناه شل شود، چرا؟ چون می گوید کاری ندارد، خدای به این مهربانی! گناهان به این بزرگی را می بخشد، توبه به این راحتی! این همان است که شیطان آن سوراخ سمبه ها را پیدا می کند تا نفوذ کند. این بدین معنا نیست که ما طمع گناه داشته باشیم، آن وقت اصلاً معلوم می شود که توبه تحقق پیدا نکرده است.

توبه حالتی است که وقتی انسان بیدار شد، مثل آن مریض حادثه دیده، حقیقتاً می خواهد به حال قبلی برگردد، تحقق توبه انجام بگیرد؛ آنگاه بله، توبه تحقق یافته است. این یک حالتی است که انسان را در حال خوف و رجا نگه می دارد. آن موقع که شیطان می خواهد برای این همه برکات توبه طمع گناه بیندازد، آنجا باید خوف را فعال کند و بگوید بله، توبه این طور است، حتی قاتل جناب حمزه را می بخشد، اما به شرطی که تحقق پیدا کند. یک حال خوف به انسان دست می دهد. آن وقت که حال خوف به انسان دست می دهد و شیطان



از آن طرف می‌خواهد نفوذ پیدا کند، آنجا حال امید را فعال کند، بگوید من در درون خود احساس می‌کنم که چقدر حقیقتاً برای این گناهم ناراحت و متأسف هستم، حقیقتاً از این وضع خود ناراحت هستم؛ تا نگذارد شیطان بیاید و آن طمع را ایجاد کند.

## توجه به عقوبت و رحمت خدا در اعمال

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «لَوْ يَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ مَا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْعُقُوبَةِ مَا طَمَعَ فِي الْجَنَّةِ أَحَدٌ!».

خیلی بالاتر از این، نه اینکه یک گناه، بلکه کلاً بهشت را طمع نمی‌کند. «وَلَوْ يَعْلَمُ الْكَافِرُ مَا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الرَّحْمَةِ، مَا قَطَعَ مِنْ جَنَّتِهِ أَحَدٌ»؛ روایت این‌طور می‌فرماید: «لَوْ يَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ»، اگر مؤمن بداند، «مَا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْعُقُوبَةِ» عقوبت خدا چقدر سخت است، چقدر سخت است!

حضرت یوسف (علی‌نینا و آله و علیه‌السلام) به هم‌زندانی خود یک کلمه گفت که من را هم به یاد آن پادشاه بینداز که به زندان انداخته است، بگو که فلانی هم اینجا است. یک کلمه گفت؛ این یک کار عرفی و طبیعی است، اما از مقام حضرت یوسف که باید تماماً توجه او به خدا باشد، [قابل قبول نیست]. یک چیزی است که گناه هم نیست، ترک اولی هم نیست، یک کار عرفی است، یک امر خیلی طبیعی است؛ اما مطلب چقدر دقیق است! چقدر دقیق است! چه بلایی بر سر حضرت یوسف آمد؟ آن شخص که مدتی از یادش رفت و رفت که رفت، ظاهراً زندان برای حضرت یوسف هم سخت‌تر شد، وضع هم‌زندانی‌ها بدتر شد،

---

۱- «لَوْ يَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ مَا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْعُقُوبَةِ مَا طَمَعَ فِي الْجَنَّةِ أَحَدٌ، وَلَوْ يَعْلَمُ الْكَافِرُ مَا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الرَّحْمَةِ مَا قَطَعَ مِنَ الْجَنَّةِ أَحَدٌ؛ اگر مؤمن از کیفر خدا آگاه بود، هیچ‌کسی به بهشت امید نمی‌بست و اگر کافر از رحمت خدا آگاه بود، هیچ‌کسی از بهشت نومید نمی‌شد»؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۹.

ظاهراً خیلی زندان بدتر شد (اگر دقیق یادم باشد در قضایای زندانی شدن حضرت یوسف)؛ آنگاه که خدا اراده فرمود که حضرت یوسف از زندان دربیاید، لازم نبود یک کسی به یاد آن پادشاه بیندازد؛ اگر خدا اراده کند، تمام موجودیت پادشاه در اراده خدا است. آن هم نه اینکه همین طوری به یاد پادشاه بیفتد؛ در خواب، آن قضیه خواب را ببیند، پادشاه را به سوی حضرت یوسف نیازمند کند. همه در قدرت خدا است، خواب در قدرت خدا است، خواب دیدن هم در قدرت خدا است، قدر قدرت آنچنان حکومت هم در قدرت خدا است. نیازمندان به سوی حضرت یوسف رفتند؛ آنگاه که خداوند بخواهد.

ببینید امام حسین (علیه السلام) در دعاها چطور از عقاب خدا به خدا پناه می برد، مولا (علیه السلام)، از عقاب خدا به خدا پناه می برد. جا دارد که مسائل توحیدی درست باز شود. تا توحید ما صورت ذهنی دارد، همیشه با خدا به عنوان یک قدرت در آن طرف آسمانها ملاحظه داریم. مشکل اساسی ما از آنجاها شروع می شود. بنده گناهکار و بیچاره هم پناه می برد به خدا از چنین عقیده ای که هنوز حرّافی می کنیم تا چه زمانی از آن عبارات قرآن و روایات یک نمی بچشیم و با این آرزو از این دنیا نرویم.

عقوبت خدا یعنی چه؟ توحید یعنی چه؟ می فرماید اگر کسی بفهمد عقوبت خدا چیست، «ما طَمَعَ بِجَنَّتِهِ أَحَدٌ»، هیچ احدی طمع بهشت نمی کند، اصلاً امید به بهشت پیدا نمی کند، می گوید: من دیگر به بهشت نمی روم. «وَلَوْ يَعْلَمُ الْكَافِرُ مَا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الرَّحْمَةِ»، اگر کافر هم بفهمد که در محضر خدا، رحمت خدا چیست، هرگز از بهشت رفتن ناامید نمی شود.

در جایی از وصایای امام صادق (علیه السلام) به فرزند عزیز خودش است که می فرماید: «حَفِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ خَيْفَةَ لَوْ جِئْتَهُ بِيَرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ وَ اِزْجِ اللَّهُ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِدُنُوبِ

الثَّقَلَيْنِ لِرَحْمِكَ»<sup>۱</sup>؛ از خدا بترس، اگرچه نیکی تمام انس و جن را به جا بیاوری، کارهای خوب انس و جن را داشته باشی که خدا تو را عذابت دهد. «وَ اِزْجُ اللَّهُ رَجَاءً» به خدا امیدوار باش آنچنان امیدی که اگر گناه همه انس و جن را به جا آورده‌ای، البته خدا به تو رحم کند.

این‌ها بحث‌هایی است که ظاهراً بحث در خوف و رجا است، اما در باطن یک خداشناسی و معرفت توحیدی خاصی را می‌طلبد تا انسان از بحث جبر و اختیار که شیطان می‌خواهد به ذهن انسان القا کند، در امان باشد. هر سؤالی در این باره پیش می‌آید، همه مربوط به ضعف معرفت توحیدی ما است که به جای اینکه سنگینی کلام ما را در تحیر بیندازد، به جای آن بهتر است یک تنبهی پیدا کنیم بر اینکه چرا توحید ما این قدر ناقص و ضعیف است.

## توبه حقیقی با شکوفایی نفس لوامه

پس این امیدها در اینجا به معنای این نیست که انسان طمع گناه کرده باشد. انگیزه توبه همان است که در انسان نفس لوامه فعال شود؛ لذا قرآن می‌فرماید: «لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَامَةِ»<sup>۲</sup>؛ اگر انسان تحت تربیت تزکیه و تهذیب نفس قرار گرفت، این نفس به رشد لوامه می‌رسد. اگر به رشد لوامه رسید، انگار قیامت او برپا شد. سیاق اینکه نفس لوامه با یوم قیامت در ردیف هم آمده است و به هر دو قسم یاد شده است، این فریاد می‌زند که انسان، انسانی که گرفتار نفس اماره است و شیطان او را در جهنم غفلت پوشانده

---

۱- «خَفِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ خِيفَةً لَوْ جِئْتَهُ بِرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ، وَ اِزْجُ اللَّهُ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لِرَحْمَتِكَ؛ از خداوند عز و جل چنان بترس که اگر نیکی جن و انس را نزدش آوری [باز گمان کنی که] تو را عذاب کند و به او چنان امیدوار باش که اگر گناهان جن و انس را نزدش ببری، تو را خواهد بخشید»؛ الکافی، ج ۲، ص ۶۷.

۲- «قسم می‌خورم به روز قیامت و قسم می‌خورم به نفس ملامتگر»؛ سوره قیامت، آیات ۱ و ۲.

است و خیال می‌کند بعد از میلیارها سال چه زمانی قیامتی شود و این مسائلی که درباره قیامت آمده است، «نعوذبالله» ما نسیه را رها کنیم و کیف گناه را نقد بچسبیم. قرآن می‌خواهد بفرماید که اگر انسان کمی بیدار شود، نفس لوامه او فعال شود، قبل از مرگ، یک نوعی از قیامت در نفس و درون او برپا می‌شود. این توبه، توبه‌ای است که اگر تحقق یافت؛ آنگاه هر گناهی از او صادر شده باشد، آمرزیده می‌شود.

اگر این نفس رشد کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ انسان می‌بیند که دور شدن از خدا چقدر دردآور است، چقدر دردآور! آن قدر درآور است که حاضر می‌شود به مجازات این گناه که او را از خدا دور کرده است، برسد، اما آن اثر گناه که او را از خدا دور کرد به حالت قبلی خود بازگردد. چه نکته‌هایی در این آیات و روایت است! چون انسان که در قیامت از گناهان خود عذاب می‌کشد، در واقع بدترین عذاب او این است که می‌بیند چقدر از خدا دور شده است!

بلا تشبیه، بلا تشبیه، اگر یک نفر اشتباهی می‌کند و برخلاف قوانین بهداشتی عمل می‌کند و رعایت نمی‌کند، به صحت جسم بیخیال است، جوان و تنومند است، دردی از نقص سلامتی ندیده است، هرچه به او تذکر می‌دهند، می‌گوید بیخیال! کمی هم بیشتر لج می‌کند؛ به تدریج، به تدریج وقتی دردهای آن عضو شروع شد، اینجا یک درد این است که آن عضو درد می‌کند، یک درد این است که از آن سلامتی کامل، تنومندی و زندگی آنچنانی محروم شد. درد محرومیت از آن بیشتر از این درد عضو است.

مثلاً فرض بفرمایید - البته این‌ها باید بیشتر در بحث معاد باز شود، حالا بحث ما به این سمت آمد، دیگر مطرح می‌کنیم - امکانات یک نفر در زندگی زیاد است. چهار نوع شربت که هر کدام دارای مزه و عطر خاص، زیبایی و رنگ خاص است، می‌نوشد؛ الآن یک

گلودردی گرفت که امکان فروبردن یک قطره آب را هم ندارد. به دلیل آن بیماری تب کرده است و از درون می‌سوزد، از آن طرف هم تشنگی شدید دارد، از این طرف هم امکان فروبردن یک قطره آب را ندارد؛ عذاب تشنگی برای این فرد یک عذاب است، اما چون از چهار نوع لذتی که هر وقت می‌خواست در اختیار او بود، بریده شد، چهار نوع عذاب را علاوه بر عذاب تشنگی تحمل می‌کند. اگر کسی ده نوع شربت گوناگون در اختیار داشت، ده نوع عذاب می‌کشید.

اگر یک نفر در بیابانی، کویری زندگی می‌کرد که جز از آب خنک و زلال چشمه بهره‌ای از چیزی نداشت، او همان یک نوع عذاب را تحمل می‌کرد. این‌ها واقعیت‌هایی است. موقع جان دادن انسان، تشنگی آن قدر سنگین است که حتی وقتی لب او را هم تر می‌کنید، برای او ارزشمند است، «الله اکبر!» پناه بر خدا از این لحظه‌هایی که در پیش رو داریم. پناه بر خدا از این غفلت‌هایی که عین خیال‌مان نیست، از این توهمات زندگی؛ آنگاه این تشنگی برای شرایط دنیایی و جسمی او است. روایاتی در این باره است که باید در بحث ذکر و بحث معاد باز شود. این عذاب‌ها یک طرف، عذاب اینکه برای انسان باز خواهد شد که چقدر از خدا دور است و چقدر از معرفت خدا دور بوده است، چقدر از حقیقت وجود او که فعل و اراده خدا بود، دور بوده است، یک طرف؛ تشنگی توحید که در آنجا برای او باز خواهد شد، یک عذاب دیگری است.

## ویژگی شکوفاشدن نفس لوامه در انسان

بنابراین اگر نفس لوامه کسی در این عالم شکوفا شد، یک نوعی از قیامت او برپا شد، توبه او از این جهت نیست که من گناه کردم و اثر وضعی گناه این خواهد شد که مثلاً به فلان مرض گرفتار شوم و از ترس این مرض توبه می‌کند؛ این، آن توبه نیست؛ البته همین مقدار

هم خوب است، همین مقدار هم خیلی برکات دارد، همین مقدار هم یک مقدمه‌ای می‌شود برای حرکت به سمت پاک‌شدن. آن توبه، آن است که وقتی این نفس لوامه باز شد، وقتی فهمید که این گناه باعث محرومیت او از معرفت حق و حضرت رب می‌شود و آن محرومیت یک محرومیتی است که از شدت درد آن حاضر است مجازات شود؛ حاضر است این اثر وضعی گناه او را عذاب کند تا این توبه او تحقق پیدا کند و دوباره به آن عبودیت، رحمت حضرت رب و آن فطرت خود بازگردد.

این توبه چیست که پیامبر خدا با آن عظمت، اول خلق عالم می‌فرماید: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ فَإِنِّي أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ»<sup>۱</sup>.

اگر ما مسائل تربیت نفس را فقط کشف کرامات بدانیم، عمل به یک دستوراتی بدانیم که مثل یک دوره‌ای از مسیر زندگی است که باید با آن آشنا شویم و در کنار کارهای دیگر خود انجام دهیم، چند ذکر یاد بگیریم و خیال کنیم که درحال تربیت نفس هستیم، آن وقت بگوییم من تا چه زمانی باید استغفار و توبه کنم؟ من این‌ها را گذراندم، محاسبه عمر هم کردم، جبران هم کردم، غسل و نماز توبه را هم انجام دادم، الآن انتظار دارم یک برنامه‌های دیگری به من بدهند که من طی الارض کنم، دنبال ذکرها و ختم و ختومات هستم که من را مستجاب‌الدعوه کند، به من علم غیب دهد، شنیده‌ام که می‌گویند هر کسی که در این راه بیاید، قدرت دارد، هرچیزی بخواهد می‌شود؛ متأسفانه با یک نگاه اشتباهی روایاتی که آمده است را معنا می‌کند؛ آن وقت دقیقاً برای اینکه همین نفس را بشکنند، برای کلفت‌تر شدن آن، این‌بار هم می‌خواهد راه سیر و سلوک را وسیله قرار دهد، به خیال اینکه از آن اثرات ظاهری و مادی که دارد، از مقامات قدرت‌نمایی که دارد، بهره‌مند باشد. این

۱- «به درگاه خدا توبه برید که من روزی صد بار به درگاه او توبه می‌کنم»؛ کنز العمال، ج ۴، ص ۲۰۶.

اشتباه بزرگی است که انسان در معنای تزکیه نفس به دلیل آن عرفان‌های کاذبی که در این قضایا وارد کرده‌اند، دچار شده است. درحالی‌که اگر نفس لوامه کسی شکوفا شود، اصلاً در حال و هوای اینکه به دنبال کرامات و ذکرهای سنگین، ختم‌های آنچنانی که من را به کجا برساند، نیست، هنوز در همان توبه و استغفار است.

حضرت می‌فرماید: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ»، به سوی خدا بازگردید. این «سیر الی الله» و برنامه تربیت نفس را با روانشناسی غرب قاطی نکنید، این‌ها را با طی الارض‌ها، کرامات و کشفیات قاطی نکنید؛ به سوی خدا بازگردید، البته من هر روز صدمبار به سوی خدا توبه می‌کنم. همین یک کلمه فرمایش حضرت در راستای روش تربیتی انسان در «سیر الی الله» کافی است که انسان تعریف روشنی از «سیر الی الله» پیدا کند و همه آن توقعات ناشی از نفس پیچیده انسان از بین برود.

## برکات توبه حقیقی در آیات و روایت

آنگاه درباره توبه این چنینی مولا (علیه السلام) می‌فرماید: «التَّوْبَةُ تَسْتَنْزِلُ الرَّحْمَةَ»<sup>۱</sup>؛ توبه، رحمت را نازل می‌کند.

در جایی می‌فرماید: «إِخْلَاصُ التَّوْبَةِ يُسْقِطُ الْحَوْبَةَ»<sup>۲</sup>؛ اگر کسی خالصاً توبه کند و بفهمد اینکه این گناه او را از خداوند دور کرده است، یعنی چه، اگر این پیدا شد، همه گناهان این فرد را ساقط می‌کند. «التَّوْبَةُ تُطَهِّرُ الْقُلُوبَ وَتَغْسِلُ الدُّنُوبَ»<sup>۳</sup>؛ توبه قلب‌ها را پاک می‌کند و گناهان را می‌شوید.

۱- «توبه، رحمت را فرود می‌آورد»؛ عیون‌الحکم، ج ۱، ص ۴۳.

۲- «توبه خالصانه گناه را می‌زداید»؛ غررالحکم، ج ۱، ص ۶۸.

۳- «توبه دل‌ها را پاک می‌کند و گناهان را می‌شوید»؛ غررالحکم، ج ۱، ص ۷۳.

قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»<sup>۱</sup>؛ گناهی که انسان را از خدا دور کرده بود، وقتی انسان بیدار شد می‌بیند که جنایت بزرگی مرتکب شده بود و می‌گوید آیا واقعاً می‌شود که من دوباره به آن فطرت پاک خودم برگردم؟ آیا واقعاً می‌شود که من دوباره خالق خود را احساس کنم؟ رب خود را احساس کنم؟ آیا می‌شود من آنچه در عالم ذر گفتم که مشاهده می‌کنم، خدایا! اقرار می‌کنم که مشاهده می‌کنم تو رب من هستی؛ آیا می‌شود که من باز هم به همان حال برگردم؟ آیا امکان دارد که من از آن زندگی بهره‌مند شوم؟ اینجا است که بارقه امید در فرد می‌دمد، اگر احساس این‌چنینی به او دست داد، خوشا به حال این انسان! دیگر شروع او قطعی است.

می‌فرماید: «مَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ، وَ مَنْ أُعْطِيَ الْاِسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ»<sup>۲</sup>؛ اگر چنین توفیقی برای کسی حاصل شد، او را از قبول توبه محروم نمی‌کنند. اگر چنین توفیقی برای کسی حاصل شد، او را از مغفرت استغفار محروم نمی‌کنند. اگر توفیق استغفار پیدا کرد، از رحمت مغفرت محروم نمی‌کنند.

این روایت را هم عرض کنم تا کم‌کم عرایض جمع شود. این دیگر اوج برکات توبه است. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى دَاوُودَ النَّبِيِّ عَلَى نَبِينَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا دَاوُودُ، إِنَّ عَبْدِي الْمُؤْمِنَ إِذَا أذْنَبَ ذَنْبًا ثُمَّ رَجَعَ وَ تَابَ مِنْ ذَلِكَ الذَّنْبِ»<sup>۳</sup>.

۱- «هر آینه خدا توبه‌کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد»؛ سوره بقره، آیه ۲۲۲.

۲- «به هر کس [توفیق] توبه داده شود از قبول آن محروم نمی‌شود و به هر کس [توفیق] استغفار عطا گردد از آمرزش محروم نمی‌ماند»؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۶۸.

۳- «أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى دَاوُودَ النَّبِيِّ عَلَى نَبِينَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا دَاوُودُ، إِنَّ عَبْدِي الْمُؤْمِنَ إِذَا أذْنَبَ ذَنْبًا ثُمَّ رَجَعَ وَ تَابَ مِنْ ذَلِكَ الذَّنْبِ وَ اسْتَحْبَى مِنِّي عِنْدَ ذِكْرِهِ غَفَرْتُ لَهُ وَ أَسَيَّبْتُهُ الْحَفْظَةَ وَ أَبْدَلْتُهُ الْحَسَنَةَ، وَ لَا أَبَالِي وَ أَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ؛ خداوند عزّ و جلّ به داوود پیامبر- که بر پیامبر ما و خاندانش و بر او درود باد- وحی کرد: ای



مراتب توبه به کجا می‌رسد؟ «و اسْتَحْيِي مِنِّي عِنْدَ ذِكْرِهِ». «اللَّهُمَّ الرَّزَقْنَا» چنین توبه‌ای. «عَفَرْتُ لَهُ، وَ أَنْسَيْتُهُ الْحَفْظَةَ وَ أَبَدَلْتُهُ الْحَسَنَةَ، وَ لَا أُبَالِي وَ أَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»؛ وقتی این قیامت در درون، نوعی از قیامت در درون ایجاد شد و واقعاً فهمید که با این جنایت‌های خود چقدر از حضرت حق محروم شده است، آن وقت از باب این گناهان خود، از خدا حیا کرد، توفیقاتی پیدا کرد و فهمید که تاب و توان آثار وضعی این گناهان را ندارد، گناه باعث شد روزی او کم شود، باعث شد که عقل او کم شود، باعث شد به بلاهایی گرفتار شود که قابل تحمل نیست، باعث شد حیثیت و آبروی او از بین برود و بی‌شمار از این عذاب‌هایی که معلوم نیست کدام یک در انتظار او است و چه زمانی، کجا و چگونه اتفاق خواهد افتاد؛ کم‌کم دارد این‌ها را می‌فهمد، توبه می‌کند. قبلاً که توبه می‌کرد، او را جوّ گرفته بود، دعای کمیل می‌رفت، می‌دید که همه گریه می‌کنند، توبه می‌کنند، یا حسین می‌گویند، این هم می‌گفت.

اما رشدی پیدا می‌کند و می‌بیند عذاب آنچه از قرب خدا محروم می‌شود، آن قدر سخت است که عذاب جهنم پیش آن به حساب نمی‌آید. کم‌کم که این معنا برای او باز شد (البته این‌هایی که من عرض می‌کنم، فرمایشات اهل بیت (علیهم‌السلام) در دعاها است، در دعای کمیل، ابوحمزه، عرفه و در دعاهای دیگر که ما ذکر می‌کنیم تا ان شاء الله خداوند معرفت آن توبه را عنایت بفرماید) دیگر برای او این طور نیست که بگوید گناه کردم، اشکالی ندارد، خدا می‌بخشد. گناه کرده و ای بسا برای گناه خود آن لذت‌های خیالی را تصور می‌کند؛ خیر! حالا دیگر رشد کرده است، الآن می‌بیند که در محضر خدا است و

---

داوود! هرگاه بنده مؤمن من گناهی کند و سپس از آن گناه برگردد و توبه نماید و به هنگام یادکردن از آن گناه از من شرم کند، او را می‌آمرزم و آن گناه را از یاد فرشتگان نگهبان اعمال می‌برم و آن را به نیکی بدل می‌کنم و از این کار باکی ندارم که من مهربان‌ترین مهربانانم»؛ وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۷۴.

همه این اشتباهات و خطاها در محضر خدا است. حتی وقتی از ذهن او یک گناهی می‌گذرد، خجالت می‌کشد، «و اسْتَحْيِي مِنِّي عِنْدَ ذِكْرِهِ» تا به یاد او می‌آید، احساس خجالت در محضر خدا می‌کند.

اگر از چنین مرحله‌ای بهره‌مند شد، «غَفَرْتُ لَهُ»، اولاً او را می‌بخشم، ثانیاً یک مأموری را با او مأنوس می‌کنم که او را از گناه حفظ کند، طوری که گناه دیگر حتی به ذهن او هم نیاید، یک مصونیتی برای او ایجاد می‌کنم و بالاتر، آن گناه او را هم تبدیل به حسنه می‌کنم؛ آنگاه چه کسی جرئت دارد به من اعتراض کند که ای خدا! تو کسی که راه امام حسین (علیه‌السلام) را بست، یکی از عوامل در آن قضیه عاشورا شد و این جنایات آنچنانی را مرتکب شد، به مقام شهادت می‌رسانی؟! چه کسی جرئت دارد این حرف را بزند؟ چه کسی جرئت دارد به من بگوید که بلعم باعور، آن مقامات آنچنان عظیم، آنچنان فوق‌العاده بیفتد و از الاغ خود هم پست‌تر شود؟ «لَا أَبَالِي»، من باکی ندارم. دست من بسته نیست، اگر بخواهم گناهان چنین گناهکاری را که این چنین بیداری پیدا کرد و این چنین توجه او به سوی من بازگشت، تبدیل به حسنات کنم، «و أَبَدَلْتُهُ الْحَسَنَةَ»، آن را تبدیل به حسنه کنم، «وَلَا أَبَالِي»؛ چون که «أَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، در عالم من مهربان‌ترینم.

مولا (علیه‌السلام) می‌فرماید: «لَا شَفِيعَ أَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ»<sup>۱</sup>؛ هیچ شفاعت‌کننده‌ای کارسازتر از توبه نیست که انسان با توبه بتواند نجات پیدا کند.

۱- «شفیعی کارآمدتر از توبه نیست»؛ بحارالأنوار، ج ۶۶، ص ۴۱۱.



## جلسه سی و یکم

### ساختن جهانی نو با شناخت نوری حضرت زهرا(سلام الله علیها)

حضرت فاطمه زهرا(سلام الله علیها) می فرماید: «مَنْ أَضْعَدَ إِلَى اللَّهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ، أَهْبَطَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ أَفْضَلَ مَصْلَحَتِهِ»<sup>۱</sup>.

اگر این کلام حضرت مورد دقت قرار بگیرد، رمز پیروزی همه ابعاد زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فردی، خانوادگی انسان؛ هرگونه بعدی از ابعاد زندگی انسان را شامل می شود. کسی که خالص عبادت - عبادت به معنای عام خودش - هدف زندگی او، نفس

---

۱- «هر که عبادت خالصانه خود را به درگاه خدا فرا برد، خداوند عز و جل بهترین چیزی را که به صلاح او است برایش فرو فرستد»؛ تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۱۰۸.

نفس زندگی او خالصانه در راستای بندگی خدا قرار گیرد، «أَصْعَدَ إِلَى اللَّهِ» یعنی توجهش فقط به او باشد و این معنا برای او باز شود که در این عالم، هیچ حرکتی و هیچ فعل و انفعالی جز بندگی به سوی او وجود ندارد، اگر به فرمایش حضرت این درست باز شود، خداوند هم ارزشمندترین مصلحت او را به او سرازیر می‌کند. مصلحتی را که اگر همه اندیشمندان عالم هم بخواهند جمع شوند تا تشخیص دهند که صلاح من در پهنه هستی چیست، عاجزتر از این هستند که چنین مصلحتی را درک کنند؛ درحالی که خدای متعال آن را به او سرازیر می‌کند.

در مقام نوری و خلقت نوری آن حضرت جا دارد بحث شود و اینکه اگر ما بر این حقیقت نورانی شناختی پیدا کنیم؛ آنگاه همه معیارها، مبانی و اصول من درآوردی که مراکز گوناگون برای بشر املاء می‌کنند، همه به هم می‌ریزد و یک جهان دیگری ساخته می‌شود.

رابطه بین عاشورا و مهدویت، یکی از رمزهای تحقق آن، فهم درست و شناخت درست از این حقیقت نورانی است.

این بحث‌هایی هم که - خدا توفیق دهد- در این جلسات درباره آن بحث می‌کنیم، در واقع این‌ها مقدماتی است، این‌ها زمینه‌هایی است که استعداد شناخت آن حضرت در انسان باز شود؛ آنگاه همه ما در محضر بزرگان و صاحبان ولایت و اهل معرفت، این جلسه، وسیله شفاعت ما در محضر آن حضرت شود.

## اصل مجاهده در وظیفه محوری

در بحث‌های جلسات قبل رسیدیم به اینکه اساساً در انجام واجبات و ترک محرمات هیچ‌گونه سستی، تنبلی و کوتاهی مجاز نیست و آن طوری که از آیات، روایات و سیره بزرگان

استفاده می‌شود، در انجام واجب و ترک حرام و وظیفه‌محوری، انسان هر قدر هم سختی بکشد، باز جا دارد از آن هم سختکوش‌تر، فداکارتر باشد و جا دارد که بیشتر مجاهده انجام بگیرد. مگر آن واجبات و ترک حرامی که شارع مقدس، مجاهده آن را محدود کرده و مرزی قرار داده است. مثلاً وقتی می‌فرماید روزه واجب است تا وقتی که به جسم ضرری نزنند، اگر به جسم ضرر زد، آن را بخورد. اما در جایی که محدوده مجاهده را معین نفرموده است، آنجا تا جایی که ممکن است باید این مجاهده را ادامه داد. مثل نماز که هیچ محدوده‌ای ندارد که تعطیل شود. اگر ایستاده نمی‌توانی، نشسته، نشسته نمی‌توانی، خوابیده، خوابیده به هر طریقی که امکانت هست، از آن طریق طبق مباحث فقهی آن را انجام بده، در دریا غرق می‌شوی، در میدان جنگ هستی، در راه جاده را گم کرده‌ای، در هر حال، در هر شرایط، این تعطیل‌پذیر نیست؛ بنابراین در انجام واجب و ترک حرام و وظیفه‌محوری مسئله مجاهده، یک اصل است.

مولا (علیه‌السلام) می‌فرماید: «كَفَاكَ فِي مُجَاهَدَةِ نَفْسِكَ أَنْ لَا تَزَالَ أَبْدَا لَهَا مُغَالِبًا وَ عَلَى أَهْوِيَّتِهَا مُحَارِبًا»<sup>۱</sup>؛ بر مجاهده بر نفست، همان کفایت می‌کند که پیوسته، تا ابد، تا آخرین نفسی که در این عالم جان داری، در حال پنجه‌افکنی بر خواهش‌های نفس و در حال جنگ با آن باشی.

در جایی می‌فرماید: «إِمْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ بِدَوَامِ جِهَادِهَا»<sup>۲</sup>؛ این نفس چموش را به چنگ خودت در بیاور، به دوام مجاهده با او.

۱- «در پیکار با نفست تو را همین بس که همواره با آن پنجه درافکنی و با خواهش‌هایش در ستیز باشی»؛ غررالاحکم، ج ۱، ص ۵۲۳.

۲- «با پیگیری مبارزه با نفس‌های خود، آن‌ها را در اختیار بگیرید»؛ غررالاحکم، ج ۱، ص ۱۵۰.

در جایی می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا»<sup>۱</sup>؛ ارزشمندترین اعمال بازحمت‌ترین آن عمل است.

در جایی می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ، مَا أَكْرَهْتَ عَلَيْهِ نَفْسَكَ»<sup>۲</sup>؛ ارزشمندترین اعمال آن است که نفس خودت را بر آن مجبور سازی.

در یک جایی در حدیث معراج، دربارهٔ صفت اهل خیر و اهل آخرت می‌فرماید: «مَوْتُ النَّاسِ مَرَّةٌ، وَ يَمُوتُ أَحَدُهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً مِنْ مَجَاهَدَةِ أَنْفُسِهِمْ وَ مَخَالَفَةِ هَوَاهُمْ وَ الشَّيْطَانِ الَّذِي يَجْرِي فِي عُرُوقِهِمْ»<sup>۳</sup>. این دیگر چقدر صریح است! بحث مجاهدهٔ با نفس در انجام واجب و ترک حرام حد و حدودی ندارد. می‌فرماید اگر مردم یک‌بار می‌میرند، اما این انسان‌ها هر روز هفتاد بار می‌میرند به جهت مجاهدهٔ با نفس خود و مخالفت با هواهای آن و شیطانی که در رگ‌های آن‌ها جریان دارد.

پس اهمیت مسئلهٔ انجام واجب و ترک حرام، این‌قدر محوری است و پایهٔ برنامه‌های سبک زندگی اسلامی انسان است که اولویت آن را نسبت به مستحبات، حضرت این‌طور می‌فرماید: «لَا عِبَادَةَ كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ»<sup>۴</sup>؛ اصلاً عبادتی مثل به جا آوردن واجبات نیست.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «أَعْبُدُ النَّاسَ مِنْ أَقَامَ الْفَرَائِضَ»<sup>۵</sup>؛ اگر بخواهیم بگوییم عابدترین مردم در عالم چه کسی است، کسی است که فرائض و واجبات را به جای

۱- «برترین عمل، استوارترین آن‌ها است»؛ بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۱۹۱.

۲- «برترین کارها، کاری است که خود را بر انجام‌دادن آن به سختی وا داری»؛ بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۲۱۸.

۳- «مردم يك بار می‌میرند، اما آن‌ها بر اثر مبارزه با نفس‌های‌شان و مخالفت با خواهش‌های‌شان و ستیز با شیطانی که در رگ و ریشه‌شان جریان دارد، روزی هفتاد بار می‌میرند»؛ بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۲۱.

۴- «هیچ عبادتی، چون انجام واجبات نیست»؛ بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۲۰۸.

۵- «عابدترین مردم، کسی است که واجبات را به پا دارد»؛ کنزالفوائد، ج ۱، ص ۲۹۹.

بیاورد. در جایی پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «مَنْ أَتَى اللَّهَ بِمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْ أَعْبِدِ النَّاسِ»<sup>۱</sup>؛ اگر کسی واجبات خود را به جای بیاورد، در به جا آوردن واجبات جدی باشد، او از عابدترین مردم است.

## دو شرط انجام مستحبات در روایات

به هر حال در مسئله انجام واجب و ترک حرام، مجاهده و سختکوشی، حد و حدودی ندارد. اما درباره مستحبات این طور نیست. درباره مستحبات می فرماید این دو شرط را رعایت کن. با این دو شرط هر مستحبی شد انجام بده و اگر این دو شرط نباشد، اصلاً آن مستحب را کنار بزن. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «لَا تُكْرَهُوا إِلَيَّ أَنْفُسِكُمْ الْعِبَادَةَ»<sup>۲</sup>؛ نفس خود را بر این عبادات مستحب وادار نکن. در جایی می فرماید: «خُذُوا مِنَ الْعِبَادَةِ مَا تُطِيقُونَ»<sup>۳</sup>؛ از عبادات مستحب آن مقدار که طاقت داری، آن مقدار انجام بده، خارج از طاقت را رها کن. در جایی می فرماید: «لَا قُرْبَةَ بِالتَّوَابِلِ إِذَا أَصْرَتْ بِالْفَرَائِضِ»<sup>۴</sup>؛ اصلاً فایده ای ندارد، اثری ندارد، نوافلی که به فرائض ضرر بزند، آسیب بزند. در جایی حضرت می فرماید: «إِذَا أَصْرَتْ التَّوَابِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضُوهَا»<sup>۵</sup>؛ اگر امر دایر شد بین اینکه واجبات، تکلیف محوری و وظیفه محوری را انجام دهید یا اینکه یک عمل مستحب را، که بر آن فرائض ضرر بزند، «فَارْفُضُوهَا»، اصلاً آن را کنار بزن. در جایی

---

۱- «هر کس آنچه خداوند بر او واجب ساخته است به جای آورد، در شمار عابدترین مردمان است»؛ الخصال، ص ۱۲۵.

۲- «عبادت را به نفس های خود تحمیل نکنید»؛ الکافی، ج ۲، ص ۸۶.

۳- «از عبادت به اندازه ای که توان دارید، بگیرید»؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۲۹.

۴- «هرگاه مستحبات، باعث لطمه خوردن به واجبات شوند، مایه نزدیکی به خدا نگردند»؛ غرر الحکم، ج ۱، ص ۷۷۱.

۵- «هرگاه مستحبات به واجبات لطمه زنند، مستحبات را کنار بگذارید»؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۳۰.



می‌فرماید: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَاً وَ إِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَأَحْمِلُوهَا عَلَى التَّوَافِلِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ»<sup>۱</sup>؛ برای قلب‌ها دو حالت است: یک وقت از مستحبات لذت می‌برد، آن‌ها را هضم می‌کند، از آن‌ها رشد می‌یابد، آن‌ها سبب تقویت انجام واجبات او می‌شود، آن وقت به سوی آن برو؛ اما اگر دل ادبار کند، برای آن سخت باشد، هضم نکند و آن قدر تو را خسته کند، مشغول کند، توجه تو را به خود مشغول کند که از وظایف خود غافل باشی، آن وقت آن را کنار بزن و بر همان انجام واجبات کفایت کن.

## مقایسه جایگاه انجام واجب و ترک حرام با انجام مستحبات در ساخت زندگی انسان

مسئله واجبات و ترک حرام آن قدر حساس است که حضرت در روایت یک مقایسه‌ای می‌فرماید که خیلی قابل توجه است. پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: «دِرْهَمٌ يَرُدُّهُ الْعَبْدُ إِلَى الْخُصَمَاءِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ أَلْفِ سَنَةٍ وَ خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِتْقِ أَلْفِ رَقَبَةٍ وَ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَلْفِ حِجَّةٍ وَ عُمْرَةٍ»<sup>۲</sup>؛ توجه به وظیفه تا حدی است که حتی اگر یک درهم حق الناس بر گردنت هست و این یک درهم حق الناس را به صاحب حق ادا کنی، این بهتر است از اینکه هزار سال عبادت کنی، بهتر است از اینکه هزار برده بخری و آزاد کنی، بهتر است از اینکه هزار بار به حج عمره مستحبی بروی.

---

۱- «همانا دل‌ها را روی آوردنی است و روی گرداندنی. پس هرگاه روی آورند، آن‌ها را به انجام مستحبات وادارید و هر گاه پشت کردند، به انجام فریض از سوی آن‌ها بسنده کنید»؛ بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۳۰.

۲- «هر درهمی که آدمی به طلبکاران برمی‌گرداند، برای او بهتر از هزار سال عبادت و بهتر از آزادکردن هزار بنده و بهتر از گزاردن هزار حج و عمره است»؛ بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۲۹۵.

این از نگاه عقلی هم خیلی واضح است. ما در همهٔ امور زندگی یک اصل داریم و یک فرع داریم. فرع قائم به اصل است، نه اصل قائم بر فرع؛ در همهٔ امور این هست. در بدن ما یک سری اعضا، اعضای اصلی بدن هستند، مثل مغز، مثل قلب؛ اگر این‌ها آسیب ببینند، بقیهٔ اعضای بدن به چه دردی می‌خورند؟! هر چه هم قوی باشد، هر چه هم فوق‌العاده باشد، به درد نمی‌خورد. اما اگر یک قلب خیلی قوی باشد، مغز قوی باشد، حتی اگر انسان از دو پا فلج باشد، باز هم می‌تواند زندگی را ادامه دهد. می‌تواند حتی سختی‌های قطع دو پا را با قوت قلبی که دارد، آنچنان تحمل کند که انگار اصلاً پای او قطع نشده است، با آن قدرت بالا. پی و ستون ساختمان، اصل است، در، پنجره و آن یکی‌ها فرع بر آن قرار گرفته‌اند. مطلب از نظر عقلی خیلی بدیهی است. ستون ساختمان یک نفر شکسته است، پی ساختمان می‌ریزد، حالا می‌آید آن دیوارها را کاغذ دیواری بزنند، این به چه دردی می‌خورد؟! این بیاید پنجره، در و بقیه را از طلا بسازد، لوستر و زینت چند ده میلیونی در ساختمان استفاده کند، به چه دردی می‌خورد؟!

این خیلی بدیهی است؛ واجبات و ترک محرمات، این‌ها پایه‌های اصلی و استخوان‌بندی و ستون و پی شخصیت آن خلقت نفس او برای عالم‌های بعد است. اگر این‌ها ناقص باشد، در اصل آن حیات او در زندگی‌های بعد با مشکل مواجه خواهد شد. مستحبات، زینت ساختمان ساختار او و زیبایی‌های او و تکملهٔ آن پایه‌های اصلی است که به وسیلهٔ مستحبات کامل می‌شوند.

## بی‌اعتنایی به مبانی، ریشه مشکلات اجتماعی

حضرت می‌فرماید: «إِحْتِنَابُ السَّيِّئَاتِ أَوْلَىٰ مِنْ إِكْتِسَابِ الْحَسَنَاتِ»<sup>۱</sup>.

این‌ها مصیبت‌هایی است که ما امروز در جامعه خود، گرفتار آن هستیم. برای یک امر مستحبی، ظاهرینانه و چشم‌پُرکن چه کارها که نمی‌کنیم، خیلی عجیب است، خیلی! بعضی اوقات آدم، از بعضی افراد، در مواجهه با آن‌ها، درخصوص برنامه‌ریزی‌های اجتماعی، سیاسی، مدیریتی، چیزهایی می‌بیند که واقعاً جای تأسف است. می‌گویند این برنامه مهم است، این برنامه زیربنایی است، این برنامه مبانی است؛ اما او می‌گوید آن را رها کن، در کارها باید طوری فعالیت شود که چشم‌پُرکن باشد، به چشم بیاید. مثلاً فلان مجموعه ببیند که یک کاری دارد پیش می‌رود، به نماز خود توجه ندارد و می‌گوید تو هم مقدس‌بازی درنیاور، حالا حمد و سوره درست شد، قرائت درست شد، احکام نماز درست شد، نشد برو فلان کار را زود انجام بده، الآن جامعه منتظر تو است. می‌گوییم ای بیچاره! این مشکلی که در جامعه هست، ثمره همین بی‌اعتنایی به این مبنا است، ثمره بی‌اعتنایی به انجام واجبات و ترک محرمات است. مثل این‌طور آدم‌ها، این‌طور برنامه‌ریزی‌ها در بعضی تشکیلات، به این می‌ماند که یک بخاری دود می‌کند، دودکش آن از جای خود درآمده و مرتب دود را به خانه می‌زند. این فرد می‌آید و می‌گوید آن را رها کن، بیا آینه را تمیز کن؛ چه چیز عجیبی است! می‌گوییم این کثافت آینه از همین ریشه دارد. شما اگر می‌خواهید آینه واقعاً تمیز شود، اصلاً به طور قطع، اول باید بروید سراغ آن ریشه‌ای

۱- «دوری کردن از بدی‌ها برتر از انجام خوبی‌ها است»؛ غرالحکم، ج ۱، ص ۸۱.

که این از آنجا نشأت می‌گیرد. تا ما به مبانی توجه نکنیم [ادای فرعیات، فایده‌ای برای مان نخواهد داشت].

چرا حضرت آقا در گام دوم می‌فرماید همه فعالیت‌ها، مطلقاً، هر چه می‌خواهد باشد، اجتماعی، سیاسی، نظامی، تفریحی، تجاری، علمی، هر چه فعالیت می‌کنیم، مطلقاً، باید بیاید در محوریت اخلاق و معنویت قرار بگیرد. حالا حضرت آقا چون در مقام رهبری، همه جامعه را دارد تربیت می‌کند، بیان‌شان باید قابل فهم عامه مردم باشد و لذا به لفظ اخلاق و معنویت توجه می‌دهند؛ درحالی که اگر بخواهیم فرمایش معظم‌له را کمی درست باز کنیم و دقیق دقت کنیم، اصلاً اخلاق و معنویت می‌شود همان توجه جدی به مبانی نظام، توجه جدی به همان واجبات و محرمات؛ چون مشکلات ما از بی‌اعتنایی به اینجا، شروع می‌شود. تا ما بازگشت نکنیم به این مبنا، هر برنامه چشم پُرکن شگفت‌انگیز هم که بریزیم، درون آن پوچ است، درون آن عجب است، درون آن خودخواهی است.

## توجه به نیت و خلوص عمل به جای کثرت عمل

مولا (علیه‌السلام) چقدر خوب در این عبارت می‌فرماید: «إِنَّكَ إِنِ اشْتَغَلْتَ بِفَضَائِلِ النَّوَافِلِ عَنِ أَدَاءِ الْفَرَائِضِ فَلَنْ يَتُومَ فَضْلُ تَكْسِبِهِ بِفَرَضٍ تُضَيِّعُهُ»؛ اگر تو آنچنان به کارهای خوب مشغول شوی به حساب اینکه این‌ها کارهای خوب هستند، ارزشمند هستند، آنچنان که شما را از ادای فرائض باز بدارد، پس هیچ ارزشی یا فضیلتی از آن فرائضی که به دست آوردید، حاصل نخواهد شد در برابر آن واجبی که ضایع کردید. این‌ها یک‌سری قواعدی است که ما در فضای مدیریتی و در سبک زندگی اسلامی جامعه خود، ضرورتاً

---

۱- «اگر با پرداختن به فضیلت مستحبات از به جا آوردن فرائض باز مانی، هرگز آن فضیلتی که به دست می‌آوری با [گناه] آن فریضه‌ای که ضایع می‌کنی برابری نمی‌کند»؛ غررالحکم، ج ۱، ص ۲۶۶.

باید توجه کنیم. کمتر به دنبال سبک زندگی غرب و فرمول‌های آن باشیم که می‌بینیم این پیچ و مهره‌ها به هم نمی‌خورند، یک مبدلی در وسط بچسبانیم، به زور روش‌های مشرکین و غرب را به سیستم‌های اسلامی مونتاژ و جمع کنیم و بخواهیم یک چیزی درست کنیم، یک چیزی در بیاوریم. تا ما به آن فرمول‌هایی که قرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام) به آن تأکید دارند برنگردیم و به آن نرسیم، امکان ندارد که ما از کارهای خوب و چشم‌پُرکن بهره‌ای برده باشیم. درون این‌ها پوچ است، درون این‌ها عجب و خود برترینی است، درون این‌ها عوام‌فریبی است. اگر کار خالصاً لوجه الله و مبانی تربیتی عمیق معرفتی نباشد، «هَبَاءٌ مُنْتَوِرًا»<sup>۱</sup> است.

این کلام مولا علی (علیه‌السلام) است که می‌فرمایند: «نَصْفِيَةُ الْعَمَلِ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ»<sup>۲</sup>؛ اینکه ما کار را خالص و صاف از منیت‌ها و نفسانیات انجام دهیم، همان‌طور که خانم فاطمه (سلام‌الله‌علیها) فرمودند خالص عمل را به سمت خدا صعود دهیم، این «أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ»، از خود عمل که سختی‌هایی دارد، سخت‌تر است.

کسی که بخواهد یک مراسم سنگینی را اجرا کند، کسی که بخواهد یک برنامه سنگینی را در یک فضای اجرا کند، سنگین‌تر از آن، این است که ببیند چقدر این کار، او را متوجه به سوی خدا می‌کند و چه‌وقت انگیزه‌های او در درون متوجه خدا است؟ زمانی که تشویق نکردند، فیلمبرداری نکردند، اگر اطراف ما را نگرفتند، دست و پای ما سست شد، دیگر آنجا حال و حوصله کار نداریم.

---

۱- «وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مُنْتَوِرًا؛ و به اعمالی که کرده‌اند پردازیم و همه را چون ذرات خاک بر باد دهیم»؛ سوره فرقان، آیه ۲۳.

۲- «خالص‌گردانیدن عمل، سخت‌تر از خود عمل است»؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۸.

«أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْتَرِكِينَ وَأَفْرَادًا»<sup>۱</sup>؛ آنجا که خالصاً لوجه الله است، اگر همه بروند و فرد تنهای تنها بماند، چون توجه به سمت او است، آن انگیزه حرارت آفرین، نشاط‌انگیز وجود دارد، همین کار همچنان باقی است. برای همین است که دشمنان با همه اتحاد و اتفاق‌شان، همگی علیه شیعه و برای از بین بردن راه ولایت کوشیده‌اند، نسل‌کشی کرده‌اند، بدترین جنایت‌ها کرده‌اند؛ اما به فضل الهی، نه تنها از بین نرفته است؛ بلکه با قدرت و نشاط حتی با یک نفر در تاریخ آن قدر پایدار پیش رفته است که امروز موفق شده است که یک حکومت مرکزی تشکیل دهد، آن هم آنچنان حکومتی که همه عالم را شگفت‌زده کرده است؛ این به برکت تصفیه عمل است.

در جایی حضرت می‌فرماید: «الْعَمَلُ كُلُّهُ هَبَاءٌ إِلَّا مَا أُخْلِصَ فِيهِ»<sup>۲</sup>.

«كُلُّهُ هَبَاءٌ»، از انسان هر عملی که می‌خواهد صادر شود، در هر حجمی که می‌خواهد صادر شود، با هر کیفیتی می‌خواهد صادر شود، همه هیچ‌اند، بر باد رفته است؛ مگر آن مقداری که خالصاً لوجه الله بوده است. همان مقدار موقع جان‌دادن، در عالم بعد برای او معلوم خواهد شد که آن به درد او می‌خورد.

میوه‌ای را از بازار برای میهمان عزیزتان می‌خرید، با چه خوشحالی ظاهر میوه را هم نگاه می‌کنید، تا با چاقو آن را می‌برید، می‌بینید درون آن پوک است، پوچ، نارس، پوسیده است؛ انسان چه احساسی می‌کند؟ آن مقداری که رسیده است و به درد می‌خورد [چه مقدار است]؟ این همه عمل! روایت خیلی قابل توجه است.

۱- «دودو و یک‌یک برای خدا قیام کنید»؛ سوره سبأ، آیه ۴۶.

۲- «اعمال، همه بر باد است؛ مگر آنچه از روی اخلاص باشد»؛ غررالحکم، ج ۱، ص ۷۵.

## عُجْب، از بین برندهٔ عمل

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ»<sup>۱</sup>؛ هر چقدر هم کسی کار زیادی انجام دهد، اما همین که برای او عُجْب آمد، این «أَصْعَدَ إِلَى اللَّهِ»، خالص عمل، برعکس شد. وقتی به خود توجه پیدا کرد که من چه کار شگفت‌انگیزی انجام دادم، این توجه همان و هلاکت همان.

مولا علی (علیه السلام) می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَالْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ، وَالثَّقَّةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَحُبَّ الْإِطْرَاءِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ، لِيَمَحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۲</sup>.

«إِيَّاكَ»، الخطر! الخطر! مواظب باش! مواظب باش از اینکه به خودت نمره دهی؛ بگویی فلانی آن‌طور، بهمانی آن‌طور، من هم این‌طور کارهای زیبا، مفید، خدمت، علم و هر چیزی از هر نوع. الخطر! از اینکه به کارهایت اعتماد کنی، خیال کنی که کار بزرگی انجام دادی، کسی بودی، اگر تو نبودی مردم می‌ماندند، اگر نبودی، کارها بر روی زمین می‌ماند، تو آمدی و کار را روان کردی، تو آمدی و کار را پیش بردی، همه عاجز مانده بودند. «وَحُبَّ الْإِطْرَاءِ»، وقتی که تشویق می‌شوی، سرحال می‌شوی، پر انرژی می‌شوی و جایی که تو را به حساب نمی‌آورند، به سر و صورتت می‌زنند، در آنجا افسرده می‌شوی؛ مواظب باش! «فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ»، این همان مطمئن‌ترین فرصت‌ها برای

۱- «به هر که خودپسندی راه یابد، نابود شود»؛ الکافی، ج ۲، ص ۳۱۳.

۲- «مبادا از خودت خوشت بیاید و به آنچه موجب اعجاب تو از آن می‌گردد، اعتماد کنی و شیفته ستایش خود گردی؛ چرا که این از محکم‌ترین فرصت‌های شیطان است تا آثار نیکی نیکوکاران را نابود کند»؛ بحارالأنوار، ج ۳۳، ص ۶۱۱.

شیطان است. شیطان دیگر با اطمینان بالا می‌داند، می‌بیند که تو را زمین خواهد کوبید؛ آن احسان و زیبایی‌های محسنین را بر باد خواهد داد. چقدر باید به این نکته توجه کرد که نباید در برابر اعتماد به خدا، اعتماد به کار خود کنیم.

## ابزارکردن عمل و دین برای نیازهای نفسانی

قرآن به صراحت می‌فرماید: «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ ۖ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى»<sup>۱</sup>.

پناه بر خدا! در واقع بنده این آیات را به خودم تذکر می‌دهم که شاید به برکت نورانیت شما عزیزان، به برکت نورانیت این کلمات نور، به احترام خانم فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) ما را از شرّ این خطراتی که در نفس هست حفظ کند که این خطرات بیشتر از خطراتی است که در بیرون هست؛ خودش عنایت کند و نجات دهد. «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ»، خودتان را پاک نینید، خودتان را موفق ندانید، به خودتان نمره ندهید؛ «هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى»، حقیقت امر در محضر او است، او می‌داند که چه کسی پاکیزه است. انسان حتی خود را هم نتوانسته بشناسد، چه لایه‌های پیچیده‌ای که نفس در آنجا پنهان شده و در ظاهر امر انسان به آن دل خوش است که عمل خوب انجام داد، دل خوش است که برای خدا انجام داد؛ درحالی‌که در لایه‌های نفس هنوز خود نفس است که او را تحریک می‌کند تا از این طریق به شهرت برسد، به ریاست برسد، به موقعیت برسد، خلأهای روحی خود را پر کند، از درد و رنج‌هایی که برای کمبودهای گوناگون گرفتار آن است، نجات پیدا کند؛ وگرنه اینکه خالص برای خدا باشد، این در لایه‌های درون او است و خدا می‌داند، «هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى».

---

۱- «خویشتن را بی‌گناه ندانید. او است که پرهیزکار را بهتر می‌شناسد»؛ سورة نجم، آیه ۳۲.



تازه اگر فرض بر این باشد که ما از خطرات این نفس مرموز پنهانی، ویروس خطرناک نجات پیدا کنیم، بر فرض! بر فرض به ما یک علامتی، یک قرائنی نشان دهند که کار ما مورد رضای خدا بوده است، بر فرض! این کار مال من نبوده است، «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»<sup>۱</sup>؛ این فضل خدا بوده است، عنایت خدا بوده است، رحمت خدا بر شما بوده است. اگر این فضل و رحمت نباشد، «مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا»، هرگز تا آخر، هیچ احدی در این عالم توفیق تزکیه نفس پیدا نمی‌کند، پاکی پیدا نمی‌کند؛ «وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ»، توفیق خدا است که این زمینه پاکی را عطا می‌کند.

حضرت در روایتی می‌فرماید: «لَا يَتَّكِلُ الْعَامِلُونَ عَلَى أَعْمَالِهِمُ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا لِثَوَابِي فَإِنَّهُمْ لَوْ اجْتَهَدُوا وَاتَّبَعُوا أَنْفُسَهُمْ أَعْمَارَهُمْ فِي عِبَادَتِي كَانُوا مُقْصَرِينَ غَيْرَ بِالْغَيْنِ فِي عِبَادَتِهِمْ كُنْهَ عِبَادَتِي فِيمَا يَطْلُبُونَ عِنْدِي مِنْ كَرَامَتِي وَالتَّعِيمِ فِي جَنَاتِي وَرَفِيعِ الدَّرَجَاتِ الْعُلْيَا فِي جَوَارِي»<sup>۲</sup>. بلا تشبیه، بلا تشبیه یک میهمانی مهمی با یک اهداف بسیار بلندی در حال برگزاری است که کودکی آن وسط می‌گوید من پذیرایی می‌کنم. همه

۱- «و اگر فضل و رحمتی که خدا بر شما ارزانی داشته است نمی‌بود، هیچ يك از شما هرگز روی پاکی نمی‌دید، اما خدا هر کس را که بخواهد پاکیزه می‌سازد و خدا شنوا و داناست»؛ سوره نور، آیه ۲۱.

۲- «لَا يَتَّكِلُ الْعَامِلُونَ عَلَى أَعْمَالِهِمُ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا لِثَوَابِي، فَإِنَّهُمْ لَوْ اجْتَهَدُوا وَاتَّبَعُوا أَنْفُسَهُمْ (أَعْمَارَهُمْ) فِي عِبَادَتِي، كَانُوا مُقْصَرِينَ غَيْرَ بِالْغَيْنِ فِي عِبَادَتِي فِيمَا يَطْلُبُونَ عِنْدِي مِنْ كَرَامَتِي، وَالتَّعِيمِ فِي جَنَاتِي، وَرَفِيعِ الدَّرَجَاتِ الْعُلْيَا فِي جَوَارِي، وَلَكِنْ بِرَحْمَتِي فَلْيَتَّقُوا، وَفَضْلِي فَلْيَرْجُوا، وَإِلَى حُسْنِ الظَّنِّ بِي فَلْيَطْمَئِنَّا، فَإِنَّ رَحْمَتِي عِنْدَ ذَلِكَ تُدْرِكُهُمْ، وَمَنِّي يُبَلِّغُهُمْ رِضْوَانِي، وَمَغْفِرَتِي تُلَبِّسُهُمْ عَفْوِي، فَإِنِّي أَنَا اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَبِذَلِكَ تَسَمَّيْتُ؛ آنان که برای پاداش من کار می‌کنند، نباید به کردارهای خویش تکیه کنند؛ زیرا اگر همه عمرشان را در عبادت من بکوشند و خویشان را به زحمت اندازند، باز تقصیر کرده‌اند و در عبادت‌شان به عمق بندگی من و کرامت من و نعمت‌های باغ‌های بهشتم و درجات بلند در جوارم که از من می‌طلبند، نمی‌رسند»؛ الکافی، ج ۲، ص ۷۱.

چیز را خراب می‌کند، ظرف را می‌ریزد، با پای کثیف درون سفره می‌رود، یکدفعه یک چیزی می‌افتد می‌شکند. اصلاً نمی‌فهمد که دارد خرابکاری می‌کند، فقط تحت تأثیر جوّ قرار گرفته است و می‌بیند همه می‌آورند، می‌برند، آن هم به شوق افتاده است و دارد در این جوّ پذیرایی می‌کند، کمک می‌کند و در عالم کودکی هم انتظار دارد که به ایشان بارک الله بگویند. وقتی یک فرد بزرگواری هم به ایشان بارک الله می‌گوید و همه خرابکاری‌های او را هم اصلاح می‌کند، آن وقت بیشتر به خود می‌بالد که مثل اینکه من در اینجا کاری انجام می‌دهم؛ این کجا و اهداف و اغراض بلند میهمانی کجا که با آن هدف تشکیل شده است و این پذیرایی هم زمینه‌ای است، مقدمه‌ای است برای آن اهدافی که در آن میهمانی به دنبال آن هستید، چقدر فاصله دارد! این فاصله اصلاً قابل فهم نیست.

کسی که این چنین اعمالی انجام می‌دهد که اعتماد به این کارهای خود پیدا می‌کند، به حساب اینکه از همه این‌ها ثواب، اجر، پاداش، ارزش [کسب خواهد کرد] و این‌ها آن قدر سنگین باشد که «لَوْ اجْتَهَدُوا وَ اتَّعَبُوا أَنْفُسَهُمْ أَعْمَارُهُمْ»، آن قدر سخت‌کوشانه، آن قدر سرسخت که حتی جان خود را فدا کند، «أَعْمَارُهُمْ»، در سراسر طول عمر خود همین‌طور خود را به درد و رنج انداخته است تا به آن برسد، «مُقَصِّرِينَ غَيْرَ بِالْغَيْنِ»، هرگز به آن نخواهد رسید. آن آثاری که قرار است به آن برسد، نیست، همه را خراب کرده است. اگر بینایی پیدا کند، بصیرت پیدا کند، اگر توجه پیدا کند، اگر تحت تربیت درست قرآن و عترت قرار بگیرد، تازه خجالت هم می‌کشد، چه خجالتی! خجالت از اینکه من کارهای خوب را بر خواهش‌های نفس خودم ابزار قرار دادم.

یک کسی می‌رود در یک کوچه و خیابانی لاابالی‌گری، لوتی‌بازی درمی‌آورد، چاقوکشی و تیغ‌کشی می‌کند تا بفهماند که من آدم مهمی هستم؛ این فرد چاقو را ابزار قرار داده است.

یک مجموعه یک توپی را دنبال می‌کنند، عرق جبین می‌ریزند، نفس نفس می‌زنند تا توپ را به دروازه بزنند و از هیجان به آسمان می‌پرد و همه هم با او خوشحالی می‌کنند؛ برای اینکه نشان دهد من یک آدم قوی هستم. با این شهرت‌بازی‌ها در روز قیامت می‌بیند که یک پلاستیک و توپی را برای سیراب کردن نیازهای حیوانی و درونی خود، مثل جاه‌طلبی و... ابزار قرار داده است. این کار سخت است یا اینکه در روز قیامت ببیند که قرآن، روایت، جهاد، خدمت به خلق، دین و ولایت را برای رسیدن به آن خواسته‌های نفسانی خود ابزار قرار داده است؟ کدام کار خطرناک، وحشتناک، نگران‌کننده و حسرت آن سوزناک‌تر است؟! لذا می‌فرماید: اهل عمل بر عمل خود، این چنین اعتماد نکنند. «وَلَكِنْ بِرَحْمَتِي فَلَيْتُكُوا، وَفَضْلِي فَلَيْرْجُوا، وَإِلَى حُسْنِ الظَّنِّ بِي فَلَيْطَمِئْتُوا، فَإِنَّ رَحْمَتِي عِنْدَ ذَلِكَ تُدْرِكُهُمْ، وَمَنِّي يُبَلِّغُهُمْ رِضْوَانِي، وَمَغْفِرَتِي تُلْبِسُهُمْ عَفْوِي، فَإِنِّي أَنَا اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَبِذَلِكَ تَسَمَّيْتُ»؛ کار را با مجاهده تمام، با اتعاب نفس<sup>۱</sup>، با سختکوشی، اما عدم اعتماد به آن انجام بده. اعتماد به آن‌ها نیست. بر حسب انجام وظیفه آنچنان جدی باش، اما اینکه آیا این عمل من مورد قبول خدا شد و یا نشد، در آنجا اعتماد به رحمت و فضل من کن، حسن ظن به من داشته باش. پس اطمینان پیدا کند بر اینکه رحمت من او را درک خواهد کرد و رضوان من با من<sup>۲</sup> من به او خواهد رسید و مغفرت من به او لباس عفو خواهد پوشانید؛ پس البته من «اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» هستم، «فَإِنِّي أَنَا اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ».

## شیوه عمل اهل تقوا در برخورد با عمل خود

مولا (علیه السلام) در بیان صفت متقین می فرماید: «فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ وَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ»<sup>۱</sup>؛ اهل تقوا به برکت معرفتی که پیدا کرده اند، به برکت شناختی که از کثافات نفس درون خود پیدا کرده اند، به برکت اعتمادی که به رحمت خدا پیدا کرده اند، همیشه به خودشان تهمت می زنند و خود را به اینکه عمل من خالصاً لوجه الله نیست و آلوده به شرک، خودخواهی، شهرت طلبی و این رذائل است، متهم می کنند؛ «و مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ» و از اعمال خود ترس دارند که مبادا یک زمانی همین عمل خوب من، یک ابزاری بوده است که دین را برای هوای نفس خودم ابزار قرار دهم و این خوف است که او را به رجا و امید به رحمت خدا و همان که فرمود: «وَلَكِنْ بِرَحْمَتِي فَلْيَتَّقُوا» می رساند. از این خوف، آن امید به وجود می آید و در نتیجه در یک حالت معلق بین خوف و رجا زندگی می کند و این خوف و رجا است که او را از خطرات شیطان و نفس حفظ می کند.

---

۱- «خود را متهم می سازند و از کرده های خویش هراسانند»؛ بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۳۴۱.



## جلسه سی و دوم

### رجب، شعبان، رمضان؛ حقایق زمانی برای تزکیه نفس

در آستانه ایام مبارک رجب، شعبان، رمضان قرار داریم. این سه ماه در واقع یک فصل خاصی است برای تربیت نفس و تزکیه نفس و آثار و ویژگی های مخصوص خودش را دارد که البته ساعات و ایام و ماه های دیگری هم در سال دارای اثر هستند؛ مانند چله از اول ذی القعدة تا دهه اول ذی الحجه و یا شب های جمعه و یا روز جمعه و ایام الله دیگر؛ منتها در روایات برای این سه ماه که مقدمه هستند برای درک شب های قدر، یک ویژگی های خاصی آمده است.

اساساً زمان که به ظاهر لطیف است و به چشم نمی آید؛ اما یک حقیقت عجیبی است. زمان ظرف هست برای فعل. هیچ فعلی ما نمی توانیم پیدا کنیم که در ظرف زمان نباشد. برخلاف اسم و کلمات دیگر که با زمان ارتباط خاصی ندارد؛ مثلاً اسم شیشه، سنگ، درخت، به زمان ربطی ندارد؛ اما وقتی می گوئیم درخت شکست، همین که فعل شکست

آمد، فوراً یک زمانی در آن به ما بیان می‌شود که در زمان گذشته شکست یا الآن می‌شکند یا در آینده خواهد شکست.

زمان یک سیال و یک حرکتی است که در درون حرکت خود، فعل هم در آن قرار می‌گیرد. خیلی عجیب است! زمان در عین اینکه یک حرکت ثابت خودش را دارد؛ اما نسبت به افراد می‌بینیم متناسب حال او، سرعت کم و یا سرعت زیاد دارد؛ مثلاً یک ساعت معین یک مریض بسیار بدحالی که از شدت درد به خود می‌پیچد، این یک ساعت برایش شاید به اندازه یک ماه طولانی باشد تا اینکه پزشک معالج او بیاید. منتظر است. این انتظار برای او خیلی طولانی است. اما همان یک ساعت برای شخص دیگری که در عیش و نوش هیجان‌انگیزی قرار گرفته است، انگار یک دقیقه هم حساب نمی‌شود. این زمان از حیث افراد، طولانی‌مدتش، کوتاه‌مدتش [تفاوت دارد؛] در عین اینکه یک وقت ثابتی هم هست.

## زمان در قرآن

در قرآن درباره آن پیامبر که ظاهراً جناب عزیر بیشتر مشهور است، می‌فرماید: «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ<sup>۱</sup> وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ<sup>۲</sup> وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِرُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا<sup>۳</sup> فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ<sup>۴</sup>».

۱- «یا مانند آن کس که به دهی رسید. دهی که سقف‌های بناهایش فرو ریخته بود. گفت: از کجا خدا این مردگان را زنده کند؟ خدا او را به مدت صد سال میراند. آنگاه زنده‌اش کرد و گفت: چه مدت در اینجا بوده‌ای؟ گفت: یک روز یا قسمتی از روز. گفت: نه، صد سال است که در اینجا بوده‌ای. به طعام و آبت بنگر که تغییر نکرده است و به خرت بنگر، می‌خواهیم تو را برای مردمان عبرتی گردانیم، بنگر که استخوان‌ها را چگونه به هم پیوند می‌زنیم و

آن که از قریه‌ای عبور می‌کرد، از کنار آن گذر می‌کرد؛ درحالی‌که دید آن قریه سقف‌هایش، سقف ساختمان‌هایش، دیوارهایش بر روی سقف‌هایش ریخته، یعنی حاصل آن خراباتی بسیار وحشتناک شده است. ظاهراً آن قدر وحشتناک بود، حادثه‌ای اتفاق افتاده بود، استخوان‌های مردم آنجا در وضع ناگواری بود. این پیامبر خدا از دلش کنجکاوی می‌گذرد که خدا چگونه این خرابات و استخوان‌های پوسیده و به‌هم‌ریخته را زنده می‌کند، بعد از این مرگ افتضاحی که اینجا این طور دلخراش افتاده‌اند؟ درجا خداوند جان او را می‌گیرد و می‌میراند. صدسال از مدت موت او می‌گذرد؛ سپس او را زنده می‌کند و بعد می‌فرماید چه مدتی است که در این قریه توقف کردید؟ عرض می‌کند «قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ». حالا یک روز شد یا کمتر از یک روز. چقدر جالب است! جا دارد روی آن تحقیقات علمی شود و قواعد گوناگونی از آن استخراج شود؛ یک قصه نیست. چه اسرار و چه حقایقی در همین عالم است. صدسال مرده است، بعد خیال می‌کند که کمتر از یک روز در اینجا توقف داشته است.

یا یک مطلبی درباره‌ی زمان که باز خیلی قابل دقت است، این است که قرآن از این آدم‌های مادی‌گرا و کوتاه‌بین که هنوز نتوانستند قدرت خدا را در این عالم ببینند و همه‌ی حوادث این عالم را مادی تفسیر می‌کنند، از آن‌ها می‌پرسد و به آن‌ها می‌فرماید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَمْ لَا تَسْمَعُونَ، قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ



بَلِيلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ». <sup>۱</sup> «قُلْ أَرَأَيْتُمْ»؛ به من خبر بدهید یا چه فکر می‌کنید؟ چه تصور می‌کنید؟ اگر خدای متعال شب را تا روز قیامت ادامه دهد، خیلی قابل توجه است؛ یک شب نه، این شب تا روز قیامت همین طور شب بماند، چه کسی است و کدام خدایی است که برای او نور بیاورد و روز شود؟ یا اینکه اگر خدا روز را تا روز قیامت همین طور روز نگه دارد، چه کسی است غیر او که شبی بیاورد تا شما آرامش پیدا کنید؟ آیا این حقایق را نمی‌شنوید؟ آیا از این حقایق بصیرت پیدا نمی‌کنید؟ فقط همین طور تصور می‌کنید که شب و روز از گردش زمین، از تابش خورشید به وجود می‌آید؟ یک حرکتی که در همان حد می‌بینید، این حرکت‌هایی دارد. این مقدار زمان را که شما آشنا شدید، این یک نگاه بسیار سطحی تعریف و شناخت از زمان است. معلوم می‌شود که زمان در قرآن و روایات اصلاً برای خودش یک جایگاهی دارد. جا دارد که چند جلسه فقط از آیات قرآنی‌ای که صحبت از زمان شده و نقش آن در زندگی انسان، این‌ها را فقط یک تدبر ظاهری و ابتدایی کنیم. انسان را در حیران و تحیر عمیقی وارد می‌کند. این «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»<sup>۲</sup> یعنی چه؟ این یک شب «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»؛ این شب چیست؟ «أَلْفِ شَهْرٍ»، این هزار ماه که در این ماه آیا شب و روز است که در یک شب قرار دارد و از این یک شب از همه آن روزها و شب‌ها خیر و بهتر است یا خود این ماه‌ها چه هستند؟ در این شب تاریک چیست؟

---

۱- «بگو: چه تصور می‌کنید اگر الله شب‌تان را تا روز قیامت طولانی سازد؟ جز او کدام خدا است که شما را روشنی ارزانی دارد؟ مگر نمی‌شنوید؟ بگو: چه تصور می‌کنید اگر الله روزتان را تا روز قیامت طولانی سازد؟ جز او کدام خدا است که شما را شب ارزانی دارد که در آن بیاسایید؟ مگر نمی‌بینید؟»؛ سوره قصص، آیات ۷۱ و ۷۲.

۲- «شب قدر بهتر از هزار ماه است»؛ سوره قدر، آیه ۳.

## تأثیر باز شدن اهمیت زمان در درک بهتر ماه‌های قمری

به هر حال، اگر ما از محضر آیات و اهل بیت (علیهم‌السلام) درست استفاده کنیم، نگاهمان به «زمان» عمیق‌تر از این نگاهی است که از گردش شب و روز، از گردش زمین و خورشید، نور خورشید، از رفت و آمد شب و روز، حاصل می‌شود. خواهیم دید که چیزی فراتر از آن است. آن وقت مدیریت زمان برای ما معنا پیدا می‌کند؛ آن وقت حتی یک دقیقه از عمرمان برای مان معنا پیدا می‌کند. اینجا دیگر بحث دقیقه نیست، بحث مدیریت زمان است که یک نگاهی فراتر از این دقیقه و ساعت است.

وقتی در ماه مبارک رمضان، حضرت هلال را مشاهده می‌کند، رؤیت می‌کند، با هلال ماه چگونه صحبت می‌کند؟ چه صحبتی! انگار یک شخص عاقل قدرتمندی، سرنوشت‌سازی روبه‌رو نشسته‌اند با هم صحبت می‌کنند، توصیف می‌کند ماه را که این‌طور است، این‌طور شد، این‌طور می‌شود. وقتی به ما می‌گویند ماه، یعنی همان که در آسمان دیده می‌شود. این صورت ماه است؛ اما حضرت خطاب‌هایی که می‌کند برای ماه رمضان این‌ها چه هستند؟ زمان در نگاه اسلام یک حقیقتی است که چگونگی مدیریت آن در سرنوشت انسان تأثیر دارد. این نگاه اگر باز شود، آنگاه معنای ماه رجب و ماه شعبان و ماه رمضان یک وضعیت خاصی پیدا می‌کند. ما در ماه‌های شمسی چون اثر آن را به ظاهر می‌بینیم، آمادگی‌مان را برای آن ماه توجه پیدا می‌کنیم. تا به ما می‌گویند که زمستان می‌رسد، فوراً درست است که می‌گوییم دی، بهمن، اسفند؛ اما می‌فهمیم که این زمان یک زمانی است که باید وسایل گرمایشی تهیه کنم، لباس‌های گرمایشی تهیه کنم، کشت و زرع در این ماه فایده‌ای ندارد، ویروس‌ها و مریضی‌هایی در این سرما ممکن است پیش بیاید.

وقتی بهار می‌گویند، توجهم درست است به فروردین و اردیبهشت است؛ اما آثار آن ماه را احساس می‌کنیم و متناسب آن یک حال و هوایی پیدا می‌کنیم.

اگر معنا و خاصیت ماه‌های قمری برای ما معلوم می‌شد، آن وقت از مدت‌ها پیش خودمان را آماده می‌کردیم که ماه رجب می‌آید، دنبال آن ماه شعبان؛ نیمه شعبان چه خاصیت‌هایی دارد و الی آخر. ما نمی‌توانیم سردر بیاوریم. باید برویم دعاها و اعمالی که از معصوم (علیهم‌السلام) در این شب‌ها، در این روزها، در این ساعت‌ها وارد شده است، آن‌ها را برویم پژوهش کنیم، آن‌ها را برویم عمیق‌تر رویش تدبیر کنیم تا خاصیت و خواص آن ساعات را از آن عبارت حضرت که متناسب آن دعا در آن ساعت است کشف کنیم؛ آنگاه نیازهای خودمان را در ساختار تربیتی نفس از آن‌ها به دست بیاوریم.

## **دقت و توجه ویژه به برنامه‌های تربیتی در ماه‌های رجب، شعبان و رمضان**

به هر حال این ایام که دارد می‌رسد، از خدا کمک بخواهیم که ان‌شاءالله ما را توفیق بدهد که از برکات خاص و سریع در تربیت نفس این ایام و لیالی ان‌شاءالله بتوانیم بهره‌مند باشیم و از رشد حاصله از آن در زندگی مان، لذت آن را بچشیم. فلذا بزرگان توصیه می‌کنند که در این سه ماه اولاً برنامه‌های تربیتی را با دقت و کیفیت بیشتر از ایام گذشته توجه کنیم.

برنامه‌های مراقبه‌مان را، محاسبه‌مان را، استغفارمان را، دعاها و اذکار را، دائم‌الوضو بودن مان را، نماز شب‌مان را، دقت‌مان را، توجه‌مان را، کنترل از گناه را [تا می‌توانیم، توجه کنیم] و دوم اینکه از اعمال این ماه‌ها سعی کنیم صوری نگذریم و بیشتر با تدبیر به آن‌ها توجه کنیم. هر روز مثلاً فلان دعا را قرار است همین‌طوری صوری ده‌بار بخوانم، به جای

آن یک بار و بلکه سه بخش آن را به صورت درس روی کلماتش آن مقداری که خدا توفیق بدهد از آن ادعیه در آن ساعات، آن حقایق را تدبیر کنم و کشف کنم.

بعد اگر یک چیزهایی باز شد و فهمیدم در حد ظرفیت خودم؛ آنگاه اصلاً به طور طبیعی دلم می‌خواهد آن را ده بار بخوانم و لذت ببرم، صدبار بخوانم و لذت ببرم؛ اما ابتدائاً بهتر است که ما آن تدبیر را در فهم آن دعاها داشته باشیم و همچنین در این ایام مخصوصاً در ماه مبارک رمضان اموات را زیاد یاد کنیم و اگر امکان شد و دسترسی داشتیم در این ایام هر روز به قبرستان برویم. البته مخصوص ماه مبارک است که هر روز از قبرستان استفاده ان‌شاءالله تنبهی و تربیتی داشته باشیم. خب این مطلب اول.

مطلب دوم این است که فجرآفرینان انقلاب، مسئولیت اصلی خودشان را انجام دادند و با مدیریت زیبای مقام ولایت ما به اینجا رسیدیم؛ اما از بیانیه‌ای که رهبر عظیم‌الشان انقلاب برای گام دوم ترسیم فرمودند، این احتیاج به یک تربیت فجرآفرینانی است که ادامه آن راه را به عهده می‌گیرند. از این رو جلسات ما صرفاً این نیست که یک سری مباحث اخلاقی و مشغول به یک برنامه‌های تربیتی و فردی فقط بوده باشیم. برنامه‌های اخلاقی و معرفتی که بزرگان ما و خصوصاً امامین انقلاب برای ما نشان می‌دهند، یک نگاه جامع بر همه امور زندگی ما است. اگر ما مسائل تربیتی فردی را با دقت تمام پیگیری می‌کنیم، برای این است که خمیرمایه‌ای است که ما را در متن جامعه و در متن وظایف سنگین نظام اسلامی، رشد بدهد و درست رشد بدهد؛ چون اگر به تربیت فردی‌ام درست نیندیشم و این خمیرمایه را نداشته باشم، در فراز و نشیب‌های جامعه و در میدان‌های سیاست شکست می‌خورم، ضایع می‌شوم، در امتحانات بنیه ندارم تا در فراز و نشیب‌های جامعه بتوانم از آن‌ها بهره‌رشد خودم را بگیرم؛ در فتنه‌ها و انواع و اقسام فتنه‌ها له می‌شوم. آنچه انسان را در این خطرات

گوناگون حفظ می‌کند، آن تقوایی است که در تربیت فردی، خمیرمایه آن را گرفته و توجه پیدا کرده و از طرفی اگر این اتفاق بیفتد، آنگاه این فراز و نشیب‌ها و امتحانات گوناگون و فتنه‌های گوناگون، یک محمل و بستری و یک فضا و یک کارگاه آدم‌سازی مؤمن‌سازی انقلابی‌سازی بسیار مفید و مؤثری خواهد شد که به برکت آن، تمدن نوین اسلامی را در فضای جامعه ظهور و بروز خواهد داد.

بنابراین در این نگاه تربیتی که همان جدایی دین از سیاست که دشمنان اسلام سعی کردند در طول تاریخ، اسلام را منزوی کنند و علمای ربانی ما را منزوی کنند و محروم کنند و حکومت و میدان سیاست را از محتوای دینی و دین را بریده از این سیاست کنند، در مسائل تربیت نفس هم همین‌طور است. در تربیت نفس در واقع ما را آماده می‌کند که به همه احکام دین ملزم باشیم؛ نه به بعضی و بعضی دیگر. این آیه خیلی توجه هشداردهنده جدی‌ای دارد؛ می‌فرماید: «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»<sup>۱</sup>. خب درست است که اینجا منظور از کتاب، تورات است و در طی قضیه‌ای اینجا این آیه پیش می‌آید؛ اما این کتاب از این جهت که فرامین خدای متعال است برای اهل کتاب، نمونه کامل آن در قرآن مصداق پیدا می‌کند که ما به بعضی‌های‌شان، تا صحبت از بعضی آیات قرآن می‌شود، با یک دقت تمام و با یک توجه تمام [ایمان می‌آوریم]؛ اما به بعضی دیگر که با منافع دنیایی ما نمی‌خواند، آنجا پس می‌زنیم و با تفسیر به رأی و با سوءاستفاده از متشابهات آیات، بدتر از انکار آن آیه با آن آیه رفتار می‌کنیم.

---

۱- «آیا به بعضی از کتاب ایمان می‌آورید و بعض دیگر را انکار می‌کنید؟ پاداش کسی که چنین کند در دنیا جز خواری نیست و در روز قیامت به سخت‌ترین وجهی شکنجه می‌شود و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست»؛  
سوره بقره، آیه ۸۵.

می‌فرماید اگر کتاب خدا را به طور کامل و تماماً و کمالاً رعایت نکنید، آن وقت منتظر باشید. جزای شما نیست؛ مگر رسوایی در زندگی این دنیا. در روز قیامت هم به اشد عذاب برگشته می‌شوید. خداوند از آنچه انجام می‌دهید غافل نیست و خدا از دل‌های تان آگاهی دارد که آیا این آیه را، این روایت را، این عبارت را، دین را برای خودت ابزار کردی و این کتاب خدا را برای خودت این قدر به سینه می‌زنی یا اینکه واقعاً هر چقدر هم که مشکلات زندگی برایت پیش بیاید و منافع دنیایت هم از بین برود، تسلیم امر خدا هستی. این بحث، بحثی بسیار طولانی است که جا دارد این مباحث در مباحث بصیرتی درست باز شود.

ویژگی‌های آن‌هایی که افکار التقاطی دارند، انواع و اقسام افکار التقاطی و اعتقادات التقاطی، منشأ اعتقادات التقاطی، فرق آن اسلام التقاطی با اسلام ناب و اسلام تربیت‌شده فطری و توحید فطری، اسلامی که ما در طول تاریخ تا الآن در صحنه‌های مختلف، الگوهای روشنی داریم که آن‌هایی که اسلام ناب و اسلام فطری داشتند، چگونه زندگی کردند، چه ویژگی‌هایی داشتند و در سختی‌ها، در رخا، در مشکل، چگونه رفتار کردند و اینکه در اسلام التقاطی در طول تاریخ در قضایا چگونه رفتار کردند. این‌ها همه هم معیار دارد، هم مبانی مشخصی دارد، شاخصه‌های معلومی دارد و بالاتر از همه این‌ها در جریان همین انقلاب، ما نمونه‌های‌شان را در شهیدبہشتی‌ها هم دیدیم و در بنی‌صدرها هم دیدیم. او یک شخص است؛ اما جریان قواعد ثابت خود را دارد.

## برنامه اسلام برای لحظه لحظه زندگی

نگاه ما به دین یک‌بعدی نیست. اخلاق، تربیت، معنویت یک بعد از اسلام نیست. اسلام به همه ذرات لحظه به لحظه زندگی ما از فردی، خانوادگی تا اجتماعی، تفریحی، رخا،

شدت‌ها، همه و همه توجه دارد. می‌فرماید: «وَلَا زُطْبٍ وَلَا يَأْسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»<sup>۱</sup>. هیچ‌تر و خشکی، هیچ ذره‌ای باقی نمی‌ماند در زندگی شما حتی زندگی باطنی شما، حتی زندگی‌ای که از دلت رد شد، زندگی‌ای که از ذهنت رد شد، زندگی‌ای که از خیالت گذر کرد که هیچ ظهور و بروزی هم در این زندگی این عالم نداشت، حتی زندگی‌ای که می‌خواهی و از این عالم کلاً می‌روی، برای آن هم ما آدابی داریم برای خود خوابیدن که چگونه بخوابی. ما هرچه توجه می‌کنیم، تمام دین ما آنچنان که برای‌مان واجب است روزه‌گرفتن، آنچنان هم واجب است مبارزه با ظلم. فروع دین ما هم نماز دارد، هم خمس، هم امر به معروف و نهی از منکر، هم تولی، هم تبری. همه این‌ها واجبات است؛ حالا مراتب واجبات که جای خودش.

بنابراین یک بخش مهم اخلاق و تربیت معنوی در میدان جامعه و در متن جامعه می‌تواند معنا پیدا کند و ظهور و بروز پیدا کند.

## مجاهده با نفس بدون حد و مرز

خلاصه و جمع‌بندی عرایض مان از جلسات قبل این می‌شود که ما در انجام واجبات و ترک محرمات، در مجاهده و سختکوشی و تحمل سختی‌ها حد و مرزی نداریم. آنجا اصل بر مجاهده است. مگر در جایی که شارع مقدس خودش اندازه عمل به آن واجب را معین کرده است؛ مثلاً در روزه خود شارع مقید کرده بر اینکه این را انجام بدهید، مگر اینکه به جسمت آسیب بخورد. خب آنجا دیگر ما حق نداریم مقدس‌مآبی دریاوریم و بگوییم نه، مریض هم بشوم باید روزه بگیرم، می‌خواهم سختکوشی کنم. اما در برخی جاها بلکه در

---

۱- «و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تری و خشکی نیست، جز آنکه در کتاب مبین آمده است»؛ سوره انعام، آیه ۵۹.

خیلی از جاها قیدی معین نفرموده است؛ مخصوصاً مثلاً در نماز. این طور نیست که من بگویم چون نماز برایم ضرر دارد یا مثلاً نمی‌توانم بایستم، دیگر نماز از من ساقط شد، این طور نیست. تا آخرین نفس به هر سختی و کوششی حتی در میدان جنگ، بر ما واجب است این را انجام بدهیم. یک حرامی پیش آمد، ما نمی‌توانیم بگوییم که تحملش سخت است، تابستان است، هوا گرم است، من نمی‌توانم؛ زمستان است، هوا سرد است، نمی‌توانم. همین که به حرامی برخورد، دیگر به هر سختی و فشاری هم که شده باید مجاهده کرد.

در جایی مولا علی (علیه السلام) می‌فرماید: «كَفَّاكَ فِي مُجَاهَدَةِ نَفْسِكَ أَنْ لَا تَزَالَ أَبَدًا لَهَا مُغَالِيًا وَ عَلَى أَهْوِيَّتِهَا مُحَارِبًا»؛<sup>۱</sup> برای تو از حیث مجاهده با نفس همین کفایت می‌کند که پیوسته، تا ابد، باید با نفست دست و پنجه نرم کنی و بر هواهای آن بستیزی. در جایی می‌فرماید: «إِمْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ بِدَوَامِ جِهَادِهَا»؛<sup>۲</sup> می‌خواهی بر نفست کنترل داشته باشی، کنترل نفست به دوام مجاهده با آن است؛ با شل و ول بازی، با سستی نمی‌شود.

در جایی در حدیث معراج از صفات اهل خیر و اهل آخرت می‌فرماید: «يَمُوتُ النَّاسُ مَرَّةً، وَيَمُوتُ أَحَدُهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً مِنْ مُجَاهَدَةِ أَنْفُسِهِمْ وَ مُخَالَفَةِ هَوَاهُمْ وَ الشَّيْطَانِ الَّذِي يَجْرِي فِي عُرُوقِهِمْ»؛<sup>۳</sup> اگر دیگران یک بار می‌میرند، اهل مجاهده، اهل

---

۱- «در پیکار با نفست تو را همین بس که همواره با آن پنجه درافکنی و با خواهش‌هایش در ستیز باشی»؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۳۳۴.

۲- «از طریق جهاد پیگیر با نفس‌های تان بر آن‌ها مسلط شوید»؛ میزان الحکمه، ج ۱۲، ص ۳۳۳.

۳- «مردم یک بار می‌میرند، اما آن‌ها بر اثر مبارزه با نفس‌های‌شان و مخالفت با خواهش‌های‌شان و ستیز با شیطانی که در رگ و ریشه‌شان جریان دارد، روزی هفتادبار می‌میرند»؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۳۳۳.



آخرت، از سختی مجاهده با نفس‌شان و مخالفت با هواهای‌شان و مخالفت و جنگ با شیطانی که در عروق آن‌ها است، هر روز هفتاد بار می‌میرند. این‌ها رابطه دارند.

## ابلیس شناس شدن در اثر مجاهده با نفس

اگر کسی با نفس خود مجاهده می‌کند، می‌فهمد این ابلیس ملعون چه شگردهایی دارد تا من را فریب بدهد. از این مجاهده که در درگیری، ابلیس را می‌شناسد، ابلیس‌شناس می‌شود؛ خیلی نکته جالبی است؛ «و الشَّيْطَانِ الَّذِي يَجْرِي فِي عُرُوقِهِمْ». ابلیس را فقط نمی‌شود در کتاب‌ها و فیلم‌ها خواند و شنید؛ خوب است، این‌ها برای ما راهنمایی خیلی خوبی است؛ اما ابلیس‌شناس آن است که در درون خود با ابلیس درون، با شیطان درون که جنگ می‌کند، قشنگ می‌بیند این ابلیس کجا می‌خواهد سرش کلاه بگذارد؛ کجا چه شگردی می‌خواهد بازی کند؛ کجا فریب‌های رنگارنگش چگونه است. در این درگیری در درون، بی‌رحمی این دشمن ملعون بی‌رحم خطرناک را می‌شناسد؛ آنگاه شیاطین انسی که در بیرون می‌خواهد با آن‌ها مبارزه کند، آن‌ها را می‌شناسد.

حضرت امام وقتی به آمریکا می‌فرماید شیطان بزرگ، حضرت امام سیاستش را از دانشگاه‌های رشته سیاسی دنیا اخذ نکرده که از فرمول‌های آن‌ها یک همچون شناختی پیدا کند. امام اگر پیشگویی‌هایی داشته، از حقه‌ها و حیل‌های این شیطان بزرگ در طول تاریخ پیش رو، از شیطان درون خودش که در درگیری با آن، شگردهای او را می‌شناخته و جنس او را آشنا بوده و شیطان بیرونی را می‌شناخته که او در کجا چه حقه و چه حیل‌ای دارد. اگر رهبر عظیم‌الشان ما دنیا را مبهوت کرده که آخر چطور در فلان نقشه‌ای که شش ماه بعد، یک سال بعد، شیطان بزرگ یا شیاطین دنیا می‌خواهند مطرح کنند، اجرا کنند، پیش بیاورند، آقا در سخنرانی یک سال جلوتر هشدار می‌دهد، این نبوغ از کجا است؟

حضرت آقا این نبوغ را از دانشگاه‌های افکار التقاطی سیاسیون، از غربگراها در مکتب آن‌ها به دست نیاورده است. در مبارزه با شیطان درونش، شیطان را شناخته و شیطان بیرونی را می‌داند که این‌طور حرف می‌زند، این‌طور رفتار می‌کند، این‌طور موضع می‌گیرد، این‌طور سکوت می‌کند، همه کپی و صورت دیگری است از آن شیطانی که در مجاهده‌ها و در درگیری درون با آن آشنا بوده است؛ البته کسی که با شیطان درون درگیر می‌شود و در این درگیری در هر روز هفتادبار می‌میرد و زنده می‌شود، به برکت این مجاهده از تأییدات خاص الهی و الهامات خاص الهی هم بهره‌مند می‌شود و به تأییدات الهی همه شیطان‌های دنیا و خنّاسان دنیا را می‌تواند به این زیبایی و به تنهایی در برابر همه دنیای آن‌ها و حیل‌های آن‌ها این‌طور مدیریت کند. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، مَلِكِ النَّاسِ، إِلَهِ النَّاسِ، مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ، مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ»<sup>۱</sup>. جا دارد انسان این سوره را عمیق، در نگاه تربیت نفس، رابطه بین تربیت فردی نفس با تربیت نفس در میدان‌های رزم و جنگ با انواع دشمنان توجه پیدا کند تا آنگاه معنای معنویت و اخلاق که حضرت آقا همه فعالیت‌ها را منوط بر آن می‌داند، باز شود.

## عدم افراطی‌گری در عمل به مستحبات

به هر حال، پس در انجام واجبات، امر بر مجاهده است؛ اما در مستحبات می‌فرمایند فرمول این‌طور است که مثل واجبات نیست که خیلی به نفس فشار بیاوریم و یک‌سری افراطی‌گری‌هایی کنیم، تحت عنوان مجاهده با نفس به یک‌سری فروعاتی خودمان را درگیر کنیم که از آثار آن‌ها یک چیزهایی هم بفهمیم و به اشتباه بیفتیم که ما داریم اخلاق به دست

---

۱- «بگو به پروردگار مردم پناه می‌برم، فرمانروای مردم، خدای مردم، از شر وسوسه و وسوسه‌گر نهانی، آن که در دل‌های مردم وسوسه می‌کند، خواه از جنیان باشد یا از آدمیان»؛ سوره ناس..

می‌آوریم و اخلاق درست می‌کنیم. برعکس واجبات است. می‌فرماید: «لَا قُرْبَةَ بِالْتَّوَافِلِ إِذَا أَصْرَتِ بِالْفَرَائِضِ»<sup>۱</sup>؛ اگر یک کار مستحبی بر کار واجب تو ضرر بزند، آن مستحب هیچ فایده‌ای و هیچ اثر مفیدی برای تو نخواهد داشت.

در جایی می‌فرماید: «إِذَا أَصْرَتِ التَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضُوهَا»<sup>۲</sup>. هر وقت دیدی که مستحبات به واجبات ضرر می‌زند «فارفضوها»، اصلاً آن را کنار بینداز. آن مستحب نیست؛ آن شیطان است که به آن صورت می‌خواهد تو را از واجبیت و از وظایف باز بدارد.

## قبض و بسط

اگر عزیزان به همین مقدار برنامه‌ها که گفته شد و ان‌شاءالله با آن مبانی‌ای که بحث شد عمل کنیم، این‌طور نیست که تصور کنیم در عرض چند هفته دیگر جناب سلمان می‌شویم؛ نخیر! به لحاظ عالم بشری، عالم طبع، در میدان مبارزه با نفس، ما فراز و نشیب‌هایی خواهیم داشت که این فراز و نشیب‌ها دائماً محل نفوذ شیطان است که باید مواظب باشیم و ناامید نشویم.

اگر عزیزان حالات قبضی برای‌شان پیش آمد که گاهی نتوانستند برنامه‌های‌شان را خوب انجام بدهند یا در بعضی مواقع ترک گناه برای‌شان سخت شد یا دلتنگی برای‌شان پیش آمد یا گاهی برعکس، حال قبض رفت و حال بسط آمد، توفیق عمل پیدا کرد، گناه در پیش او یک بوی لجن داد، حال نشاط پیدا کرد و همه این‌ها، این حال قبض و بسط رفت و آمد دارد.

---

۱- «هرگاه مستحبات، باعث لطمه خوردن به واجبات شوند، مایه نزدیکی به خدا نگردند»؛ نهج البلاغه، حکمت ۳۹.

۲- «هرگاه مستحبات به واجبات لطمه بزنند، مستحبات را کنار بگذارید»؛ نهج البلاغه، حکمت ۲۷۹.

پیشنهاد می‌کنم عزیزان به سی‌دی قبض و بسط و چگونگی مدیریت این حالات قبض و بسط در سایت ندای پاک فطرت مراجعه بفرمایند و آن فایل قبض و بسط را گوش کنند و در این‌گونه مواقع آن را مدیریت بفرمایند. در نهایت ما هرچه توفیقاتی پیدا کنیم، این را از فضل خدا باید بدانیم و اگر از خودمان، از استعداد خودمان تصور کنیم، خداوند تمام آن توفیقات را از ما سلب می‌کند.

غرض این مسائل تربیتی توحیدی این است که ما برسیم به آنجا که وقتی خرمشهر آزاد می‌شود؛ امام مهذب، امام مزی، امام امت، امامی که در تربیت نفس خودش به توحید رسیده و توحید را در زندگی جاری کرده، فریاد برآورد که خرمشهر را خدا آزاد کرد. این انقلاب، تحول فطرت خدایی انسان‌ها است و ما در همه موفقیتهای ما باید توجه کنیم که توفیق خدا بود. لحظه‌ای از خودمان تصور کنیم و عجبی بیاید، مثل جرقه‌ای است که یک مخزن کپسول گازی را منفجر کرد و همه‌جا را داغان کرد. اگرچه به ظاهر جرقه هیچ قدرتی نداشته؛ اما انفجاری ایجاد شد. یا مانند یک فضله موش به یک دیگ غذای برنج معطر پخته‌ای که همه آن را نجس کرد. این خطر بزرگی است که شیطان از آن در قبض و بسط‌ها استفاده می‌کند که ان‌شاءالله تعالی با توسل به معصوم (علیهم‌السلام) و با توسل به ولایت معصوم (علیهم‌السلام) که باید فقیرانه، ذلیلانه، گریه‌کنان، زاری‌کنان در آستانه‌شان بخواهیم تا خدای متعال با فضلش اجازه بدهد تا با دست مبارک ولایت به ما عنایتی شود. این‌ها یک سری بحث‌هایی هستند که ان‌شاءالله در دوره بعد باید به طور عمیق باز شوند.

**ندای پاک فطرت**

[www.nedayepakefetrat.ir](http://www.nedayepakefetrat.ir)